

شناخت خدا

نویسنده: جی. آی. پَکر

مترجم: میشل آقامالیان



شناخت خدا

نویسنده: جی. آی. پکر
مترجم: میشل آقامالیان

این کتاب ترجمه‌ای است از کتاب:

KNOWING GOD

J. I. PACKER

20TH ANNIVERSARY EDITION

Hodder & Stoughton
338 Euston Road
London NW1 3BH
United Kingdom



انتشارات حیات ابری

چاپ توسط انتشارات ایلام

انگلستان دسامبر ۲۰۰۲

Knowing God

Farsi Edition

Copyright 2015 Voice Media

info@VM1.global

Web home: www.VM1.global

All rights reserved. No part of the publication may be reproduced, distributed or transmitted in any form or by any means, including photocopying, recording, or other electronic, or mechanical methods, without the prior written permission of the publisher, except in the case of brief quotations embodied in critical reviews and certain other noncommercial uses permitted by copyright law. For permission requests, email the publisher, addressed “Attention: Permission Coordinator,” at the address above.

This publication **may not be sold, and is for free distribution** only.

فهرست مطالب

بخش اول: خدا را بشناس

- ۱- مطالعه دربارهٔ خدا..... ۳
- ۲- کسانی که خدای خود را می‌شناسند..... ۱۴
- ۳- خدایی را بشناسیم که ما را می‌شناسد..... ۲۸
- ۴- خدای واحد حقیقی..... ۴۳
- ۵- تجسم خدا..... ۵۷
- ۶- او شهادت خواهد داد..... ۷۷

بخش دوم: هان خدای شما!

- ۷- خدای تغییرناپذیر..... ۹۱
- ۸- کبریایی عظمت خدا..... ۱۰۱
- ۹- یگانه دانای مطلق..... ۱۱۳
- ۱۰- حکمت خدا و حکمت ما..... ۱۲۸
- ۱۱- کلام تو راستی است..... ۱۴۴
- ۱۲- محبت خدا..... ۱۵۷
- ۱۳- فیض خدا..... ۱۷۵
- ۱۴- خدای داور..... ۱۹۱
- ۱۵- غضب خدا..... ۲۰۶
- ۱۶- مهربانی و سختگیری..... ۲۲۲
- ۱۷- خدای حسود..... ۲۳۶

بخش سوم: اگر خدا با ما باشد ...

- ۱۸- قلب انجیل..... ۲۵۱
- ۱۹- پسران خدا..... ۲۸۳
- ۲۰- تو رهبر ما هستی..... ۳۳۲
- ۲۱- مشکلات درونی..... ۳۵۳
- ۲۲- کفایت خدا..... ۳۶۹

بخش اول

خدا را بشناس

فصل اول

مطالعه دربارهٔ خدا

در هفتم ژانویه سال ۱۸۵۵ خادم عبادتگاه خیابان نیوپارک که در ساوت وارک، انگلستان واقع است، موعظه صبحگاهی خود را اینگونه آغاز کرد:

شخصی گفته «موضوعی که مطالعه آن مناسب انسان است خود انسان می‌باشد.» من با این نظر مخالف نیستم اما معتقدم که برای برگزیدگان خدا نیز مطالعه دربارهٔ خدا بجا و مناسب است. وجود خدا موضوعی است که مطالعه آن برای مسیحیان مناسب است عبارتست از وجود خدا. عالی‌ترین دانش، مهم‌ترین نظرپردازی و قوی‌ترین فلسفه‌ای که می‌تواند توجه فرزندان خدا را به خود معطوف سازد عبارتست از حقایق مربوط به نام، ذات، شخصیت، اعمال و وجود خدای بزرگی که فرزندان خدا او را پدر خود می‌خوانند.

وقتی درباره الوهیت تأمل و تعمق می‌کنیم فکر ما بسیار رشد می‌یابد. موضوع الوهیت بقدری گسترده است که فکر ما در عظمت آن ناپدید می‌شود و بقدری عمیق است که اثری از تکبر در ما باقی نمی‌گذارد. سایر موضوعات را هم می‌توانیم درک کنیم و برای احاطه بر آنها بکوشیم. این امر باعث می‌شود که شخص احساس رضایت نموده و در خود این فکر را پیرورد که چه انسان دانایی است. ولی وقتی به موضوع الوهیت می‌رسیم که بالاتر از همهٔ علوم است درمی‌یابیم که با هیچ وسیله‌ای نمی‌توانیم عمق آن را بسنجیم و هر قدر هم که چشمهای تیزبینی داشته

باشیم باز نمی‌توانیم ببینیم که تا کجا سر بر آورده است لذا دیگر از دانایی خود تعریف و تمجید نمی‌کنیم و احساس می‌کنیم که بسیار ضعیف و ناتوانیم و می‌گوییم: دیگر چون گذشته نمی‌اندیشم چون هیچ نمی‌دانم. فقط تأمل در خصوص خداست که می‌تواند افکاری فروتنانه در ما ایجاد کند...

گرچه، تأمل دربارهٔ خدا افکاری *فروتانانه* در ما پدید می‌آورد با این وجود *افق‌های ذهنمان* را نیز می‌گسترده. به بیان ساده افکار ما را *باز* می‌کند. شخصی که غالباً در مورد خدا می‌اندیشد فکر بازتری دارد تا کسی که پیوسته در اندیشهٔ امور دنیوی است... اگر می‌خواهیم از نظر روحانی رشد کنیم عالی‌ترین موضوعی که می‌توانیم به مطالعهٔ آن پردازیم عبارتست از حقایق مربوط به مسیح و مصلوب شدنش و نیز حقایق مربوط به الوهیتی که در تثلیث پر جلال وجود دارد. هیچ چیز به اندازه بررسی و تعمق جدی، پیوسته و عمیق در مورد موضوع پر جلال الوهیت نمی‌تواند فکر انسان را باز کند و کل وجود آدمی را اعتلا بخشد.

در عین حال تأمل دربارهٔ خدا نه فقط افکاری فروتنانه به ما می‌بخشد و افق‌های فکرمان را می‌گسترده بلکه بسیار *تسلی‌بخش* نیز است. در واقع تأمل در مورد مسیح مرهمی است برای تمامی دردهای ما. وقتی در مورد پدر آسمانی می‌اندیشیم از غم و اندوه آزاد می‌شویم و وقتی روح مقدس خدا ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد زخمهای ما با روغن شفا بخش او شفا می‌یابند. آیا می‌توانید غم و غصه خود را فراموش کنید و نگرانیهای خود را برای همیشه به دست فراموشی بسپارید؟ بنابراین بروید و خود را در دریای الوهیت که *عمیق‌ترین دریاهاست* بیفکنید. و در این دریای بی‌کرانه و عظیم خود را غرق کنید. آنوقت خواهید دید که با انجام این کار همانند زمانی که از صندلی راحتی برمی‌خیزید قوتی تازه و جانی دوباره خواهید یافت. من غیر از تفکری عمیق در مورد خدا چیز دیگری را سراغ ندارم که بتواند این چنین به جان ما آرامش بخشد، امواج متلاطم غم و اندوه را

فرو نشانند و ما را در تند باد آزمایشها آرامی دهد. این است موضوعی که امروز صبح شما را به تفکر درباره آن دعوت می‌نمایم...
 باور کردنی نیست که اسپر جان بیش از یک قرن قبل و در بیست سالگی این سخنان را گفته باشد و همانطور که سخنان او در آن زمان کاملاً درست بود، امروز نیز کاملاً صحیح است. سخنان او برای مجموعه مطالعات ما در مورد ذات و خصوصیات خدا مقدمه بسیار مناسبی است.

چه کسی به الهیات نیاز دارد؟

ممکن است کسی بگوید: «یک لحظه صبر کنید. فکر می‌کنید واقعاً لازم است چنین مطالعه‌ای را شروع کنیم؟ در روزگار اسپر جان، الهیات برای مردم جالب بود اما برای من خسته کننده است. چرا لازم است همه، مدتی از وقت خود را صرف چنین مطالعه‌ای سازند؟ آیا مردم معمولی حتماً باید الهیات بدانند و نمی‌توانند بدون آن زندگی کنند؟ به هر حال ببینید حالا قرن بیستم است و نه نوزدهم».

خوب، این سؤال صادقانه‌ای است. ولی مطمئنم جواب قانع‌کننده‌ای هم دارد. روشن است که مطرح کننده سؤال فوق تصور می‌کند که مطالعه درباره ذات و خصوصیات خدا موضوعی است که به زندگی ما هیچ ربطی ندارد و فاقد جنبه کاربردی است. ولی حقیقت اینست که این موضوع در واقع کاربردی‌ترین موضوعی است که انسان می‌تواند به آن بپردازد. دانستن درباره خدا برای زندگی ما بسیار مهم است. فرض بفرمایید شخصی را از قبایل آمازون برداریم و با خودمان به تهران بیاوریم و بدون این که توضیحی به او بدهیم وی را در یکی از میدانهای شهر ترک نماییم. این شخص نه یک کلمه فارسی می‌داند و نه اصلاً می‌داند که ایران کجاست معلوم است که هیچ کاری نمی‌تواند برای خود بکند. در این صورت عمل ظالمانه‌ای مرتکب شده‌ایم. همینطور هم اگر در دنیایی که خدا خلق کرده است و اداره می‌کند زندگی کنیم و درباره او چیزی

ندانیم، در حق خود ظلم کرده‌ایم. دنیا برای کسانی که خدا را نمی‌شناسند محلی است غریب، آشفته و پراز رنج و بدبختی. زندگی در چنین دنیایی برای آنها ناخوشایند و مایوس‌کننده است. اگر به مطالعه درباره خدا اهمیت ندهیم کورمال، کورمال مسیر زندگی را خواهیم پیمود و مرتب در این مسیر به زمین خواهیم خورد. نخواهیم دانست که به کجا می‌رویم و در اطراف ما چه می‌گذرد. به این ترتیب زندگی خود را به بطالت خواهیم گذراند و بسوی هلاکت پیش خواهیم رفت.

پس حالا که فهمیدیم مطالعه درباره خدا اینقدر ارزشمند است آماده می‌شویم تا مطالعه خود را شروع کنیم. اما از کجا باید شروع کرد؟ معلوم است از همان جایی که هستیم. با این حال شروع مطالعه درباره خدا به معنی ورود به طوفان است زیرا امروزه آموزه خدا مبدل به کانون مناقشات گردیده است. آنچه «مباحثه درباره خدا» نامیده می‌شود با شعارهای خود هیاهوی بسیاری به راه انداخته است. برخی از شعارهای آن عبارتند از: «تصویری که از خدا در ذهن داریم باید از بین برود»، «خدا مرده است»، «اعتقادنامه را می‌توانیم به صورت سرود بخوانیم ولی نمی‌توانیم حقانیت آن را هم قبول داشته باشیم». می‌گویند مباحثاتی که مسیحیان در طول تاریخ درباره خدا داشته‌اند مهملائی بوده که تا حدی اصلاح شده‌اند و محال است بتوانیم خدا را بشناسیم. به تعالیم متعددی که خدا را به ما معرفی می‌نمایند برچسب قدیمی و کهنه می‌زنند و آنها را به کناری می‌افکنند. تعالیمی که چنین برچسبی به آنها زده می‌شود عبارتند از: «کالونیسیم^(۱)»، «بنیادگرایی^(۲)»، «اسکولاستیسیم پروتستان^(۳)» و «راست دینی قدیمی^(۴)». پس تکلیف چیست؟

اگر نخواهیم تا زمانی که طوفان آرام شود سفر خود را به تعویق اندازیم هرگز موفق به آغاز سفر خویش نخواهیم شد. ولی برنامه من این

است که سفر خود را شروع کنیم. در این سفر شما خواهید فهمید که چرا وقتی مسافر داستان بنیان^(۵) را همسر و فرزندانش می‌خواستند از سفر باز دارند، «انگشتانش را در گوشه‌هایش فرو برد و در حالی که می‌دوید فریاد می‌زد حیات، حیات، حیات ابدی». من از شما خواهش می‌کنم لحظه‌ای گوشه‌های خود را به روی صدای کسانی که به شما می‌گویند برای شناختن خدا راهی وجود ندارد ببینید و اندکی از راه را با من بپیمایید و ملاحظه کنید که آیا چنین راهی وجود دارد یا نه. به هر حال این چیزی است که در عمل باید فهمید. در واقع کسی که در یک راه شناخته شده حرکت می‌کند از این که بشنود کسانی که اهل سفر نیستند به یکدیگر می‌گویند چنین راهی وجود ندارد، نگران نخواهد شد.

خواه طوفان باشد، خواه نباشد ما سفر خود را آغاز می‌کنیم. اما در چه مسیری باید حرکت کنیم؟

پنج حقیقت یا به عبارتی پنج اصل اساسی که مسیحیان در مورد شناخت خدا در اختیار دارند مسیر سفر ما را به طور کامل تعیین خواهند کرد. این پنج اصل عبارتند از:

- ۱- خدا با انسان تکلم فرموده است و کتاب مقدس کلام اوست که به ما داده شده تا ما راه نجات را بفهمیم.
- ۲- خدا، خداوند و پادشاه دنیای خود است. او دنیارا طوری اداره می‌کند تا همه چیز باعث جلال او شود و کمالات خودش را در همه کارهای خود نشان می‌دهد تا انسانها و فرشتگان او را عبادت و ستایش کنند.
- ۳- خدا نجات‌دهنده است به این معنی که بر اثر محبت کامل خود از طریق خداوند ما عیسی مسیح عمل می‌فرماید تا ایمانداران را از گناه و قدرت آن آزاد سازد و آنها را به فرزندخواندگی قبول می‌نماید و مطابق این مقام آنها، ایشان را برکت می‌دهد.
- ۴- وجود خدا به صورت تثلیث است یعنی در الوهیت، سه اقنوم پدر،

پسر و روح القدس وجود دارند و عمل نجات عمل واحدی است که هر سه در آن نقش دارند. پدر برنامه نجات را تعیین می‌کند، پسر عمل نجات را تحقق می‌بخشد و روح القدس آن را عطا می‌کند.

خداپرستی عبارت است از این که به مکاشفه الهی با اعتماد و اطاعت، ایمان و عبادت، دعا و ستایش، تسلیم و خدمت پاسخ بدهیم. باید بر طبق کلام خدا زندگی کنیم و زندگی را از دیدگاه کلام خدا ببینیم. این است دین حقیقی.

اکنون با توجه به این حقایق کلی و اساسی قصد داریم مفصلاً به بررسی مطالبی پردازیم که کتاب مقدس درباره ذات و شخصیت خدا بیان می‌فرماید. ما مثل اشخاصی هستیم که کوه را از دور بررسی نموده و در اطراف آن حرکت کرده‌اند و دیده‌اند که چه چشم‌اندازی به وجود آورده و چه منظره‌ای به حومه شهر بخشیده است. ولی حالا قصد دارند از این کوه صعود نمایند.

موضوعات اساسی

اما این صعود شامل چه چیزهایی خواهد بود؟ با چه موضوعاتی برخورد خواهیم کرد؟ موضوع مورد بحث ما الوهیت خدا خواهد بود که مقصود از آن ویژگیهای خداست که باعث می‌شود خدا با انسان فرق داشته باشد و البته همین خصوصیات است که بین خالق و مخلوق تمایز و فاصله ایجاد می‌کند؛ خصوصیات مورد بحث عبارتند از قائم به ذات بودن^(۶)، نامحدود بودن^(۷)، ابدی بودن^(۸) و تغییرناپذیر بودن خدا^(۹). ما موضوع قدرتهای خدا را مورد بحث قرار خواهیم داد که عبارتند از: قادر مطلق بودن خدا^(۱۰)، و علم مطلق^(۱۱) و حضور مطلق او^(۱۲). موضوع دیگری که مورد بحث ما خواهد بود عبارتست از کمالات خدا که مقصود

از آن خصایل اخلاقی خداست که در سخنان و اعمال او مکشوف گردیده است. این کمالات عبارتند از قدوسیت، محبت، رحمت، راستی، امانت، مهربانی، صبر و عدالت خدا. باید بفهمیم که چه چیزی خدا را خشنود می‌سازد و چه چیزی او را می‌رنجاند و چه چیزی غضب او را برمی‌انگیزد و چه چیزی او را راضی و خوشحال می‌گرداند.

برای بسیاری از ما این موضوعات تقریباً نامأنوس هستند. ولی همیشه هم چنین نبوده که موضوعات فوق برای کسانی که به خدا تعلق دارند نامأنوس بوده باشد. زمانی موضوع صفات خدا بقدری مهم محسوب می‌شد که حتماً باید به کودکان کلیسا تعلیم داده می‌شد و از بزرگترها هم در کلیسا انتظار می‌رفت که با این صفات آشنا باشند. به این ترتیب به سؤال چهارم اعتقادنامه خلاصه شده وست‌مینستر یعنی «خدا کیست؟» این جواب داده شد: «خدا روح است. وجودی لایتناهی، ابدی و تغییرناپذیر در ذات خود و در حکمت، قدرت، قداست، عدالت، نیکویی و در راستی.» درباره این پاسخ چارلز هاج عالم الهی معروف می‌گوید: «این احتمالاً بهترین تعریفی است که تا به حال انسان درباره خدا ارائه داده است.»

با این حال، امروزه به عده محدودی از کودکان اصول اعتقادنامه خلاصه شده وست‌مینستر تعلیم داده می‌شود و متأسفانه تعداد انگشت‌شماری از کسانی که امروزه خدا را پرستش می‌کنند تاکنون موعظاتی نظیر موعظت مفصل چارناک درباره وجود و صفات خدا (۱۶۸۲) شنیده‌اند. عده بسیار کمی هم تا به حال کتابی ساده و غیرتخصصی درباره ذات خدا خوانده‌اند چون در حال حاضر چنین کتابهایی را بندرت می‌توان یافت. به این ترتیب می‌توان انتظار داشت که بررسی موضوعاتی که ذکر گردید باعث شود درباره چیزهایی بیندیشیم که تا به حال فکر نکرده‌ایم و برای فهمیدن حقایقی تلاش کنیم که برای ما تازگی دارند.

بکار بردن شناخت

لازم است قبل از این که صعود خود را از کوه شروع کنیم چند لحظه بایستیم و از خود سؤالی را بکنیم که هر وقت قصد بررسی کلام مقدس خدا را داریم حتماً لازم است پاسخی برای آن داشته باشیم. در واقع این سؤال به انگیزه و نیت ما از بررسی کلام خدا مربوط است. باید از خود بپرسیم: «هدف غایی و مقصود من از این که ذهن خود را به چنین مطالبی مشغول می‌کنم چیست؟ هنگامی که به شناختی از خدا دست یافتم، قصد دارم چه کنم؟» علت اهمیت سؤال فوق این است که اگر هدف ما این باشد که فقط از نظر الهیاتی شناختی از خدا داشته باشیم، این به ضرر ما تمام خواهد شد و چنین شناختی ما را مغرور و متکبر خواهد ساخت. اهمیت و عظمت موضوع شناخت خدا ما را خیلی مغرور خواهد کرد زیرا باعث خواهد شد فکر کنیم که چون به موضوع شناخت خدا توجه داریم و اطلاعات ما در این زمینه زیاد است پس از سایر مسیحیان بالاتریم. بعلاوه این امر باعث خواهد شد به کسانی که عقاید الهیاتی آنها به نظر ما خام و ناپخته هستند به چشم حقارت نگاه کنیم و نزد خود فکر کنیم که عقاید آنها کاملاً بی‌ارزش است. همان طور که پولس به ایمانداران متکبر شهر قرنتس فرمود: «علم باعث تکبر است... اگر کسی گمان برد که چیزی می‌داند هنوز هیچ نمی‌داند به طوری که باید دانست».

(اول قرنتیان ۸: ۱-۲). اگر هدف ما فقط این باشد که از لحاظ الهیاتی خدا را بشناسیم و برای مطالعه کتاب مقدس انگیزه‌ای بالاتر از این نداشته باشیم که به پاسخ همه سؤالها دست پیدا کنیم متأسفانه در دام تکبر و خودفریبی گرفتار خواهیم شد. لازم است قلبهای خود را از رخنه چنین طرز فکری حفظ کنیم و برای دور ماندن از آن دعا کنیم. همان طور که قبلاً اشاره شد بدون داشتن شناختی از خدا که مبتنی بر آموزه‌های مسیحی است، امکان ندارد از نظر روحانی در وضعیت سالمی قرار بگیریم. در عین حال وقتی هدفی که از کسب این شناخت داریم نادرست باشد و

معیار ما برای تعیین ارزش آن اشتباه باشد، با وجود کسب چنین شناختی باز هم از نظر روحانی در خطر خواهیم بود. به این ترتیب چنین مطالعاتی واقعاً می‌توانند برای حیات روحانی ما خطرآفرین باشند. پس ما ایمانداران هم امروز باید به اندازه ایمانداران قرن‌س مراقب انگیزه‌های خود باشیم.

ممکن است شخصی بپرسد: آیا کسی که دارای تجربه نجات است ذاتاً به حقایقی که در مورد خدا مکشوف شده است علاقه‌مند نیست؟ آیا چنین شخصی طبعاً دوست ندارد که هر چه می‌تواند با این حقایق آشنا شود؟ ملاحظه فرمایید که زمزمور ۱۱۹ چه می‌فرماید: «فرايض خود را به من بیاموز؛ چشمان مرا بگشا تا از شریعت تو چیزهای عجیب ببینم؛ شریعت ترا چقدر دوست می‌دارم؛ کلام تو به مذاق من چه شیرین است و به دهانم از عسل شیرین‌تر؛ مرا فهیم گردان تا شهادت ترا داشته باشم» (زمزمور ۱۱۹ آیات ۱۲، ۱۸، ۹۷، ۱۰۳، ۱۲۵). آیا تمام فرزندان خدا مشتاق این نیستند که مثل زمزمورنویس تا جایی که می‌توانند پدر آسمانی خود را بشناسند؟ آیا همین علاقه‌ای که ما به دانستن این حقایق داریم خودش دلیل این نیست که دارای تولد دوباره هستیم؟ (مراجعه فرمایید به دوم تسالونیکیان ۲: ۱۰) آیا غیر از این است که تا می‌توانیم باید مطابق این تمایل خدادادی خود عمل نماییم و به این ترتیب به رضایت خاطر کامل دست پیدا کنیم؟

بله، البته همین‌طور است. اما اگر یک بار دیگر به زمزمور ۱۱۹ دقت کنیم خواهیم دید که زمزمورنویس نمی‌خواست شناختی نظری از خدا پیدا کند بلکه هدفش کسب شناختی تجربی و کاربردی بود. مهم‌ترین چیزی که زمزمورنویس می‌خواست این بود که شخصاً خدا را بشناسد و از مشارکت با او لذت ببرد. او ارزش کسب شناخت از خدا را در این می‌دانست که او را به این مقصود عالی می‌رساند. زمزمورنویس می‌خواست حقیقت وجود خدا را درک کند تا با قلب خود به آن پاسخ

گوید و با توجه به همین حقیقت هم زندگی کند. لطفاً توجه بفرماید که آیه اول بر چه چیزی تأکید می‌کند: «خوشا به حال کاملان طریق که به شریعت خداوند سالکنند. خوشا به حال آنانی که شهادت او را حفظ می‌کنند و به تمامی دل او را می‌طلبند. کاش که راههای من مستحکم شود تا فرایض ترا حفظ کنم». (آیات ۱، ۲، ۵) زمورنویس به حقیقت و عقاید صحیح علاقه داشت و نیز به تعلیم و الهیات مبتنی بر کتاب مقدس علاقه‌مند بود اما اینها را به خودی خود هدف نمی‌دانست بلکه وسیله‌ای می‌دانست که او را به اهداف عالی‌تر زندگی و خداپرستی می‌رساندند. هدف نهایی زمورنویس این بود که خدای بزرگی را که وی می‌کوشید حقایق را در مورد او بداند بشناسد و خدمت نماید. در این مورد ما هم باید همین‌گونه عمل کنیم. هدف ما از مطالعه درباره خدا و الوهیت باید شناختن بهتر خدا باشد. هدف ما نباید فقط این باشد که اطلاعات خود را از آموزه‌های مربوط به صفات الهی بیشتر کنیم بلکه باید با خدای زنده‌ای هم که این صفات به او تعلق دارند، آشنا تر شویم. از آنجایی که خدا موضوع مورد مطالعه ماست و خودش هم در این مطالعات به ما کمک می‌کند پس هدف ما هم باید خود او باشد. باید به نحوی این مطالعات را انجام دهیم که به طرف خدا هدایت شویم. مکاشفه الهی به همین منظور به ما داده شده است و از آن هم برای رسیدن به همین منظور باید استفاده کرد.

تأمل درباره حقیقت

اما این کار را چگونه باید انجام داد؟ چگونه می‌توانیم دانسته‌های خود را درباره خدا به شناخت خدا تبدیل کنیم؟ قاعده‌ای که برای این کار وجود دارد محتاج تلاش و حوصله زیادی است اما ساده است. قاعده فوق این است که هر حقیقتی را که درباره خدا یاد می‌گیریم باید تبدیل به موضوعی برای تأمل در حضور خدا سازیم که این امر باعث می‌گردد به ستایش خدا پردازیم و دعا کنیم.

درباره دعا ممکن است چیزهایی بدانیم ولی در مورد تأمل در حضور خدا چه چیزی می‌دانیم؟ ممکن است در مورد آن سؤالاتی داشته باشید. تأمل هنر با ارزشی است که امروزه به دست فراموشی سپرده شده و متأسفانه مسیحیان از نحوه کاربرد آن کاملاً بی‌اطلاع هستند.

تأمل عبارتست از این که هر چه در مورد طریق‌ها، اهداف و وعده‌های خدا می‌دانیم به یادآوریم و در مورد آنها بیندیشیم و آنها را به خودمان مربوط سازیم. این کار در واقع عبارتست از تفکری مقدس که آگاهانه در حضور خدا و زیر نظر و به کمک او انجام می‌دهیم و باعث می‌شود با خدا مشارکت پیدا کنیم. هدف از این کار زدودن غبار از تصویر ذهنی و روحانی‌ای است که از خدا داریم تا حقیقت وجود خدا تأثیر کامل و مناسب خود را بر ذهن و قلبمان بر جای گذارد. تأمل در حضور خدا عبارتست از سخن گفتن با خود درباره خدا و خودمان. تأمل در حضور خدا غالباً به شکل مباحثه با خود و استدلال برای خروج از حالت شک و بی‌ایمانی و رسیدن به شناختی روشن از قدرت و فیض الهی است.

تأمل درباره عظمت و جلال خدا و نیز تأمل درباره این که چقدر حقیر و گناهکار هستیم باعث می‌شود که فروتن شویم. در عین حال تأمل درباره دولت بی‌قیاس خدا که در عیسای مسیح جلوه‌گر شده است باعث می‌شود تشویق شویم و چنان که کتاب مقدس می‌فرماید «تسلی» پیدا کنیم. در موعظه‌ای که در آغاز این فصل ذکر کردیم اسپر جان بدرستی بر همین نکات تأکید داشت. باید اضافه کرد که وقتی مرتباً در این تجربه فروتن شدن و سرافراز گردیدن پیش رویم، شناخت ما هم از خدا افزایش خواهد یافت و همراه با آن آرامش، قوت و شادی ما بیشتر خواهد شد. خدا فیض عطا کند تا از دانسته‌های خود درباره او چنین استفاده‌ای بکنیم و همه ما واقعاً «خداوند را بشناسیم».

فصل دوم

کسانی که خدای خود را می‌شناسند

یک روز آفتابی با دانشمندی مسیحی قدم می‌زدم که به علت جر و بحث خود بارهبران کلیسایی بر سر انجیل فیض آینده و پیشرفت خود را در امور تحصیلات عالی به خطر انداخته بود. وی آخر سر گفت: «این موضوع اصلاً برایم اهمیتی ندارد برای اینکه من خدا را شناخته‌ام اما آنها نشناخته‌اند.» این سخن او یک اظهار نظر ساده در مورد موضوعی بود که خود نیز گفته بودم ولی جالب است که مدتها گفته وی فکر مرا به خود مشغول کرد.

فکر می‌کنم تا به حال عده بسیار کمی از ما براحتی گفته باشیم که خدا را شناخته‌ایم، این کلمات حاکی از قطعیت و واقعی بودن تجربه‌ای دارد که بسیاری از ما صادقانه باید قبول کنیم که با آن هنوز بیگانه‌ایم. ممکن است بگوییم که از خدا تجربه شخصی داریم و بدون دستپاچگی داستان توبه خود را به شکل شهادتی زیبا تعریف کنیم. می‌گوییم خدا را می‌شناسیم و این حرفی است که در هر حال انتظار می‌رود انجیلی‌ها^(۱) به زبان آورند. اما آیا می‌توانیم به اتفاقات خاصی در زندگی شخصی خود اشاره کنیم و با اطمینان بگوییم که خدا را شناخته‌ایم؟ من که شک دارم. چون فکر نمی‌کنم بسیاری از ما به تجربه‌ای تا این اندازه زنده از خدا دست یافته باشیم.

به علاوه فکر نمی‌کنم عده زیادی از ما در شناختی که از خدا داریم و

از آن لذت می‌بریم به راحتی اعتراف کنیم که شکست‌های گذشته و ناراحتی‌های فعلی یعنی همان چیزهایی را که دنیا آنها را ناراحتی و غم و غصه می‌داند به هیچ می‌شماریم. علت این که نمی‌توانیم چنین چیزی بگوییم خیلی روشن است. درواقع این مسائل هنوز هم برای ما مهم هستند. ما اسم آنها را صلیب گذاشته‌ایم و با آنها زندگی می‌کنیم. غالباً درباره آنها فکر می‌کنیم و همین باعث می‌شود که پیوسته با ناراحتی به بستر خواب برویم و دلتنگ و افسرده باشیم. ما به گونه‌ای با مسایل دنیوی برخورد می‌کنیم که گویی از فلسفه رواقی^(۲) پیروی می‌نماییم و این چیزی است که با این گفته پطرس تفاوت زیادی دارد او می‌گوید: «وجد می‌نمایید با خرمی که نمی‌توان بیان کرد و پر از جلال است» (اول پطرس ۸:۱). در این آیه پطرس به عطایی اشاره دارد که در زندگی خوانندگان رساله‌اش جلوه‌گر شده بود. دوستان ما درباره ما می‌گویند: «چه آدمهای بدبختی. چقدر سختی کشیده‌اند.» و این دقیقاً همان احساسی است که ما درباره خود داریم.

با این حال باید دانست که این افکار منفی و بی‌اساس هیچ جایی در ذهن کسانی که واقعاً خدا را می‌شناسند، ندارد. این افراد هیچ وقت درباره چیزهایی فکر نمی‌کنند که می‌توانستند داشته باشند ولی ندارند، آنها هرگز درباره چیزهایی که از دست داده‌اند فکر نمی‌کنند بلکه درباره چیزهایی می‌اندیشند که به دست آورده‌اند. پولس می‌فرماید: «من آنچه را سود می‌بود آن را بخاطر مسیح زیان دانستم.» «بلکه همه چیز را نیز به سبب فضیلت معرفت (شناخت) خداوند خود عیسی مسیح زیان می‌دانم که بخاطر او همه چیز را زیان کردم و فضله شمردم تا مسیح را دریابم و در وی یافت شوم... و تا او را بشناسم» (فیلیپان ۳:۷-۱۰). پولس می‌فرماید تمام چیزهایی را که از دست داده فضله یا (چنانکه در برخی از ترجمه‌ها آمده است) کود می‌شمارد ولی منظورش فقط این نیست که این

چیزها دیگر برای او بی ارزش است بلکه می خواهد بگوید که حتی فکر آنها را هم نمی کند. کدام آدم عاقلی می نشیند و پیوسته با حسرت به کود حیوانی فکر می کند؟

ولی متأسفانه بسیاری از ما مرتباً دربارهٔ چنین مسائلی فکر می کنیم و همین نشان می دهد که خیلی کم در راه شناخت واقعی خدا جلو رفته ایم.

شناختن خدا با دانستن دربارهٔ خدا فرق می کند

لازم است در این مورد صادقانه فکر کنیم. ممکن است مسیحی انجیلی باشیم و ایمان ما بر اساس اصول عقاید صحیح مسیحی استوار باشد و بتوانیم پیام انجیل را بروشنی تشریح کنیم و تعلیم غلط را از فرسنگها دور تشخیص بدهیم. به علاوه اگر کسی از ما بپرسد که چگونه می توان خدا را شناخت بلافاصله بتوانیم فرمول صحیح را ارائه بدهیم که عبارتست از اینکه ما خدا را از طریق عیسای مسیح بواسطهٔ صلیب و میانجی گری او و بر اساس وعدهٔ او و کاربرد ایمان فردی می شناسیم. اگر چه به این خوبی ممکن است پیام انجیل را بیان کنیم اما شاید بندرت شور و نشاط، مهربانی و آزادگی کسانی که خدای خود را می شناسند در ما دیده شود. حتی ممکن است در پیروان برخی از فرقه های مسیحی که حقایق انجیل چندان برای آنها تفهیم نشده است این خصوصیات بیشتر از ما وجود داشته باشد. بنظر می رسد که آخرین اولین می شود و اولین آخرین چون شناخت کم از خدا خیلی بهتر از آگاهی زیاد دربارهٔ خدا است.

چون کمی بعد قصد داریم فکر خود را بر روی همین نکته متمرکز سازیم، اجازه بفرمایید دو نکته را ذکر کنیم.

۱- ممکن است دربارهٔ خدا مطالب زیادی بدانیم اما چندان او را نشناسیم. مطمئنم که بسیاری از ما هرگز این موضوع را نفهمیده ایم. ممکن است

عمیقاً به الهیات علاقه‌مند باشیم. الهیات بسیار جالب است و در قرن هفدهم افراد متشخص خود را با آن سرگرم می‌کردند. ممکن است کتابهایی را بخوانیم که شامل مباحث مربوط به الهیات و دفاعیات^(۳) هستند. ممکن است تاریخ مسیحیت را عمیقاً مطالعه کنیم و به بررسی اعتقادنامه‌های مسیحی پردازیم و اصول تفسیر کتاب مقدس را فراگیریم و دیگران ما را به خاطر علاقه‌ای که به موضوعات فوق داریم تحسین کنند و از ما خواسته شود که در خصوص فلان سؤال درباره حقایق مسیحی نظر خود را در برابر عموم اعلام نماییم. ممکن است از ما بخواهند که رهبری یک گروه مطالعه کتاب مقدس را به عهده بگیریم و نیز ممکن است از ما خواسته شود تا مقاله و سرمقاله بنویسیم. شاید هم در کلیسا از ما خواسته شود که اگر رسماً نمی‌توانیم لاقلاً به طور غیررسمی به عنوان معلم و فردی صاحب‌نظر به تدریس تعالیم مسیحی پردازیم. شاید دوستان ما از خدمت‌مان تعریف و تمجید بسیار می‌کنند و همین باعث شده است تا بیشتر درباره حقایق الهی تحقیق نماییم تا بتوانیم انتظاراتی را که از ما وجود دارد به خوبی برآورده سازیم.

همه اینها خیلی خوب است. ولی اگر به الهیات علاقه‌مندیم و درباره خدا اطلاعات زیادی داریم و درباره موضوعات مسیحی هم خوب فکر می‌کنیم و هم بخوبی سخن می‌گوییم باز هم اینها دلیل نمی‌شود که خدا را بشناسیم. ممکن است با مطالعه جدی آثار کالون دیر یا زود اطلاعاتمان در مورد خدا همانند او باشد ولی برخلاف وی خیلی کم خدا را بشناسیم.

۲- ممکن است آگاهی زیادی درباره زندگی دیندارانه داشته باشیم ولی چندان

خدا را نشناسیم.

این آگاهی بستگی دارد به موعظاتی که شخص می‌شنود، کتابهایی که

می‌خواند و دوستانی که دارد. در این عصر تجزیه و تحلیل و تکنولوژی، کتابهای زیادی در کتابفروشیهای کلیساها مشاهده می‌کنیم و در کلیسا موعظت زیادی می‌شنویم. از طریق این کتابها و موعظه‌ها یاد می‌گیریم که چگونه دعا کنیم، شهادت بدهیم، کتاب مقدس را مطالعه نماییم، ده یک بدهیم و چگونه زندگی مسیحی را آغاز نماییم و مسیحی بالغی شویم، چگونه مسیحی شادی باشیم، چگونه در تقدس رشد نماییم، مردم را چگونه بسوی مسیح هدایت کنیم، چگونه تعمید روح القدس را دریافت نماییم (یا از قبول آن خودداری کنیم)، چگونه به زبانها تکلم نماییم (یا چگونه تجلیات پنطیکاستی را شرح بدهیم) و بطور کلی چگونه براساس معیارهایی زندگی کنیم که معلمین مسیحی، زندگی بر طبق آنها را برای یک ایماندار مسیحی لازم می‌دانند. به علاوه کم نیستند زندگینامه‌هایی که در آنها تجربیات مسیحیانی که در گذشته زندگی می‌کرده‌اند ذکر گردیده است و بدون شک مطالعه آنها برای ما خالی از فایده نیست.

هر موضوع دیگری را هم که به فهرست فوق اضافه نماییم یقیناً این امکان را برای ما فراهم می‌سازد که مطالب زیادی در مورد زندگی مسیحی فراگیریم بدون اینکه خودمان آنها را تجربه کرده باشیم. این را هم باید اضافه کرد که اگر شخص، هوشمند و باذکاوت باشد می‌تواند از دانسته‌های خود برای کمک به ایمانداران سردرگمی استفاده کند که حال و وضع آنها طوری نیست که خودشان بتوانند حالت عادی خود را باز یابند و با مشکلات برخورد مناسبی داشته باشند. به این ترتیب این شخص با کمکی که در این زمینه می‌کند به عنوان یک شبان خوب معرفی می‌شود. با وجود همه اینها باز هم ممکن است شناختی بسیار ضعیف از خدا داشته باشیم.

به این ترتیب دوباره به جای اول برمی‌گردیم. موضوع این نیست که ما به الهیات واردیم و یا اینکه در برخورد با مشکلات زندگی مسیحی فردی

متعادل هستیم. در واقع مسأله این است که آیا می‌توانیم با سادگی و صداقت نه به این دلیل که انجیلی هستیم بلکه از روی تجربه‌ای که واقعاً داشته‌ایم بگوییم که خدا را شناخته‌ایم و به دلیل همین شناخت هم، حوادث ناگواری را که داشته‌ایم یا دلخوشی‌هایی را که نداشته‌ایم، حالا که ایماندار هستیم برای ما کاملاً بی‌اهمیت هستند؟ اگر واقعاً خدا را بشناسیم چنین چیزی خواهیم گفت. در غیر اینصورت باید در اینمورد خیلی جدی فکر کنیم که آیا خدا را می‌شناسیم یا اینکه فقط در مورد او اطلاعاتی داریم.

دلایلی که نشان می‌دهد خدا را می‌شناسیم

گفتیم که وقتی خدای خود را بشناسیم دیگر، به ناراحتی حاصل از لطمه‌هایی که به ما وارد می‌شود اهمیت نخواهیم داد و از اینکه باید «صلیب» خود را حمل نماییم ناراضی نخواهیم بود. در حقیقت چیزی که به دست آورده‌ایم به قدری عالی خواهد بود که تمام این ناراحتی‌ها را برای ما بی‌اهمیت خواهد ساخت. اما شناخت خدا چه تأثیرات دیگری روی شخص می‌گذارد؟ قسمت‌های مختلف کتاب مقدس، از دیدگاه‌های گوناگون به سؤال فوق پاسخ می‌گویند اما احتمالاً روشن‌ترین و مهم‌ترین پاسخ را کتاب دانیال می‌دهد. شهادت کتاب دانیال را در چهار قسمت زیر خلاصه می‌نماییم:

۱- کسانی که خدا را می‌شناسند برای خدمت به خدا قوت بسیار دارند.

در یکی از فصول کتاب دانیال که در آن نبوت‌های دانیال ذکر گردیده است می‌خوانیم: «اما آنانی که خدای خویش را می‌شناسند قوی شده (کارهای عظیم) خواهند کرد» (دانیال ۱: ۳۲). در ترجمه RSV این آیه به این شکل ترجمه شده است: «کسانی که خدای خود را می‌شناسند محکم خواهند ایستاد و وارد عمل خواهند شد.» این آیه با «اما» آغاز

می‌شود و به این ترتیب نشان دهنده تضاد با فعالیت «شخص حقیر» (آیه ۲۱) است که «رجاست ویرانی را برپا می‌کند» و با حيله‌گری و چرب‌زبانی باعث تباهی کسانی می‌گردد که وفاداری خود را نسبت به خدا از دست داده‌اند (آیات ۳۱-۳۲). این نشان می‌دهد که عملکرد کسانی که خدای خود را می‌شناسند، در واقع عکس‌العمل آنها در برابر اعمالی است که مردم اطراف آنها بر ضد خدا انجام می‌دهند. هنگامی که خدای آنها را مورد تحقیر و اهانت قرار می‌دهند آنها به هیچ وجه نمی‌توانند این گستاخی را برتابند و احساس می‌کنند حتماً باید کاری انجام داد. بی‌احترامی نسبت به نام خدا باعث می‌شود که آنها از خود عکس‌العمل نشان بدهند.

وقتی در کتاب دانیال داستان دانیال و سه دوست او را می‌خوانیم می‌بینیم که آنها دقیقاً به همین شکل عمل می‌کنند.

این چهار مرد خدای خود را می‌شناختند و همین امر باعث می‌شد هر وقت لازم بود به مقاومت در برابر عهدنامه‌ها و دستوراتی بپردازند که بر ضد خدا و یا مغایر با اصول مذهبی بود. می‌بینیم که دانیال مردی بود که به هیچ وجه نمی‌توانست در این موارد از خود سازش نشان دهد. نه فقط سازش نمی‌کرد که برعکس خودش را موظف به مبارزه می‌دانست. دانیال به جای این که همان غذایی را بخورد که پادشاه می‌خورد که از نظر احکام یهود باعث نجاست او می‌شد، اصرار می‌کند که از سبزیجات تغذیه نماید و به این ترتیب باعث بهت و حیرت رئیس خواجه‌سرایان می‌گردد (۸:۱-۱۶) هنگامی که داریوش به مدت یک ماه دعا کردن به خدا را ممنوع و برای متخلفین مجازات مرگ را تعیین نمود، دانیال هم روزی سه مرتبه دعا کرد و هم اینکه این کار را در مقابل پنجره باز انجام داد تا همه ببینند که او در حال دعا است (۶:۱۰). این کار دانیال ما را به یاد اسقف رایل می‌اندازد که در جایگاه ویژه خود در کلیسای جامع پولس مقدس خم می‌شد تا همه ببینند که برای قرائت اعتقادنامه به سمت

مشرق رو نمی‌کند! از این رفتارها نباید برداشت غلطی کرد. علت رفتار دانیال یا اسقف رایبل در آن مورد خاص این نبود که وی شخص خشن و لجبازی بود که از تمرد لذت می‌برد و فقط زمانی خوشحال می‌شد که در برابر «حکومت» قد علم می‌کرد. چنین اقداماتی فقط به این دلیل صورت می‌گیرد که کسانی که خدای خود را می‌شناسند وقتی مشاهده می‌کنند مردم به طور مستقیم یا غیرمستقیم به خدا بی‌حرمتی می‌نمایند و به حقیقت وجود خدا حمله می‌کنند به جای اینکه با قصور و کوتاهی خود اجازه دهند این گستاخیه‌ها تداوم یابد حقیقت را اعلام می‌نمایند و تلاش می‌کنند نظر مردم را عوض کنند و در این راه هر خطری را به جان می‌خرند.

شرایطی که این افراد در آن قرار دارند به هیچ وجه نمی‌تواند مانع از فعالیت آنها برای خدا شود چون قوت آنها از جایی دیگر می‌آید. آنانی که خدای خود را می‌شناسند، قبل از هر چیز کسانی هستند که دعا می‌کنند و غیرت و فعالیت آنها برای جلال یافتن خدا برای اولین بار در دعاهایشان شنیده می‌شود. در باب نهم کتاب دانیال می‌خوانیم که که دانیال نبی «از کتب فهمید» (آیه ۲) که مدتی که برای اسارت اسرائیل پیشگویی شده بود در حال اتمام است ولی هنوز هم قوم چنان در گناهان خود هستند که باعث می‌شود خدا به جای اینکه به آنها رحم کند آنها را داوری نماید. دانیال با دیدن این مسأله روی خود را به سوی خدا متوجه ساخت و در «دعا و تضرعات و روزه و پلاس و خاکستر» (آیه ۳) برای بازسازی اورشلیم با اشتیاق و حرارت دعا کرد و بقدری در دعا بار روحانی داشت که باید اعتراف کرد بسیاری از ما هرگز چنین دعا نکرده‌ایم.

در هر حال شناختن خدا همیشه منجر به این می‌شود که با تمام نیروی خود برای تحقق اراده الهی دعا کنیم. در واقع این نیرو وقتی در مجرای دعا هدایت می‌شود راهی برای خروج از کشمکش داخلی

می‌یابد و هر قدر بیشتر خدا را بشناسیم، این نیرو هم بیشتر می‌شود! با این محک می‌توانیم خود را بیازماییم. شاید ما در وضعی نباشیم که برای مبارزه با بی‌خدایی و ارتداد، در برابر عموم دست به چنین اقداماتی بزنیم. ممکن است مسن یا بیمار باشیم و یا به نحوی از نظر جسمانی محدودیت داشته باشیم. ولی همه ما می‌توانیم در مورد بی‌خدایی و ارتداد که هر روزه در گرداگرد خود مشاهده می‌کنیم به دعا پردازیم. اما اگر نیروی کمی برای این دعا در ما وجود دارد و در نتیجه بندرت چنین دعا می‌کنیم، قطعاً خدای خود را تا به امروز بسیار کم شناخته‌ایم.

۲- کسانی که خدا را می‌شناسند افکار بزرگی درباره او دارند.

در اینجا فرصت کافی در اختیار نداریم تا به ذکر تمام حقایق بپردازیم که کتاب دانیال درباره حکمت، قدرت و حقیقت وجود خدای بزرگی بیان می‌دارد که بر تاریخ حکمرانی می‌نماید و قدرت خود را در داوری و طرح نسبت به افراد مختلف و اقوام متعدد نمایان می‌سازد. همین قدر کافی است بگوییم که در تمام کتاب مقدس این کتاب دانیال است که به روشن‌ترین وجه واقعیت حاکمیت خدا را از جنبه‌های متعدد نشان می‌دهد. با وجود قدرت و شکوه امپراطوری بابل که فلسطین را فرو بلعیده بود و نیز با وجود دورنمای امپراطوری‌های بزرگ آینده در مجموع قوم اسرائیل بر مبنای محاسبات بشری بسیار حقیر و کوچک بنظر می‌رسد. با این حال کتاب دانیال بطرزی شگرف به ما یادآوری می‌کند که خدای اسرائیل پادشاه پادشاهان و رب الارباب است که «بر آسمان حکمرانی می‌کند» (۲۶:۴) و دست خدا در جای جای تاریخ مشاهده می‌شود و تاریخ چیزی نیست جز «داستان خدا» که نقشه ابدی او را مکشوف می‌سازد. پنجمین باب کتاب دانیال یادآوری می‌نماید که ملکوتی که در نهایت پیروز خواهد شد، ملکوت خداست.

حقیقت محوری‌ای وجود دارد که دانیال در باب‌های ۲ و ۴ به

نبوکدنصر می‌آموزد و به بلشصر در باب ۵ آیات ۱۸-۲۳ یادآوری می‌کند و نبوکدنصر در باب ۴ آیات ۳۴-۳۷ آن را تصدیق می‌کند و داریوش در باب ۶ آیات ۲۵-۲۷ به آن اعتراف می‌نماید و در باب‌های ۲ و ۹ دانیال بر اساس آن دعا می‌کند و در باب‌های ۱ و ۶ وقتی دانیال در برابر مقامات حکومتی مقاومت می‌کند اطمینان او بر اساس همین حقیقت قرار دارد. در باب ۳ دوستان دانیال با اتکا بر همین حقیقت می‌ایستند و با پادشاه مخالفت می‌کنند. محور اصلی همه چیزهایی که خدا در باب‌های ۲، ۴، ۷، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۲ بر دانیال مکشوف می‌سازد نیز همین حقیقت است. این حقیقت اصلی عبارتست از اینکه «حضرت متعال بر مملکت آدمیان حکمرانی می‌کند» (۴:۲۵ مقایسه شود با ۵:۲۱). خدا همه امور را می‌داند و از پیش هم می‌داند و پیش دانی (۴) او همان تقدیر ازلی اوست (۵). به این ترتیب هر چه خدا بگوید، همان سخن آخر و نهایی است. در تاریخ جهان ملکوت و عدالت خدا در نهایت پیروز خواهند شد و سرنوشت انسان‌ها را رقم خواهد زد چرا که نه انسان و نه فرشتگان نمی‌توانند مانع از انجام اراده خدا شوند. این بود افکاری که دانیال در مورد خدا داشت. دعاهای او در واقع نمایانگر افکارش درباره خدا بود زیرا همیشه دعای یک شخص به بهترین نحو دیدگاه او را درباره خدا نشان می‌دهد. «اسم خدا تا ابدالآباد مبارک باد زیرا که حکمت و توانایی از آن وی است و او وقتها و زمانها را تبدیل می‌کند. پادشاهان را معزول می‌نماید و پادشاهان را نصب می‌کند. حکمت را به حکیمان می‌بخشد و فطانت‌پیشگان را تعلیم می‌دهد. اوست که چیزهای عمیق و پنهان را کشف می‌نماید. به آنچه در ظلمت است عارف می‌باشد و نور نزد وی ساکن است» (دانیال ۲:۲۰-۲۲). «ای خداوند خدای عظیم و مهیب که عهد و رحمت را با محبان خویش و آنانی که فرایض ترا حفظ می‌نمایند نگاه می‌داری... ای خداوند عدالت از آن توست... خداوند خدای ما را

رحمتها و مغفرتهاست... یهوه خدای مادر همه کارهایی که می کند عادل است» (۴:۹، ۷، ۹، ۱۴). آیا ما هم به همین صورت درباره خدا فکر می کنیم؟ آیا دعاها و ما نشان می دهد که ما هم چنین دیدگاهی در مورد خدا داریم؟ آیا این درک عالی از عظمت، قدوسیت، کمال اخلاقی، وفاداری و مهر و محبت خدا باعث می شود که ما هم مثل دانیال فروتن، متکی بر خدا، خدا ترس و مطیع شویم؟ با پاسخ به این سؤال می فهمیم که به چه میزان خدا را می شناسیم.

۳- کسانی که خدا را می شناسند بخاطر خدا اقدامات متهورانه انجام می دهند. دانیال و دوستانش مردانی بودند که برای دفاع از حقیقت، خود را به خطر انداختند. این کار آنها کله شقی نبود. می دانستند چکار می کنند چون بخوبی از عواقب کار آگاه بودند. در ضمن می دانستند که خطری که آنها را تهدید می کرد چقدر بزرگ بود. خوب می دانستند که در صورت عدم مداخله معجزه آسای الهی نتیجه اقدامشان چه خواهد شد. البته خدا آنها را رها نید. با این حال خطر به هیچ وجه نمی توانست مانع از اقدام آنها شود. دانیال و دوستانش به محض اینکه متقاعد شدند موضع گیری آنها صحیح است و وفاداریشان به خدا ایجاب می کند در موضع فوق بایستند به قول اسوالد کمبر «باروی خوش به استقبال نتایج رفتند.» «خدا را می باید بیشتر از انسان اطاعت نمود» (اعمال ۵: ۲۹). پولس فرمود: «جان خود را عزیز نمی دارم تا دور خود را به خوشی به انجام رسانم» (اعمال ۲۰: ۲۴).

طرز فکر دانیال، شدرک، میشک و عبدنغو دقیقاً همینطور بود. در واقع این طرز فکر همه کسانی است که خدا را می شناسند. ممکن است برای آنها مشخص کردن کاری که باید انجام بدهند واقعاً مشکل باشد ولی به محض این که این موضوع برای آنها روشن شد بدون هیچ شک و تردیدی متهورانه وارد عمل می شوند. آنها از این ناراحت نمی شوند که سایر افراد

قوم خداطور دیگری به موضوع نگاه می‌کنند و با آنها همصدا نمی‌شوند. مگر شدرک، میشک و عبدنغو تنها یهودیانی بودند که از پرستش تمثال نبوکدنصر امتناع کردند؟ از حرفهای آنها نمی‌توان فهمید که آیا می‌دانستند سایر یهودیان نیز از این کار امتناع می‌کنند یا نه. نمی‌دانیم که اساساً این موضوع برای آنها مهم بود یا نه. کاری که باید خودشان انجام می‌دادند کاملاً روشن بود و همین هم کفایت می‌کرد. با این محک هم می‌توانیم میزان شناخت خود را از خدا بفهمیم.

۴- کسانی که خدا را می‌شناسند در خدا از خرسندی عظیمی برخوردارند.

باید گفت عالی‌ترین آرامش از آن کسانی است که کاملاً اطمینان دارند خدا را شناخته‌اند و خدا آنها را شناخته است و این ارتباط آنها با خدا تضمین می‌کند که توجه خدا به آنها چه در زندگی و چه در مرگ و تا به ابد ادامه خواهد داشت.

این همان آرامشی است که پولس در رومیان ۵: ۱ درباره آن می‌فرماید: «پس چونکه به ایمان عادل شمرده شدیم نزد خدا سلامتی داریم بوساطت خداوند ما عیسی مسیح». پولس علت اصلی این آرامش یا سلامتی را بطور کامل در رومیان ۸ مورد تجزیه و تحلیل قرار داده می‌فرماید: «پس هیچ قصاص نیست بر آنانی که در مسیح عیسی هستند... همان روح بر روح‌های ما شهادت می‌دهد که فرزندان خدا هستیم... ورثه خدا... می‌دانیم که به جهت آنانی که خدا را دوست می‌دارند همه چیزها برای خیریت (ایشان) با هم در کار می‌باشند... آنانی را که عادل گردانید ایشان را نیز جلال داد... هرگاه خدا با ماست کیست بضد ما... کیست که بر برگزیدگان خدا مدعی شود... کیست که ما را از محبت مسیح جدا سازد... یقین می‌دانم که نه موت و نه حیات... نه چیزهای حال و نه چیزهای آینده... قدرت خواهد داشت که ما را از محبت خدا که در خداوند ما عیسی مسیح است جدا سازد.» (آیات ۱،

۱۶-۱۷، ۲۸، ۳۰-۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۸-۳۹). شدرک، میشک و عبدغواز این آرامش برخوردار بودند، در نتیجه با آرامش خاطر در برابر نبوکدنصر ایستادگی کردند و وقتی نبوکدنصر به آنها هشدار داد: «اگر سجده ننمایید در همان ساعت در میان تون آتش ملتهب انداخته خواهید شد و کدام خدایی است که شمارا از دست من رهایی دهد.» به او جواب دادند: «ای نبوکدنصر درباره این امر ما را باکی نیست که ترا جواب دهیم. (ملاحظه بفرمایید هیچ ترس و وحشتی در آنها دیده نمی شود!) اگر چنین است خدای ما که او را می پرستیم قادر است که ما را از تون آتش ملتهب برهاند و او ما را از دست تو ای پادشاه خواهد رهانید (پاسخ آنها مؤدبانه اما دندان شکن بود. شکی نیست که خدای خود را می شناختند!) و اگر نه یعنی اگر نجاتی هم در کار نباشد، ای پادشاه تو را معلوم باد که خدایان تو را عبادت نخواهیم کرد. (برای آنها مهم نیست! هیچ فرقی به حال آنها نمی کند! بخاطر خدا هم حاضرند زندگی کنند و هم اینکه راضی هستند بمیرند.) (دانیال ۳: ۱۶-۱۸).

خداوندا، به هیچ روی برایم مهم نیست

که بمیرم یا زندگی کنم،

نصیب من دوست داشتن تو و خدمت به توست

این است آنچه فیض تو باید به من عطا کند.

اگر زندگیم طولانی باشد، شاهد خواهم بود

زیرامدتی بیشتر از تو اطاعت خواهم کرد

وگر زندگیم کوتاه باشد، چرا باید از پرکشیدن

به سوی روزی بی انتها، اندوهگین باشم؟

میزان خرسندی و رضایت خاطر ما هم خود محک دیگری است برای قضاوت درباره این که آیا واقعاً خدا را می شناسیم یا نه.

گامهای نخست

آیا مشتاق داشتن چنین شناختی از خدا هستیم؟ اگر چنین است پس باید به دو نکته زیر توجه کنیم: اول این که باید بفهمیم چقدر در شناخت خدا ضعف داریم. باید یاد بگیریم که خودمان را با توجه به مطالبی که درباره خدا می‌دانیم یا عطایا و مسئولیتهایی که در کلیسا داریم محک نزنیم بلکه محک ما این باشد که چگونه دعا می‌کنیم و در قلبمان چه می‌گذرد. فکر می‌کنم که بسیاری از ما کوچک‌ترین اطلاعی از ضعف خود در این زمینه نداریم. بیایید دعا کنیم خدا وضع ما را به ما نشان بدهد.

دوم این که باید عیسی مسیح نجات دهنده خود را بجوییم. هنگامی که ناجی ما بر روی زمین بود، افراد عادی را دعوت کرد تا با او مصاحبت داشته باشند. به این ترتیب کسانی که با او همراه می‌شدند او را و از طریق او پدر آسمانی را می‌شناختند. وقتی در عهدعتیق در مورد ظهورهای قبل از تجسم مسیح می‌خوانیم مشاهده می‌کنیم که خداوند ما عیسی مسیح همین کار را انجام می‌داد یعنی به صورت فرشته خداوند با مردان و زنان متعدد روبرو می‌شد تا آنها او را بشناسند.

کتاب دانیال به ذکر دو واقعه می‌پردازد که ظاهراً مسیح به طریق فوق در آنها ظاهر می‌شود. مثلاً درباره شخص چهارمی می‌خوانیم که «شبه پسر خدا» (۲۵:۳) بود. چه کسی با سه دوست دانیال در تون آتش می‌خرامید؟ و فرشته‌ای که خدا فرستاد تا زمانی که دانیال در چاه شیران بود دهان شیران را ببندد چه کسی بود؟ (۲۲:۶). خداوند ما عیسی مسیح در حال حاضر جسماً در میان ما حضور ندارد اما روحاً حضور دارد. هنوز هم می‌توانیم خدا را از طریق جستن مسیح و همراه شدن با او بیابیم و بشناسیم. در واقع کسانی وجود دارند که مسیح را جسته‌اند و طبق این وعده که اگر او را به تمامی دل بجوییم خواهیم یافت، مسیح را یافته‌اند و همین اشخاص هستند که می‌توانند در برابر دنیا بایستند و شهادت دهند که خدا را شناخته‌اند.

فصل سوم

خدایی را بشناسیم که ما را می‌شناسد

برای چه آفرید شدیم؟ برای شناختن خدا.
هدف ما در زندگی چه باید باشد؟ شناختن خدا.
«حیات جاودانی» که عیسی مسیح عطا می‌فرماید چیست؟ شناختن خدا. «و حیات جاودانی این است که تو را خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی بشناسند (یوحنا ۱۷:۳).
بهترین چیز در زندگی که بیش از هر چیز دیگری باعث وجد و شادی و رضایت می‌گردد چیست؟ شناختن خدا. «خداوند چنین می‌گوید: حکیم از حکمت خود فخر ننماید و جبار از تنومندی خویش مفتخر نشود و دولتمند از دولت خود افتخار نکند بلکه هر که فخر نماید از این فخر بکند که فهم دارد و مرا می‌شناسد (ارمیا ۹:۲۳-۲۴).
کدام وضعیت است که اگر انسان در آن قرار بگیرد خدا را بیش از هر چیز دیگری راضی خواهد ساخت؟ شناختن خدا.
خدا می‌فرماید: «زیرا که رحمت را پسند کردم و نه قربانی را و معرفت خدا را بیشتر از قربانیهای سوختنی» (هوشع ۶:۶).
در این جمله‌ها موضوع مهمی را مطرح ساختیم. اشاره ما به موضوعی است که هر مسیحی را به شوق می‌آورد اما بر روی شخصی که مذهب وی خشک و بی‌روح است هیچ تأثیری ندارد. (و همین امر نشان می‌دهد که وی دارای تولد تازه نیست). آنچه گفتیم برای زندگی ما اساس، چارچوب و هدف پدید می‌آورد و در عین حال اولویتها و

ارزش‌های زندگی ما را تعیین می‌کند.

همین که بفهمیم مهم‌ترین کاری که در دنیا داریم عبارتست از شناختن خدا، بسیاری چیزها در زندگی ما جایگاه مناسب خود را خواهند یافت. امروزه دنیا پر است از کسانی که به گفته آلبر کامو احساس پوچی بر زندگی آنها سایه افکنده است و همه چیز برای آنها پوچ و بی‌معنا است. چنین نگرشی کل زندگی را تحت تأثیر خود قرار داده و آن را تباه می‌سازد، و به این ترتیب همه چیز به یکباره مبدل به معضل می‌شود و خسته‌کننده می‌گردد چون ظاهراً هیچ چیز دیگر ارزش ندارد. ولی مسیحیان اساساً از چنین نگرش پوچ‌گرایانه‌ای در امان می‌باشند مگر در مواقعی که بر اثر فشار و وسوسه فکر آنها حالت عادی خود را از دست می‌دهد و در نتیجه مشکلاتی پدید می‌آید که البته رحمت الهی مانع از تداوم آنها می‌شود. چیزی که زندگی را ارزشمند می‌سازد داشتن هدفی است که آنقدر بزرگ باشد که فکر و ذهن ما را به خود مشغول کند و باعث شود به آن وفادار باشیم. این همان هدفی است که فرد مسیحی بطرز بی‌نظیری از آن برخوردار است. چه هدفی می‌تواند بالاتر، عالی‌تر و گیراتر از این باشد که خدا را بشناسیم؟

با این همه درباره جنبه دیگر این موضوع هنوز زیاد حرف نزده‌ایم. هنگامی که درباره شناختن خدا سخن می‌گوییم در واقع یک عبارت و فرمول ادبی را ارائه می‌دهیم و همانطور که می‌دانیم فرمول درست مثل چک است که ارزشی ندارد مگر زمانی که بدانیم چطور می‌توان آن را به پول نقد تبدیل کرد. وقتی می‌گوییم «شناختن خدا»، منظورمان چیست؟ آیا مقصودمان نوع خاصی از احساساتی است که باعث به لرزه درآمدن بدنمان می‌شود؟ آیا نوعی حالت خلسه و از خود بی‌خود شدن است؟ یا حالتی شبیه نشئه معتادین به مواد مخدر در ما ایجاد می‌شود؟ و یا این که شناختن خدا در واقع یک شناخت عقلانی است؟ آیا در زمان کسب این شناخت، انسان صدایی می‌شنود؟ رویایی می‌بیند؟ یا رشته افکار غریبی

از ذهنش می‌گذرد؟ پس چه می‌شود؟ بررسی این موضوع حتماً لازم است. مخصوصاً به این دلیل که طبق آنچه کتاب مقدس می‌فرماید در این مورد به راحتی می‌توانیم دچار اشتباه شویم و درحالیکه هیچ شناختی از خدا نداریم خیال کنیم او را می‌شناسیم.

به این ترتیب این سؤال پیش می‌آید که وقتی می‌گوییم باید «خدا را بشناسیم» یعنی چه باید کنیم؟

آنچه شناختن خدا شامل می‌گردد

بدیهی است که «شناختن» خدا لزوماً کاری است که به مراتب پیچیده‌تر از «شناختن» انسانها می‌باشد. درست مثل این است که بگوییم «شناختن» همسایه خود کاری است به مراتب پیچیده‌تر از «شناختن» یک خانه یا یک کتاب و یا یک زبان. هر قدر که موضوع پیچیده‌تر باشد، شناختن آن هم پیچیده‌تر است. شناختن یک چیز انتزاعی مثل زبان از طریق یادگیری میسر است و شناخت چیزهای بی‌جان از قبیل رشته کوه‌های زاگرس و تخت‌جمشید از طریق تحقیق و تفحص قابل حصول است. این فعالیتها اگر چه به مدتها تلاش بی‌وقفه محتاج است اما تشریح آنها کار ساده‌ای است. ولی وقتی نوبت به شناخت جانداران می‌رسد قضیه خیلی پیچیده‌تر می‌شود. شناختن جاندار وقتی میسر است که شخص هم گذشته آن را بداند و هم اینکه بداند تحت شرایط خاص احتمالاً چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دهد. شخصی که می‌گوید «من این اسب را می‌شناسم» منظورش فقط این نیست که «قبلاً آن را دیده‌ام» است، هر چند این موضوع چنان عنوان می‌شود که همین معنی را می‌دهد.

اما به احتمال قوی این شخص در نظر دارد بگوید که «من می‌دانم این اسب چطور رفتار می‌کند و نحوه رام کردن آنرا می‌توانم توضیح بدهم.» این شناخت از اینجا حاصل می‌شود که شخص قبلاً اسب فوق را در

حین حرکاتش مشاهده نموده است و خودش برای رام کردن آن تلاش کرده و به این ترتیب آن را شناخته است. در مورد انسان وضع به مراتب پیچیده‌تر می‌شود چون انسان برخلاف اسب، اسرار خود را با هر کسی در میان نمی‌گذارد. چند روز برای این که یک اسب را خوب بشناسیم کافی است ولی ممکن است ماهها و سالها با کسی کار کنیم و باز هم آخر سر بگوییم: «باید اعتراف کنم که هنوز این شخص را نشناخته‌ام».

می‌توانیم تشخیص بدهیم که هر کسی را تا چه حدی می‌شناسیم.

مثلاً وقتی از ما می‌پرسند که فلان کس را چقدر می‌شناسیم، با توجه به این که چقدر به ما فرصت داده است تا او را بشناسیم ممکن است بگوییم: «می‌شناسمش»، «نه زیاد»، «در حد سلام و احوالپرسی»، «خیلی صمیمی هستیم» و شاید هم بگوییم: «او را خیلی خوب می‌شناسم». بنابراین کیفیت و میزان شناخت ما از دیگران بیشتر بستگی به خودشان دارد تا به ما. شناختی که از دیگران پیدا می‌کنیم بیش از آن که نتیجه تلاش خودمان باشد، نتیجه اجازه‌ای است که آنها برای این کار به ما می‌دهند. موقعی که با کسی ملاقات می‌کنیم، سهم ما این است که توجه و علاقه خود را به وی ابراز کنیم، حسن نیت خود را نشان بدهیم و به طور دوستانه خود را به وی معرفی کنیم. با این حال، تصمیم‌گیری در مورد اینکه او را بشناسیم یا نه دست ما نیست بلکه دست خودش است. حال تصور بفرمایید که قرار است به شخصی معرفی شویم که فکر می‌کنیم از ما «برتر» است، خواه این برتری از نظر مقام باشد، خواه از نظر هوش، یا مهارت حرفه‌ای یا پاکی اخلاقی و یا هر چیز دیگری. هر قدر بیشتر به کوچکی خود در برابر شخص مقابل آگاه باشیم، بیشتر احساس می‌کنیم که فقط باید در جلسه معارفه مؤدبانه شرکت کنیم و اجازه بدهیم که رشته کلام را وی به دست گیرد. فرض بفرمایید قصد داریم با رئیس جمهور یا نخست‌وزیر کشور خود ملاقات نماییم. دوست داریم که این شخص محترم را بشناسیم اما کاملاً آگاه هستیم که این اوست که باید در این مورد

تصمیم بگیرد نه ما. اگر بخواهد در جلسهٔ معارفه از حد تشریفات رسمی پافراتر نگذارد باز هم برای ما به هیچ وجه جای گله و شکایت وجود ندارد. سخن آخر اینکه ما هیچ ادعایی در مورد دوست شدن با وی نمی‌توانیم داشته باشیم.

اما فرض بفرمایید که او به جای این برخورد رسمی بلافاصله به ما اعتماد کند و اسرار خودش را به ما بگوید و صادقانه در مورد علایق مشترک خود، با ما حرف بزند و از ما دعوت کند تا به منظور انجام اقدامات مورد نظرش با او همکاری کنیم و هر وقت به وجود ما نیاز است برای همکاری حاضر باشیم. در این صورت چقدر این باعث افتخار ما خواهد بود و دید کلی ما به اندازهٔ یک دنیا تحول پیدا خواهد کرد. اگر تا به حال زندگی برای ما بی‌اهمیت و خسته کننده به نظر می‌رسید، از حالا به بعد دیگر اینطور نخواهد بود چرا که اکنون دیگر جزو همکاران مخصوص این مرد بزرگ هستیم. حالا دیگر مقامی داریم که می‌توانیم به آن افتخار کنیم و به شایستگی این مقام زندگی کنیم. تا اینجا آنچه گفتیم در حد تعبیری بود از مفهومی که شناختن خدا دارد. خدا از زبان ارمیا به ما می‌فرماید: «هر که فخر نماید از این فخر بکند که فهم دارد و مرا می‌شناسد» (ارمیا ۹: ۲۴). در واقع شناختن خدا رابطه‌ای است با خدا که هدف از آن عبارتست از اینکه قلب انسان برای خدا بشدت شروع به تپیدن کند. اتفاقی که در این رابطه با خدا روی می‌دهد این است که خالق قادر مطلق، خدای لشکرها، خدای بزرگی که تمامی ملل در برابر او همچون قطره‌ای در دریای بی‌کران، هستند به نزد ما می‌آید و از طریق کلمات و حقایق کتاب مقدس، شروع به سخن گفتن با ما می‌کند. شاید سالهاست که با کتاب مقدس و حقایق مسیحی آشنا هستیم و اینها هیچ معنایی برای ما نداشته‌اند ولی اکنون می‌بینیم که خدا از طریق پیامهای کتاب مقدس واقعاً با ما حرف می‌زند. بله با خود ما! وقتی به آنچه خداوند می‌فرماید گوش می‌دهیم سخنان خدا ما را خرد می‌کند چون

خدا با ما درباره گناهانمان، مجازات گناهانمان، ضعفهایمان، کور بودنمان و جهالتمان حرف می‌زند و ما را مجبور می‌کند که خود را ناامید و بیچاره بدانیم و برای بخشیده شدن فریاد برآوریم. اما این آخر کار نیست. وقتی که به سخنان خدا گوش می‌کنیم متوجه می‌شویم که خدا واقعاً علاقه خود را به ما ابراز می‌کند و با ما دوست می‌شود و ما را همکار خود می‌گرداند و به قول بارت ما را شریک عهدی خویش می‌سازد. این موضوع خیلی عجیب است ولی حقیقت دارد. چقدر عجیب است که بین انسانهای گناهکار و خدا رابطه‌ای برای شناختن خدا ایجاد می‌گردد و از طریق همین رابطه خدا آنها را در ردیف کسانی قرار می‌دهد که با او کار می‌کنند تا از این پس همکاران او (اول قرن‌تین ۹:۳) و دوستانش باشند. کار خدا در خارج کردن یوسف از زندان و انتخاب او به مقام نخست وزیری فرعون تصویری است از کاری که او برای هر مسیحی انجام می‌دهد یعنی ما را از زندان شیطان آزاد می‌سازد و به وضعیتی انتقال می‌دهد که در آن مورد اعتماد او قرار می‌گیریم و مشغول خدمت او می‌شویم و به این ترتیب زندگی ما ناگهان تغییر می‌یابد. این که از خادم بودن خود شرمگین باشیم یا به آن افتخار کنیم در واقع بستگی به کسی دارد که خادمش هستیم. بسیاری گفته‌اند که افتخارشان این بوده است که در جنگ جهانی دوم مستقیماً در خدمت وینستون چرچیل بوده‌اند. پس ما باید چقدر افتخار کنیم که خدای آسمان و زمین را می‌شناسیم و خدمت می‌نماییم!

پس شناختن خدا شامل چه چیزهایی است؟ با توجه به موضوعات مختلفی که در این مورد ذکر گردید شناختن خدا شامل اینهاست: اول، به کلام خدا گوش کنیم و آنرا طوری که روح القدس تفسیر می‌فرماید قبول نماییم و حقایق آنرا به زندگی خود مربوط بسازیم. دوم، توجه کنیم که کلام و اعمال خدا چگونه ذات و خصوصیات او را مکشوف می‌نمایند. سوم دعوت‌های الهی را قبول و به دستورات خدا عمل کنیم. چهارم،

محبتی را که خدا از طریق رفتارش با ما و پذیرش ما در این مشارکت الهی نشان داده است بشناسیم و بخاطر آن شادی کنیم.

شناختن عیسی

کتاب مقدس نظریات فوق را به این طریق تبدیل به حقایق زنده می‌سازد که با استفاده از تصاویر و تشبیهات نشان می‌دهد شناخت ما از خدا مثل شناختی است که فرزندی از پدرش و زنی از شوهرش دارد و مثل شناختی است که مردم یک کشور از پادشاه خود و گوسفندان از شبان خود دارند. در واقع این چهار تشبیه اصلی که در کتاب مقدس به کار رفته‌اند به رابطه‌ای اشاره دارند که در آن شناسنده به شناخته شده به دیده احترام می‌نگرد و شناخته شده خود را مسئول تأمین رفاه و آسایش شناسنده می‌کند. این بخشی از مفهوم شناخت خدا در کتاب مقدس است. به این ترتیب کتاب مقدس نشان می‌دهد که خدا به کسانی که او را می‌شناسند یعنی کسانی که خدا به آنها اجازه داده است تا او را بشناسند، محبت می‌کند و از آنها مواظبت می‌نماید. ولی موضوع از آنچه می‌دانیم خیلی عمیق‌تر است. سپس کتاب مقدس نکته بعدی را اضافه می‌فرماید که عبارتست از این که به دست آوردن چنین شناختی از خدا فقط از طریق عیسای مسیح میسر می‌باشد که خدا بوسیله او در جسم بشری تجلی یافت. «آیا مرا نشناخته‌ای کسی که مرا دیده پدر را دیده است هیچ کس نزد پدر جز بوسیله من نمی‌آید» (یوحنا ۱۴: ۹ و ۶). از این رو مهم است که در مورد «شناختن» عیسی مسیح مفهومی روشن در ذهن خود داشته باشیم.

برای شاگردان عیسی که انسانهای معمولی بودند، شناختن وی همان مفهومی را داشت که امروزه در مورد شناختن انسانهای بزرگ در ذهن ما وجود دارد. شاگردان عیسی از مردم عادی جلیل بودند و چیزی در آنها وجود نداشت که بتواند توجه عیسی را به خود جلب کند. عیسی، ربونی

یعنی معلمی بود که با اقتدار سخن می‌گفت و نبی‌ای بود که بالاتر از نبی بود و استادی بود که هر روز شاگردانش را بهت زده‌تر و سرسپرده‌تر می‌ساخت بطوریکه شاگردانش نتوانستند او را جز خدای خود کس دیگری بدانند و البته این عیسی بود که آنها را بسوی خود خواند، به ایشان اعتماد نمود و آنها را نمایندگان خود ساخت تا ملکوت خدا را به دنیا اعلام نمایند. «دوازده نفر را مقرر فرمود تا همراه او باشند و تا ایشان را به جهت وعظ نمودن بفرستد» (مرقس ۳:۱۴). شاگردان کسی را که ایشان را انتخاب کرده و دوستان خود خوانده بود به عنوان «مسیح پسر خدای زنده» (متی ۱۶:۱۶) شناختند، یعنی مردی که متولد شده بود تا پادشاه شود و حامل «کلمات حیات جاودانی» (یوحنا ۶:۶۸) بود. این حس وفاداری و افتخاری که شناخت فوق برایشان به ارمغان آورده بود، کاملاً زندگی آنها را دگرگون کرد. اکنون وقتی که عهدجدید می‌فرماید عیسی مسیح قیام فرموده است منظورش این است که هر کس در هر جایی که باشد می‌تواند همان مشارکتی را با مسیح، آن قربانی جلجتا، داشته باشد که شاگردان در زمان زندگی مسیح بر روی زمین، از آن برخوردار بودند. این مشارکت فقط از این جهات فرق دارد که اولاً، حضور مسیح در زندگی فرد مسیحی، حضوری است روحانی و نه جسمانی و به همین دلیل با چشم خود او را نمی‌بینیم. ثانیاً، فرد مسیحی که زندگی مسیحی او براساس شهادت عهدجدید قرار دارد از همان ابتدا درباره‌ی الوهیت و قربانی شدن مسیح برای کفاره‌ی گناهان، حقایقی را می‌داند که شاگردان اولیه بتدریج با گذشت سالها فهمیدند و ثالثاً، امروزه عیسی با ما اینطور صحبت نمی‌کند که سخنان تازه‌ای به ما بگوید بلکه مفهوم آنچه را که گفته است و در اناجیل ثبت شده‌اند و نیز مفهوم سایر شهادتهای کتاب مقدس را درباره‌ی خودش، برای ما روشن می‌سازد. با این حال برای شناختن عیسای مسیح امروز هم حتماً باید مثل دوازده شاگرد مسیح، شخصاً شاگرد او باشیم. عیسایی که در روایات انجیل، او را در

حال حرکت و فعالیت می‌بینیم، امروز هم با مسیحیان راه می‌رود و شناختن او، درست مثل همان موقع، محتاج این است که با او راه برویم. عیسی می‌فرماید: «گوسفندان من آواز مرا می‌شنوند و من آنها را می‌شناسم و مرا متابعت می‌کنند» (یوحنا ۱۰: ۲۷). «آواز» او ادعای اوست، وعده اوست و دعوت اوست. «من نان حیات هستم... من در گوسفندان هستم... من شبان نیکو هستم... من قیامت هستم» (یوحنا ۶: ۳۵؛ ۱۰: ۷، ۱۴؛ ۱۱: ۲۵) «کسی که به پسر حرمت نکند به پدری که او را فرستاد احترام نکرده است. آمین، آمین به شما می‌گویم هر که کلام مرا بشنود و به فرستنده من ایمان آورد حیات جاودانی دارد.» (یوحنا ۵: ۲۳-۲۴) «بیاید نزد من ای تمام زحمت کشان و گران باران و من شما را آرامی خواهم بخشید یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید... و در نفوس خود آرامی خواهید یافت» (متی ۱۱: ۲۸-۲۹). شنیدن «آواز» عیسی یعنی این که هر چه او در مورد خودش فرموده است قبول می‌کنیم به وعده‌اش اعتماد می‌نماییم و به دعوتش پاسخ می‌دهیم. به این ترتیب عیسی را به عنوان شبان خود می‌شناسیم و عیسی هم کسانی را که به وی ایمان آورند به عنوان گوسفندان خود می‌شناسد. «من آنها را می‌شناسم و مرا متابعت می‌کنند. و من به آنها حیات جاودانی می‌دهم و تا به ابد هلاک نخواهند شد و هیچکس آنها را از دست من نخواهد گرفت» (یوحنا ۱۰: ۲۷-۲۸). بنابراین شناختن عیسی به این معنی است که بوسیله او از گناه، مجازات گناهان و مرگ چه در این دنیا و چه در آخرت نجات یابیم.

یک موضوع شخصی

حال، مدتی از وقت خود را صرف بررسی موضوعی می‌کنیم که گفتیم مقصود از آن عبارتست از این که «تورا خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی بشناسند». برای این منظور نکات زیر را مورد توجه

قرار می‌دهیم:

اول: شناختن خدا محتاج ارتباط شخصی با اوست درست همانطور که دیگران را هم می‌شناسیم. شناختن خدا بیش از دانستن دربارهٔ اوست. شناختن خدا عبارتست از ارتباط با او زمانی که خود را بر ما مکشوف می‌فرماید و نیز ارتباط خدا با ما براساس شناختی که از ما کسب می‌کند. ایمان به خدا در درجهٔ اول مستلزم دانستن دربارهٔ خداست. مثلاً افراد مذکور در رومیان ۱۴:۱۰ چگونه می‌توانستند به کسی ایمان بیاورند که درباره‌اش چیزی نشنیده بودند؟ با این حال از روی وسعت اطلاعاتی که در مورد خدا داریم هیچوقت نمی‌توانیم به عمق شناخت خود از خدا پی ببریم.

جان اون^(۱) و ژان کالون^(۲) بیش از جان بنیان^(۳) و بیلی بری^(۴) الهیات می‌دانستند اما چه کسی می‌تواند منکر این باشد که دو نفر اخیر مثل دو نفر قبلی خدای خود را از هر نظر خوب می‌شناختند؟ (البته هر یک از این چهار نفر بخاطر کتاب مقدس دچار زحمت‌های زیادی شده‌اند و کاری که کرده‌اند بالاتر از تدریس صرف الهیات بوده است.) اگر عامل نهایی و تعیین کننده در مورد شناختن خدا داشتن عقاید صحیح در مورد او بود در این صورت بدیهی است که دانشمندان برجستهٔ کتاب مقدس از هر کس دیگری خدا را بهتر می‌شناختند اما اینطور نیست. ممکن است مغز ما پر از این عقاید درست باشد ولی هرگز تجربه‌ای از حقایقی که این عقاید به آنها مربوط می‌شوند نداشته باشیم. ممکن است یک ایماندار معمولی که فقط کتاب مقدس می‌خواند و به موعظه گوش می‌دهد ولی پر از روح القدس است شناختی به مراتب عمیق‌تر از خدا و نجات دهندهٔ خود داشته باشد تا یک دانشمند الهیات که تنها هدفش داشتن دیدگاه صحیح الهیاتی است. علت این امر این است که ایماندار مذکور با خدا

مشارکت دارد و حقیقت وجود خدا را به زندگی خودش مربوط می‌سازد ولی دانشمند فوق اینطور نیست.

دوم: ذهن، اراده و احساس ما باید در شناختن خدا دخیل باشند، در غیر اینصورت، این شناخت یک ارتباط شخصی کامل با خدا نخواهد بود. برای این که شخصی را بشناسیم باید با او مصاحبت یابیم و در علایقش سهیم شویم و حاضر باشیم در دل‌نگرانی‌هایش شریک شویم و اگر نه رابطه ما با این شخص، رابطه‌ای سطحی و بی‌رنگ و بو خواهد بود.

مزمور نویس می‌فرماید: «بچشید و ببینید که خداوند نیکوست» (مزمور ۸:۳۴) همانطور که می‌دانیم «چشیدن» عبارتست از «امتحان» مزه چیزی به منظور تحسین طعم آن. ممکن است ظاهر یک غذا خوب باشد و آشپز هم بسیار از آن تعریف و تمجید کند اما تا وقتی طعم آن را نچشیده‌ایم نمی‌توانیم به کیفیت واقعی آن پی ببریم. به همین طریق زمانی به شخصیت واقعی یک انسان پی می‌بریم که «مزه» دوستی با او را بچشیم. دو نفر که با هم دوست هستند، با طرز برخوردی که نسبت به هم و نسبت به علایق و دل‌نگرانی‌های مشترک یکدیگر دارند در واقع طعم شخصیت خود را به یکدیگر نشان می‌دهند. وقتی آنها به این شکل هم با سخن و هم با عمل خود احساسات خود را با یکدیگر در میان می‌گذارند هر یک از آنها طرز برخورد شخص مقابل را چه در غم و چه در شادی می‌فهمد و از این طریق این دو در دل‌نگرانی‌ها و علایق یکدیگر سهیم می‌شوند و به این ترتیب هم شخصاً و هم از نظر عاطفی با هم یک می‌شوند و همانطور که در مورد یکدیگر فکر می‌کنند به جای یکدیگر هم احساس می‌کنند.

این است بعد ضروری شناختی که دو دوست از یکدیگر دارند. همین امر در مورد شناخت فرد مسیحی از خدا صادق است. زیرا چنان که گفتیم این شناخت در واقع ارتباط بین دو دوست است.

این روزها به جنبه عاطفی شناختن خدا کمتر اهمیت داده می‌شود چون ترس از این وجود دارد که مبادا ایمانداران مبدل به اشخاصی شدیداً خودمحور شوند. حقیقت این است که هیچ چیز، ضد مذهبی‌تر از مذهب خودمحورانه نیست و حتماً لازم است پیوسته به این موضوع تأکید شود که خدا برای این وجود ندارد که ما «تسلی»، «شادی»، «رضایت» و یا «تجربیات مذهبی» داشته باشیم، یعنی چیزهایی که ظاهراً از هر چیز دیگر زندگی ما جالب‌تر و مهم‌تر هستند. همچنین لازم است بر این نکته تأکید شود که اگر شخصی بر اساس «تجربیات مذهبی» خود می‌گوید: «من خدا را می‌شناسم» ولی احکام او را نگاه نمی‌دارد، دروغگوست و در وی راستی نیست. (اول یوحنا ۲:۴ مقایسه شود با آیات ۹، ۱۱، ۳:۶، ۱۱، ۴:۲۰). با وجود همه اینها، نباید فراموش کنیم که شناختن خدا همانطور که یک رابطه عقلانی و ارادی است، رابطه‌ای عاطفی می‌باشد. در غیر این صورت هرگز نمی‌تواند رابطه عمیق بین دو شخص باشد. برای ایمانداران از نظر عاطفی پیروزی‌ها و تحولات مربوط به امور الهی در جهان، مهم است و باید هم باشد. همکاران و یارانشون چرچیل هم در فراز و نشیب‌های جنگ همینطور بودند. ایمانداران وقتی می‌بینند که مردم به خدا احترام می‌گذارند و مدافع خدا هستند خیلی خوشحال می‌شوند ولی وقتی می‌بینند خدا مورد تمسخر واقع شده است بشدت ناراحت می‌شوند. هنگامی که برنابا به انطاکیه آمد «و فیض خدا را دید شاد شد» (اعمال ۱۱:۲۳). مزمور نویس چیزی دیگری دیده بود و بنابراین می‌فرماید: «نهرهای آب از چشمانم جاری است. زیرا که شریعت ترا نگاه نمی‌دارند» (مزمور ۱۱۹:۱۳۶). به همین طریق وقتی که مسیحیان متوجه می‌شوند که خدا گناه ورزیده‌اند سرافکننده و غمگین می‌شوند. مزمور ۵۱ و لوقا ۲۲:۶۱-۶۲ نمونه‌هایی از این امر هستند. همچنین هر چند وقت یکبار که خدا به شکلی جلال و محبت ابدی خود را نسبت به آنها مکشوف می‌فرماید مسیحیان وجد می‌کنند. «با خرمی که

نمی‌توان بیان کرد» (اول پطرس ۸:۱).

این است جنبه عاطفی و تجربی دوستی با خدا. نادیده گرفتن آن نشان می‌دهد که هر چند ممکن است در مورد خدا افکار صحیحی داشته باشیم هنوز خدایی را که درباره او فکر می‌کنیم نمی‌شناسیم.

سوم: بر اثر فیض خداست که می‌توانیم او را بشناسیم. شناختن خدا رابطه‌ای است که در آن ابتکار عمل به طور کامل در دست خداست و البته همین‌طور هم باید باشد چرا که خدا خیلی بالاتر از ماست و ما بخاطر گناهانمان به هیچ وجه حق نداریم از او بخواهیم به ما توجه کند. پولس در رساله خود به غلطیان به این حقیقت که امکان شناختن خدا قبل از هر چیز براساس فیض الهی قرار دارد اشاره کرده می‌فرماید: «اما الحال که خدا را می‌شناسید بلکه خدا شما را می‌شناسد...» (غلاطیان ۹:۴). از اینجا می‌فهمیم که پولس رسول می‌خواهد بگوید فیضی که اول آمد در نجات مخاطبان رساله نقش اساسی دارد. شناخت آنها از خدا نتیجه شناختی است که خدا از آنها دارد. آنها او را با ایمان می‌شناسند برای این که خدا، اول با فیض خود آنها را تعیین فرمود تا او را بشناسند. به این ترتیب وقتی پولس می‌گوید «خدا ما را می‌شناسد» منظورش اشاره به فیض الهی است که باعث گردیده است خدا ابتکار عمل را بطور کامل در دست بگیرد و در محبت کردن به ما پیشقدم شود و ما را برای نجات انتخاب کرده نجات بدهد و ما را بخواند و از ما حفاظت فرماید. او کاملاً از همه چیز ما آگاه است و بقول معروف ما را از خودمان بهتر می‌شناسد. وقتی در اول قرن‌تین ۱۲:۱۳ به تمایز میان شناخت ناقص ما از خدا و شناخت کامل او از ما، اشاره می‌شود می‌فهمیم که گفته فوق بخشی از مفهوم اصلی شناخت خدا از ماست و مفهوم اصلی این شناخت چیز دیگری است. مفهوم اصلی آن در قسمتهایی مثل قسمتهای زیر از کتاب مقدس، وجود دارد: «خداوند به موسی گفت... در نظر من فیض یافته‌ای و تو را به نام

می‌شناسم» (خروج ۳۳:۱۷). «قبل از آن که تو را در شکم صورت بندم تو را می‌شناسم و قبل از بیرون آمدن از رحم تو را تقدیس نمودم» (ارمیا ۱:۵). «من شبان نیکو هستم و خادمان خود را می‌شناسم و خاصان من مرا می‌شناسند... و جان خود را در راه گوسفندان می‌نهم... گوسفندان من آواز مرا می‌شنوند و من آنها را می‌شناسم... و تا به ابد هلاک نخواهند شد» (یوحنا ۱۰:۱۴-۱۵، ۲۷-۲۸). در اینجا می‌بینیم که شناخت خدا از متعلقاتش در واقع به طور کامل به هدف او برای نجات آنها مربوط است به این ترتیب خدا کسانی را که می‌شناسد محبت می‌کند، نجات می‌بخشد، به عهد خویش با آنان وفادار می‌ماند و از ایشان مراقبت می‌کند. به عبارت دیگر چنانکه قبلاً گفته شد این شناخت شامل نجات متعلقان خدا چه در زندگی این جهانی و چه در حیات پس از مرگ است.

خدا ما را می‌شناسد

به این ترتیب، آنچه در تحلیل نهایی فوق‌العاده اهمیت دارد این نیست که خدا را می‌شناسیم بلکه حقیقت عظیم‌تری است که در واقع اساس این شناخت ما را تشکیل می‌دهد و عبارتست از این که *خدا ما را می‌شناسد*؛ این به این معنی است که ما در دستهای خدا جا داریم و او به هیچ عنوان ما را فراموش نمی‌کند. تمام شناخت ما از خدا در واقع بستگی دارد به ابتکار عملی که او همیشه در این مورد به دست می‌گیرد. خدا ما را به عنوان دوست خود می‌شناسد و به عنوان دوست به ما علاقمند است و حتی یک لحظه هم چشم از ما بر نمی‌دارد و حتی برای یک لحظه ما را فراموش نمی‌کند و به این ترتیب حتی برای یک لحظه هم از توجهش نسبت به ما کاسته نمی‌شود. این شناخت، شناختی است فوق‌العاده مهم. حقیقتاً چقدر مایه تسلی است هنگامی که در می‌یابیم خدا شناختی از ما دارد که شامل محبت کردن به ما و نیز مصلحت اندیشی برای ما است. این تسلی و صف‌ناپذیر ما را بی‌تحرک و کسل نمی‌کند بلکه پر از قوت

می‌گرداند. چقدر آرامش پیدا می‌کنیم وقتی می‌فهمیم که محبت خدا نسبت به ما براساس واقعیت قرار دارد و خدا با وجود دانستن بدترین چیزها در مورد ما باز ما را دوست دارد و محبت او به نحوی است که در حال حاضر هر چیزی هم که در مورد ما برملا شود به هیچ وجه فکر او را در مورد ما تغییر نخواهد داد و از اجرای تصمیم او برای برکت دادن ما ممانعت نخواهد کرد در حالی که خود ما در صورت روبرو شدن با چنین مسأله‌ای شدیداً سرخورده می‌شویم. واقعاً خرد و فروتن می‌شویم وقتی فکر می‌کنیم که خدا در ما گناهان و اشتباهاتی می‌بیند که خوشبختانه دیگران نمی‌بینند و واقعاً فسادی بیش از آنچه ما در خودمان سراغ داریم، در ما سراغ دارد. حقیقت دیگری هم وجود دارد که برای عبادت و محبت خدا انگیزه بسیار مهمی در ما ایجاد می‌نماید. این انگیزه وقتی ایجاد می‌شود که فکر می‌کنیم به دلیلی که برای ما قابل درک نیست خدا می‌خواهد دوست او باشیم و مایل است با ما دوستی کند و پسر خود را فدا کرد تا ما بفهمیم که او چنین هدفی دارد. نمی‌توانیم حقایق مذکور را بیش از این در اینجا توضیح بدهیم اما ذکر این حقایق کافی است تا نشان دهد که معنای شناختن خدا بسی عمیق‌تر از این است که فقط ما خدا را بشناسیم زیرا خدا نیز ما را می‌شناسد.

فصل چهارم

خدای واحد حقیقی

با شنیدن کلمه «بت پرستی» چه افکاری در ذهن شما نقش می‌بندد؟ آیا به یاد انسانهایی بدوی می‌افتید که در حال پرستش یک تکه چوب نقاشی شده هستند؟ یا به یاد مجسمه‌های معابد هندوها می‌افتید که قیافه‌های وحشتناکی دارند؟ و یا این که به یاد رقص و آواز کاهنان بت بعل می‌افتید که به دور مذبح ایلیا در حال رقصیدن بودند؟ شکی نیست که تمام این موارد بت‌پرستی محسوب می‌شود ولی باید دانست که اشکال زیادی از بت‌پرستی هم وجود دارد که به آسانی قابل تشخیص نیست.

به حکم دوم ده فرمان توجه بفرمایید. حکم دوم چنین است: «صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمانست و از آنچه پایین در زمین است و از آنچه در آب زیرزمین است برای خود مساز. نزد آنها سجده مکن و آنها را عبادت نما زیرا من که یهوه خدای تو می‌باشم خدای غیور هستم...» (خروج ۲۰:۴). منظور این حکم چیست؟

اگر این حکم را به تنهایی در نظر می‌گرفتیم، در این صورت طبیعتاً می‌شد فرض کرد که مقصود آن منع عبادت تمثالهای خدایان متعدد است مثلاً منع بت‌پرستی بابلی‌ها که اشعیا آن را به باد تمسخر می‌گیرد (اشعیا ۴۴:۹-۲۰؛ ۴۶:۶-۷). و یا می‌شد فکر کرد که این حکم به بت‌پرستی دنیای رومی - یونانی زمان پولس اشاره دارد که پولس در رومیان ۱:۲۳، ۲۵ درباره آن می‌فرماید: «جلال خدای غیرفانی را به

تشبیه صورت انسان فانی و طیور و بهایم و حشرات تبدیل نمودند... ایشان حق خدا را به دروغ مبدل کردند و عبادت و خدمت نمودند مخلوق را به عوض خالق که تا ابدالآباد مبارکست آمین». با این حال بطوری که از متن حکم دوم پیداست، مشکل بتوان قبول کرد که این حکم به همین نوع بت پرستی اشاره داشته باشد برای این که اگر اینطور بود در این صورت همان چیزی را تکرار می کرد که در حکم اول مطرح شده بود و هیچ چیز تازه ای هم به آن اضافه نمی کرد.

بنابراین ما هم از حکم دوم چنان که همیشه برداشت شده است چنین برداشت می کنیم که این حکم ما را متوجه اصلی می سازد که به قول چارلز هاج چنین است: «بت پرستی نه فقط شامل عبادت خدایان دروغین است بلکه همچنین شامل عبادت خدای حقیقی از طریق تمثالها نیز می شود». این به این معناست که ما به عنوان مسیحی حق نداریم از خدای تثلیث یا هر یک از اقایم تثلیث اقدس برای خود تصاویر و اشکالی به وجود آوریم و از آنها به منظور عبادت استفاده نماییم. بنابراین حکم دوم در مورد آنچه عبادت می کنیم نیست بلکه درباره روش عبادت ماست. آنچه حکم فوق به ما می فرماید این است که نباید از مجسمه ها و تصاویر خدایی که عبادت می کنیم، برای عبادت او، کمک بگیریم.

خطر تمثالها

شاید در نگاه اول از آن جایی که در این حکم نکته خاصی مشاهده نمی شود عجیب به نظر آید که چرا به چنین حکمی در ده فرمان اشاره شده است. ممکن است سؤال کنیم که چه زیانی متوجه شخصی است که در حال عبادت خدا است و تصاویر و مجسمه ها دور و بر او را گرفته اند و او را کمک می کنند تا قلبش به خدا نزدیک تر شود؟ معمولاً در جواب این سؤال که آیا استفاده از این اشیاء درست است

یا نه می‌گوییم که این به خُلق و خو و سلیقه اشخاص بستگی دارد. همان‌طور که می‌دانیم عده‌ای تصاویری از مسیح و نیز صلیب بر دیوار اتاق خود نصب کرده‌اند و می‌گویند نگاه کردن به آنها باعث می‌شود وقتی دعا می‌کنند فکرشان بر روی مسیح متمرکز شود. بعلاوه می‌دانیم که بسیاری ادعا می‌کنند در کلیساهایی که پر از شمایلهایی از این قبیل است، راحت‌تر و آسان‌تر می‌توانند عبادت کنند تا در کلیساهایی که فاقد چنین شمایلهایی هستند. شاید بگوییم، خیلی خوب این امر چه اشکالی دارد؟ این اشیاء چه ضرری دارند؟ وقتی واقعاً برای مردم مفید است پس دیگر جای چه حرفی وجود دارد؟ چرا باید استفاده از این شمایلها را منع کنیم؟ ممکن است عده‌ای در مواجهه با این موضوع پیچیده چنین اظهار نظر کنند که حکم دوم فقط استفاده از تصاویر غیر اخلاقی و قبیحی را منع می‌کند که به تقلید از مذاهب بت‌پرستی از خدا ترسیم می‌گردد. همین و بس.

با این حال، لحن حکم دوم کاملاً چنین تعریف محدودی را رد می‌کند. خدا می‌گوید بطور کلی باید این تصاویر و شمایل را کنار گذاشت و می‌فرماید: «حق ندارید از روی هیچ چیزی بت درست کنید و در عبادت از آن استفاده نمایید». این حکم کلی نه فقط استفاده از تصاویر و مجسمه‌هایی را منع می‌کند که خدا را به صورت یک حیوان نشان می‌دهند بلکه همچنین استفاده از تصاویر و مجسمه‌ها را منع می‌کند که خدا را به صورت عالی‌ترین مخلوقی که می‌شناسیم یعنی انسان نشان می‌دهند. در عین حال ممنوعیت مورد اشاره این حکم شامل استفاده از تصاویر و مجسمه‌هایی است که عیسای مسیح را به صورت انسان نشان می‌دهند. هرچند عیسی انسان بود و انسان هم می‌ماند. باز هم حق استفاده از چنین تصاویری را نداریم. تمام این تصاویر و مجسمه‌ها بدون استثنا به این ترتیب ساخته می‌شوند که اول «تصویر» انسان ایده‌آل در ذهن انسان نقش می‌بندد و از روی این تصویر است که انسان نقاشی

می‌کند و مجسمه می‌سازد و به این ترتیب منهیات حکم دوم را زیر پا می‌گذارد.

در طول تاریخ، مسیحیان با هم در این مورد اختلاف نظر داشته‌اند که آیا حکم دوم بکار بردن تصاویر عیسی را به منظور تعلیم و آموزش هم ممنوع می‌کند یعنی مثلاً نمی‌توانیم در کلاسهای کانون شادی از این تصاویر استفاده کنیم. یافتن راه‌حلی برای این مساله مشکل است اما در این مورد هیچ جای شکی وجود ندارد که حکم دوم ما را موظف می‌گرداند چه در عبادت جمعی و چه در عبادت شخصی خود همان‌طور که از تصویر خدای پدر استفاده نمی‌کنیم از تصاویر و مجسمه‌های مسیح هم استفاده نکنیم.

با توجه به مطالب فوق چه نکته‌ای در این ممنوعیت جامع وجود دارد؟ مشاهده می‌کنیم که در مورد حکم دوم تأکید زیادی وجود دارد و برای کسانی هم که برخلاف آن عمل کنند مجازات هولناکی مقرر گردیده است. چون در این حکم اعلام می‌شود که خدا غیور است و متخلفان را بشدت تنبیه خواهد فرمود. این باعث می‌شود فکر کنیم که چقدر این حکم مهم است. ولی واقعاً همین‌طور است؟ بله همین‌طور است. کتاب مقدس نشان می‌دهد که جلال خدا و سلامت روحانی ما مستقیماً به اجرای این حکم ارتباط دارد. ما در اینجا با دو نکته روبرو می‌شویم که به اتفاق روشن می‌سازند که چرا این حکم تا این حد مورد تأکید قرار گرفته است. این دو نکته ربطی به این موضوع ندارند که تمثالها واقعاً مفیدند یا به نظر ما مفیدند بلکه به حقیقت تمثالها مربوط می‌شوند. دو نکته فوق عبارتند از:

۱- تمثالها و تصاویر باعث بی‌احترامی به خدا می‌شوند زیرا جلال او را می‌پوشانند. اجرام آسمانی (خورشید، ماه و ستارگان) و موجودات روی زمین (انسانها، حیوانات، پرندهگان و حشرات) و موجودات ساکن دریا (ماهیان، پستانداران و سخت‌پوستان) به هیچ وجه به شکل خالق خود

نیستند. کالون می نویسد: «چهره واقعی خدا را در تمام جهان نمی توان یافت و به همین دلیل هرگاه چهره‌ای غیرواقعی از او پدید می آوریم جلال او مورد بی حرمتی واقع شده، حقیقت او توسط این عمل مخدوش می شود. بنابراین پدید آوردن هر گونه تمثالی از خدا، کفر است زیرا از طریق این عمل ناشایست عظمت او از بین می رود و خدا به صورت شخصی جز آن که هست به تصویر در می آید.»

مساله فقط این نیست که تمثال و تصویر نشان می دهد خدا دارای بدن است، در حالی که او فاقد بدن می باشد. اگر فقط همین ایراد وجود داشت استفاده از تمثالهای مسیح اشکالی نداشت. اما موضوع بسیار جدی تر از اینهاست. ایراد اصلی وارد بر تصاویر و تمثالها عبارتست از این که آنها قسمت بزرگی از حقایق مربوط به ذات و خصوصیات خدا را می پوشانند و هرطور هم که این تمثالها را درست کنیم این امر اجتناب ناپذیر است.

برای روشن شدن موضوع مثالی می زنیم. هارون گوساله‌ای طلایی ساخت که نمادی از یهوه، خدای قادر مطلق محسوب می شد که بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورده بود. شکی نیست که قوم بنی اسرائیل خیال می کردند این تمثال باعث احترام به خدا می گردد و به خوبی نمایانگر قدرت عظیم الهی است ولی با کمی دقت متوجه می شویم که چنین نمادی در واقع باعث بی احترامی به خدا می گردید. وقتی به مجسمه‌ای از خدا نگاه کنیم که به شکل گوساله می باشد چه تصویری از خصایل اخلاقی، عدالت، مهربانی و حلم خدا در ذهن ما پدید می آید. به این ترتیب تمثالی که هارون ساخت، جلال خدا را پوشانید.

به همین طریق، احساس دلسوزی و ترحمی که بر اثر نگاه کردن به مجسمه مسیح مصلوب، به انسان دست می دهد، جلال مسیح را می پوشاند؛ زیرا واقعیت الوهیت او را پنهان می سازد و پیروزی او را بر روی صلیب و ملکوت کنونی او را مستور می گرداند. شمایل فوق، ضعف

بشری او را به نمایش می‌گذارد ولی قدرت الهی او را می‌پوشاند. واقعیت درد و زجر او را نمایش می‌دهد ولی شادی و قدرت او را نمی‌تواند نشان بدهد. در هر دو مورد، شمایل فوق بیش از هر چیز به دلیل آنچه از نمایش آن ناتوان است، بی‌ارزش می‌باشد. همین امر در مورد همه مجسمه‌ها و تصاویر و تمثالها صادق است.

به هر نحوی هم که از دیدگاه فرهنگی به هنر مذهبی نگاه کنیم این تصاویر نمی‌توانند جلال خدا را به ما نشان دهند و ما را برانگیزند تا خدا را عبادت نماییم زیرا جلال خدا دقیقاً همان چیزی است که این تصاویر هرگز قادر به نمایش آن نیستند و به همین دلیل است که خدا به حکم دوم، کلمه «غیور» را در مورد خود اضافه می‌فرماید تا نشان بدهد کسانی را که از وی اطاعت نکنند، تنبیه می‌فرماید. این امر به این دلیل است که وقتی در کتاب مقدس کلمه «غیور» به کار می‌رود مقصود غیرت خدا برای حفظ جلال خود است. جلالی که هرگاه در عبادت، از تصاویر و تمثال استفاده شود، به خطر می‌افتد.

در اشعیا ۱۸:۴۰ پس از این که بطور واضح عظمت بی‌قیاس خدا اعلام می‌گردد، می‌خوانیم: «پس خدا را به که تشبیه می‌کنید و کدام شبه را با او برابر می‌توانید کرد». این سؤال پاسخ نمی‌خواهد بلکه سکوتی می‌طلبد که با آن نشان می‌دهیم به اشتباه خود معترفیم. این سؤال می‌خواهد به ما یاد آوری کند که اگر فکر کنیم تمثالی که مثل سایر تمثالها به شکل یک مخلوق ساخته شده است واقعاً همشکل خالق باشد هم این فکر نشانه بی‌ایمانی است و هم اندیشه‌ای است باطل و بی‌اثر.

با این همه، علت این که ما از به کار بردن تمثالها در عبادت منع شده‌ایم، فقط براساس دلیل مذکور نیست:

۲- تمثالها و تصاویر ما را گمراه می‌سازند چون افکاری غلط درباره خدا به ذهن ما منتقل می‌کنند. همین نامناسب بودن تمثالها و تصاویر برای نشان دادن حقیقت وجود خدا افکار ما را درباره خدا به بیراهه می‌کشاند و

باعث می‌شود که هرگونه تفکر غلطی درباره خصائل و اراده خدا در ذهن ما راه یابد. هارون با ساختن تمثالی از خدا به شکل گوساله، باعث شد که اسرائیلیها خیال کنند خدا وجودی است که می‌توان برای عبادت او اعمال ناشایست و جنون‌آمیزی انجام داد. به این ترتیب، «عید یهوه» که هارون ترتیب داد (خروج ۳۲:۵)، تبدیل شد به یک جشن شرم‌آور. بعلاوه در تاریخ مشاهده می‌نماییم که استفاده از شمایل مسیح در هنگام دعا، باعث شده است تا مردم فکر کنند که وقف شدن به مسیح عبارتست از تفکر و تأمل در مورد رنج و عذاب جسمانی مسیح و تحمل درد و رنج از نظر روحانی ارزشمند است. همین طرز فکر هم باعث گردیده است تا مردم نجات‌دهنده قیام کرده خود را بطرز صحیح نشناسند.

این مثالها نشان می‌دهند که چگونه تمثالها و تصاویر حقیقت وجود خدا را در ذهن انسان تحریف می‌کنند. از نظر روان‌شناسی، بدیهی است که اگر مرتباً افکار خود را بر روی تمثال یا تصویر کسی متمرکز سازیم که می‌خواهیم به او دعا کنیم، با توجه به تصویری که تمثال فوق از وی به دست می‌دهد، درباره او فکر خواهیم کرد و براساس همین فکر هم به او دعا خواهیم کرد. به این ترتیب در برابر آن به زمین خواهیم افتاد و به عبادت آن خواهیم پرداخت. به این ترتیب به همان اندازه که این تمثال و تصاویر نمی‌تواند حقیقت وجود خدا را به ما نشان دهد به همان اندازه هم ما نمی‌توانیم خدا را بطرز صحیح عبادت نماییم. به همین دلیل است که خدا من و شما را از به کار بردن تمثالها در عبادت، منع می‌فرماید.

تمثالهای دست‌ساز و تمثالهای ذهنی

این حقیقت که تمثالها و تصاویر ساخته شده در مورد خدا روی افکار ما درباره خدا تأثیر می‌گذارند ما را به موضوع دیگری می‌رساند که ممنوعیت اعلام شده توسط حکم دوم در مورد آن هم صدق می‌کند. این

حکم همان طور که ما را از ساختن تمثال به شکل خدا منع می کند، ما را از انجام دادن چنین کاری در ذهنمان هم باز می دارد. اگر خدا را در ذهنمان به تصور درآوریم، حکم دوم را واقعاً به همان اندازه زیر پا خواهیم گذاشت که با دست خود، از خدا تصویری بسازیم.

چقدر از این سخنان می شنویم که: «من دوست دارم فکر کنم خدا یک معمار بزرگ (یا ریاضیدان و یا هنرمندی بزرگ) است». «اصلاً دوست ندارم فکر کنم خدا داور انسانهاست بلکه دوست دارم فقط فکر کنم که او پدر ماست». به تجربه می دانیم که این افکار مقدمه ای می شوند برای انکار برخی از حقایقی که کتاب مقدس درباره خدا، بیان می دارد. به شدت تأکید می کنیم که تمام کسانی که خود را آزاد گذاشته اند تا هر طور دوست دارند درباره خدا فکر کنند، حکم دوم را نقض می کنند. این افراد، در عالی ترین حالت می توانند خدا را به صورت انسان تصور کنند یعنی مثلاً انسانی کامل یا ابر انسان. اما خدا هیچ نوع انسانی نیست. ما به صورت او خلق شده ایم ولی نباید فکر کنیم که او هم به شکل ماست. داشتن چنین تصوراتی درباره خدا دلیل بر نشناختن اوست نه شناختن او. هر گونه الهیات نظری که به جای تکیه بر مکاشفه کتاب مقدس درباره خدا متکی است بر استدلال فلسفی درباره خدا راه را به خطا می رود. پولس آخر عاقبت چنین الهیاتی را این طور تشریح می فرماید: «جهان از حکمت خود به معرفت خدا نرسید» (اول قرنتیان ۱: ۲۱). اگر ملاک مادر الهیات تصورات شخصی خودمان در مورد خدا باشد حتماً نسبت به خدا همچنان در جهل باقی خواهیم ماند و بت پرست خواهیم شد. بت در این حالت، عبارت خواهد بود از تصور ذهنی کاذبی درباره خدا که بر اثر حدس و گمان و تصور خودمان بوجود آمده است.

با توجه به حقایق فوق، هدف کامل حکم دوم روشن می شود. به طور سلبی، این حکم هشدار می دهد که آن دسته از روشهای عبادت و اعمال مذهبی که ما را به سوی بی احترامی نسبت به خدا و تحریف

حقیقت او سوق می‌دهند. به طور ایجابی، این حکم ما را دعوت به فهمیدن این حقیقت می‌نماید که خدای خالق، متعال، اسرارآمیز و تفحص ناپذیر و بالاتر از هر خیال و تصور و حدس و گمان فلسفی است. به این ترتیب این حکم از ما دعوت می‌کند که خود را فروتن سازیم تا بتوانیم به خدا گوش کنیم و از او تعلیم یابیم و او به ما تعلیم دهد که چگونه است و چگونه می‌باید درباره او فکر کرد. خدا می‌فرماید: «افکار من افکار شما نیست و طریقه‌های شما طریقه‌های من نی. زیرا چنان که آسمان از زمین بلندتر است همچنان طریقه‌های من از طریقه‌های شما و افکار من از افکار شما بلندتر می‌باشد» (اشعیا ۸:۵۵-۹). پولس هم به همین نحو می‌فرماید: «زهی عمق دولتمندی و حکمت و علم خدا چقدر بعید از غورسی است احکام او و فوق از کاوش است طریقه‌های وی. زیرا کیست که رأی خداوند را دانسته باشد» (رومیان ۱۱: ۳۳-۳۴).

خدا، آن نوع شخصی نیست که ما هستیم. حکمت او، اهداف او، ارزشهایی که برای او مطرح هستند و نحوه عمل او، به قدری با ما فرق می‌کند که به هیچ وجه ممکن نیست بتوانیم از طریق کشف و شهود^(۱) برای فهمیدن آنها راهی پیدا کنیم و یا این که از طریق مقایسه آنها با تصویری که از انسان ایده‌آل داریم به ماهیت آنها پی ببریم. ما نمی‌توانیم خدا را بشناسیم مگر این که او لب به سخن گشاید و درباره خود، با ما سخن گوید.

حقیقت این است که خدا سخن گفته است. او با انبیاء و رسولانش و از طریق آنها و نیز از طریق سخنان و اعمال فرزندش، سخن گفته است. به وسیله این مکاشفه که در کتاب مقدس وجود دارد می‌توانیم دیدگاهی صحیح در مورد خدا داشته باشیم؛ که بدون داشتن مکاشفه فوق، هرگز نمی‌توان داشت. پس، به نظر می‌رسد که حکم دوم از طریق تأکید ایجابی

خود، ما را مجبور می‌سازد تا افکار خود را درباره خدا، از طریق کلام مقدس خود او شکل بدهیم و از هیچ منع دیگری، هر چه که می‌خواهد باشد، برای این کار استفاده نکنیم.

این نکته اصلی و مثبت حکم دوم را از نحوه بیان این حکم می‌فهمیم. خدا با ممنوع کردن ساختن و عبادت تمثالها و مجسمه‌ها خود را «غیور» می‌خواند و به این ترتیب نشان می‌دهد که نه فقط عبادت‌کنندگان تمثالها را تنبیه خواهد فرمود بلکه همچنین این مجازات شامل حال تمام کسانی خواهد گردید که با او «دشمنی» می‌کنند یعنی به کل احکام او بی‌احترامی می‌نمایند.

شاید فکر کنیم که طبیعی است که در این حکم فقط علیه استفاده از تمثالها تهدیدی وجود داشته باشد اما چرا به عوض این که یک تهدید خاص وجود داشته باشد، تهدید خدا تعمیم می‌یابد؟ در جواب باید گفت کسانی که تمثال و مجسمه می‌سازند و در عبادت از آن استفاده می‌کنند و به این ترتیب خواه ناخواه عقاید خود را هم در مورد خدا با توجه به همین تمثالها شکل می‌دهند، در واقع در دام این خطر می‌افتند که در هر مورد، اراده مکشوف شده خدا را نادیده بگیرند. شخصی که فکر خود را بشدت مشغول تمثالها و مجسمه‌ها می‌سازد هنوز یاد نگرفته است کلام خدا را دوست داشته باشد و فکر خود را روی حقایق آن متمرکز سازد. کسانی که به این تمثالها که یا به دست بشر ساخته شده‌اند و یا در ذهن او خلق شده‌اند نگاه می‌کنند تا توسط آنها به سوی خدا هدایت شوند بدون شک هیچ قسمتی از مکاشفه الهی را چنان که باید جدی نمی‌گیرند.

در باب چهارم کتاب تنبیه، می‌بینیم که موسی هم دقیقاً به همین طریق علت ممنوعیت استفاده از تمثالها را در عبادت روشن می‌سازد و می‌گوید که ساختن تمثال بی‌توجهی به کلام و احکام خداست و نمی‌توان هم تمثال ساخت و هم به کلام و احکام خدا توجه داشت.

موسی به مردم یادآوری می‌کند که هر چند در کوه سینا شاهد نشانه‌هایی از حضور خدا بودند ولی تصویری، از خود خدا ندیدند و فقط صدای او را شنیدند. موسی تشویق می‌کند که قوم همانند زمانی که در پای کوه سینا قرار گرفتند فقط فکر خود را معطوف کلام خدا سازند تا بوسیله آن هدایت شوند و هیچ تمثالی از خدا در برابر خود قرار ندهند تا نگاه آنها از خدا دور نشود.

موضوع روشن است. خدا نمادی از خود به آنها نشان نداد ولی با آنها سخن گفت. به همین دلیل، آنها هم نمی‌بایست تمثالی از خدا برای خود می‌ساختند بلکه فقط می‌بایست از کلام خدا اطاعت می‌نمودند. اگر گفته شود که موسی می‌ترسید اسرائیلیها تمثالهایی به شکل بت‌های اقوام بت‌پرست اطراف خود بسازند، جواب ما این است که بدون شک این حرف درست است. حقیقت این است که همه تمثالهایی که انسان از خدا ساخته است، خواه تمثالهایی که با دست خود ساخته و خواه تمثالهایی که در ذهن خود ساخته است مطابق طرحی ساخته شده‌اند که از دنیای بی‌خدا و گناه‌آلود گرفته شده است و بنابراین به‌هیچ‌وجه با کلام مقدس خدا سازگاری ندارند. ساختن تمثالی از خدا به این معنی است که شخص، افکار خود را درباره خدا از بشر به دست بیاورد نه از خدا و البته این دقیقاً همان اشکالی است که ساختن تمثال دارد.

نگاه کردن به خدای حقیقی

با توجه به نکاتی که مورد بحث قرار دادیم، این سؤال پیش می‌آید که ما چقدر حکم دوم را نگاه می‌داریم؟ در کلیساهای ما، مجسمه گوساله وجود ندارد و احتمالاً در خانه مجسمه‌ای از مسیح مصلوب نداریم. (هر چند ممکن است تصاویری از مسیح بر روی دیوار نصب کرده باشیم که بهتر است در این مورد تجدید نظر نماییم). ولی آیا مطمئن هستیم خدایی که تلاش می‌نماییم او را عبادت کنیم همان خدای کتاب مقدس یعنی

خدای تثلیث است؟ آیا خدای واحد حقیقی را به طرز صحیح عبادت می‌کنیم؟ یا عقایدی در مورد خدا داریم که باعث شده است ما هم مثل یهودیان و شاهدان یهوه به خدای مسیحی معتقد نباشیم بلکه به خدای دیگری معتقد باشیم؟

شاید سؤال پیش آید که از کجا بفهمیم واقعاً خدای تثلیث را عبادت می‌نماییم؟ در این مورد محکی در اختیار ما قرار دارد. با توجه به این که خدای کتاب مقدس از طریق فرزندش سخن گفته است و نور معرفت جلال او در چهره عیسای مسیح به ما بخشیده شده است، باید از خود پرسیم که آیا پیوسته به شخصیت و کار خداوندمان عیسای مسیح نگاه می‌کنیم که حقیقت نهایی را درباره ذات و فیض خدا به ما نشان می‌دهد؟ آیا می‌بینیم که او در قلب همه اهداف الهی جا دارد؟

اگر توانسته‌ایم این را ببینیم و با فکر و قلب خود به جلجتارفته و به راه حل جلجتا دست یافته‌ایم، در این صورت واقعاً خدای حقیقی را عبادت می‌کنیم و او خدای ماست و به این ترتیب در حال حاضر هم از حیات جاودانی برخورداریم چون عیسی مسیح در این مورد می‌فرماید: «حیات جاودانی این است که تو را خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی بشناسند» (یوحنا ۱۷:۳).

ضمیمه (۱۹۹۳)

سالها مرتباً، نامه‌هایی دریافت کرده‌ام که نویسندگان آنها اصرار داشته‌اند که من در منع استفاده از تمثالهای خدا برای تعلیم و اهداف روحانی راه افراط رفته‌ام. آیا واقعاً این طور است که می‌گویند؟ بر ضد نظر من، سه دلیل اقامه شده است. اول این که همانگونه که برای بیان اخلاقی مسیحی اشخاص باید خانواده و همسایه خود را محبت کنند به همین شکل نیز پرستش خدا مستلزم این است که یک مسیحی توسط هنرهای تجسمی تجلی زیبایی شناختی به پرستش خود بدهد. دوم این که تخیل،

جزئی از طبیعت خدادادی بشر است و در مشارکتی که با خدای خود داریم، به جای این که سرکوب شود باید تقدیس گردد و از آنها استفاده شود. سوم، تمثالها و مجسمه‌ها (شمایل مسیح مصلوب، تمثالها، مجسمه‌ها و تصاویر عیسی) در واقع، باعث ایجاد نوعی وقف و سرسپردگی می‌شود که در صورت عدم وجود آنها، ضعیف‌تر خواهد بود.

اصل حاکم بر استدلال نخست مطمئناً صحیح است، اما لازم است بطرز صحیح هم به کار گرفته شود. هنر نمادین می‌تواند از طرق زیادی به عبادت کمک کند اما حکم دوم هنوز هم به قوت خود باقیست و استفاده از هر گونه تمثالی از خدا را منع می‌کند. اگر نقاشی‌ها، طراحیها و تندیس‌های عیسی فرزند مجسم شده خدا، همیشه نمادی از کمال بشر در فرهنگ پدید آورنده آنها (مثلاً در فرهنگ آنگلوساکسون سفیدپوست، آفریقایی سیاه‌پوست، چینی زردپوست و غیره) محسوب می‌گردیدند و گفته نمی‌شد که آنها تقریباً چهره واقعی مسیح را نشان می‌دهند، هیچ مشکلی بوجود نمی‌آمد اما از آنجا که نه کودکان چنین نظری درباره آنها دارند و نه بزرگسالان بی‌اطلاع، به نظر من روش عاقلانه‌تر عدم استفاده از آنهاست.

اصل حاکم بر استدلال دوم هم صحیح است. اما راهی که کتاب مقدس برای استفاده از تخیل بشری نشان می‌دهد عبارتست، از این که همانند کتب انبیا، مزامیر و مکاشفه تخیل کلامی و بصری خود را معطوف به ستایش اعمال تاریخی و حیرت‌انگیز خدا سازیم. و با ساختن تمثالها و مجسمه‌های بی‌حرکتی که ظاهراً خدا را نشان می‌دهند حکم دوم را نقض نماییم.

در پاسخ سومین استدلال هم باید گفت که به محض این که تمثالها را به جای نماد معرف خدا بدانیم بلافاصله موجب نابودی سرسپردگی و وقفی خواهند شد که به وجود آورده‌اند. از آنجا که برای ما انسانها

اجتناب از چنین لغزشی، کاری است بس دشوار، یک بار دیگر عقل حکم می‌کند که راه بهتر و امن‌تر این است که یاد بگیریم بدون این تمثالها و مجسمه‌ها به اهداف روحانی خود برسیم. بعضی چیزها ارزش خطر کردن را ندارند.

فصل پنجم

تجسم خدا

تعجبی ندارد که اشخاص متفکر نمی‌توانند به آسانی به انجیل عیسیای مسیح ایمان آورند، زیرا واقعیاتی که در آن وجود دارد فراتر از فهم ماست؛ اما جای تأسف است که عده زیادی در جاهایی که نباید با مشکل روبرو شوند با مشکلاتی روبرو می‌شوند و همین باعث می‌شود که ایمان را دشوارتر از آنچه باید باشد، بسازند.

مثلاً، موضوع کفار را در نظر بگیرید. عده زیادی در این مورد مشکل دارند. آنها می‌پرسند: چگونه می‌توانیم ایمان داشته باشیم که عیسیای ناصری یعنی مردی که بر روی یک چوبه دار رومی جان سپرد با مرگ خود گناه جهان را برداشت؟ چگونه ممکن است چنین مرگی باعث شود که امروز، خدا گناهان ما را ببخشد؟

یا موضوع رستاخیز مسیح را در نظر بگیرید که برای بسیاری باور کردن آن دشوار است. این افراد می‌پرسند که چگونه می‌توان معتقد بود که عیسی جسماً از میان مردگان برخاست؟ بر فرض که انکار قبر خالی مشکل است اما آیا این به مراتب مشکل‌تر نیست که ایمان داشته باشیم مسیح از قبر خارج گردید و تا به ابد در بدن جسمانی خواهد زیست؟ آیا نظریه بی‌هوش شدن موقت مسیح بر اثر ضعف یا دزدیده شدن بدن او، قابل قبول‌تر از تعلیم مسیحی درباره قیام مسیح از مردگان نیست؟

در عین حال می‌توان تولد از باکره را در نظر گرفت که در قرن حاضر، بسیاری از مسیحیان پروتستان آن را رد کرده‌اند. مردم می‌پرسند: انسان

چطور می‌تواند به چنین چیزی معتقد باشد حال آنکه با توجه به ساختار طبیعی انسان امری است کاملاً غیرممکن؟

معجزات مذکور در انجیل را در نظر بگیرید. عده زیادی در همین جا دچار مشکل هستند. آنها می‌گویند بر فرض که عیسی مریشان را شفا می‌داد (با توجه به شواهد، مشکل بتوان در این مورد شک کرد مخصوصاً این که در تاریخ، از شفادهندگان دیگری هم یاد شده است)؛ چگونه ممکن است انسان ایمان داشته باشد که عیسی بر روی آب راه رفت یا به پنج هزار نفر غذا داد و یا مرده را زنده کرد؟ داستانهایی از این قبیل را به هیچ وجه نمی‌توان باور کرد. این مسایل و مسائلی مشابه اینها باعث شده است که امروزه، عده زیادی که در مرز ایمان قرار دارند، بشدت گیج شوند.

بزرگ‌ترین معما

با این حال حقیقت این است که مشکل واقعی و معمای بسیار بزرگی که پیام انجیل ما را با آن مواجه می‌سازد چیز دیگری است. این معما نه در پیغام جمعه‌الصلیب است که درباره کفاره می‌باشد و نه در پیغام عید قیام است بلکه این معمای بزرگ در پیغام کریسمس جای دارد که درباره تجسم است. حیرت‌انگیزترین تعلیم مسیحی عبارتست از این که عیسی ناصری، خدا بود که انسان شد؛ به این معنی که دومین اقنوم الوهیت «انسان دوم» (اول قرنیتیان ۱۵: ۴۷) گردید و به عنوان دومین نماینده بزرگ نسل بشر، در سرنوشت انسان نقشی تعیین کننده ایفا نمود و بشریت را پوشید بدون این که الوهیت را از دست بدهد. به این ترتیب عیسی ناصری به همان اندازه که واقعاً و کاملاً الوهیت داشت، بشر بود.

در اینجا دو معما وجود دارد. اولی این است که در خدا سه شخص وجود دارد ولی خدا واحد است. دومین معما عبارتست از اتحاد الوهیت و انسانیت در وجود عیسی. عمیق‌ترین قسمت مکاشفه مسیحی

به واقعه‌ای مربوط می‌شود که در اولین کریسمس به وقوع پیوست و عبارت بود از این که «کلمه جسم گردید» (یوحنا ۱: ۱۴)؛ خدا انسان شد؛ پسر خدا یک یهودی شد؛ خدای قادر مطلق به صورت نوزادی ناتوان بر روی زمین ظاهر گردید که جز دراز کشیدن، خیره نگریستن، تکان خوردن و سر و صدا کردن کار دیگری نمی‌توانست انجام دهد و لازم بود تغذیه شود و لباسهایش را عوض کنند و مثل هر بچه دیگری، به او حرف زدن را بیاموزند. دوران طفولیت پسر خدا کاملاً واقعی بوده است و به هیچ وجه داستانی خیالی و دروغین نبوده است. هر قدر بیشتر درباره این موضوع فکر می‌کنیم، موضوع حیرت‌انگیزتر می‌شود. حتی در امور تخیلی هم چیزی به اندازه حقیقت تجسم، خارق‌العاده نیست.

باید اعتراف کرد که در مسیحیت موضوع تجسم خدا واقعاً بحث‌انگیز است. همین موضوع باعث شده است که یهودیان، یونیتارینها، شاهدان یهوه و بسیاری از کسانی که نمی‌توانند تولد مسیح از باکره، معجزات، کفاره و قیام مسیح از مردگان را به راحتی قبول نمایند به نتایج نامطلوبی برسند. معمولاً اعتقاد غلط یا اعتقاد سست به تجسم باعث می‌شود که درباره سایر حقایق انجیل هم با مشکلاتی برخورد کنیم. اما به محض این که تجسم را به عنوان یک واقعیت بپذیریم، این مشکلات نیز حل می‌شود.

اگر عیسی مرد روحانی برجسته‌ای بیش نبود، در این صورت واقعاً ایمان به حقایقی که عهدجدید درباره زندگی و کار مسیح بیان می‌دارد، خیلی مشکل می‌شد. ولی اگر عیسی همان کلمه ابدی و عامل خدای پدر در آفرینش است که «بوسیله او عالمها را آفرید» (عبرانیان ۱: ۲) تعجبی ندارد که قدرت خلاقه الهی به طرز جدیدی عمل کرده و باعث ورود مسیح به این جهان و زندگی او در آن و سپس خروجش از آن شده باشد. عجیب نیست که او که منشأ حیات است می‌بایست از مردگان برمی‌خاست. اگر او به راستی خدای پسر بود، پس عجیب‌تر از این که

می‌بایست از مرگ برخیزد این بود که می‌بایست بمیرد.

چارلز وسلی می‌گوید: «واقعاً که معمای عجیبی است! چقدر عجیب است که یک نامیرا می‌میرد». اما قیام نامیرا از مردگان معمایی قابل مقایسه با مرگ او نیست و اگر پسر نامیرای خدا واقعاً خود را تسلیم کرد تا به کام مرگ فرو برود، عجیب نیست که چنین مرگی بقدری مهم باشد که برای نسلی که به سوی هلاکت پیش می‌رود، باعث نجات بشود. اگر قبول کنیم عیسی دارای الوهیت است، امکان ندارد در موارد فوق با مشکل روبرو شویم. همه موارد مذکور، به هم مربوط می‌باشند و هر یک از آنها جزئی از کل است. تجسم، خودش معمایی است عمیق اما به تمام حقایق عهدجدید معنی و مفهوم می‌بخشد.

این کودک کیست؟

اناجیل متی و لوقا با مختصر توضیحاتی، برای ما شرح می‌دهند که چگونه پسر خدا به جهان آمد. عیسی مسیح بیرون از مسافرخانه کوچکی که در یک دهکده یهودی نشین بی‌اهمیت واقع بود در ایام طلایی امپراطوری روم متولد شد. معمولاً هر سال به هنگام کریسمس داستان تولد عیسی را چنان تعریف می‌کنیم که گویی فاقد عناصر تکان‌دهنده است. اما این داستانی که چنین تعریف می‌شود حکایت از سنگدلی و بی‌رحمی انسانها دارد. عیسی به این علت بیرون از مسافرخانه متولد شد که در مسافرخانه جایی وجود نداشت. هیچکس به زنی که می‌خواست وضع حمل کند تخت خواب نمی‌داد، بطوری که او مجبور شد نوزاد خود را در اسطبل به دنیا آورد و او را در آخور بخواباند. این داستان بدون هیچگونه احساس شرمی در این مورد، تعریف می‌شود اما هیچ خواننده متفکری نمی‌تواند از تجسم تصویر سنگدلی و تحقیری که این داستان ترسیم می‌کند، نلرزد.

با این همه، نویسندگان انجیل‌ها برای برگرفتن درسهای اخلاقی از این

داستان نیست که آن را تعریف می‌کنند. برای آنان نکته‌ای که در آن وجود دارد مربوط به شرایطی که در آن نوزاد متولد گردید نیست بلکه به هویت او مربوط می‌شود؛ شرایطی که مسیح در آن متولد شد فقط از این نظر ذکر شده است تا نشان دهد اتفاقی که به این ترتیب در بیت لحم افتاد پیشگویی در مورد تولد عیسی را به تحقق رسانید. (مراجعه فرمایید به متی ۱:۲-۶). عهدجدید در این مورد دو حقیقت را بیان می‌دارد که قبلاً به آنها اشاره کردیم ولی اکنون اجازه بفرمایید بطور مفصل‌تری آنها را مورد بحث قرار دهیم.

۱- نوزادی که در بیت لحم متولد شد، خدا بود.

اگر از کلمات کتاب مقدس استفاده کنیم بهتر است بگوییم که او پسر خدا بود یا بطوریکه در الهیات مسیحی گفته می‌شود، او خدای پسر بود. توجه بفرمایید: پسر^(۱) نه یکی از پسران^(۲). یوحنا چهار مرتبه در سه باب اول انجیل خود، برای این که اطمینان حاصل کند خوانندگان بی‌نظیر بودن عیسی را درک می‌کنند، درباره او می‌فرماید که او پسر یگانه پدر است (مراجعه فرمایید به یوحنا ۱:۱۴، ۱۸؛ ۳:۱۶، ۱۸). در اعتقادنامه رسولان که ایمانداران بصورت دستجمعی در کلیسا می‌خوانند آمده است: «من ایمان دارم به خدای پدر قادر مطلق... و به پسر یگانه او، خداوند ما عیسی مسیح».

مدافعان عقاید مسیحی یا آپولوژیست‌ها گاهی وقتها طوری حرف می‌زنند که گویی این جمله که عیسی فرزند یگانه خداست، پاسخ نهایی و کامل به همه سؤالهایی است که درباره هویت او وجود دارد. اما مشکل بتوان این را قبول کرد زیرا خود این عبارت سؤالاتی را به وجود می‌آورد و ممکن است از آن سوء تعبیر شود. آیا منظور از این جمله که عیسی پسر خداست این است که واقعاً دو خدا وجود دارد؟ به این ترتیب آیا

مسیحیان چنان که یهودیان و مسلمانان می‌گویند مشرک نیستند؟ آیا عبارت «پسر خدا» نشان می‌دهد که هر چند عیسی در میان مخلوقات بی‌نظیر بود، به همان مفهومی که خدای پدر دارای الوهیت است، الوهیت نداشت؟ در کلیسای اولیه پیروان آریوس دارای این عقیده بودند و در حال حاضر هم یونیتارین‌ها، شاهدان یهوه، کریستادلفین‌ها و برخی دیگر همین عقیده را دنبال می‌کنند. آیا این صحیح است؟ منظور کتاب مقدس از این که عیسی را پسر خدا می‌خواند، چیست؟ این سؤالات عده‌ای را گیج کرده است ولی عهد جدید بخوبی نشان می‌دهد که چگونه می‌توان به پاسخ این سؤالات دست یافت. خوشبختانه، یوحنا ی رسول در مقدمه انجیل خود این سؤالات را مطرح کرده و به آنها پاسخ گفته است. به نظر می‌رسد که وی انجیل خود را برای کسانی نوشت که هم زمینه فکری یهودی داشتند و هم اینکه از زمینه فکری یونانی برخوردار بودند. هدف یوحنا از نوشتن انجیل خود، همانطور که خودش هم می‌گوید، این بود که: «ایمان آورید که عیسی، مسیح و پسر خداست و تا ایمان آورده به او حیات یابید» (یوحنا ۲۰:۳۱). یوحنا ی رسول در سراسر انجیل خود، عیسی را به عنوان پسر خدا معرفی می‌نماید.

یوحنا می‌دانست که عبارت «پسر خدا» چه مفاهیم اشتباهی می‌توانست به ذهن خوانندگان القاء کند. در الهیات یهود «پسر خدا» به صورت عنوانی برای مسیح موعود به کار می‌رفت که البته انسان بود. اساطیر یونان از «پسران متعدد خدا» سخن می‌گفتند که انسانهایی فوق‌العاده بودند و بر اثر وصلت یک خدا با یک زن متولد شده بودند. به این ترتیب عبارت «پسر خدا» در هیچ یک از دو مورد فوق نشان نمی‌داد که عیسی شخصاً دارای الوهیت می‌باشد و اتفاقاً خلاف این حقیقت را نشان می‌داد. یوحنا می‌خواست اطمینان حاصل کند که وقتی درباره عیسی که پسر خدا معرفی شده است، می‌نویسد خواندگانش برداشت

غلطی نظیر آنچه ذکر شد، نخواهند داشت و می‌خواست از همان اول روشن سازد که فرزند خدا بودن عیسی که خودش اعلام فرمود و مسیحیان به او نسبت می‌دهند دقیقاً موضوعی است که بی‌هیچ کم و کاست نشان می‌دهد عیسی شخصاً دارای الوهیت است. به این ترتیب مقدمه معروف انجیل یوحنا یعنی یوحنا ۱:۱-۱۸ نوشته شد. در کلیسای انگلستان هر ساله این قسمت از انجیل یوحنا قرائت می‌شود و پیام کریسمس بر اساس آن قرار دارد و واقعاً هم این قسمت از انجیل یوحنا دربرگیرنده پیام کریسمس است. در هیچ یک از قسمتهای عهد جدید ماهیت و معنای فرزند خدا بودن عیسی تا این حد بروشنی تشریح نشده است.

توجه بفرمایید که چقدر یوحنا موضوع مورد نظر خود را با احتیاط و قاطعیت تشریح می‌فرماید.

او به هیچ وجه کلمه «پسر» را در جمله اول ذکر نمی‌کند. در عوض، اول از همه درباره «کلمه» سخن می‌گوید. در این مورد خطر سوء تعبیر وجود نداشت زیرا خوانندگانی که با عهدعتیق آشنایی داشتند، بلافاصله متوجه می‌شدند که یوحنا درباره چه چیزی حرف می‌زند. کلمه خدا در عهدعتیق عبارت بود از کلمه خلاقه و قدرت خدا که برای تحقق بخشیدن به هدفش عمل می‌نماید. عهدعتیق کلام خدا را به صورت بیان عملی هدفش، تصویر می‌کند که قدرت دارد بر هر چیزی که خدا می‌خواهد تأثیر گذارد. کتاب پیدایش می‌فرماید که چگونه «خدا گفت روشنایی بشود... و روشنایی شد...» (پیدایش ۱:۳) «به کلام خداوند آسمانها ساخته شد... او گفت و شد» (مزمور ۶:۳۳ و ۹). کلمه خدا به این ترتیب خداست که در حال کار می‌باشد.

یوحنا این تصویر را به کار گرفته به بیان هفت موضوع زیر درباره کلمه الهی، می‌پردازد:

اول: «در ابتدا کلمه بود» (آیه اول). در اینجا ازلی بودن کلمه مشاهده

می‌شود. او خودش ابتدایی نداشته است و پیش از این که سایر مخلوقات آفریده شوند، او وجود داشت.

دوم: «کلمه نزد خدا بود» (آیه اول). در اینجا شخصیت کلمه دیده می‌شود. قدرتی که اهداف خدا را تحقق می‌بخشد، قدرت شخصیت مستقلی است که ارتباط او با خدا ابدی است و با خدا فعالانه مشارکت دارد.

سوم: «کلمه خدا بود» (آیه اول). در اینجا الوهیت کلمه دیده می‌شود. اگر چه او شخصاً از پدر مستقل است، مخلوق نیست همانطور که پدر دارای الوهیت است، او هم الوهیت دارد. معمایی که در این آیه وجود دارد این است که با وجود وحدت الوهیت، تمایزات شخصی در آن وجود دارد. چهارم: «همه چیز به واسطه او آفریده شد» (آیه ۳). در اینجا مشاهده می‌کنیم که کلمه خلق می‌کند. او عامل پدر برای خلق همه چیزهایی بوده که تا به حال توسط خدا خلق گردیده‌اند. در واقع هر چه آفریده شد از طریق او خلق گردید. در اینجا دلیل دیگری وجود دارد که ثابت می‌کند او نیز به عنوان خالق مانند پدر به طبقه مخلوقات تعلق ندارد.

پنجم: «در او حیات بود» (آیه ۴). در اینجا مشاهده می‌نماییم که کلمه حیات می‌بخشد. حیات موجود در مخلوقات، در کلمه و از طریق کلمه است. در اینجا ملاحظه می‌شود که کتاب مقدس به مسأله منشا حیات و تداوم آن در تمام اشکال خود، اینطور پاسخ می‌گوید: کلمه حیات می‌بخشد و از آن محافظت می‌فرماید. مخلوقات در خود حیاتی ندارند جز آنچه در کلمه یعنی دومین شخصیت از الوهیت وجود دارد.

ششم: «و حیات نور انسان بود» (آیه ۴). در اینجا ملاحظه می‌شود که کلمه مکشوف می‌فرماید. همراه با بخشیدن حیات او نور هم می‌بخشد؛ به عبارتی همه انسانها چون در دنیایی زندگی می‌کنند که خدا خلق فرموده است به نحوی از وجود خدا آگاهی می‌یابند و به همان اندازه که حیات خود را مدیون کار کلمه هستند کسب این آگاهی را هم مدیون کار کلمه

می‌باشند.

هفتم: «کلمه جسم گردید» (آیه ۱۴). در اینجا مشاهده می‌کنیم که کلمه تجسم می‌یابد. نوزادی که در بیت لحم در آخور خوابانیده شده بود، کسی نبود جز کلمه ابدی خدا.

یوحنا اکنون نشان داده است که کلمه کیست و دارای چه ماهیتی می‌باشد بدین معنا که الوهیت و خالق بودن او را نشان داده است. اکنون قصد دارد بگوید این کلمه همان پسر خداست. و بنابراین می‌فرماید بر اثر تجسم، پسر خدا بودن کلمه مکشوف شد. «جلال او را دیدیم جلالی شایسته پسر یگانه پدر» (آیه ۱۴). این حقیقت را یوحنا در آیه هجدهم تأیید کرده می‌فرماید: «پسر یگانه که در آغوش پدر است...». به این ترتیب یوحنا نکته‌ای را که می‌خواست خوانندگانش بدانند در اینجا برای آنها روشن می‌سازد. او اکنون روشن ساخته است که منظورش از این که عیسی را پسر خدا می‌خواند چیست. پسر خدا، کلمه خداست؛ پس حال که فهمیده‌ایم ماهیت کلمه خدا چیست. ماهیت پسر خدا را هم فهمیده‌ایم. این است پیام مقدمه انجیل یوحنا.

به این ترتیب، هر وقت کتاب مقدس اعلام می‌کند که عیسی پسر خداست منظورش این است که او شخصاً و بطور مستقل دارای الوهیت می‌باشد. پیام کریسمس براساس این واقعیت حیرت انگیز قرار دارد که طفل خوابانیده شده در آخور خدا بود. با این حال، این هنوز نیمی از داستان است.

۲- نوزادی که در بیت لحم متولد گردید، خدا بود که انسان شد.

کلمه جسم گردیده بود یعنی اکنون واقعاً نوزاد انسان شده بود. اینطور نبود که دیگر خدا نباشد. تجسم باعث نشده بود که حالا کمتر از گذشته خدا باشد، بلکه زندگی بشری او اکنون شروع شده بود. اینطور نبود که حالا او خدا باشد با این تفاوت که از الوهیت او کاسته شده است بلکه

اکنون خدا بود با این فرق که انسانیت را بر خود گرفته بود و بنابراین چیزهای بیشتری داشت. کسی که انسان را آفریده بود، اکنون احساس می‌کرد که انسان بودن چگونه است. کسی که فرشته‌ای را خلق کرده بود که بعدها شیطان گردید، حالا در وضعیتی قرار داشت که شیطان می‌توانست او را وسوسه کند و در واقع او نمی‌توانست کاری کند که توسط شیطان وسوسه نشود و در صورت مخالفت با شیطان بود که به کمال حیات بشری دست می‌یافت. رساله به عبرانیان به وضعیت جلال یافته مسیح پس از صعود به آسمان اشاره می‌کند و با توجه به موضوع روبرو شدن او با وسوسه حقیقت بسیار تسلی بخشی اعلام می‌کند: «از این جهت می‌بایست در هر امری مشابه برادران خود شود... زیرا که چون خود عذاب کشیده تجربه دید استطاعت دارد که تجربه شدگان را اعانت فرماید... زیرا رئیس کهنه‌ای نداریم که نتواند همدرد ضعفهای ما بشود بلکه آزموده شده در هر چیز به مثال ما بدون گناه. پس با دلیری نزدیک به تخت فیض بیاییم تا رحمت بیاییم و فیض را حاصل کنیم که در وقت ضرورت (مارا) اعانت کند» (عبرانیان ۱۷:۲-۱۸؛ ۱۵:۴-۱۶).

معمای تجسم، بسیار عمیق است. ما قادر به تشریح آن نیستیم. فقط می‌توانیم آن را در چند جمله ذکر نماییم. و شاید بهترین جملاتی که تا به حال در مورد آن گفته شده است همان جملات اعتقادنامه آتاناسیوس باشد یعنی: «خداوند ما عیسای مسیح، پسر خدا، هم خداست و هم انسان... او کاملاً خدا و کاملاً انسان است... مسیح هر چند هم خداست و هم انسان، دو شخص نیست بلکه یک شخص است. وحدانیت او به این نحو نیست که الوهیت را به جسم تبدیل کرده باشد بلکه انسانیت را به خدا منتقل کرده است». با فکر خود نمی‌توانیم از این جلوتر برویم. به گفته چارلز و سلی ما در آخور می‌بینیم که:

خدای ما بس کوچک گردید

بطرزی غیرقابل درک او انسان گردید.

بطرزی غیر قابل درک او انسان گردید. همیشه این را به یاد داشته باشیم و از نظر پردازی دوری گزیده با اکتفا به همین حد که می‌دانیم، خداوند را بستاییم.

متولد شد تا بمیرد

درباره تجسم چگونه باید فکر کنیم؟ عهدجدید ما را تشویق نمی‌کند تا افکار خود را روی مسائلی متمرکز کنیم که تجسم از دیدگاه فیزیکی و روانشناسی بوجود می‌آورد، بلکه ما را تشویق می‌فرماید تا خدا را بخاطر محبتی که از طریق تجسم نشان داده است، پرستش نماییم؛ تجسم نشان می‌دهد که مسیح امتیازات خود را نادیده گرفت و خویشتن را فروتن ساخت. پولس رسول دربارهٔ مسیح می‌فرماید: «که چون در صورت خدا بود با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد. لیکن خود را خالی کرده صورت غلام را پذیرفت و در شباهت مردمان شد و چون در شکل انسان یافت شد خویشتن را فروتن ساخت و تا به موت بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید» (فیلیپان ۲: ۶-۸) مسیح مثل یک جنایتکار مجازات و کشته شد. و البته همهٔ اینها انجام شد تا ما نجات پیدا کنیم.

برخی از متالهین در مورد تجسم عقیده داشته‌اند که اصلاً و اساساً به منظور تکمیل جهان آفرینش صورت گرفت و خدا بعداً فکر کرد که از طریق آن می‌تواند برای نجات بشر اقدام کند.

اما همانطور که جمیز دی بحق می‌گوید: «عهدجدید به هیچ وجه دربارهٔ تجسمی سخن نمی‌گوید که می‌توان آن را جدای از ارتباطش با کفارہ تعریف کرد. قلب مکاشفه الهی واقعۀ بیت‌لحم نیست بلکه واقعۀ جلجتا است. اگر از مسیحیت برداشتی غیر از این داشته باشیم با نادیده گرفتن حقیقت مرکزی آن، مسیحیت را بطرز غلط معرفی خواهیم نمود.» (مرگ مسیح، ۱۹۰۲، ص ۲۳۵). اهمیت سرنوشت‌ساز گهوارهٔ بیت‌لحم در این نکته جای دارد که اولین مرحله از مراحل بود که پسر خدا را قدم به

قدم به طرف صلیب جلجتا پیش می‌برد. به اهمیت این امر زمانی پی می‌بریم که با همین دید به این موضوع نگاه کنیم. به این ترتیب، متن کلیدی عهدجدید برای تفسیر تجسم یوحنا، ۱۴:۱ نیست که می‌فرماید: «کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد»، بلکه دوم‌قرن‌تیاں ۹:۸ است که حقیقت تجسم را بسیار جامع‌تر ارائه می‌دهد: «زیرا که فیض خداوند ما عیسی مسیح را می‌دانید که هر چند دولت‌مند بود برای شما فقیر شد تا شما از فقر او دولت‌مند شوید». در اینجا هم واقعه تجسم و هم مفهوم آن ذکر گردیده است. به این موضوع که پسر خدا به صورت بشر درآمد باید با توجه به حقیقت فوق‌نگریست و نباید تجسم را واقعه‌ای بدانیم که از نظر طبیعی شگفت‌انگیز است بلکه باید آنرا عمل حیرت‌انگیز فیض الهی بدانیم.

آیا از الوهیت مسیح کاسته شد؟

با این همه، لازم است اندکی در اینجا تأمل کنیم و ببینیم که برخی به چه نحو از مطالبی که از پولس نقل قول کردیم، استفاده کرده‌اند. فیلیپیان ۷:۲ در ترجمه فیلیپس^(۳) این چنین است: «او تمامی امتیازات خود را کنار گذاشت» و در ترجمه کینگ جیمز^(۴) اینطور ترجمه شده است: «کاری کرد تا شهرت و مقامی نداشته باشد». در ترجمه فارسی، این آیه به این شکل می‌باشد: «خود را خالی کرد». سؤال می‌شود که آیا این موضوع همراه با آیه‌ای که در دوم‌قرن‌تیاں ۹:۸ می‌فرماید عیسی «فقیر شد» تا حدی ماهیت خود تجسم را روشن نمی‌سازد؟ آیا این امر نشان نمی‌دهد که انسان شدن پسر خدا، به نحوی از الوهیت او کاست؟

این به اصطلاح نظریه کنوسیسی^(۵) است. کنوسیسی یک کلمه یونانی است که به معنی «خالی کردن» می‌باشد. این نظریه می‌گوید که پسر خدا برای این که کاملاً بشر شود، لازم بود که از برخی ویژگی‌های الهی چشم

پوشد زیرا در غیر این صورت نمی توانست با بشر در تجربه محدود شدن در مکان، زمان، دانش و آگاهی سهیم گردد؛ چون اینها محدودیت‌هایی هست که بشر با آنها روبروست. این نظریه به روش‌های متفاوتی بیان گردیده است. بعضی اینطور استدلال می نمایند که پسر خدا فقط صفات «ماوراء طبیعی» خودش یعنی قدرت مطلق، حضور مطلق و علم مطلق را ترک کرد ولی صفات اخلاقی خود یعنی عدالت، قدوسیت، وفاداری و محبت را حفظ نمود. برخی دیگر اظهار داشته‌اند هنگامی که پسر خدا انسان شد، تمام قدرتهای الهی مخصوص خود و همچنین خودآگاهی الهی خود را از دست داد ولی در طی زندگی خود بر روی زمین، مورد آخرا باز بدست آورد.

در انگلستان، نخستین بار نظریه کنوسیسی را اسقف گور^(۶) در سال ۱۸۸۹ مطرح ساخت تا بوسیله آن توضیح دهد که چرا مسیح بی اطلاع از مطالبی بود که نقادان متن کتاب مقدس^(۷) در قرن نوزدهم فکر می کردند درباره اشتباهات عهدعتیق می داند. نظریه گور این بود که پسر خدا برای انسان شدن دانش الهی خود را درباره امور واقع^(۸) از دست داد ولی از نظر اخلاقی همچنان کامل ماند. با این همه، در عرصه واقعیت تاریخی، او در محدوده یک فضای فکری یهودی قرار داشت و بدون هیچ چون و چرایی نظریات یهودیان را قبول می کرد ولی نمی دانست که هر چه هم آنها می گویند درست نیست. به این ترتیب از نظر گور طرز فکر مسیح در مورد عهدعتیق که آنرا الهام الهی می دانست و معتقد بود که کاملاً معتبر است و نیز اینکه تورات را به موسی و مزمو^{۱۱۰} را به داود منسوب نمود کاملاً نیز قابل قبول است. عده زیادی در این مورد از گور پیروی کرده‌اند و به این ترتیب خواسته‌اند ثابت کنند که قضاوت مسیح در مورد عهدعتیق نادرست است.

ولی باید دانست که نظریه کنوسیسی زیاد نمی تواند پابرجا بماند. علت

این امر قبل از همه این است که برای اثبات این نظریه از بخش‌هایی از کتاب مقدس نقل قول می‌شود که حتی کوچک‌ترین دلیلی در آنها برای اثبات این نظریه وجود ندارد. وقتی پولس می‌فرماید پسر خدا خودش را خالی کرد و خود را فقیر ساخت منظورش چنانکه از متن برمی‌آید عبارتست از اینکه مسیح قدرت و صفات الهی خودش را ترک نکرد بلکه شکوه و جلال الهی خود را ترک نمود. مسیح هم در دعای کهناتی با شکوه خود به همین نکته اشاره کرده فرمود: «به همان جلالی که قبل از آفرینش جهان نزد تو داشتم» (یوحنا ۱۷:۵). ترجمه‌های فیلیپس و کینگ جیمز از فیلیپیان ۲:۷ منظور پولس را به خوبی بیان می‌کنند. در کتاب مقدس هیچ دلیلی پیدا نمی‌کنیم که نشان بدهد پسر خدا حتی یکی از جنبه‌های الوهیت خود را از دست داد.

به علاوه خود همین نظریه مسائل مشکل و غیرقابل حلی ایجاد می‌کند. مثلاً این سؤال پیش می‌آید که چطور ممکن است مسیح کاملاً خدا باشد در حالی که بعضی از ویژگیهای الوهیت را از دست داده بود؟ یا چطور ممکن است کاملاً خدای پدر را مکشوف کرده باشد در حالی که بعضی از قدرتها و صفات پدر، دیگر در او نبود؟ بعلاوه، اگر چنان که این نظریه می‌گوید که انسانیت واقعی بر زمین با الوهیتی که چیزی از آن کم نشده بود ناسازگار است، بنابراین می‌باید در آسمان نیز احتمالاً اینگونه باشد. در نتیجه «این انسانی که اکنون در جلال الهی» است برخی از قدرتهای الهی خود را برای همیشه از دست داده است. در اصل دوم اعتقادنامه کلیسای انگلیکن می‌خوانیم: «الوهیت و انسانیت» در زمان تجسم «در یک شخص به هم پیوستند و هرگز از هم جدا نمی‌شوند» پس در این صورت طبق این نظریه بطور قطع در زمان تجسم خدای پسر از برخی صفات الهی خود صرف نظر کرد و به این ترتیب این صفات برای همیشه از الوهیت او کم شد.

ولی باید دانست که عهدجدید همچنان بر قدرت مطلق، حضور

مطلق و علم مطلق مسیح قیام کرده تأکید می‌کند و در این مورد بیانات صریحی دارد. (متی ۱۸:۲۸، ۲۰؛ یوحنا ۱۷:۲۱؛ افسسیان ۴:۱۰). ولی اگر با وجود حقایق فوق‌پیروان نظریه کنوسیس هنوز معتقدند این ویژگیها با انسانیت واقعی ناسازگارند آنها چه دلایلی می‌توانند ارائه دهند که باور کنیم این ناسازگاری بر روی زمین نیز وجود داشته است؟

بعلاوه این معقول نیست که گور از این نظریه استفاده می‌نماید تا نشان بدهد که قسمتی از تعالیم مسیح اشتباه است ولی بقیه آنها کاملاً معتبر و الهی است. زیرا مسیح طوری سخن می‌گفت که نشان می‌داد همه تعالیمش معتبر و از جانب خداست یعنی او فقط سخنان پدر خود را بیان می‌دارد. مسیح فرمود: «تعلیم من از من نیست بلکه از فرستنده من... من... به آنچه پدرم مرا تعلیم داد تکلم می‌کنم... زانرو که من از خود نگفتم لیکن پدری که مرا فرستاد، به من فرمان داد که چه بگویم و به چه چیز تکلم کنم... پس آنچه من می‌گویم چنان که پدر به من گفته است تکلم می‌کنم» (یوحنا ۷:۱۶؛ ۸:۲۸؛ ۱۲:۴۹-۵۰). او خود را اینگونه معرفی فرمود: «من شخصی هستم که با شما به راستی که از خدا شنیده‌ام تکلم می‌کنم» (یوحنا ۸:۴۰). با توجه به ادعاهای فوق، دوره برای ما وجود دارد: یا باید تعالیم مسیح را بپذیریم و تمامی تعالیم او را کاملاً معتبر و از طرف خدا بدانیم که این شامل سخنان او در مورد الهامی بودن و اعتبار عهدعتیق نیز می‌شود و یا این که تعالیم او را نپذیریم و قبول نداشته باشیم که تعالیم او معتبر و از جانب خداست. اگر گور واقعاً می‌خواست تعالیم اخلاقی و روحانی عیسی را همچنان معتبر بدانند. نمی‌بایست صحت تعالیم او را درباره عهدعتیق، زیر سؤال می‌برد. از سوی دیگر، اگر واقعاً قصد داشت نظر عیسی را درباره عهدعتیق نپذیرد، می‌بایست بطور یکنواخت عمل می‌کرد و از این دیدگاه به موضوع می‌نگریست که چون ادعاهای عیسی را درباره تعالیمش آن چنان که هست نمی‌توان پذیرفت، پس ما در هیچ موردی هم وظیفه نداریم با مسیح موافق باشیم.

اگر از نظریه کنوسیسی به همان منظوری استفاده شود که گور استفاده کرد، در این صورت این نظریه خیلی چیزها را ثابت می‌کند. ثابت می‌کند که عیسی با از دست دادن دانش الهی خود، در هر امری خطاپذیر گردید و با این ادعا که کلام تعلیمش از جانب خداست هم خودش را فریب داد و هم ما را. اگر مایل باشیم همچنان بر طبق ادعای خود مسیح او را معلمی معتبر از طرف خدا بدانیم در این صورت یا باید نظریه کنوسیسی را کنار بگذاریم و یا به هر حال در این مورد از آن استفاده نکنیم.

در واقع، روایات انجیل خود دلیلی بر ضد نظریه کنوسیسی هستند. این حقیقت دارد که دانش مسیح هم درباره امور بشری و هم امور الهی گاهی محدود بود. او گاهی برای کسب اطلاع سؤال می‌کرد. مثلاً فرمود: «کیست که لباس مرا لمس نمود» یا سؤال فرمود: «چند نان دارید» (مرقس ۵: ۳۰؛ ۶: ۳۸). او اظهار داشت همانطور که فرشتگان از زمان بازگشت او بی‌اطلاع‌اند، خودش هم بی‌اطلاع است (مرقس ۱۳: ۳۲). با این حال، گاهی اوقات هم از خود دانش خارق‌العاده‌ای نشان می‌داد. وی از گذشته تاریک زن سامری اطلاع داشت (یوحنا ۴: ۱۷-۱۸). او می‌دانست که وقتی پطرس برای صید ماهی برود، در دهان اولین ماهی‌ای که صید کند، سکه طلا وجود خواهد داشت (متی ۱۷: ۲۷). بی‌آنکه کسی به او گفته باشد، او می‌دانست ایلعازر مرده است (یوحنا ۱۱: ۱۱-۱۳). به همین طریق، وی در معجزات مربوط به شفا، غذا دادن به پنج‌هزار نفر و زنده کردن مردگان، قدرتی خارق‌العاده نشان داد. از روایات انجیل درباره مسیح چنین برداشت نمی‌کنیم که او کاملاً از دانش و قدرت الهی محروم بود بلکه از روایات انجیل پیداست که مسیح گهگاهی از هر دوی آنها استفاده می‌کرد ولی غالباً از این کار خودداری می‌نمود. به بیان دیگر، از روایات انجیل می‌فهمیم که مسیح به عوض از دست دادن برخی از ویژگیهای الهی خود از توانایی‌های الهی خود استفاده نمی‌نمود.

چگونه می‌توان علت این امر را توضیح داد؟ مطمئناً پاسخ این سؤال

را می‌توان در حقیقتی یافت که انجیل یوحنا بطرزی خاص بر آن تأکید می‌نماید یعنی تسلیم کامل پسر به اراده پدر. بخشی از الوهیت که مکشوف گردید این است که سه اقنوم تثلیث اقدس رابطه خاصی با یکدیگر دارند. در اناجیل نمی‌بینیم که پسر مستقلاً عمل نماید بلکه می‌بینیم مانند شخصی وابسته که تحت هدایت پدر فکر می‌کند و عمل می‌فرماید. «پسر از خود هیچ نمی‌تواند کرد»، «من از خود هیچ نمی‌توانم کرد» (یوحنا ۵:۱۹، ۳۰). «از آسمان نزول کردم نه تا به اراده خود عمل کنم بلکه به اراده فرستنده خود» (یوحنا ۶:۳۸). «از خود کاری نمی‌کنم... من همیشه کارهای پسندیده او را بجا می‌آورم» (یوحنا ۸:۲۸-۲۹).

اقنوم دوم تثلیث اقدس، اعتبار اقنوم نخست را می‌پذیرد و خودش را به رضامندی او تسلیم می‌نماید. از این رو است که درباره خود اظهار می‌دارد که پسر است و اقنوم نخست تثلیث، پدر اوست. اگر چه پسر با پدر از نظر ابدی بودن، قدرت و جلال برابر است، برای او طبیعی است که نقش پسر را داشته باشد و خوشی او در این باشد که اراده پدر خویش را به جا آورد. برای اقنوم نخست تثلیث اقدس هم طبیعی است که برای اعمال الهی برنامه‌ریزی کند و ترتیب اجرای آنها را بدهد. اقنوم سوم تثلیث هم از پدر و پسر صادر می‌شود و به نقشه مشترک آنها جامه عمل می‌پوشاند.

به این ترتیب وقتی عیسی که هم خدا بود و هم انسان از خدای پدر در زندگی خود بر روی زمین هم اطاعت می‌نمود این امر نتیجه ارتباط جدیدی بین پدر و مسیح نبود که بر اثر تجسم به وجود آمده باشد بلکه تداوم همان رابطه ازلی و ابدی پدر و پسر بود که در آسمان وجود داشت. پسر همچنان که در آسمان کاملاً مطیع اراده پدر است بر روی زمین نیز چنین بود.

به این ترتیب حقیقت روشن می‌شود. مسیح همانطور که عملکرد مستقلی نداشت دانش مستقل هم نداشت. مسیح هر کاری را که

می توانست انجام دهد، انجام نمی داد چرا که بعضی از کارها در اراده پدرش نبود (مراجعه فرمایید به متی ۵۳:۲۶-۵۴)، همانطور هم آگاهانه هر آنچه را که می توانست بداند، نمی دانست بلکه فقط از آنچه پدر می خواست او بداند، اطلاع داشت. اراده پدر، دانش او را مانند بقیه کارهایش محدود کرده بود. به این ترتیب مثلاً علت عدم اطلاع عیسی از زمان بازگشت خود، این نبود که به علت تجسم دیگر نمی توانست از همه چیز آگاه باشد. مسیح از این امر آگاه نبود چون پدر نمی خواست مسیح پیش از مصلوب شدن و اتمام مأموریتش در این مورد آگاه باشد. تفسیری که کالون از مرقس ۳۲:۱۳ کرده است کاملاً صحیح است. کالون می گوید: «تا زمانی که مسیح مأموریت خود (یعنی وساطت بین خدا و انسان) را به انجام نرسانید، اطلاعاتی که پس از رستاخیزش دریافت داشت، به او داده نشد». به این ترتیب برای این که علت محدود بودن دانش عیسی را توضیح بدهیم نباید واقعه تجسم را در نظر بگیریم بلکه این امر را با توجه به اراده خدا برای مسیح در زمانی که بر روی زمین بود، می توان تشریح کرد. به این ترتیب ما به این نتیجه می رسیم که همانطوری که برخی از واقعیات مذکور در اناجیل، نظریه کنوسیسی را تأیید نمی کند به همین ترتیب هم هیچ واقعیتی در انجیلها نمی توان یافت که با توجه به نظریه کنوسیسی به بهترین نحو تفسیر نشود.

مسیح فقیر شد

اکنون متوجه شدیم که برای پسر خدا خالی کردن خود و فقیر شدن چه معنایی داشت. برای او معنی این کار عبارت بود از ترک کردن جلال خود که البته کنوسیسی واقعی هم همین است. مفهوم این کار عبارت بود از این که مسیح داوطلبانه قدرت محدود را قبول نمود. زحمات و انزوارا قبول نمود. قبول کرد که با او بدرفتاری کنند و نسبت به او کینه داشته باشند و حرف او را نفهمند و بالاخره او مرگی را قبول فرمود که عذاب

روحي قبل از آن به مراتب بيشتراز درد و عذاب جسماني بود و دورنماي آن به قدری عذاب آور بود که جان او مشرف به موت شد (مراجعه فرماييد به لوقا ۱۲: ۵۰ و ماجرای باغ جتسيمانی). اين کار به معنای نهايت محبت نسبت به انسانهايی بود که به هيچ وجه شايستگی محبت مسيح را نداشتند و از طريق فقير شدن او می توانستند دولت مند گردند. پيام کريسمس اين است که برای بشریت تباه شده امیدی هست. برای بشری که بر اثر گناه فاسد شده است امید بخشايش، امید مصالحه با خدا و امید جلال يافتن وجود دارد چون مسيح به اراده پدر فقير و در طويله متولد شد تا آن که سی سال بعد بر صليب ميخکوب گردد. اين حيرت انگيزترين پيامی است که جهان تاکنون شنیده است و خواهد شنيد.

ما با آب و تاب درباره «روح کريسمس» حرف می زنيم و احتمالاً انگيزه ای جز اين نداريم که در خانواده ها هيجان و خوشحالی بوجود آيد. اما از آنچه گفتيم روشن می شود که روح کريسمس دارای مفهومی به مراتب عميق تر می باشد. معنی آن عبارتست از اين که در زندگی انسانها بايد خصوصيات همان کسی بوجود آيد که به خاطر ما در نخستين کريسمس فقير شد. بعلاوه مسيحيان بايد در تمام طول سال با داشتن روح کريسمس زندگی کنند.

واقعاً جای تأسف است که امروزه بسياری از مسيحيان و متأسفانه بسياری از مسيحيانی که در مورد حقايق مسيحي دارای عقايد صحيحی می باشند روح لاوی و کاهن مذکور در داستان سامری نیکو را دارند به اين معنی که در اطراف خود در همه جا شاهد نیازهای انسانها هستند ولی پس از اين که برای آنها دعا و آرزو می کنند که خدا نیازهایشان را برآورده سازد، سر خود را برمی گردانند و از طرف ديگر به راه خود ادامه می دهند. اين روح کريسمس نيست. مسيحيانی که متأسفانه تعدادشان هم زياد است روحي دارند که روح کريسمس نيست. ظاهراً جاه طلبی آنها محدود است به اين که زندگی متوسطی داشته باشند و دوستان

مسیحی آنها هم از طبقه متوسط باشند و فرزندان خود را هم تا حدی با روشهای مسیحی تربیت کنند. این مسیحیان طبقات زیر متوسط جامعه را به حال خود رها می‌کنند تا مسیحیان و غیرمسیحیانی که به این طبقه تعلق دارند خودشان فکری به حال خود بکنند.

حقیقت این است که روح کریسمس در جاه طلبی و خودبینی متجلی نمی‌شود زیرا روح کریسمس روح کسانی است که مانند استاد خود تا روزی که زنده‌اند براساس اصل فقیر ساختن خود زندگی می‌کنند و زندگی خود را وقف کمک به هموعان خویش می‌سازند. آنها نه فقط برای دوستان خود که در هر جا نیازی مشاهده نمایند با صرف وقت خود و تحمل مشکلات و رسیدگی به انسانهای نیازمند به آنها خدمت می‌نمایند. متأسفانه روح کریسمس در تعداد کمی از مسیحیان دیده می‌شود. اگر خدا به ما رحم کند و ما را بیدار بسازد، یکی از کارهایی که خواهد کرد این است که این روح را در قلب و حیات ما فعال‌تر خواهد ساخت. اگر شخصاً مشتاق بیداری روحانی باشیم، اولین قدم عبارت است از این که دعا کنیم این روح در ما شروع به کار کند. «فیض خداوند ما عیسی مسیح را می‌دانید که هر چند دولتمند بود برای شما فقیر شد تا شما از فقر او دولتمند شوید» (دوم قرنتیان ۹:۸). «پس همین فکر در شما باشد که در مسیح عیسی نیز بود» (فیلپیان ۲:۵). «در طریق او امر تو دوان خواهم رفت. وقتی که دل مرا وسعت دادی» (مزور ۱۱۹:۳۲).

فصل ششم

او شهادت خواهد داد

در کلیسا سرود می‌خوانیم: «جلال بر پدر و پسر و روح‌القدس باد». شاید سؤال کنیم که این سرود چه معنایی دارد؟ آیا سه خدا را می‌ستاییم؟ خیر. یک خدا را می‌ستاییم که عبارت از سه شخص (اقنوم) است و چنان که در سرود می‌خوانیم:

بِهوه، پدر، پسر و روح‌القدس است.

الوهیت اسرارآمیز؛ سه در یک.

این است خدایی که مسیحیان عبادت می‌کنند یعنی خدای تثلیث. قلب ایمان مسیحی به خدا، سر مکشوف شده تثلیث می‌باشد. *ترینیتاس*^(۱) یا تثلیث کلمه‌ای است لاتین که به معنی سه تا بودن است. عقیده مسیحی درباره خدا براساس آموزه ترینیتاس قرار دارد یعنی وجود سه شخصیت در خدا.

غالباً چنین فرض می‌شود که چون آموزه تثلیث بسیار شگفت‌انگیز است و در زمره مسایل دشوار الهیاتی است، در نتیجه راحت‌تریم که چندان به آن نپردازیم. به نظر می‌رسد که عادات ما واقعاً بازتابی است از این تصور. در کتاب دعای کلیسای انگلستان هر سال برای سیزده مناسب‌مقرر شده است که اعتقاد نامه آتاناسیوس که بیان کلاسیک آموزه تثلیث است در جلسه عبادت عمومی، قرائت شود اما این روزها مشکل بتوان دید که حتی در یکی از این مناسب‌ها هم، اعتقادنامه فوق

قرائت گردد. یک کشیش انگلیکن معمولاً هیچوقت درباره تثلیث موعظه نمی‌کند مگر در یکشنبه تثلیث و یک کشیش ناهمنواگرا^(۲) هم که با کلیسای رسمی انگلستان موافق نیست و یکشنبه تثلیث را نگاه نمی‌دارد، هرگز درباره تثلیث موعظه نمی‌کند. اگر قرار می‌شد یوحنا رسول درباره عادات ما نظر بدهد، چه می‌گفت؟ چون از نظر او تعلیم مربوط به تثلیث بخشی اساسی از انجیل مسیحی است.

همانطور که در فصل گذشته دیدیم، یوحنا در اولین آیه انجیل خود، ما را با سر وجود دو شخص مستقل در الوهیت آشنا می‌سازد. شکی نیست که این پیچیده‌ترین قسمت الهیات است اما یوحنا مستقیماً ما را با آن روبرو می‌سازد. «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود.» کلمه، شخصی است که با خدا مشارکت دارد و خودش شخصاً و بطور ابدی خدا است. همچنانکه یوحنا در ادامه اشاره می‌کند کلمه پسر یگانه پدر است. یوحنا معمای وجود دو شخص در خدای واحد را در همان ابتدای انجیل خود ذکر می‌نماید، چون می‌داند که تا این واقعیت را نفهمیم که عیسی واقعاً خدای پسر است نمی‌توانیم سخنان و اعمال عیسی ناصری را درک نماییم.

با این حال، این تمام چیزی نیست که یوحنا در نظر دارد ما درباره وجود تکثر شخصیت‌ها در الوهیت بدانیم؛ زیرا آخرین سخنان خداوندان را خطاب به شاگردانش ذکر می‌کند و می‌فرماید نجات دهنده ما پس از گفتن این که می‌رود تا جایی برای شاگردان در منزل پدر خود آماده سازد، وعده «تسلی دهنده دیگری» را به آنها می‌دهد (یوحنا ۱۴:۱۶).

به این عبارت دقت بفرمایید. مفاهیم زیادی در آن وجود دارد. این عبارت به یک شخص اشاره می‌کند که شخص فوق‌العاده و استثنایی است. تسلی دهنده، به غنای این مفهوم از وجود ترجمه‌های مختلفی که از

آن شده است پی می‌بریم. برخی از این ترجمه‌ها عبارتند از «مشاور» (در ترجمه RSV)، «یاری دهنده» (در ترجمه Moffat)، «حامی» (در ترجمه Weymouth) و «یار و یاور» (Knox). این کلمه نشان می‌دهد که شخصی وجود دارد که ما را تشویق خواهد کرد و از ما حمایت خواهد نمود و به ما کمک کرده از ما مراقبت خواهد نمود و همیشه به فکر خوشبختی ما خواهد بود.

بله، این شخص تسلی دهنده دیگری است. علت این که او تسلی دهنده دیگری است، این است که عیسی تسلی دهنده اصلی شاگردانش بود و این تسلی دهنده دیگر مأموریت داشت که مثل عیسی به شاگردان تسلی دهد. به این ترتیب، فقط می‌توانیم از مسیح متشکر باشیم که فرمود: «تسلی دهنده دیگری» خواهد فرستاد، چون وقتی به عقب باز می‌گردیم می‌بینیم که چطور مسیح در مدت سه سال خدمت به شاگردانش به آنها محبت می‌کرد و از ایشان مراقبت می‌نمود و چگونه با صبر و تحمل به آنها تعلیم می‌داد و به فکر خوشبختی آنها بود. در واقع، مسیح به این ترتیب می‌فرماید که تسلی دهنده از ما به همان نحوی مراقبت خواهد کرد که او مراقبت نمود. واقعاً که این تسلی دهنده چه شخص فوق‌العاده‌ای است!

خداوندمان در ادامه سخنانش درباره این تسلی دهنده جدید او را «روح راستی» و «روح القدس» نامید (یوحنا ۱۴:۱۷، ۲۶). این نامها نشان‌دهنده الوهیت اوست. در عهدعتیق، تصاویر مربوط به کلام خدا و روح خدا در موازات یکدیگر قرار دارند. کلام خدا عبارتست از تکلم خدا که دارای قدرت مطلق است و روح خدا عبارتست از نفخه (دم) او که دارای قدرت مطلق است. هر دو این عبارات به قدرت خدا اشاره دارند که در حال عمل کردن است. در شرح داستان آفرینش، هم تکلم خدا را می‌بینیم و هم نفخه او را. «روح خدا (نفخه خدا) سطح آبها را فروگرفت. و خدا گفت... و شد» (پیدایش ۱: ۲-۳). و به کلام خداوند آسمانها ساخته

شد و کل جنود آنها به نفخه (روح) دهان او» (مزمور ۳۳: ۶).

یوحنا در مقدمه انجیل خود فرمود که کلمه‌ای که از او سخن می‌گوید دارای شخصیت است. مسیح نیز با دادن تعلیم مشابهی نشان داد که این روح الهی دارای شخصیت است و *باروح القدس* یا روح مقدس خواندن او شهادت خود را در این مورد تأیید کرد که این روح که دارای شخصیت است مانند پدر *قدس* که بعداً در مورد او هم سخن گفت (یوحنا ۱۷: ۱۱) دارای الوهیت می‌باشد.

انجیل یوحنا نشان می‌دهد که چگونه مسیح مأموریت روح القدس را به اراده و هدف پدر و پسر مربوط ساخت. مشاهده می‌شود همانگونه که پدر پسر را فرستاد، فرستنده روح القدس هم خود اوست. (مراجعه فرمایید به یوحنا ۵: ۲۳، ۲۶-۲۷). مسیح می‌فرماید که پدر روح القدس را «به اسم من» خواهد فرستاد. مقصود این است که او به عنوان جانشین مسیح اراده او را بجا خواهد آورد و به عنوان نماینده او با قدرت او عمل خواهد فرمود (یوحنا ۱۴: ۲۶). همانطور که عیسی به نام پدر خود آمده بود (۵: ۴۳) و به عنوان نماینده پدرش عمل می‌فرمود و سخنان او را بیان می‌کرد (۱۲: ۴۹) و کارهای او را انجام می‌داد (۱۰: ۲۵) مقایسه شود با ۱۷: ۴، ۱۲) و پیوسته درباره کسی که او را فرستاده بود، شهادت می‌داد به همین ترتیب هم روح القدس می‌بایست به نام عیسی بیاید و در جهان به عنوان نماینده و شاهد عیسی عمل نماید. همانطور که قبلاً پسر «از نزد (در یونانی «پارا») پدر» آمده بود (۱۶: ۲۸) روح القدس هم از پارا یعنی از طرف پدر صادر می‌گردد (۱۵: ۲۶). پدر پسر ابدی خود را به جهان فرستاده بود و اکنون قصد داشت او را به جلال باز گرداند و به این ترتیب اکنون قصد داشت روح القدس را بفرستد تا جای پسر را بگیرد.

اما این فقط یک جنبه از این موضوع است. در جای دیگری مشاهده می‌نماییم این پسر است که روح را «از جانب پدر» (۱۵: ۲۶) خواهد فرستاد. همانطور که پدر پسر را به دنیا فرستاد، پسر هم روح القدس را به

جهان خواهد فرستاد (۷:۱۶). روح القدس را هم پسر می فرستد و هم پدر. به این ترتیب روابط آنها به صورت زیر است:

- ۱- پسر تابع پدر است زیرا توسط پدر (به نام پدر) فرستاده می شود.
- ۲- روح القدس تابع پدر است زیرا توسط پدر به اسم پسر فرستاده می شود.

۳- روح القدس هم تابع پسر است و هم تابع پدر زیرا هم پسر او را می فرستد و هم پدر (با یوحنا ۲۲:۲۰ مقایسه شود: «دمید و به ایشان گفت روح القدس را بیابید»). به این ترتیب یوحنا شرح می دهد که چگونه عیسی مسیح پرده از معمای تثلیث برمی دارد؛ علت اینکه در خدا سه شخص وجود دارد ولی باز خدا واحد است عبارتست از اینکه پسر اراده پدر را اجرا می کند و روح القدس اراده پدر و پسر را به انجام می رساند. نکته ای که در اینجا لازم است بر آن تأکید شود این است که روح القدس که به نزد شاگردان مسیح می آید تا همیشه نزد آنها بماند (یوحنا ۱۴:۱۶) برای این می آید که خدمت تسلی دهنده را به جای مسیح انجام دهد. بنابراین اگر خدمت مسیح به عنوان تسلی دهنده مهم بود، امکان ندارد خدمت روح القدس به عنوان تسلی دهنده اهمیت کمتری داشته باشد. اگر کاری که مسیح انجام داد برای کلیسا مهم است، کاری هم که روح القدس انجام می دهد باید مهم باشد.

اقنوم نادیده گرفته شده تثلیث اقدس

با مطالعه تاریخ کلیسا و مشاهده کلیسای امروز متوجه می شویم که متأسفانه در مورد کار روح القدس تأکید لازم به عمل نمی آید.

خیلی عجیب است که تا این حد در بررسی تعلیم کتاب مقدس درباره اقنوم دوم تثلیث اقدس و اقنوم سوم، تبعیض قائل شده اند. شخصیت و کار مسیح همیشه از موضوعات مورد بحث کلیسا بوده است ولی متأسفانه هیچوقت به موضوع شخصیت و کار روح القدس توجه کافی

مبذول نگردیده است. جای تأسف است که در بین تعالیم مسیحی به تعلیم مربوط به شخصیت و کار روح القدس تا این اندازه کم توجهی می شود. ظاهراً عده خیلی کمی به این تعلیم علاقه نشان می دهند.

درباره شخصیت و کار مسیح کتابهای بسیار خوب زیادی نوشته شده اند اما کتابهایی که درباره شخصیت و کار روح القدس نوشته شده اند و ارزش خواندن دارند انگشت شمار هستند. مسیحیان در مورد کاری که مسیح انجام داد با هیچ نکته مبهم و تاریکی مواجه نیستند یعنی می دانند که مسیح با مرگ خود گناهان ما را کفاره کرد و ما را نجات بخشید هر چند ممکن است در مورد مفهوم دقیق این امر، اختلاف نظرهایی هم در بین آنها وجود داشته باشد ولی یک مسیحی معمولی در مورد کاری که روح القدس انجام می دهد، بسیار بی اطلاع است.

برخی طوری درباره روح مسیح حرف می زنند که گویی او چیزی مثل روح کریسمس است یعنی پدیده فرهنگی مبهمی است که با اهداف مذهبی و به منظور ایجاد صمیمیت و دوستی به وجود آمده است. برخی فکر می کنند که کار روح القدس عبارتست از الهام آن دسته از باورهای اخلاقی که غیرمسیحیانی چون گاندی پای بندشان هستند یا الهام نوعی عرفان که رودلف اشتاینر پیرو آن بود. اما احتمالاً عده زیادی به هیچ وجه درباره روح القدس فکر نمی کنند و هیچگونه اطلاع مفیدی از کار او ندارند. اینها عملاً در شرایط شاگردانی قرار دارند که وقتی پولس در افسس آنها را ملاقات کرد به او گفتند: «نشنیدیم که روح القدس هست» (اعمال ۱۹:۲).

خیلی عجیب است که کسانی که ادعا می نمایند به کار مسیح توجه زیادی دارند تا این اندازه درباره روح القدس کم اطلاع هستند و تا این اندازه توجه کمی به او مبذول می دارند. مسیحیان می دانند که اگر ثابت شود تجسم یا کفاره ای در کار نبوده است چه تغییری در وضع آنها بوجود می آید. آنها می دانند که در این صورت هلاک خواهند شد چرا که دیگر

نجات دهنده‌ای ندارند. اما خیلی از مسیحیان واقعاً نمی‌دانند که اگر روح‌القدس در جهان نباشد چه تغییری بوجود می‌آید. آنها نمی‌دانند که در این حالت برای خودشان یا کلیسا چه اتفاقی خواهد افتاد.

مطمئناً یک جای کار ما ایراد دارد. چگونه می‌توان نادیده گرفتن خدمت نماینده‌ای را که مسیح تعیین فرموده است، توجیه نمود؟ ما می‌گوییم که به مسیح احترام می‌گذاریم ولی در عین حال نماینده او را نادیده می‌گیریم و با این بی‌توجهی خود، به کسی بی‌احترامی می‌کنیم که مسیح به عنوان جانشین خود به نزد ما فرستاده است تا جای او را بگیرد و به جای او از ما مراقبت فرماید. آیا این کار تزویر و ریاکاری نیست؟ آیا لازم نیست که بیشتر به روح‌القدس توجه کنیم؟

اهمیت کار روح‌القدس

آیا واقعاً کار روح‌القدس مهم است؟

البته که مهم است! اگر بخاطر کار روح‌القدس نبود حالا نه انجیلی داشتیم، نه ایمانی، نه کلیسایی و نه اینکه مسیحیتی در جهان وجود داشت.

اولاً اگر روح‌القدس نبود ما اکنون نه انجیلی داشتیم و نه عهد جدیدی. هنگامی که مسیح جهان را ترک می‌فرمود کار خود را به شاگردانش سپرد. او به آنها این مسئولیت را سپرد که بروند و همه ملت‌ها را شاگرد او بسازند. مسیح در بالاخانه به شاگردان فرمود: «شما... شهادت خواهید داد» (یوحنا ۱۵: ۲۷). «شاهدان من خواهید بود... تا اقصای جهان» (اعمال ۱: ۸)؛ اینها آخرین سخنانی بود که مسیح قبل از صعود خود به آسمان، بر روی کوه زیتون به شاگردانش گفت. این بود مأموریتی که شاگردان داشتند. اما چه شهادتی باید می‌دادند؟ آنها در گذشته شاگردان خوبی نبودند زیرا در طول مدتی که مسیح بر روی زمین خدمت می‌فرمود پیوسته منظور مسیح را درک نمی‌کردند و نکته اصلی تعالیم او

را نمی فهمیدند. چطور می شد از آنها توقع داشت حالا که قرار بود مسیح از نزدشان برود، بهتر از گذشته عمل کنند؟ کاملاً روشن است که آنها حتی اگر قوی ترین اراده دنیا را هم داشتند باز دیری نمی پایید که حقیقت انجیل را چنان با کج فهمی های خود در هم آمیزند که نتوان کج فهمی آنها را از حقیقت انجیل جدا کرد. و هر چند در این مورد سوءنیتی نداشتند شهادت آنها تبدیل به مستی گزافه گویی و سخنان مایوس کننده می شد.

پاسخ مشکل فوق این است که؛ زیرا مسیح روح القدس را به نزد آنها فرستاد تا به ایشان جمیع حقایق را تعلیم دهد و تعلیم آنها را از هر خطایی مصون نگاه دارد و آنچه را که قبلاً آموخته بودند به آنها یادآوری کرده بقیه آنچه را که خداوندشان در نظر داشت تا یاد بگیرند، برایشان مکشوف نماید. «تسلی دهنده... همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد و آنچه به شما گفتم به یاد شما خواهد آورد» (یوحنا ۱۴: ۲۶). «و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم به شما بگویم لکن الان طاقت تحمل آنها را ندارید. ولیکن چون او یعنی روح راستی آید شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد زیرا که از خود تکلم نمی کند بلکه به آنچه شنیده است سخن خواهد گفت. (این بدان معناست که همانطور که تمام حقایقی را که پدر می خواست شاگردان بدانند مسیح به آنها گفت، همین طور هم تمام حقایقی را که مسیح می خواهد شاگردان بدانند روح القدس به آنها خواهد گفت. مراجعه فرمایید به یوحنا ۱۲: ۴۹-۵۰؛ ۱۷: ۸، ۱۴).» و (او) از امور آینده به شما خبر خواهد داد. او مرا جلال خواهد داد زیرا که از آنچه آن من است خواهد گرفت و به شما خبر خواهد داد.» (یوحنا ۱۶: ۱۲-۱۴). به این طریق «او بر من شهادت خواهد داد.» (به شما شاگردانم که روح القدس را به نزدتان فرستادم شهادت خواهد داد.) و (وقتی بر اثر شهادت او قوی و از هر نظر آماده شوید) «شما نیز شهادت خواهید داد» (یوحنا ۱۵: ۲۶-۲۷).

وعده ای که وجود داشت این بود که این شاگردان اولیه مسیح با تعلیم

یافتن از روح القدس می توانستند از جانب مسیح سخن گویند و دقیقاً مانند انبیا عهدعتیق که در آغاز موعظات خود می گفتند: «خداوند یهوه چنین می گوید»، آنها نیز که رسولان عهدجدید بودند می توانستند با همان حقانیت انبیا عهدعتیق، درباره تعلیم شفاهی یا کتبی خود بگویند: «خداوند عیسای مسیح چنین می گوید».

این وعده تحقق یافت. همانطور که وعده داده شده بود روح القدس به نزد شاگردان آمد و درباره مسیح و نجاتی که مهیا فرموده است، شهادت داد. در خصوص شکوه این نجات یعنی (آنچه خدا برای دوستداران خود مهیا کرده است)، پولس می نویسد: «خدا آن را به روح خود بر ما مکشوف نموده است... به روحی که یافته ایم... آن روح که از خداست تا آنچه خدا به ما عطا فرموده است بدانیم که آنها را نیز بیان می کنیم. (و اضافه می فرماید «نه به سخنان آموخته شده از حکمت انسان بلکه به آنچه روح القدس می آموزد» (اول قرن تیان ۹:۲-۱۳). روح القدس با مکشوف ساختن جمیع حقایق به شاگردان، به آنها شهادت داد و آنها با الهام روح القدس توانستند با صداقت کامل حقایق فوق را انتقال دهند. به این ترتیب انجیل و عهدجدید پدید آمد. اما اگر روح القدس نبود، دنیا نمی توانست هیچکدام از این دورا داشته باشد.

اما موضوع به همین جا ختم نمی شود. نکته دوم اینست که، اگر روح القدس نباشد نه ایمانی وجود خواهد داشت و نه تولد تازه و خلاصه کلام اینکه یک مسیحی هم در دنیا وجود نخواهد داشت.

نور انجیل می درخشد اما «خدای این جهان فهم های بی ایمانشان را کور گردانیده است» (دوم قرن تیان ۴:۴) و چنانکه می دانیم نابینایان نمی توانند نسبت به محرک روشنایی عکس العمل نشان بدهند. مسیح به نیکو دیموس فرمود: «اگر کسی از سر نو مولود نشود ملکوت خدا را نمی تواند دید» (یوحنا ۳:۳ مقایسه شود با آیه ۵). مسیح در حالی که به پیغام خود و شاگردانش اشاره داشت، در ادامه سخنانش خطاب به

نیقودیموس و در واقع تمام اشخاص مذهبی که مانند نیقودیموس فاقد تولد دوباره هستند، توضیح داد که نتیجه قطعی نداشتن تولد دوباره عبارتست از بی‌ایمانی. «شهادت ما را قبول نمی‌کنید» (آیه ۱۱). انجیل به هیچ وجه چنین اشخاصی را متقاعد نمی‌سازد و بی‌ایمانی، همچنان آنها را در اسارت خود نگاه می‌دارد.

پس تکلیف چیست؟ آیا باید اینطور نتیجه‌گیری کنیم که موعظه انجیل وقت تلف کردن است و بشارت کاملاً بی‌نتیجه و بی‌حاصل است؟ خیر. زیرا روح القدس در کلیسا ساکن است تا دربارهٔ مسیح شهادت دهد. همانطور که دیدیم روح القدس به شاگردان از طریق مکاشفه و الهام شهادت می‌داد. قرنهایست که روح القدس به ما و دیگران از طریق تنویر فکر شهادت می‌دهد؛ یعنی چشمهای کور شده را بینا می‌کند، بصیرت روحانی را احیا می‌فرماید و به گناهکاران قدرت می‌بخشد تا ببینند که انجیل واقعاً حقیقت خدا و کتاب مقدس براستی کلام خدا و مسیح حقیقتاً پسر خداست. خداوند ما وعده فرمود که «چون او (روح القدس) آید جهان را بر گناه و عدالت و داوری ملزم خواهد نمود» (یوحنا ۱۶: ۸). نباید تصور کنیم که بوسیلهٔ استدلالهای خود می‌توانیم حقیقت مسیحیت را ثابت نماییم. هیچکس نمی‌تواند حقیقت مسیحیت را ثابت کند مگر روح القدس که با کار خویش که آن را با اقتدار مطلق انجام می‌دهد قلبهای سنگی را خرد می‌کند. این امتیاز فقط از آن روح مسیح است که می‌تواند وجدان انسانها را تحت تأثیر حقیقت انجیل مسیح قرار دهد و ملزم سازد. شاهدان مسیح باید یاد بگیرند که برای موفق شدن به حقیقتی امید نبندند که انسان با زیرکی آن را ارائه می‌دهد بلکه امیدشان به ارائه و اثبات قدرتمندانهٔ حقیقت انجیل توسط روح القدس باشد.

پولس در مورد نقش روح القدس در ایمان آوردن افراد می‌فرماید: «من ای برادران چون به نزد شما آمدم با فضیلت کلام یا حکمت نیامدم چون شما را به سر خدا اعلام می‌نمودم... کلام و وعظ من به سخنان مقنع

حکمت نبود بلکه به برهان روح و قوت تا ایمان شما در حکمت انسان نباشد بلکه در قوت خدا» (دوم قرن‌تین ۲: ۱-۵) و از آنجا که روح القدس بدین نحو شهادت می‌دهد، مردم وقتی که انجیل موعظه می‌شود، ایمان می‌آورند. اما اگر روح القدس نباشد یک مسیحی هم در دنیا وجود نخواهد داشت.

پاسخ مناسب ما

آیا باید بوسیله بازشناختن کار روح القدس و اتکاء بر آن به او احترام بگذاریم؟ یا باید با نادیده گرفتن او تحقیرش کنیم و با این کار نه تنها به روح القدس بلکه به خدایی هم که او را فرستاده است بی‌احترامی نماییم؟

در ایمان خود آیا به حجیت کتاب مقدس معترفیم یعنی قبول داریم که روح القدس هم عهدعتیق را الهام فرموده که از سخنان انبیاء تشکیل شده است و هم عهدجدید را الهام فرموده که از تعالیم رسولان تشکیل یافته است؟ آیا کتاب مقدس را بطرزی که شایسته کلام خدا باشد با احترام و آمادگی قلبی برای قبول حقایق آن مطالعه می‌کنیم؟ اگر اینطور نیستیم به روح القدس بی‌احترامی می‌نماییم.

در زندگی خود، آیا حجیت کتاب مقدس را در همه حال مد نظر داریم و آیا دیگران هر حرفی هم که بر ضد آن بگویند باز هم ما مطابق کتاب مقدس زندگی خواهیم کرد؟ و آیا به درک این حقیقت نایل آمده‌ایم که امکان ندارد کلام خدا درست نباشد و سخنان خدا کاملاً جدی است و هر چه گفته است حتماً انجام خواهد داد؟ اگر چنین نباشیم به روح القدس که کتاب مقدس را به ما عطا کرده است، بی‌احترامی می‌کنیم. در شهادت دادن خود، آیا این حقیقت را در نظر داریم که این فقط روح القدس است که بوسیله شهادت خود، شهادت ما را تأیید می‌کند و آیا منتظریم که او این کار را انجام بدهد و آیا در این مورد کاملاً بر او توکل

می‌نماییم و مانند پولس حقیقی بودن توکل خود را از طریق اجتناب از ترفندهای حکمت بشری، نشان می‌دهیم؟ اگر چنین نباشیم به روح‌القدس بی‌احترامی می‌نماییم. شکی نیست که در حال حاضر بی‌ثمر بودن حیات کلیسا نتیجهٔ داوری خداست که به علت بی‌احترامی ما نسبت به روح‌القدس، بر ما فرود آمده است. شما اینطور فکر نمی‌کنید؟ در این صورت، چگونه می‌توانیم به رفع این مشکل کلیسا امیدوار باشیم در حالیکه هنوز یاد نگرفته‌ایم در تفکر، در دعا و نیز در اعمال خود به روح‌القدس احترام بگذاریم؟ «او شهادت خواهد داد...»

«هر که گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید.»

بخش دوم

هان خدای شما

فصل هفتم

خدای تغییرناپذیر

به ما می‌گویند که کتاب مقدس کلام خداست یعنی برای پاهای ما چراغ و برای راههای ما نور است؛ همچنین به ما می‌گویند که از طریق کتاب مقدس خدا را می‌شناسیم و اراده او را برای زندگیمان درک می‌کنیم. این گفته را می‌پذیریم چون کاملاً بر حق است. به این ترتیب کتاب مقدس خود را به دست گرفته مطالعه آن را آغاز می‌کنیم. پیوسته و با تعمق آن را می‌خوانیم زیرا واقعاً مشتاق شناختن خدا و درک اراده او هستیم. ولی هر قدر که بیشتر می‌خوانیم گیج‌تر می‌شویم. اگر چه بشدت در مطالعه غرق شده‌ایم از کلام تغذیه نمی‌شویم. مطالعه ما نه فقط کمکی به ما نمی‌کند که ما را کاملاً گیج می‌سازد و حقیقت این است که تا حدی هم ما را مأیوس می‌گرداند. بتدریج این فکر در ما رخنه می‌کند که آیا ادامه مطالعه کتاب مقدس فایده‌ای دارد؟

دو دنیای متفاوت

مشکل ما چیست؟ مشکل ما اساساً این است که مطالعه کتاب مقدس باعث می‌شود به دنیایی پاگذاریم که برای ما کاملاً تازگی دارد یعنی دنیای خاور نزدیک آن چنان که هزاران سال قبل بود. دنیایی بدوی و بی‌تمدن، کشاورزی و غیرماشینی. این دنیاست که صحنه نمایش داستانهای کتاب مقدس است. در این دنیا با ابراهیم، موسی و داود و سایرین روبرو می‌شویم و به نظاره رفتار خدا با ایشان می‌نشینیم. می‌بینیم

که انبیا بت پرستی را محکوم می سازند و تهدید می کنند داوری الهی بر گناه فرود خواهد آمد. آن مرد جلیلی را می بینیم که معجزه می کند، با یهودیان بحث می نماید، برای گناهکاران جان می دهد، از مرگ برمی خیزد و به آسمان صعود می نماید. نامه هایی از معلمان مسیحی می خوانیم که علیه اشتباهات عجیب و غریبی نوشته شده اند که تا جایی که می دانیم امروز دیگر از آن اشتباهات خبری نیست.

تمام اینها بسیار جالب هستند اما به نظر می رسد که از ما فاصله زیادی دارند. تمام آنها به آن دنیای قدیم تعلق دارند و نه به این دنیای جدید. به بیان دیگر احساس می کنیم که ما از بیرون دنیای کتاب مقدس به آن نگاه می کنیم. ما فقط بیننده هستیم و بس. با خود فکر می کنیم: «بله خدا تمام این کارها را در آن زمان انجام داد و برای مردمی که در آن روزگار زندگی می کردند اعمال خدا بسیار حیرت انگیز بود، اما این مطالب امروز چه تأثیری بر روی زندگی ما دارد؟ دنیایی که ما در آن زندگی می کنیم، دنیای آن زمان نیست. چگونه ممکن است شرح سخنان و اعمال خدا در دنیای زمان کتاب مقدس و شرح طرز رفتار او با ابراهیم و موسی و داود و سایرین برای ما یعنی کسانی که در عصر فضا زندگی می کنند مفید باشد؟»

نمی فهمیم که این دو دنیا چگونه به هم مربوط هستند و به این ترتیب دوباره این احساس در ما به وجود می آید که شرح وقایعی که در کتاب مقدس می خوانیم هیچ کاربردی برای ما ندارند و هنگامی که می بینیم این وقایع چقدر حیرت انگیز و پرشکوه اند، بشدت تأسف می خوریم که برای ما، روزگار این وقایع به سر رسیده است.

عده زیادی از خوانندگان کتاب مقدس با چنین احساسی مواجه شده اند؛ اما بسیاری نمی دانند که چگونه به مقابله با آن برخیزند. به نظر می رسد که برخی از مسیحیان به این شکل خود را قانع کرده اند که کتاب مقدس را بخوانند و به محتوای آن هم واقعاً ایمان داشته باشند اما

در جستجو یا در انتظار آن نوع صمیمیت و ارتباط مستقیم با خدا نباشند که مردان و زنان کتاب مقدس داشتند. چنین طرز برخوردی با موضوع که این روزها بسیار شایع است در واقع اعتراف به شکست در یافتن راه حلی برای مسأله مورد بحث است.

اما چگونه باید بر این احساس غلبه یافت؟ ممکن است به این سؤال پاسخ‌های متعددی داده شود. اما بطور حتم مسأله بسیار مهم این است که چنین احساسی تصور غلطی می‌باشد که حاصل جستجو در محلی اشتباه برای یافتن ارتباط میان شرایط ما و شرایط شخصیت‌های مختلف کتاب مقدس است. این حقیقت دارد که شخصیت‌های کتاب مقدس از نظر مکان و زمان و فرهنگ و دوره تاریخی که به آن تعلق داشتند از ما فاصله زیادی دارند اما ارتباط آنها و ما به این عوامل بستگی ندارد.

آنکه ما و آنها را به هم مربوط می‌گرداند خود خداست؛ زیرا خدایی که آنها با او سروکار داشتند همان است که ما با او سروکار داریم. به بیانی واضح‌تر دقیقاً همان خداست. چرا که خدا حتی یک ذره هم تغییر نمی‌کند. بنابراین اینطور که پیداست حقیقتی که با تکیه بر آن می‌توانیم بر احساس وجود شکافی گذرناپذیر میان ما و مردان و زنان دنیای زمان کتاب مقدس غلبه کنیم عبارتست از حقیقت تغییرناپذیری خدا.

نه دو خدای متفاوت

خدا تغییر نمی‌کند. اجازه بفرمایید این حقیقت را به تفصیل مورد بررسی قرار بدهیم.

۱- حیات خدا تغییر نمی‌کند.

درباره او می‌خوانیم: «تو از قدیم هستی» (مزمور ۹۳: ۲) «پادشاه سرمدی» (ارمیا ۱۰: ۱۰)؛ «خدای غیرفانی» (رومیان ۱: ۲۳)، «تنها لایموت» (اول تیموتائوس ۶: ۱۶). «قبل از آن که کوه‌ها به وجود آید و

زمین و ربع مسکون را بیافرینی از ازل تا ابد تو خدا هستی» (مزمور ۲:۹۰). دربارهٔ آسمان و زمین مزمور نویس می‌فرماید: «آنها فانی می‌شوند لیکن تو باقی هستی و جمیع آنها مثل جامه مندرس خواهند شد و مثل ردا آنها را تبدیل خواهی کرد و مبدل خواهند شد. لیکن تو همان هستی و سالهای تو تمام نخواهد گردید» (مزمور ۱۰۲:۲۶-۲۷). خدا می‌فرماید: «من اول هستم و آخر هستم» (اشعیا ۴۸:۱۲).

کائنات آغاز و پایانی دارند اما خالق آنها چنین نیست. پاسخ سؤال کودکی که می‌پرسد: «خدا را چه کسی آفرید؟» به سادگی این است که خدا نیاز نداشت که آفریده شود برای اینکه از اول بوده است. او همان طور که هست تا ابد خواهد ماند. مسن‌تر نخواهد شد. حیات او فراز و نشیب ندارد. او قدرتهای تازه‌ای به دست نمی‌آورد و قدرتهایی را که دارد از دست نمی‌دهد. او مسیر بلوغ و تکامل را نمی‌پیماید. به مرور زمان نیرومندتر یا ضعیف‌تر و یا داناتر نمی‌شود. پینک^(۱) می‌نویسد: «او نمی‌تواند تغییر کند تا بهتر گردد زیرا همین حالا هم کامل است و او که کامل است نمی‌تواند تغییر کند تا از کمال ساقط گردد.»

اولین تفاوت اساسی خالق و مخلوقاتش در این است که مخلوقات تغییرپذیرند و ذات آنها قابلیت تغییرپذیری را دارد در حالی که خدا تغییرناپذیر است و هرگز نمی‌تواند طور دیگری بشود. همانطور که در سرود می‌خوانیم:

ما چون برگ‌های روی درخت جوانه می‌زنیم و سبز می‌شویم
و بعد هم خشک و پژمرده می‌شویم، لیکن تو تغییر نمی‌یابی.
چنین است قدرت «حیات غیرفانی» (عبرانیان ۷:۱۶).

۲- خصائل خدا تغییر نمی‌کند.

فشار محیطی، یا ضربهٔ روحی و یا جراحی مغز می‌تواند باعث تغییر

خصائل یک انسان شود اما هیچ چیز نمی‌تواند خدا را تغییر بدهد. ممکن است سلیقه، دیدگاه و خصائل یک نفر در طی زندگی‌اش اساساً تغییر یابد. مثلاً شخص آرامی مبدل به شخصی تندخو و بلهوس گردد! یا شخصی که خیرخواه و باعاطفه است ایرادگیر و سنگ‌دل بشود؛ اما چنین دگرگونی‌هایی در خالق راه ندارد و از صداقت، رحمانیت، عدالت و نیکی خدا هیچگاه کم نمی‌شود. خصائل خدا امروزه همان است که در روزگار کتاب مقدس بود و همواره چنین خواهد ماند.

در این خصوص بجاست که به توضیح دو مفهومی بپردازیم که خدا در کتاب خروج درباره‌ی نام خود مکشوف می‌سازد. لازم به توضیح نیست که «نام» مکشوف شده‌ی خدا چیزی بیش از یک عنوان است و مکاشفه‌ای است از حالتی که او در رابطه خود با ما دارد.

در خروج باب سوم می‌خوانیم که چگونه خدا نام خود را به موسی اعلام کرده می‌فرماید: «هستم آنکه هستم» (آیه ۱۴). این عبارتی است که در واقع کلمه‌ی یهوه (خداوند) شکل خلاصه شده‌ی آن می‌باشد (آیه ۱۵). این «نام» توضیحی درباره‌ی خدا نیست بلکه صرفاً گویای قائم به ذات بودن و تغییرناپذیری ابدی اوست و به انسان یادآوری می‌کند که خدا در خود حیات دارد و همیشه همان خواهد بود که هم اکنون می‌باشد. با این حال در خروج باب ۳۴ می‌خوانیم که چگونه خدا «نام خود یعنی یهوه» را به موسی اعلام می‌کند و به بیان یکایک خصائل مقدس خویش نمی‌پردازد. «یهوه یهوه خدای رحیم و رئوف و دیرخشم و کثیر احسان و وفا نگاه دارنده رحمت برای هزاران و آمرزنده خطا و عصیان و گناه لکن گناه را هرگز بی‌سزا نخواهد گذاشت بلکه خطایای پدران را بر پسران و پسران پسران ایشان تا پشت سیم و چهارم خواهد گرفت» (خروج ۳۴: ۵-۷).

توصیفی که از خدا در خروج باب سوم وجود دارد با توصیف فوق از خدا که به ما نشان می‌دهد یهوه کیست، تکمیل می‌شود و به همین

ترتیب هم توصیفی که در خروج باب سوم درباره خدا وجود دارد توصیف موجود در خروج ۵:۳۴-۷ را به این طریق تکمیل می‌کند که نشان می‌دهد خدا همواره همان خواهد بود که سه هزار سال قبل به موسی فرمود که هست. از اینرو، یعقوب در قسمتی از رساله خود که درباره نیکویی و قدرت خدا و سخاوت او نسبت به انسانها و دشمنی‌اش با گناه سخن می‌گوید، درباره خدا می‌فرماید: «نزد او هیچ تبدیل و سایه گردش نیست» (یعقوب ۱: ۱۷).

۳- راستی خدا تغییر نمی‌کند.

مردم گاهی سخنانی می‌گویند که از گفتن آنها واقعاً منظوری ندارند چون نمی‌دانند چه می‌گویند. همچنین از آنجا که نظرهای آنها تغییر می‌کند، اغلب متوجه می‌شوند که بیش از این نمی‌توانند روی حرفی که قبلاً زده‌اند بایستند. همه ما گاهی باید سخنانمان را پس بگیریم زیرا دیگر بیان‌کننده اندیشه‌هایمان نیستند. بعضی وقتها هم لازم می‌شود حرف خود را پس بگیریم زیرا در مواجهه با واقعیات دشوار نادرستی آنها ثابت می‌گردد.

سخنان بشری بی‌ثبات است؛ اما این امر در مورد سخنان خدا صادق نیست. سخنان خدا همواره نشان‌دهنده محتوای تغییرناپذیر ذهن و فکر اوست. در هیچ شرایطی خدا لازم ندارد سخنان خود را پس گیرد. هیچ تغییراتی در طرز تفکر او پیش نمی‌آید تا لازم شود آن را اصلاح کند. اشعیا می‌نویسد: «تمامی بشر گیاه است... گیاه خشک شد... لیکن کلام خدای ما تا ابدالآباد استوار خواهد ماند» (اشعیا ۴۰: ۶-۸). به همین نحو مزمور نویس می‌فرماید: «ای خداوند کلام تو تا ابدالآباد در آسمانها پایدار است... جمیع اوامر تو راست است... آنها را بیان کرده‌ای تا ابدالآباد» (مزمور ۱۱۹: ۸۹، ۱۵۱-۱۵۲).

کلمه‌ای که در آیه آخر «راست» ترجمه شده است به مفهوم ثبات نیز

هست. از اینرو وقتی کتاب مقدس خود را مطالعه می‌نماییم باید به یاد داشته باشیم که خدا هنوز هم تمام وعده‌ها، خواسته‌ها، اهداف و هشدارهایش را از یاد نبرده است یعنی تمام وعده‌هایی را که به ایمانداران عهدجدید داده است تحقق خواهد بخشید. این اهداف و وعده‌ها بقایای عصری که دیگر سپری شده است، نیست بلکه تا زمانی که دنیا دنیاست مکاشفه‌ای است معتبر از هدفی که خدا در تمام اعصار برای قوم خود دارد. همانطور که خداوندمان خودش فرموده است: «ممکن نیست که کتاب محو گردد» (یوحنا ۱۰: ۳۵). هیچ چیز نمی‌تواند راستی ازلی و ابدی خدا را از بین ببرد.

۴- روشهای خدا تغییر نمی‌کنند.

امروز هم طرز برخورد خدا با مردان و زنان گناهکار به همان شکلی است که در روایات کتاب مقدس دیده می‌شود. هنوز هم او آزادی و خداوندی خود را از طریق فرق قائل شدن میان گناهکاران نشان می‌دهد؛ یعنی باعث می‌شود عده‌ای پیام انجیل را بشنوند و عده‌ای نشنوند و برخی از کسانی را که پیام انجیل را شنیده‌اند به توبه می‌کشاند در حالی که دیگران را در بی‌ایمانی خود وامی‌گذارد. به این ترتیب خدا به مقدسانش تعلیم می‌دهد که به هیچ کس مجبور نیست رحم فرماید و ایشان تماماً از فیض اوست که حیات یافته‌اند و این به هیچ وجه حاصل تلاشهای آنان نیست.

هنوز هم او کسانی را برکت می‌دهد که نحوهٔ محبت او نسبت به آنها باعث فروتنی ایشان می‌شود و به این ترتیب خدا کاری می‌کند تا تمام جلال فقط از آن او گردد. او هنوز هم از گناهان کسانی که به او تعلق دارند متنفر است و از هر نوع درد و رنج درونی و بیرونی استفاده می‌کند تا قلبهای آنها را از سازش با گناه و بی‌اطاعتی بازدارد. او هنوز هم در پی مشارکت با قومش است و هم اندوه و هم شادی را بر آنها می‌فرستد تا دل

از چیزهای دیگر بکنند و فقط به او دل ببندند. هنوز هم به ایمانداران تعلیم می‌دهد که ارزش عطایای او را بدانند و برای این کار آنها را در انتظار برای دریافت این عطایا نگاه می‌دارد و مجبورشان می‌سازد تا پیش از اینکه عطایای خود را به آنها ببخشد مرتباً دعا کنند. به این ترتیب آنچه در کتاب مقدس درباره رفتار خدا با قومش می‌خوانیم، امروز هم در مورد رفتار او با قومش صادق است. اهداف و اصولی که خدا براساس آنها عمل می‌کند ثابت می‌مانند. او هیچگاه کاری انجام نمی‌دهد که با ذاتش مخالف باشد. می‌دانیم که متأسفانه روشهای ما بسیار متغیراند اما این در مورد روش‌های خدا صدق نمی‌کند.

۵- اهداف خدا تغییر نمی‌کنند.

سموئیل اظهار داشت: «جلال اسرائیل دروغ نمی‌گوید و تغییر به اراده خود نمی‌دهد زیرا او انسان نیست که به اراده خود تغییر دهد» (اول سموئیل ۱۵: ۲۹). بلعام هم قبلاً همین را گفته بود: «خدا انسان نیست که دروغ بگوید و از بنی آدم نیست که به اراده خود تغییر دهد» (اعداد ۲۳: ۱۹).

پشیمانی عبارت است از تجدید نظر در قضاوت خود و تغییر دادن برنامه‌ای که بر اساس آن عمل می‌کنیم. خدا هیچوقت پشیمان نمی‌شود. او هیچگاه در شرایطی قرار نمی‌گیرد که پشیمان شود زیرا نقشه‌های او براساس دانش مطلق و تسلط کامل او بر گذشته، حال و آینده قرار دارد چنانکه پیشامدهای ناگهانی یا پیشرفت‌های غیر منتظره نمی‌توانند او را غافلگیر سازند. پینک می‌نویسد: «یکی از این دو چیز باعث می‌شود که انسان تصمیم خود را عوض کند و نقشه‌هایش را برهم بزند. اولی این است که انسان نمی‌تواند همه چیز را پیش بینی کند تا خودش را از پیش برای روبرو شدن با همه چیز آماده کند. بعد هم اینکه انسان توان لازم برای اجرای تمام برنامه‌های خود را ندارد. ولی از آنجایی که خدا هم

دارای علم مطلق است و هم قدرت مطلق لازم نیست در مشیت خود تجدید نظر کند.» «مشورت خداوند قائم است تا ابدالآباد. تدابیر قلب او تا دهرالدهور» (مزمور ۱۱:۳۳).

آنچه را که خدا در قالب زمان انجام می‌دهد از ازل برنامه‌ریزی کرده است و هر آنچه را که از ازل برنامه‌ریزی فرموده است وارد چارچوب زمان می‌سازد و هر چیزی که او در کلامش، خود را به انجام دادن آن متعهد ساخته است، بی‌هیچ کم و کاستی انجام خواهد شد. از اینرو در کلام خدا می‌خوانیم که «تغییر ناپذیری مشورت» خدا باعث می‌شود ایمانداران بخاطر میراث موعود خود از شادی کاملی برخوردار گردند. همچنین دربارهٔ سوگند تغییر ناپذیر خدا می‌خوانیم که او به وسیلهٔ این سوگند مشورت خود را با ابراهیم که نمونه‌ای از یک ایماندار است تحکیم نمود و این سوگندی است که هم به ابراهیم اطمینان بخشید و هم به ما اطمینان می‌بخشد (عبرانیان ۱۷:۶-۱۸).

تمام مقاصدی که خدا از آنها سخن گفته است تغییر ناپذیرند. این مقاصد هرگز تغییر نمی‌کنند و هیچ قسمتی از نقشهٔ ابدی خدا عوض نمی‌شود.

حقیقت دارد که در بعضی از قسمتهای کتاب مقدس در مورد پشیمان شدن خدا سخن گفته می‌شود (پیدایش ۶:۶-۷؛ اول سموئیل ۱۱:۱۵؛ دوم سموئیل ۱۶:۲۴؛ یونس ۳:۱۰؛ یوئیل ۲:۱۳-۱۴). هر یک از این قسمت‌ها نشان می‌دهند که خدا رفتار پیشین خود را نسبت به افراد خاصی تغییر می‌دهد و این امر نتیجهٔ تغییر عکس‌العمل آنها نسبت به رفتار خداست. با این حال، هیچ‌جا نمی‌خوانیم که عکس‌العمل فوق پیش‌بینی نشده بود یا خدا را غافلگیر کرد و یا خدا در نقشهٔ ابدی خود، دربارهٔ آن تدبیری نیندیشیده بود. هنگامی که رفتار خدا با کسی عوض می‌شود این به معنی تغییر هدف ابدی خدا نیست.

ع- پسر خدا تغییر نمی‌کند.

عیسای مسیح «دیروز و امروز و تا ابدالابد همان است» (عبرانیان ۱۳:۸) و او با همان قدرت امروز هم انسانها را لمس می‌کند. هنوز هم این حقیقت دارد که او «قادر است آنانی را که به وسیله وی نزد خدا آیند نجات بی‌نهایت بخشد چون که دائماً زنده است تا شفاعت ایشان را بکند.» (عبرانیان ۷:۲۵). او هرگز عوض نمی‌شود. این حقیقت تسلی بخش همه کسانی است که به خدا تعلق دارند.

باید مانند آنها بشویم

پس کجاست احساسی که از فاصله و تفاوت میان ایمانداران دنیای زمان کتاب مقدس و ایمانداران زمان حاضر حکایت می‌کند؟ این احساس از وجود مارخت می‌بندد. چرا؟ چونکه خدا تغییر نمی‌کند. مشارکت با خدا، اطمینان به کلام او، به ایمان زیستن و اتکاء بر وعده‌های خدا امروز هم برای ما اساساً همان حقایقی هستند که برای ایمانداران عهدعتیق و جدید بودند. هر روزی که با مشکلات جدیدی روبرو می‌شویم حقیقت فوق به ما تسلی می‌بخشد. با وجود اینکه زندگی در عصر اتم، بی‌ثبات و مملو از تحولات است خدا و مسیح او بی‌تغییر باقی می‌مانند و همچنان کاملاً قدرت دارند تا گناهکاران را نجات بخشند.

اما این حقیقت ما را در برابر سؤالی قرار می‌دهد که پاسخگویی به آن مستلزم این است که خود را محک بزنیم. سؤال این است: اگر خدای ما همان خدای ایمانداران عهدجدید است، در این صورت چه توجیهی برای این موضوع می‌توان یافت که چرا ما به مشارکتی سطحی و نه چندان عمیق با خدا اکتفا کرده‌ایم و چرا رفتار مسیحی ما مقایسه با ایمانداران عهدجدید در سطح بسیار پایینی قرار دارد؟ اگر خدا همان خداست پس جایی برای فرار از این سؤال باقی نمی‌ماند.

فصل هشتم

کبریایی عظمت خدا

کلمه‌ای که در انگلیسی برای کبریایی به کار می‌رود یعنی majesty از زبان لاتین وارد انگلیسی شده است و به معنی عظمت است. هنگامی که از این واژه در مورد کسی استفاده می‌کنیم در واقع علو مقام وی را تأیید و احترام خود را نسبت به او ابراز می‌داریم.

«کبریایی» کلمه‌ای است که کتاب مقدس از آن به منظور بیان حقیقت عظمت خدا که خالق و صاحب ماست استفاده می‌کند. «خداوند سلطنت را گرفته و خود را به جلال (کبریایی) آراسته است... تخت تو از ازل پایدار شده است» (مزمور ۹۳: ۱-۲). «کارهای عظیم تو را بیان خواهند نمود. در مجد جلیل کبریایی تو و در کارهای عجیب تو تفکر خواهم نمود» (مزمور ۱۴۵: ۵). پطرس رویای جلال ملکوتی مسیح را در روز تبدیل هیأت به یاد آورده، می‌فرماید: «کبریایی او را دیده بودیم» (دوم پطرس ۱: ۱۶).

در عبرانیان به جای کلمه خدا، دو مرتبه از کلمه کبریا استفاده شده است. در عبرانیان می‌خوانیم که مسیح پس از صعود خود «به دست راست کبریا در اعلی‌علین بنشست»؛ «در آسمان‌ها به دست راست تخت کبریا نشسته است» (عبرانیان ۱: ۳ و ۱: ۸). همیشه منظور از به کار بردن کلمه «کبریایی» برای خدا، بیان عظمت خدا و دعوت به عبادت اوست. هنگامی که کتاب مقدس درباره خدا می‌فرماید «در آسمان» و «در اعلی‌علین» حضور دارد، مقصودش همین است. حقیقتی که در اینجا

وجود دارد این نیست که خدا از نظر مکانی از ما بسیار دور است بلکه حقیقت مورد نظر این است که خدا از نظر عظمت، بسیار بالاتر از ما قرار دارد و به همین دلیل باید او را ستایش نماییم. «خداوند بزرگ است و بی‌نهایت مجید» (مزمور ۱:۴۸). «یهوه خدای بزرگ است و پادشاه عظیم... بیاید عبادت و سجده نماییم» (مزمور ۳:۹۵، ۶). کشش ذاتی ایمانداران به توکل بر خدا و عبادت او بر اثر درک و شناخت عظمت خدا عمیقاً برانگیخته می‌گردد. اما این شناختی است که امروزه اکثر مسیحیان فاقد آن هستند و همین یکی از علت‌هایی است که ایمان ما تا این اندازه ضعیف و عبادت ما تا این اندازه کم حرارت است. ما انسان‌های امروزی هستیم و انسان‌های امروزی اگر چه به خود می‌بالند و افکاری بزرگ درباره خود دارند، معمولاً درباره خدا افکاری کوچک دارند. حتی ایمانداران هم هنگامی که کلمه «خدا» را به کار می‌برند به ندرت ممکن است به عظمت خدا بیندیشند تا چه رسد به بی‌ایمانان.

کتاب معروفی با این عنوان وجود دارد که *خدای شما خیلی کوچک است*؛ چه عنوان مناسبی. ما از اجداد انجیلی خود، از نظر شناخت عظمت خدا فرسنگها فاصله داریم گرچه حتی ایمان خود را با استفاده از گفتار آنها اعتراف می‌کنیم. وقتی آثار لوتر، ادواردز یا وایت فیلدر را مطالعه می‌نماییم گرچه ممکن است پیرو تعلیم آنها باشیم، ولی دیری نمی‌پاید که به این فکر می‌افتیم، آیا با خدای قادر مطلق که آنها تا این اندازه صمیمانه او را می‌شناختند، آشنایی داریم؟

امروزه بر این موضوع زیاد تأکید می‌شود که خدا یک وجود شخصی^(۱) است؛ اما طرز بیان این حقیقت طوری است که باعث می‌شود چنین برداشت کنیم که خدا، شخصی است مانند خود ما؛ یعنی ضعیف، ناکامل، ناتوان و اندکی هم دلسوز. اما این خدای کتاب مقدس نیست! زندگی شخصی ما از تمام جهات یعنی از نظر مکان، زمان، دانش

و قدرت محدود است. اما خدا مانند ما محدود نیست. او ابدی، سرمدی و قادر مطلق است. خدا ما را در دستهای خود گرفته است اما ما هرگز نمی‌توانیم او را در دستهای خود بگیریم. او همانند ما وجودی است شخصی اما برخلاف ما بزرگ است. کتاب مقدس تأکید می‌فرماید که خدا بطور شخصی به قوم خود توجه دارد. به علاوه کتاب مقدس بر بخشندگی، شفقت، همدردی، شکیبایی خدا و رحمت و محبت او به قومش، تأکید می‌نماید؛ با این حال، کتاب مقدس هرگز نمی‌گذارد عظمت و سلطنت بی‌پایان خدا را بر تمامی مخلوقاتش از نظر دور داریم.

وجودی شخصی اما پر عظمت

برای درک این موضوع که خدا وجودی است شخصی اما پر عظمت لازم نیست که از اولین فصول کتاب پیدایش جلوتر برویم. دقیقاً از همان ابتدا با حکمتی که در الهام الهی کلام خدا وجود دارد، روایت کتاب مقدس طوری نقل شده است که این دو حقیقت به هم پیوسته را به ذهن ما منتقل می‌سازد که خدایی که به ما معرفی می‌شود هم وجودی است شخصی و هم پر عظمت.

در هیچ جای دیگری از کتاب مقدس بیانی روشن‌تر از این درباره ذات شخصی خدا نمی‌توان یافت. می‌خوانیم که خدا با خود می‌اندیشد. «خدا گفت... بسازیم...» (پیدایش ۱: ۲۶). خدا حیوانات را به نزد آدم آورد تا ببیند که آدم چه نام‌هایی بر آنها خواهد گذاشت (پیدایش ۲: ۱۹). خدا در باغ عدن راه می‌رود و آدم را فرامی‌خواند (پیدایش ۳: ۸-۹). او از انسانها سؤال‌هایی می‌کند (پیدایش ۳: ۱۱-۱۳؛ ۴: ۹؛ ۱۶: ۸). از آسمان پایین می‌آید تا ببیند که مخلوقاتش چه می‌کنند (پیدایش ۱۱: ۵؛ ۱۸: ۲۰-۲۳) و بقدری از شرارت بشر محزون می‌گردد که از اینکه آنها را خلق کرده است پشیمان می‌شود (پیدایش ۶: ۶-۷).

مقصود کتاب مقدس از ارائه چنین تصاویری از خدا این است که کاملاً

این حقیقت را به ما بفهماند که خدایی که با او سروکار داریم یک اصل کیهانی محض یعنی مثلاً قانون جاذبه نیست و غیرشخصی و بی‌اعتنا نسبت به مخلوقات خود نمی‌باشد بلکه شخصی است زنده، دارای قدرت تفکر و احساس که فعال و مدافع نیکویی و مخالف شرارت است و همواره به مخلوقاتش علاقه‌مند است.

با این حال، از این قسمتهای کلام خدا نباید اینطور برداشت کنیم که دانش و قدرت خدا محدود است و از آنجا که او در شرایط عادی در جهان حضور ندارد و بنابراین از آنچه در دنیا می‌گذرد بی‌خبر است و فقط زمانی در جریان امور قرار می‌گیرد که از آسمان به زیر می‌آید. این فصول از کلام خدا ایده‌هایی از این قبیل را باطل می‌سازد و این کار را با ترسیم تصویری روشن از عظمت خدا انجام می‌دهد، یعنی تصویری به همان روشنی تصویری که از شخصیت خدا ترسیم کرده است.

خدایی که کتاب پیدایش معرفی می‌کند خدای خالق است؛ او خدایی است که بی‌نظمی را به نظم بدل می‌سازد و از طریق کلمه خود به هستی، حیات می‌بخشد و آدم را از خاک و حواری از دنده آدم خلق می‌کند (باب‌های ۱-۲) و او خدای تمام آن چیزهای است که خلق فرموده است. او زمین را لعنت می‌کند و بشر را مطیع مرگ جسمانی می‌گرداند و به این ترتیب آن نظم جهانی اصلی و کاملی را که برقرار ساخته بود، تغییر می‌دهد (پیدایش ۳: ۱۷-۲۴). خدا برای انجام دادن داوری خود در مورد زمین طوفان می‌فرستد و به جز حیاتی که در کشتی نوح وجود داشت، تمام اشکال حیات را بر روی زمین نابود می‌سازد (باب‌های ۶-۸)؛ او زبان بشری را مشوش و سازندگان برج بابل را پراکنده می‌سازد (پیدایش ۱۱: ۷-۹)؛ سدوم و عموره را به وسیله چیزی که (ظاهراً) فوران آتشفشانی بود، نابود می‌نماید (پیدایش ۱۹: ۲۴-۲۵). ابراهیم بحق او را «داور تمام جهان» (پیدایش ۱۸: ۲۵) می‌خواند و واقعاً خدا همانطور است که ملکی صدق گفت یعنی «خدای تعالی مالک

آسمان و زمین» (پیدایش ۱۴:۱۹-۲۲). خدا در همه جا حاضر است و همه چیز را می‌بیند؛ او قتل قائن (۹:۴) و تباهی بشر (۵:۶) و احتیاج هاجر را دید (۷:۱۶). هاجر بحق او را *ایل رئی* یعنی «خدایی که مرا می‌بیند» و پسر خود را اسمعیل یعنی «خدا می‌شنود» نامید، چرا که خدا در حقیقت هم می‌شنود و هم می‌بیند و هیچ چیز از او پنهان نیست.

نامی که او، خود بر خود نهاد *ال شدای* ^(۲) یعنی خدای قادر مطلق است و تمامی اعمال او حکایت از قدرت مطلق دارد که این نام اعلام می‌دارد. او به ابراهیم و همسرش که نه دهه از عمرشان می‌گذشت وعده تولد پسری را داد و ساره را توییح فرمود زیرا شک و تردیدش که ثابت شد بی‌اساس است، باعث گردید بر فرمایش خدا بخندد. «مگر هیچ امری نزد خداوند مشکل است» (پیدایش ۱۸:۱۴). همچنین باید دانست که خدا در لحظات خاصی زمام امور را به دست نمی‌گیرد بلکه تمام تاریخ تحت تسلط اوست. دلیل این امر همانا پیشگویی‌های مفصل خدا در مورد سرنوشت باشکوهی است که او قصد نمود برای ذریت ابراهیم تعیین فرماید (۱:۱۲-۳؛ ۱۳:۱۴-۱۷؛ ۱۵:۱۳-۲۱ و غیره).

خلاصه کلام آن که، عظمت و کبریایی خدا بر طبق نخستین فصول کتاب پیدایش چنین است.

برای خدا هیچ محدودیتی وجود ندارد

چگونه می‌توانیم نظر صحیحی درباره عظمت خدا داشته باشیم؟ کتاب مقدس تعلیم می‌دهد که برای این منظور باید این دو قدم را برداریم: قدم اول این است که *افکار محدود خود را درباره خدا از خود دور بسازیم*. قدم دوم این است که *قدرت او را با قدرت‌ها و نیروهایی مقایسه کنیم که در نظر ما بزرگ هستند*.

در مورد قدم اول برای مثال مز مور ۱۳۹ را در نظر بگیرید که در آن

مزمورنویس به تأمل دربارهٔ عظمت و نامحدود بودن ماهیت وجود، علم و قدرت خدا در ارتباط با انسانها می‌پردازد. او می‌گوید که ما همیشه در حضور خدا هستیم. می‌توانیم از چشم سایر انسانها دور بمانیم اما از خالق خود نمی‌توانیم بگریزیم. «از عقب و از پیش مرا احاطه کرده‌ای... از روح تو کجا بروم و از حضور تو کجا بگریزم. اگر به آسمان صعود کنم تو آنجا هستی و اگر در هاویه بستر بگسترانم اینک تو آنجا هستی. اگر بال‌های سحر را بگیرم و در اقصای دریا ساکن شوم»، (باز هم از حضور خدا نمی‌توانم فرار کنم): «در آنجا نیز دست تو مرا رهبری خواهد نمود» (آیات ۵-۱۰). تاریکی که مرا از چشم انسانها پنهان می‌سازد، نمی‌تواند مرا از چشم خدا پنهان نماید (آیات ۱۱-۱۲).

از آنجا که حضور او در زندگی من با هیچ محدودیتی روبرو نیست همچنان هم شناخت او از من فاقد هرگونه محدودیتی است. چون خدا مرا تنها نگذاشته است، هیچ حرکتی از من از چشم او پوشیده نمی‌ماند. «ای خداوند مرا آزموده و شناخته‌ای. تو نشستن و برخاستن مرا می‌دانی (یعنی همهٔ اعمال و حرکات مرا می‌بینی) و فکرهای مرا از دور فهمیده‌ای (یعنی هر چه در فکرم می‌گذرد)... همهٔ طریق‌های مرا دانسته‌ای (تا امروز از همهٔ عادات، نقشه‌ها، اهداف و تمایلات من اطلاع داشته‌ای). زیرا که سخنی بر زبان من نیست جز این که تو ای خداوند آنرا تماماً دانسته‌ای. (یعنی چه آن سخنی که بر زبان آورده‌ام و چه در حالت تأمل با خود گفته‌ام)». (آیات ۱-۴).

من می‌توانم نیات دل خود و نقشه‌های خود را برای آینده، از کسانی که با آنها سروکار دارم، پنهان سازم اما هیچ چیز را نمی‌توانم از خدا پنهان نمایم. می‌توانم طوری حرف بزنم که سایرین را گمراه کنم و خود را کسی غیر از آنکه واقعاً هستم به ایشان معرفی کنم، اما با هیچ کار یا حرفی نمی‌توانم خدا را بفریسم. او مرا با وجود همهٔ ظاهرسازی‌ها و وقار آن طور که واقعاً هستم می‌بیند و می‌شناسد و در حقیقت بهتر از خودم مرا

می‌شناسد.

خدایی که بتوانم از حضور او خود را پنهان و توجهش را منحرف سازم خدایی ضعیف و حقیر خواهد بود؛ اما خدای حقیقی با عظمت و مهیب است چرا که همیشه با من بوده است و چشم از من بر نمی‌دارد. هرگاه درمی‌یابیم که هر لحظه زندگی خود را در حضور و در برابر دیدگان خالق سپری می‌کنیم که دارای علم و حضور مطلق است زندگی برایمان معنایی ژرف و بهت‌انگیز می‌یابد.

اما موضوع به اینجا ختم نمی‌شود. خدای بصیر مطلق،^(۳) خدای قادر مطلق نیز هست؛ خدایی است که عظمت قدرتش قبلاً از طریق پیچیدگی اسرارآمیز بدنی که برای ما خلق فرموده بر ما مکشوف گردیده است. وقتی مزبور نویس با این حقیقت روبرو می‌شود تفکراتش به پرستش خدا بدل می‌گردد: «ترا حمد خواهم گفت زیرا که بطور مهیب و عجیب ساخته شده‌ام. کارهای تو عجیب است» (آیه ۱۴).

پس در اینجا ملاحظه می‌کنیم که اولین قدم برای درک عظمت خدا عبارتست از درک نامحدود بودن حکمت، حضور و قدرت خدا. بسیاری از قسمت‌های دیگر کتاب مقدس در این باره تعلیم می‌دهند چنانکه بویژه می‌توان به فصول ۳۸-۴۱ کتاب ایوب اشاره کرد که در آنها خود خدا در کانون توجه الیهو قرار می‌گیرد باعث می‌گردد الیهو او را چنین توصیف کند: «نزد خدا جلال مهیب است» (۲۲:۳۷) و برای ایوب تصویری پرشکوه از عملکرد حکمت و قدرت خویش در طبیعت ترسیم و از او سؤال می‌کند که آیا او هم می‌تواند چنین عظمتی داشته باشد (۹:۴۰-۱۱) و خدا ایوب را مجاب می‌سازد که چون نمی‌تواند عظمتی همانند او داشته باشد پس نباید در این فکر باشد که از رفتار خدا با وی که آن هم بسیار فراتر از فهم ایوب بود ایرادگیری کند. با این حال بیش از این نمی‌توانیم به این بحث پردازیم.

خدایی که قابل مقایسه با هیچ کس و هیچ چیز نیست

برای مفهوم قدم دوم مثالی از باب چهارم کتاب اشعای نبی ذکر می‌نماییم. در این باب خدا با مردمی سخن می‌گوید که خلق و خوی بسیاری از مسیحیان امروز همانند آنهاست؛ یعنی مردمی افسرده و ترسو که یاس و ناامیدی را در اعماق قلب خویش پنهان کرده بودند و مدتها فراز و نشیب حوادث، مخالف میل آنها عمل کرده بود.

خدا می‌فرماید به کارهایی که کرده‌ام نگاه کنید. آیا می‌توانید چنین کارهایی انجام بدهید؟ آیا هیچ انسانی از عهده چنین کارهایی برمی‌آید؟ «کیست که آنها را به کف دست خود پیموده و افلاک را با وجب اندازه کرده و غبار زمین را در کیل گنجانیده و کوهها را به قپان و تلها را به ترازو وزن نموده است» (آیه ۱۲). در واقع خدا می‌گوید آیا شما آنقدر حکیم و مقتدر هستید که چنین کارهایی بکنید؟ اما من برخلاف شما حکیم و مقتدر هستم و گرنه نمی‌توانستم این دنیا را بیافرینم. به خداوند خود بنگرید!

اشعیا نبی در ادامه می‌گوید: حال به امتهای بنگرید یعنی به آن ملل پر قدرت که شما خود را اسیر آنها می‌دانید. آشور، مصر و بابل که با ترس و لرز در برابر آنها می‌ایستید و از آنها می‌ترسید چون ارتش و تجهیزاتشان بسیار بیشتر از توان جنگی شماست. اما اکنون ببینید خدا در مقایسه با این قدرتهای عظیمی که شما تا این اندازه از آنها می‌هراسید چگونه است. «اینک امتهای مثل قطره دلو و مانند غبار میزان شمرده می‌شوند... تمامی امتهای به نظر وی هیچند و از عدم و بطلت نزد وی کمتر می‌نمایند» (آیه ۱۵ و ۱۷). شما در برابر امتهای ترس به خود می‌لرزید زیرا از آنها بسیار ضعیف‌تر هستید؛ اما خدا بقدری عظیم‌تر از امتهاست که آنها برای او هیچ هستند. به خداوند خود بنگرید!

سپس به جهان نگاه کنید. اندازه‌اش، تنوع موجود در آن و پیچیدگی‌اش را در نظر بگیرید؛ به حدود شش میلیارد انسانی که در آن زندگی می‌کنند

فکر کنید و به آسمان بزرگی که بر فراز آن گسترده شده است بیندیشید. من و شما در مقایسه با سیاره‌ای که بر روی آن زندگی می‌کنیم چه مخلوقات کوچکی هستیم! با این حال عظمت تمام این سیاره در مقایسه با عظمت خدا چگونه است؟ «اوست که بر کره زمین نشسته است و ساکنانش مثل ملخ می‌باشند. اوست که آسمان‌ها را مثل پرده می‌گستراند و آنها را مثل خیمه به جهت سکونت پهن می‌کند» (آیه ۲۲). جهان در ما احساس کوچکی و حقارت به وجود می‌آورد و در حضور خدا هم این جهان است که کوچک می‌شود. جهان پای انداز اوست که وی بر فراز آن با آسودگی می‌نشیند. اواز جهان و هر چه در آن وجود دارد، بزرگتر است چنانکه تمام جنب و جوشی که میلیونها نفر در حال تکاپو از خود نشان می‌دهند بیش از تأثیری نیست که جهیدن ملخ در زیر آفتاب گرم تابستان، بر روی ما باقی می‌گذارد. به خداوند خود بنگرید!

چهارم، به بزرگان جهان نگاه کنید یعنی به حکمرانانی که قوانین و سیاستهای آنها تعیین کننده سعادت میلیونها انسان است. به طالبان حکومت بر جهان، دیکتاتورها و مؤسسان امپراطوریه‌ها که قدرت این را دارند که دنیا را گرفتار جنگ بسازند، بنگرید. به سنخاریب و نبوکدنصر فکر کنید؛ به اسکندر مقدونی، ناپلئون و هیتلر بیندیشید. به کاسیگین، نیکسون و مائوتسه تونگ فکر کنید. آیا فکر می‌کنید واقعاً این اشخاص بزرگ بودند که مسیر حرکت تاریخ را تعیین کردند؟ دوباره فکر کنید زیرا خدا بزرگتر از مردان بزرگ جهان است. او «امیران را لاشی می‌گرداند و داوران جهان را مانند بطلالت می‌سازد» (آیه ۲۳). همانطور که در کتاب دعا می‌خوانیم، خدا «یگانه حکمران امیران» است. به خدای خود بنگرید!

بحث ما هنوز تمام نشده است زیرا آخرین نکته این است که به ستارگان نگاه کنید. بهت‌انگیزترین تجربه‌ای که تمام مردم جهان سراغ دارند مربوط به زمانی است که شب در زیر آسمان صاف تنها می‌ایستند و

به ستارگان نگاه می‌کنند. هیچ چیز نمی‌تواند به اندازه رویت ستارگان، شدیداً در انسان، احساس دوری و فاصله ایجاد کند؛ هیچ چیز به اندازه این امر قادر نیست، انسان را وادارد تا کوچکی و ناچیزی خود را بشدت احساس نماید و ما یعنی کسانی که در عصر فضا زندگی می‌کنیم، می‌توانیم این تجربه مشترک جهانی را با دانسته‌های علمی خود درباره ستاره‌شناسی، تکمیل سازیم یعنی با اطلاعاتی از این قبیل که میلیونها ستاره وجود دارد و ستاره‌ها میلیاردها سال نوری از هم فاصله دارند. هنگامی که سعی می‌کنیم اعماق تفحص‌ناپذیر فضای لایتناهی را به تصور درآوریم گیج و حیران می‌شویم.

اما این حقیقت چگونه به خدا مربوط می‌شود؟ «چشمان خود را به علین برافراشته ببینید. کیست که اینها را آفرید و کیست که لشکر اینها را به شماره بیرون آورده جمیع آنها را به نام می‌خواند. از کثرت قوت و از عظمت توانایی وی یکی از آنها کم نخواهد شد» (آیه ۲۶). این خداست که ستارگان را پدید آورد. خدا بود که برای نخستین بار آنها را در فضا مستقر ساخت؛ او صانع و ارباب آنهاست یعنی همه آنها تحت تسلط او و تابع اراده او هستند. این چنین است قدرت و عظمت خدا. به خدای خود بنگرید!

عکس‌العمل ما در مقابل عظمت خدا

اجازه بفرمایید اکنون اشعیای نبی از طریق سه سؤال که از جانب خدا خطاب به اسرائیلی‌های سرخورده و افسرده مطرح می‌سازد، تعلیم کتاب مقدس درباره کبريایی و عظمت خدا را به ما بیاموزد.

۱- «پس مرا به که تشبیه می‌کنید تا با وی مساوی باشم. قدوس می‌گوید» (۲۵:۴۰). این سؤال *افکار غلط درباره خدا* را مورد سرزنش قرار می‌دهد. یکبار لوتر به اراسموس گفت: «افکار شما درباره خدا بسیار انسانی است». در اینجاست که بسیاری از ما گمراه می‌شویم. افکار ما

درباره خدا چنان که باید بزرگ نیست و به همین دلیل است که نمی‌توانیم حقیقت حکمت و قدرت بی‌پایان خدا را جدی بگیریم. از آنجا که خودمان محدود و ضعیف هستیم خیال می‌کنیم در بعضی موارد خدا هم مثل ماست و برایمان مشکل است که بپذیریم او چنین نیست. افکار ما در مورد خدا خیلی شبیه افکاری است که در مورد خودمان داریم. خدا می‌فرماید این اشتباه خود را برطرف سازیم یعنی یاد بگیریم که عظمت کامل خدا و نجات دهندهٔ سنجش‌ناپذیر خود را بپذیریم.

۲- «ای یعقوب چرا فکر می‌کنی و ای اسرائیل چرا می‌گویی راه من از خداوند مخفی است و خدای من انصاف مرا از دست داده است» (آیهٔ ۲۷). این سؤال *افکار غلطی را که در مورد خدای خود داریم* مورد نکوهش قرار می‌دهد. همانگونه که خدا ایوب را ترک نکرده بود، ما را نیز ترک نکرده است. او هرگز کسی را که محبت می‌کند ترک نمی‌فرماید. مسیح، شبان‌نیکو هم هرگز از گوسفندانش بی‌خبر نمی‌ماند. هم توهین‌آمیز و هم اشتباه است که خدا را متهم سازیم که وضعیت و نیازهای قوم خود را فراموش کرده است یا دیگر توجهی به این امور ندارد و در مورد آنها سهل‌انگاری می‌کند. اگر شما چنین می‌اندیشید که خدا شما را تنها و بی‌کس واگذاشته است، از او فیض بطلبید تا نادرستی این طرز فکر بر شما آشکار شود. این بدبینی که توام با بی‌ایمانی است بی‌احترامی شدیدی نسبت به خدا و نجات‌دهندهٔ بزرگ ما است.

۳- «آیا ندانسته و نشنیده‌ای که خدای سرمدی یهوه آفریننده اقصای زمین در مانده و خسته نمی‌شود» (آیه ۲۸). این سؤال *کندهی ما را در ایمان به عظمت و کبریایی خدا* مورد نکوهش قرار می‌دهد. خدا ما را خجالت زده می‌کند تا از بی‌ایمانی خود خارج شویم. او می‌پرسد: مشکل شما چیست؟ آیا خیال می‌کنید که من یعنی خدای خالق پیر و خسته شده‌ام؟ آیا کسی تا به حال حقیقت را دربارهٔ من به شما نگفته است؟

بسیاری از ما واقعاً مستحق این سرزنش هستیم. چقدر ما دیر ایمان

می آوریم که خدا، خداست و فرمانروا، بصیر مطلق و قادر مطلق است! ما چه درک ضعیفی از کبریایی خداوند و نجات دهنده ما، مسیح را داریم آنچه نیاز داریم این است که در تأمل درباره عظمت و کبریایی خدا، «منتظر خدا» باشیم تا با نوشته شدن این حقایق بر روی قلبمان نیرویی تازه بیابیم.

فصل نهم

خدا، یگانه دانای مطلق

منظور کتاب مقدس هنگامی که خدا را حکیم می خواند چیست؟ در کتاب مقدس، حکمت هم یک ویژگی اخلاقی است و هم یک ویژگی عقلانی و بالاتر از هوش یا دانش محض قرار دارد همچنانکه از تیز فهمی یا زیرکی محض نیز بالاتر است. اگر می خواهیم واقعاً بر طبق معیار کتاب مقدس حکیم باشیم، هوش و زیرکی ما باید در جهتی قرار بگیرد که به نتیجه ای صحیح ختم شود. حکمت عبارت است از قدرت دیدن و قصد گزیدن بهترین و عالی ترین هدف و مطمئن ترین طرق دستیابی به آن.

حکمت در واقع جنبه عملی نیکویی است. از اینرو، بطور کامل فقط در خدا وجود دارد. فقط اوست که ذاتاً، تماماً و دائماً حکیم است. در یکی از سرودهای روحانی می خوانیم که «حکمت خدا دائم مشغول کار است» و این البته حقیقت دارد. امکان ندارد که خدا در تمام کارهای خویش جز به حکمت عمل کند. همچنانکه متألّهین قدیمی می گفتند درست همانطور که قدرت، راستی و نیکویی جزو ذات خدا هستند و عناصر ضروری شخصیت او را تشکیل می دهند حکمت نیز به همین شکل جزو ذات خداست.

حکمت ما و حکمت خدا

حکمت بشری ممکن است تحت تأثیر عوامل مربوط به شرایطی که

خارج از تسلط شخص قرار دارد، تباه شود. اخیوفل مشاور خائن داود، نصیحت عاقلانه‌ای به ابسالوم کرد و وی را ترغیب نمود تا کار داود را یکباره تمام کند و نگذارد وی بعد از ضربه ناشی از اولین شورش ابسالوم، جانی دوباره یابد. با این حال، ابسالوم بطرزی احمقانه راه اشتباهی را در پیش گرفت و اخیوفل که هم غرورش جریحه‌دار شده بود، و هم خشمگین بود، با ناامیدی به خانه رفت و به زندگی خود پایان بخشید چون پیش بینی می‌کرد که بی‌تردید شورش ابسالوم محکوم به شکست است و از اینکه تا این اندازه حماقت کرده با ابسالوم همدست شده بود، نمی‌توانست خودش را ببخشد. (دوم سموئیل باب ۱۷).

با این حال ممکن نیست حکمت خدا همانطور که «مشورت نیکوی» (آیه ۱۴) اخیوفل تباه شد، تباه شود زیرا به قدرت مطلق او پیوسته است. قدرت به همان اندازه جزو ذات خداست که حکمت می‌باشد. توصیف اساسی کتاب مقدس از خصائل خدا این است که علم مطلق خدا بر قدرت مطلق او حاکم است و قدرت بی‌کرانش حکمت بی‌کرانش را به کار می‌گیرد. «او در ذهن حکیم و در قوت تواناست» (ایوب ۴:۹). «حکمت و کبریایی نزد وی است» (۱۳:۱۲). «در قوت عقل قادر است» (۵:۳۶). خدا دارای «کثرت قوت و عظمت توانایی» است و «فهم او را تفحص نتوان کرد» (اشعیا ۴۰:۲۶ و ۲۸). «حکمت و توانایی از آن وی است» (دانیال ۲:۲۰). در عهد جدید هم مشاهده می‌نماییم که حکمت خدا توأم با قدرت اوست. «الان او را که قادر است که شمارا استوار سازد بر حسب بشارت من... خدای حکیم و حید...» (رومیان ۱۶:۲۵ و ۲۷). حکمت اگر با قدرت همراه نباشد بی‌ارزش و بی‌اثر است. قدرت هم اگر با حکمت همراه نباشد جز وحشت و ترس چیزی ایجاد نخواهد کرد. اما در خدا، حکمت بی‌کران و قدرت بی‌پایان دست به دست هم داده و او را سزاوار آن گردانیده‌اند که به کامل‌ترین نحو ممکن به او اعتماد نماییم. حکمت خدا که توأم با قدرت مطلق است همیشه فعال است و هرگز

با شکست روبرو نمی‌شود. تمام اعمال خدا در زمینه آفرینش، تدبیر و فیض، تجلی‌گاه این حکمت توأم با قدرت او هستند و اگرچه ما در آفرینش این اعمال را مشاهده می‌کنیم اما شاید دقیقاً متوجه نیستیم که حکمت حاکم بر امور آفرینش حکمت الهی است. در واقع نمی‌توانیم به وجود حکمت خدا پی ببریم مگر زمانی که بدانیم او برای تحقق چه هدفی عمل می‌فرماید. در اینجا است که بسیاری راه را به اشتباه می‌روند. مثلاً عده‌ای مقصود کتاب مقدس را از این که می‌فرماید خدا محبت است (اول یوحنا ۴: ۸-۱۰) خوب نفهمیده‌اند و خیال می‌کنند که خدا مایل است همه انسانها صرف نظر از وضع اخلاقی و روحانی خود، زندگی بی‌دغدغه‌ای داشته باشند و به این ترتیب نتیجه می‌گیرند که چیزهای دردناک و نگران کننده‌ای از قبیل بیماری، تصادف، صدمه جانی، از دست دادن شغل یا رنج کشیدن شخصی که دوستش داریم گویای این هستند که یا در حکمت و یا قدرت خدا و یا در هر دوی آنها مشکلی پدید آمده است یا این که اصلاً خدایی وجود ندارد.

اما این نظر در مورد هدف خدا کاملاً اشتباه است. حکمت خدا نه قبلاً خود را متعهد ساخته و نه اینک متعهد است که دنیای سقوط کرده انسان را شاد نگاه دارد یا موجبات آسودگی خاطر افرادی را که از خدا دور هستند فراهم سازد. خدا حتی به مسیحیان هم وعده زندگی بی‌رنج و زحمت را نداده است بلکه عکس آن را مقرر داشته اهدافی که او برای زندگی در این جهان در نظر دارد غیر از این است که آن را برای همه آسان بسازد.

پس خدا در پی چیست؟ هدف او چیست؟ چه مقصودی دارد؟ هنگامی که خدا ما را آفرید هدفش این بود که او را دوست بداریم و احترام نماییم و بخاطر پیچیدگی و تنوع شگفت‌انگیزی که در دنیا به وجود آورده است، او را بستاییم و از دنیا مطابق اراده‌اش استفاده کنیم و هم از دنیا لذت ببریم و هم از مشارکت با خدا. به علاوه با این که سقوط

کرده‌ایم، خدا هدف اولیۀ خود را تغییر نداده است. هنوز هم خدا چنان برنامه‌ریزی می‌فرماید که خیل عظیمی از انسانها بتوانند او را محبت و احترام نمایند. هدف نهایی خدا عبارتست از رسانیدن انسانها به جایی که تماماً او را خشنود سازند و چنان که باید او را بستایند؛ یعنی در وضعیتی قرار بگیرند که خدا برای آنها کل در کل بشود و خدا و ایشان پیوسته بخاطر درک محبت یکدیگر شادی نمایند بدین معنا که انسانها بخاطر محبت نجات بخش خدا که از ازل تا به ابد ایشان را در برگرفته است شادی کنند و خدا هم بخاطر محبتی شادی کند که از انسانها در پاسخ به محبت او جاری می‌گردد و توسط فیضی که بر مبنای انجیل قرار دارد برانگیخته می‌شود.

این هم «جلال» خدا و هم «جلال» ما به معنای وسیع کلمه خواهد بود. اما این امر فقط در دنیای بعدی است که کاملاً ادراک خواهد گردید یعنی هنگامی که در وضعیتی قرار بگیریم که تمام کائنات تبدیل یابند. با این همه، در طی زمان حاضر خدا مرتباً برای تحقق این هدف مشغول کار است و اهداف فعلی او عبارتند از اینکه هر مرد و زنی را بطور فردی وارد مشارکتی با خود سازد که پراز ایمان، امید و محبت نسبت به او است و ایشان را از گناه نجات بخشد و قدرت فیض را در زندگی آنها متجلی فرماید و از قوم خود در برابر قدرت‌های شرارت دفاع نماید و انجیل را از طریق کسانی که نجات داده است، در سراسر جهان منتشر سازد.

برای تحقق هر قسمتی از این هدف، خداوند عیسای مسیح نقش مرکزی را ایفا می‌فرماید چرا که خدا او را هم به عنوان نجات دهنده از گناه تعیین فرموده است که باید با ایمان او را پذیرفت و هم او را خداوند کلیسای قرار داده است که باید از او اطاعت نمود. ما قبلاً دربارهٔ نحوهٔ تجلی حکمت الهی در تجسم مسیح و صلیب بحث کرده‌ایم. حال این نکته را به گفته‌های قبلی خود می‌افزاییم که در پرتو هدف پیچیده‌ای که به شکل خلاصه ذکر گردید، باید حکمت خدا را در رفتارش با افراد مشاهده نمود.

رفتار خدا با قومش

شرح حال کتاب مقدس در مورد افراد مختلف، در اینجا کمک مؤثری به ما می‌کند. بهترین جایی که مشاهده می‌نماییم چگونه حکمت خدا مسیر زندگی افراد را تعیین می‌کند عبارتست از برخی روایات کتاب مقدس. به عنوان مثال می‌توان زندگی ابراهیم را در نظر گرفت. ممکن بود باز هم ابراهیم به حیل‌های زشتی متوسل شود که واقعاً عفت همسرش را تهدید می‌کرد (پیدایش ۱۲: ۱۰-۲۰). کاملاً روشن است که در آن زمان ابراهیم ذاتاً شخصی بود که در مورد حفظ امور اخلاقی شجاعت اندکی داشت و روی هم رفته از مرگ بیم بسیار داشت (۱۲: ۱۲-۱۳؛ ۲۰: ۱۱). به علاوه، ابراهیم بسرعت تحت فشار تسلیم می‌شد. مثلاً به اصرار همسرش از کنیز خود، هاجر دارای فرزندی شد و هنگامی که ساره نسبت به مغرور شدن هاجر به خاطر حاملگی‌اش، با تندی و پرخاش عکس‌العمل نشان داد، ابراهیم به او اجازه داد که هاجر را از خانه بیرون کند (۱۶: ۵-۶).

کاملاً معلوم است که در آن زمان ابراهیم، ذاتاً شخصی نبود که سخت پای‌بند اصول اخلاقی باشد. احساس مسئولیت اندکی هم داشت، اما خدا با حکمت خود با این شخص ترسو و سهل‌انگار چنان رفتار نمود که نتیجه‌ای عالی حاصل گردید. کار حکیمانه خدا باعث شد تا ابراهیم با وفاداری نقش تعیین شده خود را که نقطه عطفی در تاریخ کلیساست ایفا نماید و به این ترتیب نخستین متصرف کنعان و اولین کسی شود که خدا با او پیمان بست. همچنین وی (۱۷: ۱۸) پدر اسحاق گردید که بطرزی معجزه‌آسا متولد شد. علاوه بر اینها کار خدا، باعث گردید تا ابراهیم انسان جدیدی شود.

آنچه ابراهیم بیش از هر چیز دیگری به آن احتیاج داشت این بود که به زندگی در حضور خدا عادت کند یعنی به کل زندگی در ارتباط با خدا بنگرد و فقط خدا را فرمانده، مدافع و جزا دهنده بداند؛ فقط او را و بس. این

بزرگ‌ترین درسی بود که خدا با حکمت خویش تمام توان خود را برای آموختن آن به ابراهیم به کار گرفت. «ای ابرام مترس من سپر تو هستم و اجر بسیار عظیم تو» (۱:۱۵). «من هستم خدای قادر مطلق پیش روی من بخرام و کامل شو» (یعنی صادق و متوکل بر خدا شو) (۱:۱۷). باز هم خدا با ابراهیم روبرو می‌شود و او را به جایی می‌رساند که بتواند در قلب خود با مزموور نویس همصدا شود که «کیست برای من در آسمان و غیر از تو هیچ چیز را در زمین نمی‌خواهم... صخره دلم و حصه من خداست» (مزموور ۲۵:۷۳-۲۶). و همچنان که داستان پیش می‌رود نتایج آموختن این درس را در زندگی ابراهیم مشاهده می‌نماییم. ضعفهای قدیمی هنوز هم گاهی خود را نشان می‌دادند اما در کنار این امر عزت و کف نفس تازه‌ای در ابراهیم مشاهده می‌شود که نتیجه این است که ابراهیم به راه رفتن با خدا، ماندن در اراده مکشوف شده او، اتکا بر او، انتظار برای او، تسلیم شدن به تدبیر او و اطاعت از او حتی زمانی که چیزی می‌فرماید که عجیب و غیرعادی است، عادت کرده بود. ابراهیم که سابقاً مرد دنیا بود اکنون مرد خدا شده بود.

بنابراین هنگامی که او به دعوت الهی لبیک می‌گوید، خانه خود را ترک گفته عازم سفر در سرزمینی می‌گردد که اخلافش باید آن را تصاحب می‌کردند (۷:۱۲) نه خودش؛ توجه داشته باشید که تمام نصیب ابراهیم از سرزمین کنعان یک قبر بیش نبود (۹:۲۵-۱۰). در ابراهیم ملایمتی مشاهده می‌نماییم که کاملاً تازگی دارد. مشاهده می‌کنیم که در رابطه با برادرزاده‌اش لوط از ادعا در مورد حق تقدم خویش خودداری می‌نماید (۸:۱۳-۹). به علاوه شجاعتی در ابراهیم مشاهده می‌نماییم که آنهم کاملاً تازگی دارد زیرا با بیش از سیصد مرد برای نجات لوط از دست نیروهای متحد چهار پادشاه، قدم به میدان نبرد می‌گذارد (۱۴:۱۴-۱۵). اکنون می‌بینیم که ابراهیم مردی بزرگ منش و باوقار شده است که از قبول غنائم جنگی به این دلیل خودداری می‌کند که نمی‌خواهد مردم

فکر کنند این پادشاه سدوم بود که او را ثروتمند نمود نه خدای متعال (۱۴:۲۲-۲۳). همچنین در ابراهیم بردباری تازه‌ای می‌بینیم زیرا یک ربع قرن یعنی از هفتاد و پنج سالگی تا صد سالگی برای تولد وارث موعودش صبر می‌کند (۲:۴ و ۵:۲۱). می‌بینیم که ابراهیم مرد دعا می‌شود و مصرانه در حالی به شفاعت می‌پردازد که وقتی در حضور خدا ایستاده است احساس مسئولیت در مورد آسایش دیگران، بر شانه‌هایش سنگینی می‌کند (۱۸:۲۳-۳۲). و بالاخره ابراهیم را شخصی می‌بینیم که چنان در برابر اراده‌ی خدا تسلیم است و بقدری مطمئن است که کار خدا حساب شده است که به فرمان خدا حاضر می‌شود تنها پسرش یعنی وارثی را که این همه مدت برای تولد او صبر کرده بود قربانی کند (باب ۲۲). چقدر خدا حکیمانه درس خود را به ابراهیم آموخته بود؛ و چقدر ابراهیم خوب این درس را فرا گرفته بود!

با یعقوب، نوه‌ی ابراهیم، لازم بود که خدا بگونه‌ای دیگر رفتار کند. یعقوب پسر یک زن خودرایی بود و از موهبت (یا لعنت) داشتن غریزه فرصت‌طلبی و سنگدلی یک تاجر حقه‌باز برخوردار بود. خدا از روی حکمت خود اینطور مقرر فرموده بود که هر چند یعقوب از برادرش کوچک‌تر بود حق نخست‌زادگی و برکت را دریافت دارد و به این ترتیب حامل وعده‌ی مبتنی بر پیمان الهی گردد (مقایسه شود با ۱۳:۲۸-۱۵)؛ به علاوه خدا مقرر فرموده بود که یعقوب با دختر عموهایش لیه و راحیل ازدواج کند و پدر دوازده پاتریارخ اسرائیل گردد که وعده می‌بایست به آنها منتقل می‌شد (مقایسه شود با بابهای ۴۸ و ۴۹).

خدا همچنین از روی حکمت خویش، در مورد یعقوب تصمیم گرفته بود که دیانت حقیقی را در قلب او جای دهد. در نگرش کلی یعقوب به زندگی، خدا جایی نداشت و بنابراین لازم بود که این نگرش تغییر یابد. خدا باید طوری با یعقوب رفتار می‌کرد که او دست از اتکا بر زیرکی خویش می‌کشید و به جای آن به خدا اتکا می‌نمود و همینطور هم باید از

فریبکاری قبیحی که برای او خیلی عادی بود، تنفر پیدا می‌کرد. بنابراین خدا باید طوری با یعقوب رفتار می‌نمود که او به ضعف و بی‌فهمی شدید خود پی برد و طوری خرد و شکسته شود که دیگر از دیگران سوءاستفاده نکند. این اتکاء به نفس نادرست یعقوب، یک بار و برای همیشه می‌بایست از وجود او رخت برمی‌بست. خدا که همیشه با صبر و حکمت منتظر می‌ماند تا زمان مناسب فرا برسد، کار یعقوب را به جایی رساند که توانست احساس عجز و ضعف را آن چنان شدید در او برانگیزد که یعقوب دیگر هیچگاه فراموش نکند که چقدر ضعیف و ناتوان است. ملاحظه قدم‌هایی که خدا برای این کار برداشت برای ما آموزنده خواهد بود.

اول از همه این که در مدت زمانی متجاوز از بیست سال، خدا اجازه داد یعقوب به فریبکاری‌هایی بپردازد که نتایج اجتناب‌ناپذیر آنها گریبان‌گیرش شد و نتایج تلخی از قبیل عدم اعتماد متقابل، تبدیل دوستی به دشمنی و تنها شدن در زندگی او پدید آورد. نتایج شوم زرنگی یعقوب، لعنت خدا بود که بر این زرنگی نازل شد. هنگامی که یعقوب با حیل‌گری حق نخست زادگی و برکت را از چنگ عیسو درآورد (۲۹:۲۵-۳۴ و ۱:۲۷-۴۰) طبیعتاً عیسو با او دشمن شد و به این ترتیب یعقوب مجبور شد خانه را به سرعت ترک کند و به نزد دانی خود لابان برود که ثابت نمود مانند یعقوب آدم حقه‌بازی است. لابان از وضعیت یعقوب سوءاستفاده کرد و یعقوب را طوری فریب داد که هم با دختر دانی زیبا و مورد علاقه‌اش ازدواج کرد و هم با دختر دیگر لابان که بدترکیب بود و چشمهای ضعیفی داشت و برای لابان پیدا کردن شوهری خوب برای او کار ساده‌ای نبود (۱۵:۲۹-۳۰).

خدا با استفاده از رفتار فریبکارانه لابان با یعقوب، به یعقوب نشان داد که فریفته شدن چه مزه‌ای دارد و برای اینکه یعقوب از روش قبلی زندگی خود دست بردارد، حتماً باید این درس را یاد می‌گرفت؛ اما هنوز هم

یعقوب عادت ناپسند خود را از دست نداده بود. عکس‌العملی که بلافاصله نشان داد، این بود که در مقام تلافی برآمد و حيله‌گرانه چنان ترتیبی داد که جفت‌گیری گوسفندان لابان کاملاً به نفع خودش و با منفعتی اندک برای لابان انجام گیرد و این خشم لابان را بشدت برافروخت و یعقوب صلاح را در این دید که با خانواده خود پیش از آنکه لابان در صدد انتقام برآید عازم کنعان گردد. (۲۵:۳۰-۳۱:۵۵). خدا که تا آن زمان بی آنکه یعقوب را سرزنش کند فریبکاری او را تحمل کرده بود، او را به رفتن ترغیب کرد (۳:۳۱ و ۱۱-۱۳. مقایسه شود با ۱:۳۲-۲ و ۹-۱۰). علت این امر این بود که خدا می‌دانست یعقوب قبل از این که سفر خود را به اتمام رساند چه خواهد کرد. همینکه یعقوب رفت، لابان به تعقیب او پرداخت و صریحاً گفت که هیچ مایل نیست یعقوب بازگردد (باب ۳۱).

هنگامی که کاروان یعقوب به سرحدات سرزمین عیسو رسید، وی خطاب به برادرش پیام احترام‌آمیزی فرستاد تا او را از رسیدن خود مطلع سازد. اما پاسخی که به پیغام او داده شد، باعث شد که یعقوب فکر کند عیسو لشکر مسلحی را به جنگ او خواهد فرستاد تا بخاطر برکتی که بیست سال قبل تصاحب کرده بود، از او انتقام بگیرد. در این شرایط یعقوب به کلی خودش را باخت.

و حال زمان آن رسیده بود که خدا مداخله نماید. آن شب، هنگامی که یعقوب، تنها در کنار رودخانه یبوق ایستاده بود، خدا به ملاقات او آمد (۲۴:۳۲-۳۰). اکنون برای یعقوب زمان درماندگی و کشمکش دردناک از نظر روحانی بود که یعقوب احساس کرد این کشمکش جنبه جسمانی هم دارد. یعقوب خدا را گرفته بود و از او برکت می‌طلبید. یعنی می‌خواست خدا به او اطمینان بخشد که در این موقعیت بحرانی به او توجه دارد و از او حفاظت می‌فرماید اما یعقوب آنچه را که در پی‌اش بود به دست نیاورد. در عوض، بیش از پیش به وضعیت خود پی برد و فهمید که چقدر

عاجز و بدون خدا چقدر درمانده است. وی کاملاً تلخی اقدامات غیراخلاقی و خودپسندانه خود را که اکنون عواقب شوم آن دامگیرش شده بود، احساس می‌کرد. تا به حال یعقوب اعتماد بیش از اندازه‌ای به خود داشت و معتقد بود که برای رو به رو شدن با هر شرایطی کاملاً آماده است، اما اکنون عجز و ناتوانی کامل خود را در حل مسایل احساس می‌نمود به یقین دریافته بود که دیگر هرگز نباید جرأت کند به خودش اتکا نماید و با قدرت خود سرنوشت خویش را رقم زند و دیگر هرگز نباید جرأت کند با اتکاء به زرنگی‌های خودش زندگی کند.

خدا برای این که این موضوع را کاملاً برای یعقوب روشن بسازد، هنگامی که با یعقوب کشتی می‌گرفت او را لنگ کرد (آیه ۲۵) و ران او را از ناحیه مفصل مصلوم نمود تا نشانی در بدن او باشد که همیشه ضعف روحانی او را به او یادآوری کند و همچنین به وی یادآوری نماید که همیشه نیاز دارد همانطوری که در مابقی عمرش مجبور بود به عصا تکیه کند، به خدا اتکاء نماید.

یعقوب از خودش بیزار شد. برای اولین بار وجودش مالا مال از احساس تنفر نسبت به آن نوع زرنگی شده بود که تصور می‌کرد واجد آن بود. این زرنگی، عیسو را با او دشمن کرده بود و البته انصافاً هم حق با عیسو بود. دشمنی لابان هم از سوی دیگر او را تهدید می‌کرد و اکنون ظاهراً خدای او هم دیگر مایل نبود او را برکت بدهد. کسی که یعقوب با او کشتی می‌گرفت، گفت: «مرا رها کن...». به نظر می‌رسید که خدا قصد داشت او را ترک گوید؛ اما یعقوب محکم او را گرفته بود و می‌گفت: «تا مرا برکت ندهی تو را رها نکنم» (آیه ۲۶).

و سرانجام خدا او را برکت داد زیرا یعقوب اکنون ضعیف و درمانده و آنقدر متواضع و به خدا متکی شده بود که خدا او را برکت دهد. مزموور نویس می‌فرماید: «توانایی مرا در راه ناتوان ساخت» (مزموور ۱۰۲: ۲۳) و این همان کاری بود که خدا با یعقوب کرد.

هنگامی که خدا کار خود را با یعقوب به اتمام رسانید، ذره‌ای از آن اتکاء به نفس نادرست در یعقوب باقی نمانده بود. ماهیت «مجاهده» یعقوب با خدا (آیه ۲۸) بطور ساده این بود که در حالی که یعقوب خدا را گرفته بود، خدا او را تضعیف می‌کرد و خرد می‌نمود و روح تسلیم در او پدید می‌آورد. به علاوه یعقوب به اندازه‌ای به برکت یافتن از خدا تمایل داشت که در تمام مدتی که بطرزی دردناک درس فروتنی را می‌آموخت، به خدا چسبید تا این که بقدری در برابر خدا فروتن شد که خدا حاضر شد کلام تسلی بخش خود را به او بفرماید و به وی اطمینان بخشد که دیگر لزومی ندارد از عیسو بترسد.

درست است که یعقوب یک شبه قدیس بزرگی نشد. زیرا می‌بینیم که روز بعد با عیسو چندان صادقانه رفتار نکرد (۱۴:۳۳-۱۷). اما در اصل، خدا در مبارزه خود با یعقوب به پیروزی قطعی و نهایی دست یافت زیرا یعقوب لنگ درس فروتنی و خرد شدن را آموخته و حکمت خدا کار خودش را کرده بود.

یک مثال دیگر از کتاب پیدایش ذکر می‌کنیم؛ این بار مثال ما یوسف است. برادران یوسف جوان، او را فروختند و به این ترتیب در مصر برده گردید و در آنجا در نتیجهٔ تهمت‌هایی که زن کینه توز فوطیفار به او زد، زندانی شد، هر چند بعداً شخص معرفی شد. خدا که با حکمت خویش چنین برنامه‌ای را طرح کرده بود، چه هدفی داشت؟ تا جایی که به خود یوسف مربوط می‌شود، پاسخ این سؤال در مزمو ۱۰۵:۱۹ داده شده است: «کلام خداوند او را امتحان نمود.»

یوسف امتحان می‌شد و پاک و کامل می‌گردید. در زمان بردگی‌اش و نیز موقعی که در زندان بود، یاد می‌گرفت که به خدا متکی باشد، در شرایط ناامید کننده شاد و نیکوکار باشد و صبورانه برای خدا انتظار کشد. خدا غالباً برای این که این درس‌ها را به ما بیاموزد از دشواری‌هایی که یکی پس از دیگری به وجود می‌آیند، استفاده می‌کند. یوسف برای آن که

نشان دهد رفتار خدا با او چه تأثیری بر سرنوشت کل قوم خدا داشت هنگامی که هویت خود را برای برادران سردرگم و حیرانش افشاء نمود، چنین گفت: «خدا مرا پیش روی شما فرستاد تا برای شما بقیتی در زمین نگاه دارد و شما را به نجاتی عظیم احیا کند و الان شما مرا اینجا فرستادید بلکه خدا...» (۷:۴۵-۸).

شناخت یوسف از خدا به اندازه گذشت و نیکوکاریش زیاد بود. یکبار دیگر، ملاحظه می‌کنیم که حکمت خدا، رویدادهای زندگی انسان را طوری در کنار هم قرار می‌دهد که دو هدف تحقق یابد؛ یعنی فرد مورد نظر شخصاً پاک شود و از طرف دیگر وظیفه و خدمتی را که برای او تعیین شده است و به زندگی قوم خدا مربوط می‌گردد، به انجام رساند. در زندگی یوسف، ابراهیم و یعقوب مشاهده می‌کنیم که این اهداف الهی بطرزی پیروزمندانه تحقق می‌یابند.

آزمایش‌های گیج‌کننده‌ای که در زندگی ما پیش می‌آیند

این مطالب نوشته شده‌اند تا ما از آنها درس بگیریم؛ زیرا همان حکمتی که مسیر زندگی مقدسین خدا را در روزگار کتاب مقدس تعیین نمود، همان هم امروز مسیر زندگی مسیحیان را تعیین می‌کند. بنابراین، امروز اگر اتفاقاتی غیرمنتظره، ناراحت‌کننده و مایوس‌کننده در زندگی ما روی می‌دهد، نباید چندان هم یکه بخوریم. مفهوم این اتفاقات چیست؟ پاسخ این سؤال بطور ساده عبارت است از این که خدا با حکمت خود قصد دارد از ما شخصی بسازد که هنوز نشده‌ایم و مطابق همین هدف هم عمل می‌فرماید.

شاید خدا قصد دارد بردباری، نیک سیرتی، شفقت، فروتنی یا ملایمت ما را افزون‌تر سازد و برای این منظور ما را در شرایط دشوار که عمداً تعیین فرموده است قرار می‌دهد و ما را وامی‌دارد تا بیش از گذشته مطابق این فضایل زندگی کنیم. شاید هم خدا می‌خواهد درسهای تازه‌ای

درباره انکار نفس و خرد شدن به ما یاد بدهد. شاید هم مایل است ما را از خودپسندی یا دید غیرواقع‌بینانه و یا اشکال مخفی غرور و خودبینی آزاد سازد. همچنین ممکن است هدف او این باشد که ما را به خودش نزدیک‌تر نماید تا مشارکتی زنده با او داشته باشیم؛ زیرا همانگونه که تمام مقدسین می‌دانند خیلی وقتها علت رنج کشیدن ما همین است زیرا مشارکت ما با پدر و پسر زمانی در زنده‌ترین و شیرین‌ترین حالت خود و نیز خوشی و شادی مسیحی ما در عالی‌ترین حد خود است که صلیب سنگین‌تر از همیشه باشد (ساموئل راترفورد را به خاطر آورید!)^(۱). امکان این هم وجود دارد که خدا ما را برای خدماتی آماده می‌سازد که در حال حاضر کمترین اطلاعی از چند و چون آنها نداریم.

پولس قسمتی از علت مشقات و سختی‌هایی را که تحمل می‌کرد در این واقعیت دید که خدا «ما را در هر تنگی ما تسلی می‌دهد تا ما بتوانیم دیگران را در هر مصیبتی که باشند تسلی نماییم به آن تسلی که خود از خدا یافته‌ایم» (دوم قرنتیان ۱:۴). حتی خداوند ما عیسی هم «به مصیبت‌هایی که کشید، اطاعت را آموخت» (عبرانیان ۵:۸) و به این ترتیب بود که «کامل شد» تا در مقام کاهن اعظم با شاگردانی که تحت فشار قرار می‌گیرند همدردی کند و به آنها کمک نماید (عبرانیان ۵:۸-۹). این به این معنی است که از یک طرف مسیح قادر است از ما پشتیبانی کند و کاری کند تا در غلبه بر مشکلات و سختی‌هایی که برای ما پیش می‌آیند زیاده از حد نصرت یابیم و از طرف دیگر نباید تعجب کنیم که مسیح ما را فرا می‌خواند تا در اثر قدمهای وی رفتار نماییم و برای خدمت به دیگران با تجربیات دردناکی روبرو شویم که فکر می‌کنیم به ناحق گرفتار آنها شده‌ایم. «اوراه را می‌داند»، اگر چه ما اکنون از این راه بی‌خبریم.

۱- واعظ و متاله مشهور اسکاتلندی که در قرن هفدهم می‌زیست و به سبب مخالفت و مقاومت صریحش با آنچه که آن را انحرافات در کلیسای عصر خود می‌دانست، تحت آزار و تعقیب قرار گرفت و مدتها در تبعید می‌زیست. مترجم

ممکن است از اتفاقاتی که برایمان می افتد گیج و حیران شویم؛ اما خدا در برخورد با مسایل ما دقیقاً می داند که چه می کند و در پی چه هدفی است. همیشه و در همه چیز او داناست. حکمت خدا را حتی اگر در طول حیات خود مشاهده نکنیم در زندگی پس از مرگ مشاهده خواهیم نمود. (ایوب که اکنون در آسمان است می داند که به چه علت متحمل مشقات گردید، هر چند در طول حیات خود این موضوع را نفهمید). در این میان، ما نباید به حکمت خدا حتی زمانی که ما را در تاریکی می گذارد، شک کنیم.

اما وقتی در حال حاضر نمی توانیم مقصود خدا را بفهمیم چگونه باید با این شرایط گیج کننده و دشوار برخورد کنیم؟ قدم اول برای برخورد صحیح با چنین شرایطی این است که آن را از جانب خدا بدانیم و از خود پرسیم که انجیل خدا از ما می خواهد در برابر این شرایط و نیز در این شرایط، چه عکس العملی از خود نشان بدهیم. قدم دوم این است که بطور مخصوص درباره آنها، در دعا روی خداوند را بطلبیم.

اگر این دو قدم را برداریم، در سختیها، نسبت به هدف خدا در جهل مطلق نخواهیم بود و همیشه خواهیم توانست حداقل به همان اندازه هدف خدا را مشاهده نماییم که پولس در خاری که در جسمش وجود داشت، هدف خدا را مشاهده نمود (کاری نداریم که این خار چه بود). پولس می گوید که این خار مانند «فرشته شیطان» او را وسوسه می کرد تا درباره خدا افکار نادرستی به ذهن خود راه دهد ولی پولس در برابر این وسوسه مقاومت نمود و سه بار در دعا روی مسیح را طلبید و از او خواست تا این وسوسه را دور سازد اما تنها پاسخی که یافت این بود: «فیض من تو را کافی است زیرا که قوت من در ضعف کامل می گردد.» پولس به این ترتیب یکی از دلایلی را که چرا می بایست به این شکل رنج بکشد فهمید. دریافت که این رنج کشیدن باعث می شد تا فروتن بماند «تا آنکه از زیادتی مکاشفات زیاده سرافرازی» نکند. این طرز فکر و کلام

مسیح برای او کافی بود و دیگر موضوع را دنبال نکرد. طرز برخورد نهایی پولس با موضوع فوق چنین بود: «پس بشادی بسیار از ضعفهای خود بیشتر فخر خواهم نمود تا قوت مسیح در من ساکن شود» (دوم قرنیتان ۱۲:۷-۹).

این طرز برخورد پولس سرمشقی است برای ما. زحماتی که فرد مسیحی متحمل می‌گردد چه او را برای خدمت در آینده آماده کنند و چه نکنند، حداقل همان هدفی را خواهند داشت که خار در جسم پولس داشت. یعنی می‌توان گفت زحماتی که در آنها قرار گرفته‌ایم ما را فروتن می‌سازند و فروتن نگاه می‌دارند و فرصت تازه‌ای در اختیار ما قرار می‌دهند تا قدرت مسیح را در زندگی محدود خود جلوه‌گر سازیم. آیا لازم است بیش از این درباره زحمات خود بدانیم؟ آیا این موضوع، خودش ما را در مورد وجود حکمت خدا در زحماتمان قانع نمی‌سازد؟ پولس به محض این که متوجه شد مشکلی که دارد از جانب خداست و او را قادر می‌سازد تا مسیح را جلال بدهد، پذیرفت که خدا حکیمانه آنرا مقرر فرموده است و مسرور و شادمان گردید. خدا به ما فیض اعطا فرماید تا ما هم در تمام مشکلاتمان به همین نحو عمل کنیم.

فصل دهم

حکمت خدا و حکمت ما

وقتی متألهان قدیمی که پیرو الهیات اصلاح شده بودند دربارهٔ صفات خدا سخن می‌گفتند، آنها را به این دو گروه تقسیم می‌کردند: صفات غیرقابل انتقال^(۱) و صفات قابل انتقال^(۲).

متألهان فوق، در گروه اول صفاتی را قرار می‌دادند که بر متعالی بودن خدا تأکید می‌نمایند و نشان می‌دهند که او تا چه اندازه با مخلوقات خود فرق دارد. این گروه از صفات معمولاً عبارت بودند از استقلال خدا (یعنی قائم به ذات بودن و بی‌نیازی خدا)؛ تغییر ناپذیری خدا (یعنی این که هیچگونه تغییری در خداراه ندارد و همین امر باعث می‌شود تا خدا عملکردی یکپارچه داشته باشد)؛ نامحدود بودن خدا (یعنی او در زمان و مکان محدود نمی‌شود، و به عبارتی ازلی و ابدی و دارای حضور مطلق است) و بسیط بودن خدا (یعنی در او عناصر متضاد وجود ندارد و بنابراین برخلاف ما، او تحت تأثیر افکار و تمایلات متفاوت مجبور نمی‌شود روش‌های متفاوتی را در پیش بگیرد). متألهان این صفات را غیرقابل انتقال می‌نامیدند زیرا فقط خاص خدا هستند و انسان از این جهت که انسان است و نه خدا در داشتن این صفات با خدا شریک نیست و نمی‌تواند که شریک باشد.

متألهان، در گروه دوم آن دسته از صفات خدا را در کنار هم قرار می‌دادند که عبارتند از روح بودن، آزاد بودن و قدرت مطلق خدا و در کنار

این صفات همه صفات اخلاقی او را قرار می‌دادند که عبارتند از: نیکویی، راستی، قدوسیت، عدالت و سایر صفات اخلاقی خدا. اما مبنای این تقسیم بندی چه بود؟ این بود که می‌گفتند وقتی خدا انسان را خلق کرد صفاتی نظیر تمام صفات فوق را به او انتقال داد. منظور کتاب مقدس هنگامی که می‌فرماید خدا انسان را به صورت خود آفرید، همین است (پیدایش ۱: ۲۶-۲۷) یعنی خدا انسان را به صورت موجودی صاحب روح و آزاد آفرید که دارای اخلاق و مسئولیت در قبال اعمال خود بود و قدرت انتخاب و عمل داشت. او می‌توانست با خدا ارتباط داشته باشد و به او پاسخ گوید و ذاتاً نیکو، صادق، مقدس و درستکار بود (مقایسه شود با جامعه ۷: ۲۹). خلاصه این که انسان به صورت موجودی خداپرست خلق شد.

صفات اخلاقی انسان که وجودشان مدیون وجود صورت خدا در انسان بود، در موقع سقوط انسان از بین رفت. صورت خدا بطور کلی در تمام انسانها تباه شده است زیرا تمام انسانها به نحوی در دام بی‌خدایی گرفتار شده‌اند. اما کتاب مقدس می‌فرماید که خدا در حال حاضر برای تحقق نقشه‌ای که برای رهایی انسان تدارک دیده است در ایمانداران فعالیت می‌کند تا صورت تباه شده خود را در آنان، بازآفریند و برای این کار این صفات را دوباره به آنها منتقل می‌سازد. مقصود کتاب مقدس هنگامی که می‌فرماید مسیحیان به صورت مسیح (دوم قرن تیان ۳: ۱۸) و خدا (کولسیان ۳: ۱۰) تازه می‌شوند، همین است.

مثالها حکمت را در ردیف این صفات قابل انتقال قرار داده‌اند. از آنجا که خدا ذاتاً حکیم است، حکمت را به مخلوقاتش منتقل می‌سازد. کتاب مقدس مطالب زیادی درباره عطای آسمانی حکمت بیان می‌فرماید. نه فصل اول کتاب امثال سلیمان، از جمله قسمتهای بی نظیر کتاب مقدس در این مورد است که پیوسته تشویق می‌کند برای به دست آوردن عطای حکمت بکوشیم. «خوشا به حال کسی که حکمت را پیدا

کند و شخصی که فطانت را تحصیل نماید... جمیع نفایس تو با آن برابر نتواند کرد... حکمت کامل و تمیز را نگاهدار. پس برای جان تو حیات است» (امثال ۴:۷ و ۱۳). در امثال به حکمت شخصیت داده می‌شود و به این ترتیب حکمت می‌تواند خودش حرف بزند و بگوید: «خوشا به حال کسی که مرا بشنود و هر روز نزد درهای من دیده‌بانی کند و باهوهای دروازه‌های مرا محافظت نماید. زیرا هر که مرا یابد حیات را تحصیل کند و رضامندی خداوند را حاصل نماید و اما کسی که مرا خطا کند به جان خود ضرر رساند و هر که مرا دشمن دارد موت را دوست دارد» (امثال ۸:۳۴-۳۶).

به عنوان میزبان، حکمت از کسانی که به آن نیاز دارند دعوت می‌کند تا در ضیافت او شرکت نمایند. «هر که جاهل باشد به اینجا بیاید» (امثال ۹:۴). در کل این قسمت از کتاب امثال تأکید می‌شود که خدا حاضر است حکمت را ببخشد اما این موضوع به این صورت تصویر شده است که حکمت حاضر است خودش را به هر کس که طالب آن است و قدمهای لازم برای تحصیل آن را برمی‌دارد، ببخشد. در این مورد تأکید مشابهی در عهد جدید وجود دارد. از مسیحیان خواسته می‌شود که حکمت داشته باشند. «پس باخبر باشید که چگونه به دقت رفتار نمایید نه چون جاهلان بلکه چون حکیمان... بی‌فهم مباشید بلکه بفهمید که اراده‌ی خداوند چیست» (افسیسیان ۵:۱۵-۱۷)؛ «پیش اهل خارج به حکمت رفتار کنید» (کولسیان ۴:۵). مشاهده می‌کنیم که دعا باعث می‌شود تا این حکمت به مسیحیان داده شود. «باز نمی‌ایستیم از دعا کردن برای شما و مسئلت نمودن تا از کمال معرفت اراده‌ی او در هر حکمت و فهم روحانی پر شوید» (کولسیان ۱:۹). و یعقوب هم از جانب خدا وعده می‌دهد: «اگر از شما کسی محتاج به حکمت باشد سؤال بکند از خدا... و به او داده خواهد شد» (یعقوب ۱:۵).

حکمت را کجا می‌توان یافت؟ انسان چه قدمهایی را باید بردارد تا این

عطارا به دست آورد؟ مطابق کتاب مقدس برای به دست آوردن این عطا دو شرط وجود دارد.

شرط اول این است که باید یاد بگیریم به خدا احترام بگذاریم. «ترس خداوند ابتدای حکمت است» (مزمور ۱۱۱:۱۰؛ امثال ۹:۱۰ مقایسه شود با ایوب ۲۸:۲۸، امثال ۱:۷ و ۳۳:۱۵). تا زمانی که فروتنی و تعلیم پذیر نشویم و با احترامی عمیق به قدوسیت و اقتدار خدا («خدای عظیم و مهیب»، نحمیا ۵:۱ مقایسه شود با ۱۴:۴ و ۳۲:۹؛ تثنیه ۷:۲۱ و ۱۰:۱۷. مزمور ۳:۹۹ و ارمیا ۱۱:۲۰) در حضور خدا نایستیم و به کوچکی خود معترف نباشیم و از اتکا به افکار خویش دست نشوییم و مایل نباشیم که فکرمان زیر و رو شود، از حکمت الهی برخوردار نخواهیم شد.

جای تأسف است که بسیاری از مسیحیان در سراسر زندگی خود بقدری طرز فکرشان پر از غرور و تکبر است که هرگز از خدا حکمت دریافت نمی کنند. بی جهت نیست که کتاب مقدس می فرماید: «حکمت با متواضعان است» (امثال ۱۱:۲).

شرط دوم برای برخورداری از حکمت الهی این است که باید یاد بگیریم کلام خدا را دریافت نماییم. حکمت الهی فقط و فقط در زندگی کسانی موجب تحول می گردد که مطابق مکاشفه الهی عمل می نمایند. زمورنویس اظهار می دارد، «وامر تو مرا از دشمنانم حکیم تر ساخته است. از جمیع معلمان خود فهمیم تر شده ام». علت این تحولات چیست؟ «زیرا که شهادت تو تفکر من است» (مزمور ۹۸:۱۱۹-۹۹).

پولس کولسیان را اینطور نصیحت می فرماید: «کلام مسیح در شما به دولتمندی و به کمال حکمت ساکن بشود» (کولسیان ۳:۱۶). اما ما که در قرن بیستم زندگی می کنیم باید چکار کنیم تا کلام مسیح در ما ساکن بشود؟ باید مجذوب کلام خدا شویم؛ یعنی همان کلامی که پولس وقتی هنوز فقط عهدعتیق وجود داشت چون هنوز عهدجدید بوجود نیامده بود درباره آن به تیموتائوس فرمود: «می تواند تو را حکمت آموزد برای

نجات بوسیله ایمانی که بر مسیح عیسی است» و می‌تواند ما را «بجهت هر عمل نیکو آراسته» بسازد (دوم تیموتائوس ۳: ۱۵-۱۷).

باز هم جای تأسف است که امروزه عده زیادی که خود را متعلق به مسیح می‌دانند هرگز حکمت نمی‌آموزند چرا که بطرزی شایسته و مناسب کلام مکتوب خدا را مورد مطالعه قرار نمی‌دهند. در کتاب دعای کرانمر (که تمام انگلیکن‌ها باید از آن پیروی کنند) قرائت‌های کتاب مقدس طوری تنظیم شده است که باعث می‌شود در عرض سال، شخص یک بار عهدعتیق و دوبار عهدجدید را مطالعه نماید. ویلیام گاج که جزو پیوریتن‌ها یا به عبارتی پاکدینان بود بطور منظم هر روز پانزده باب از کلام خدا را مطالعه می‌کرد. مرحوم اسقف هاموند عادت داشت که هر یک‌ربع، یک مرتبه کتاب مقدس را باز کند و هر جا را که باز می‌شد مطالعه نماید. آیا به خاطر می‌آورید که آخرین باری که شما چنین کاری کردید، کی بود؟ آیا وقت خود را حتی به اندازه زمانی که صرف خواندن روزنامه می‌کنید، به مطالعه کتاب مقدس اختصاص می‌دهید؟ برخی از ما چقدر نادان هستیم! تمام عمر خود هم نادان باقی می‌مانیم چون برای برخورداری از حکمت که عطای رایگان خداست زحمتی به خود راه نمی‌دهیم.

حکمت چه چیزی نیست

اما حکمت چیست؟ بر روی شخص چه تأثیری دارد؟

اینجاست که عده زیادی مرتکب اشتباه می‌شوند. از طریق مثالی ماهیت این اشتباه را روشن می‌سازیم.

اگر در انتهای یکی از سکوهای ایستگاه قطار شهر یورک ایستاده باشیم می‌توانیم قطارها را که مدام در حال حرکت هستند مشاهده نماییم و اگر هم به قطار و راه‌آهن علاقه‌مند باشیم از دیدن این صحنه بشدت به هیجان خواهیم آمد ولی به این ترتیب فقط به دید کلی و غیر دقیقی از

برنامه کلی حرکت قطارها دست خواهیم یافت. (یعنی شاهد اجرای برنامه‌ای خواهیم بود که در جدول زمان‌بندی حرکت قطارها تعیین شده است و زمان حرکت قطارها را به صورت دقیقه به دقیقه نشان می‌دهد). با این همه، اگر از این امتیاز برخوردار شویم که یکی از مسئولان ذی ربط ما را به ساختمان با شکوه کنترل حرکت قطارها ببرد که پر از مدارات الکتریکی است و بین ایستگاه شماره ۷ و شماره ۸ قرار دارد، بر روی بلندترین دیوار آنجا نموداری را مشاهده خواهیم نمود که مسیر کامل حرکت قطارها را تا فاصله پنج مایلی دو سوی ایستگاه نشان می‌دهد و بر روی آن چراغهای کوچکی دیده می‌شود که متغیر یا ثابت هستند و مسیر حرکت قطارهای مختلف را نشان می‌دهند و باعث می‌شوند که متصدی علائم، با یک نگاه بطور دقیق بداند که هر قطاری در چه محلی قرار دارد. به این ترتیب می‌توانیم کل وضعیت را از دید کسانی مشاهده نماییم که آنرا کنترل می‌کنند. با دیدن این نمودار متوجه خواهیم شد که چرا این قطار باید متوقف می‌شد و آن یکی از مسیر عادی خود خارج شد و چرا فلان قطار موقتاً در ایستگاه فرعی توقف نمود. به این ترتیب به محض این که وضعیت را بطور کامل دیدیم به پاسخ تمام سؤالاتی که در مورد حرکت قطارها برای ما مطرح است دست خواهیم یافت.

حال اشتباهی که عمومیت دارد این است که تصور می‌شود، مثال فوق تعبیری است از کاری که خدا با عطا کردن حکمت به شخص انجام می‌دهد. به عبارتی مردم تصور می‌کنند وقتی خدا به کسی حکمت عطا می‌کند این شخص بوسیله بینش عمیقی متوجه می‌شود اتفاقاتی که بوقوع پیوسته‌اند از نظر تدبیر الهی دارای چه مفهوم و هدفی هستند و به علاوه وی به علت اعمال خدا پی می‌برد و از هدف بعدی خدا آگاه می‌شود. مردم فکر می‌کنند که اگر واقعاً مشارکت صمیمانه‌ای با خدا داشته باشند، خدا به آنها به وفور حکمت می‌بخشد و به این ترتیب در وضعیتی قرار می‌گیرند که مانند قرار گرفتن در اتاق کنترل حرکت

قطارهاست و این امر باعث می‌شود تا بتوانند هدف واقعی تمام اتفاقاتی را که برای آنها می‌افتد تشخیص بدهند و همیشه برای آنها روشن خواهد بود که چگونه خدا همه چیز را برای خیریت ایشان به کار می‌برد. این افراد وقت زیادی را صرف تفکر در مورد تدبیر الهی می‌نمایند و فکر خود را به این مشغول می‌کنند که چرا خدا اجازه داد فلان و بهمان اتفاق به وقوع بپیوندد و آیا اتفاق مورد نظر را باید علامتی دانست که نشان می‌دهد فلان کار را نباید انجام داد و باید به سراغ کار دیگری رفت یا باید دید از این اتفاق چگونه می‌توان نتیجه‌گیری کرد. اگر هم این موضوعات آنها را گیج بکند، این را به حساب روحانی نبودن خود می‌گذارند.

مسیحیانی که دچار افسردگی جسمانی، ذهنی یا روحانی هستند (توجه داشته باشید که اینها سه چیز متمایز هستند!) ممکن است بر اثر این تفحص بیهوده تقریباً سلامت روانی خود را از دست بدهند. این تفحص و کندوکاو واقعاً عبث و بی‌حاصل است. در این مورد اشتباه نکنید. درست است که وقتی به کار بردن اصول صحیح هدایت خدا را کسب می‌کنیم، خدا خودش هم به موقع از طریق تدابیر غیر معمول این هدایت الهی را برای ما تأیید می‌فرماید؛ یعنی از طریق تدابیری که ما بلافاصله می‌فهمیم نشانه تأیید الهی هستند. اما این موضوع کاملاً فرق دارد با این که تلاش کنیم در هر اتفاق غیرعادی پیغامی در مورد اهداف مخفی خدا مشاهده نماییم. با کمی دقت متوجه می‌شویم که عطای حکمت نه فقط شامل قدرت برای انجام چنین کاری نیست بلکه در واقع بر این فرض مسلم قرار گرفته است که ما از ناتوانی خود در این مورد آگاهیم.

لازم است واقع بین باشیم

باز هم سؤال می‌کنیم منظور از این که خدا به ما حکمت عطا می‌فرماید چیست؟ این عطا چگونه است؟

اجازه بدهید باز هم مثالی از رانندگی بزنم. این بار موضوع مورد نظر را می‌خواهم به یادگیری رانندگی تشبیه نمایم. آنچه در رانندگی مهم است عبارتست از سرعت و عکس‌العمل مناسب و قضاوت صحیح از وضعیتی که در آن قرار می‌گیریم. وقتی راه باریک یا پیچ تند می‌شود، نمی‌گوییم چرا باید اینطور می‌شد یا وانت چرا در آن سمت پارک شده است و یا راننده اتومبیل مقابل چرا اینقدر مایل است زودتر به مقصد برسد. موقع رانندگی سعی می‌کنیم در شرایطی که عملاً در آن قرار می‌گیریم عمل صحیح را تشخیص بدهیم و به انجام برسانیم. تأثیر حکمت الهی این است که من و شما را قادر می‌گرداند در شرایطی که عملاً هر روز در زندگی ما پیش می‌آید مثل رانندگی عمل صحیح را تشخیص بدهیم و به انجام برسانیم.

برای اینکه خوب رانندگی کنیم لازم است به دقت به جلو نگاه کنیم و از آنچه می‌گذرد دقیقاً آگاه باشیم. باید این حقیقت تلخ را پذیرفت که اگر می‌خواهیم خردمندانه زندگی کنیم باید به زندگی آنطوری که هست، با روشن‌بینی و واقع‌بینی بنگریم. حکمت اینگونه نیست که تصورات واهی تسلی بخشی به ما بدهد یا ما را دچار احساسات کاذبی گرداند و یا این که عینک خوش‌بینی به چشم ما بزند. بسیاری از ما در یک دنیای رویایی زندگی می‌کنیم و غرق در خیالات خود هستیم. به این ترتیب هرگز دنیا و زندگی در آن را آنطور که واقعاً هست نمی‌بینیم. این غیرواقع بین بودن که ریشه‌ای عمیق در وجود ما دارد و زاده گناه است یکی از دلایل این امر است که چرا تا این اندازه بهره‌ما از حکمت اندک است و چرا کسانی هم که در بین ما بیش از همه از عقاید صحیح مسیحی برخوردار هستند بهره‌ای اندک از حکمت دارند. تعلیم صحیح به تنهایی نمی‌تواند ما را از این عدم واقع‌بینی آزاد سازد. با این همه در کتاب مقدس کتابی وجود دارد که مخصوصاً برای این نوشته شده است تا ما را افراد واقع‌بینی سازد. مقصود کتاب جامعه است. لازم است به پیام این کتاب

بیش از گذشته توجه نماییم. اجازه بفرمایید نگاهی به پیام این کتاب بیندازیم.

کتاب جامعه به ما چه چیزی می آموزد

«جامعه» (معادل یونانی عنوان عبری Qoheleth) بطور ساده به معنی «واعظ» است و کتاب جامعه موعظه‌ای است که موضوع آن «باطل اباطیل... است» (۱:۲؛ ۸:۱۲) و به شرح این موضوع می پردازد (باب‌های ۱ تا ۱۰) و کاربرد عملی آن را در زندگی بررسی می کند. (باب ۱۱-۱۲:۷) نویسنده قسمت اعظم موعظه خود را به بیان شرح حالش اختصاص می دهد. Qoheleth یا واعظ خودش را «پسر داود که در اورشلیم پادشاه بود» معرفی می کند (۱:۱). این مقدمه چه به این معنی باشد که این واعظ خود سلیمان بوده است و چه به این معنی باشد که به قول مفسران محافظه کاری چون هینگستین برگ و ای. جی. یانگ، این واعظ حرف خودش را از زبان سلیمان گفته باشد، تأثیری به حال ما ندارد. این موعظه بطور قطع موعظه سلیمان است زیرا درسهایی به ما می آموزد که فقط سلیمان فرصت استثنایی یادگرفتن آنها را داشت.

«باطل اباطیل جامعه می گوید، باطل اباطیل، همه چیز باطل است» (۲:۱). واعظ یا جامعه با چه روحیه و چه مقصودی این موضوع را پیش می کشد؟ آیا این سخن اعتراف شخص منفی باف ناامیدی است یعنی شخصی که به گفته ای. جی. الیوت پیر مردی است خودپسند و بی عاطفه که تجربیات بسیاری اندوخته و در پایان تنها چیزی که برای او باقی مانده یأس و ناامیدی شدید است و اکنون سعی می کند احساس خودش را در مورد بی ارزشی و زشتی زندگی به ما هم منتقل نماید؟ آیا واعظ در مقام یک مبشر سخن می گوید و قصد دارد به بی ایمانان بفهماند که «درزیر آفتاب» جدا از خدا، دست یافتن به سعادت امری است محال؟ هیچیک از اینها پاسخ سؤال ما نیست، هر چند که پاسخ دوم به

اندازه اولی دور از حقیقت نیست.

نویسنده کتاب جامعه به عنوان معلمی پخته سخن می‌گوید و ثمرات تجربیات شخصی طولانی و تأملاتش را به شاگرد جوانی انتقال می‌دهد (۹:۱۱؛ ۱:۱۲ و ۱۲). می‌خواهد این ایماندار جوان را به مسأله حکمت حقیقی راهنمایی کند و او را از ارتکاب اشتباهی که در مثال مربوط به اتاق کنترل یورک شرح دادیم، باز دارد. ظاهراً این مرد جوان مانند بسیاری دیگر قصد داشت حکمت را با دانش وسیع یکی بداند و تصور می‌کرد انسان حکمت را فقط از راه مطالعه جدی و مستمر کسب می‌کند (۱۲:۱۲). روشن است که خیال می‌کرد اگر حکمت را کسب کند، حکمت به او خواهد گفت که علت اعمال مختلف خدا در جریان عادی تدبیرش چیست. آنچه جامعه می‌خواهد به او نشان بدهد این است که پایه‌های واقعی حکمت عبارتند از تصدیق صادقانه این امر که جریان اتفاقات این جهان پیچیده است و ما از توضیح علت بسیاری از آنها کاملاً ناتوانیم و در بیشتر اتفاقاتی که «در زیر آفتاب» روی می‌دهد به هیچ وجه نشانی از این نمی‌بینیم که خدا آنها را از روی اصول عقلی و اخلاقی ترتیب داده باشد.

همانطور که از متن موعظه برمی‌آید، این موعظه در واقع به ما هشدار می‌دهد تا در مورد نحوه کسب فهم و ادراک دیدگاه اشتباهی نداشته باشیم زیرا نشان می‌دهد که اگر تلاش برای کسب حکمت صادقانه و واقع‌بینانه دنبال شود به نتیجه‌ای ناخوشایند ختم می‌گردد. می‌توانیم پیام این موعظه را به شکل زیر تقسیم بندی نماییم:

(واعظ می‌گوید) به دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم نگاه کنید. عینکهای خوش‌بینی را بردارید چشمهای خود را خوب باز کنید و با دقت، مدتی طولانی به این دنیا نگاه کنید. چه می‌بینید؟ مشاهده می‌کنید که زمینه حیات از طریق چرخه‌های مکرر در طبیعت به وجود می‌آید (۷-۴:۱). می‌بینید که حالت این دنیا را زمانها و شرایطی که از تسلط ما

خارج هستند، پدید آورده‌اند (۳:۱-۸؛ ۹:۱۱-۱۲). می‌بینید مرگ دیر یا زود به سراغ هر کس می‌آید اما خبر نمی‌دهد و فرقی نمی‌کند که طرف مستحق آن باشد یا نه (۷:۱۵؛ ۸:۸). انسانها مانند حیوانات (۳:۱۹-۲۰)، نیکوکاران مانند بدکاران و خردمندان هم مانند جاهلان می‌میرند (۲:۱۴، ۱۶؛ ۹:۲-۳). مشاهده می‌نمایید که شرارت بطرزی مهارناپذیر در حال ازدیاد است (۳:۱۶؛ ۴:۱؛ ۵:۸؛ ۸:۱۱؛ ۹:۳). فرد شیرکار و باری پررونق دارد اما شخص نیکو اینطور نیست (۸:۱۴). با مشاهده این امور متوجه می‌شوید که خدا جریان امور را بطرز اسرارآمیزی تعیین فرموده است و هر قدر بیشتر سعی می‌کنید علت عمل خدا را درک کنید بیشتر از عجز خود در این مورد آگاه می‌شوید. (۳:۱۱؛ ۷:۱۳-۱۴؛ ۸:۱۷؛ ۱۱:۵). هر قدر که بیشتر سعی می‌کنید تا هدف الهی را در جریان تدبیر حاکم بر وقایع درک نمایید با مشاهده اینکه همه چیز ظاهراً بی‌هدف است نگران‌تر و آشفته‌تر می‌گردید و به این ترتیب بیشتر وسوسه می‌شوید نتیجه بگیرید که زندگی واقعاً همانطور که بنظر می‌رسد عاری از معنا و مفهوم است.

اما اگر اینطور نتیجه‌گیری کنید که هیچ حساب و کتاب و منطقی بر امور جهان حاکم نیست در این صورت انواع مختلف کوشش‌هایی که به منظور تعلیم دادن صورت می‌گیرد چه فایده‌ای یا ارزش، دستاورد، معنی و هدفی، می‌توانند داشته باشند؟ (۱:۳؛ ۲:۱۱، ۳:۹؛ ۵:۱۶). اگر زندگی بی‌معنی است پس بی‌ارزش هم هست. در این صورت چه فایده‌ای دارد که تلاش کنید وسایل جدید اختراع نمایید یا بکوشید تا کسب و کاری داشته باشید و پول در بیاورید و یا حتی چه فایده‌ای دارد که دنبال حکمت باشید زیرا هیچکدام از اینها ظاهراً فایده‌ای برای شما ندارند (۲:۱۵-۱۶، ۲۲-۲۳؛ ۵:۱۱). بلکه فقط باعث می‌شوند دیگران به شما حسادت کنند (۴:۴). بعلاوه هیچیک از اینها را نمی‌توانید با خود به دنیای دیگر ببرید (۲:۱۸-۲۱؛ ۴:۸؛ ۵:۱۵-۱۶). وانگهی ممکن است

ماترک شما را بعد از مرگتان بطرزی نادرست به کار ببرند (۲:۱۹). پس فایده رنج کشیدن و عرق ریختن چیست؟ آیا نباید در مورد همه کارهای ما چنین قضاوت شود که «همه آنها بطلالت (پوچ و ناامید کننده) و در پی باد زحمت کشیدن است؟» (۱۴:۱) به عبارتی آیا نمی توان گفت که این کارها فی نفسه نه مهم هستند و نه ارزشی دارند؟

این است آن نتیجه ناخوشایندی که واعظ از آن سخن می گوید و این همان نتیجه ای است که توقعات خوش بینانه ما مبنی بر درک هدف الهی در همه امور، ما را نهایتاً به طرف آن سوق خواهد داد (مقایسه شود با ۱۷:۱-۱۸). البته واعظ حق هم دارد زیرا دنیایی که ما در آن زندگی می کنیم در واقع همان جایی است که واعظ درباره آن توضیح می دهد. خدایی که این دنیا را اداره می نماید خودش را پنهان کرده است. بندرت پیش می آید که احساس کنیم این دنیا از روی تدبیری نیک خواهانه اداره می شود و بندرت بنظر می رسد قدرتی که جهان را اداره می نماید بر اساس اصول عقلی این کار را انجام دهد. بکرات اتفاق می افتد که آنچه بی ارزش است باقی می ماند و آنچه ارزشمند است نابود می شود. واعظ می گوید که واقع بین باشید و با این واقعیتها روبرو شوید. زندگی را آنطور که هست ببینید. تا وقتی این کار را نکنید حکمت واقعی را نخواهید داشت.

بسیاری از ما به این پند احتیاج داریم؛ زیرا نه فقط در دام تصور «اتاق کنترل یورک» یا به عبارتی درک نادرست از ماهیت حکمت، گرفتار هستیم بلکه احساس می کنیم برای حفظ احترام خدا (و همچنین برای حفظ منزلت خودمان به عنوان مسیحیان روحانی) لازم است ادعا کنیم که همین حالا در اتاق کنترل هستیم و از اطلاعات محرمانه ای در مورد علت و هدف اعمال خدا آگاهیم. این تظاهر تسلی دهنده، بخشی از وجود ما شده است و مطمئن هستیم که خدا تا به حال ما را قادر ساخته است به علت رفتارش با ما و اطرافیانمان پی ببریم و این را امری مسلم

می‌دانیم که در آینده هم خواهیم توانست بلافاصله علت تمام اتفاقاتی را که در زندگی ما روی می‌دهد بفهمیم.

اما ناگهان اتفاقی بس دردناک و غیرقابل درک روی می‌دهد و خیالات شیرین ما را در مورد اینکه از تدابیر مخفی الهی اطلاع داریم مبدل به یأس می‌سازد. غرور ما جریحه‌دار می‌شود. احساس می‌کنیم خدا ما را تحقیر کرده است و اگر در این شرایط بخاطر تصوری که در گذشته داشته‌ایم کاملاً در حضور خدا خود را فروتن نسازیم و توبه نکنیم مابقی زندگی روحانی ما تضعیف خواهد گردید.

طبق عقیده رایج در قرون وسطی یکی از هفت گناه مهلک تنبلی بود (asdia) که مقصود از آن بدبینی، بی‌علاقگی و بی‌حوصلگی شخص بود. امروزه در مجامع مسیحی این حالت زیاد دیده می‌شود. علائم مشخصه آن عبارتست از ضعف و سستی روحانی در شخص که همراه با بدگمانی و انتقاد از کلیساست و شخص به علت خودخواهی از ابتکار و اعمال تهوآمیز سایر مسیحیان ناراحت می‌شود.

در پس این وضعیت بیمارگونه و کسالت آور، غالباً غرور جریحه‌دار شده شخصی وجود دارد که خیال می‌کرد درباره روش‌های خدا که در تدبیرش اعمال می‌فرماید، همه چیز را می‌داند ولی تجربه‌ای تلخ و گیج کننده خلاف این امر را به او آموخت. این همان مشکلی است که در صورت عدم توجه به پیام کتاب جامعه‌گریبان ما را خواهد فشرد. زیرا حقیقت این است که خدا با حکمت خود، برای این که ما را فروتن بسازد و فروتن نگاه دارد و به ما یاد بدهد که در ایمان زندگی کنیم، تقریباً همه مطالبی را که دوست داریم درباره اهدافی بدانیم که خدا در تدبیرش برای کلیساها و زندگی ما دنبال می‌کند، از ما پنهان نگاه داشته است. «چنان که تو نمی‌دانی که راه باد چیست یا چگونه استخوانها در رحم زن حامله بسته می‌شود، همچنین عمل خدا که صانع کل است نمی‌فهمی» (۵:۱۱).

پس در این صورت حکمت چیست؟ تا اینجا واعظ به ما کمک کرده است تا بفهمیم حکمت چه چیزی نیست اما آیا در این مورد که حکمت چیست هم ماراراهنمایی می‌کند؟ بله این کار را با ذکر نکات مهمی انجام می‌دهد. «از خدا بترس و او امر او را نگاه دار» (۱۳:۱۲). به خدا اعتماد کن و از او اطاعت نما، به او احترام بگذار، او را عبادت کن، در حضورش فروتن باش و وقتی که به او دعا می‌کنی فقط سخنانی را بگو که واقعاً به آنها معتقدی و پای آنها هم خواهی ایستاد (۵:۱-۷). نیکی کن (۳:۱۲). به یاد داشته باش که روزی خدا از تو می‌خواهد که حساب کارهایت را پس بدهی (۹:۱۱؛ ۱۲:۱۴)، پس حتی در خلوت هم کارهایی نکن که وقتی در محکمه الهی حاضر شوی، برملا شود و تو را سرافکنده سازد (۱۴:۱۲). از زندگی خود کاملاً لذت ببر (۷:۹-۱۰؛ ۱۱:۹-۱۰). لذت‌هایی که هم اکنون در زندگی تو وجود دارد عطایای نیکوی خداست. اگر چه جامعه رفتار سبک را محکوم می‌کند (۷:۴-۶) کاملاً روشن است که به هیچ روی خشکه مذهبی بودن را که باعث می‌شود بقدری متکبر یا خشکه مقدس باشیم که نه بخندیم و نه تفریح کنیم تأیید نمی‌کند. برای انجام دادن هر کاری که در زندگی خود به آن مشغول می‌شوید فیض خدا را بطلبید (۹:۱۰) و موقعی که به انجام آن مشغول هستید از آن لذت ببرید (۲:۲۴؛ ۳:۱۲-۱۳؛ ۵:۱۸-۲۰ و ۸:۱۵). نتایج آن کار را به خدا بسپارید. بگذارید خدا ارزش نهایی آن را تعیین نماید. سهم شما این است که عقل خود را کاملاً بکار اندازید و منتهای کوشش خود را به عمل آورید تا از فرصتهایی که در برابر شما قرار دارد برای کاری که دارید استفاده نمایید (۱۱:۱-۶).

این است طریق حکمت. روشن است که این فقط یک جنبه از زندگی در ایمان است. اما چرا این حکمت اساس ایمان را تشکیل می‌دهد و آنرا حفظ می‌کند؟ علت این است که متقاعد می‌شویم خدایی که در ورای ادراک ما قرار دارد و تدابیر از آن اوست، خدای آفرینش و رهایی است که

حکیم و پر از فیض است. می‌توانیم مطمئن باشیم خدایی که دنیا را با چنین نظام پیچیده و حیرت‌انگیزی خلق فرموده است و نقشه‌رهایی عظیم از اسارت در مصر را طرح کرد و بعدها نقشه‌ای که برای رهایی از اسارت گناه و شیطان طرح فرمود که به مراتب با شکوه‌تر بود، می‌داند که چه می‌کند و «همه چیز را به خوبی انجام می‌دهد» حتی اگر در حال حاضر دستهای خود را پنهان کرده باشد. ما حتی زمانی که نمی‌توانیم راه خدا را تشخیص بدهیم می‌توانیم به او اعتماد کنیم و در او شادی نماییم. به این ترتیب می‌توان طریق حکمتی را که واعظ تشریح می‌کند در این شعر ریچارد باکستر خلاصه کرد:

شما ای مقدسین که در آن پایین رنج می‌کشید

پادشاه سماوی خود را بستاید

و همچنان که به پیش می‌روید

سرودهایی شاد بخوانید

آنچه او عطا می‌فرماید بپذیرید

و در غم و شادی

او را همچنان بستاید

او را که وجودی ابدی است.

ثمره حکمت

پس چنین است حکمتی که خدا ما را از طریق آن حکیم می‌سازد. وقتی این حکمت را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم حکمت خدایی که آنرا به ما عطا می‌فرماید بیشتر بر ما مکشوف می‌گردد. گفتیم که حکمت عبارتست از انتخاب بهترین وسیله برای رسیدن به بهترین هدف. عمل خدا در بخشیدن حکمت وسیله‌ای است که او را به هدفی که تعیین فرموده است می‌رساند یعنی اصلاح و تکمیل رابطه‌ای که با افراد بشر دارد و برای همین رابطه هم آنها را خلق فرموده است. این

حکمتی که خدا عطا می‌فرماید چه می‌کند؟ همانطور که قبلاً گفته‌ایم این حکمت باعث نمی‌شود که در تمام دانش خدا سهیم شویم بلکه حالتی است که باعث می‌شود اعتراف کنیم خدا حکیم است و در نور کلامش در غم و شادی، برای او زندگی کنیم.

بنابراین عطای حکمت به این ترتیب بر ما اثر می‌کند که سبب می‌شود تا با در نظر گرفتن اراده الهی، فروتنی، شادی، دینداری و تیزبینی بیشتری داشته باشیم و در انجام اراده خدا ثابت‌قدم‌تر شویم و در برخورد با مسایل تاریک و دردناکی که در این دنیای سقوط کرده وجود دارد و زندگی ما پر از آنهاست کمتر با مشکل روبرو شویم (منظور این نیست که حساسیت خود را از دست بدهیم بلکه کمتر گیج بشویم). عهدجدید می‌گوید که ثمره حکمت این است که مانند مسیح می‌شویم یعنی در ما این ویژگیها پدید می‌آیند: صلح، ملایمت و محبت (یعقوب ۱۷:۳) و این امر ریشه در ایمان به مسیح دارد (اول قرن‌تین ۱۸:۳، مقایسه شود با دوم تیموتائوس ۱۵:۳) یعنی همان کسی که حکمت متجلی شده خداست (اول قرن‌تین ۱:۲۴ و ۳۰).

بنابراین آن نوع حکمتی که خدا می‌خواهد به کسانی که در جستجوی آن هستند عطا فرماید، حکمتی است که ما را به او پیوند می‌دهد و حکمتی است که خودش را در روح ایمان و حیاتی که مملو از وفاداری است جلوه‌گر می‌سازد.

پس تلاش ما برای کسب حکمت باید تلاش برای رسیدن به اهداف فوق باشد و نباید هدف حکیمانۀ خدا را به این طریق خراب کنیم که با نادیده گرفتن ایمان و وفاداری، در پی کسب آن دانشی باشیم که در این دنیا دستیابی به آن محال است.

فصل یازدهم

کلام تو راستی است

در همهٔ قسمتهای کتاب مقدس دو حقیقت دربارهٔ خدای تثلیث مفروض انگاشته می‌شوند. اگرچه ممکن است در همه جا صریحاً ذکر نشده باشند. حقیقت اول این است که خدا پادشاه است یعنی مالک مطلق جهان هستی است که به تمام کائنات نظم می‌بخشد و ارادهٔ خود را در هر آنچه در جهان روی می‌دهد به اجرا درمی‌آورد. حقیقت دوم این است که او سخن می‌گوید یعنی ارادهٔ خود را از طریق کلمات بیان می‌دارد تا اجرا شود.

به موضوع اول که به حکمرانی خدا مربوط می‌شود در فصول قبلی اشاره شد. اکنون می‌خواهیم به موضوع دوم یعنی کلام خدا بپردازیم. در واقع مطالعهٔ موضوع دوم به ما کمک خواهد کرد تا از موضوع اول هم درک عمیق‌تری داشته باشیم، زیرا همانطور که با توجه به موضوع حاکمیت مطلق خدا است که می‌توان روابط او را با جهانی که خلق کرده است، درک کرد؛ همینطور هم موضوع حاکمیت مطلق خدا را باید با توجه به آنچه کتاب مقدس دربارهٔ کلام او می‌فرماید، درک نمود.

یک حاکم تمام عیار نظیر پادشاهانی که در جهان باستان سلطنت می‌کردند، در حالت عادی و بطور منظم، به دو نحو و به دو منظور سخن می‌گوید. از یک طرف قوانین و مقرراتی در مورد مسائل قضایی، مالی و فرهنگی وضع می‌کند که از آن پس تابعین او می‌باید تحت آن شرایط جدید زندگی کنند. از طرف دیگر، سخنانی‌های عمومی ترتیب می‌دهد

تا بتواند تا جایی که ممکن است بین خود و تابعینش همبستگی به وجود آورد و از حداکثر میزان حمایت و همکاری آنها برخوردار شود. در تصویری که کتاب مقدس از کلام خدا ترسیم می‌کند، کلام خدا تقریباً از چنین ویژگی دوگانه‌ای برخوردار است. خدا پادشاه است و ما مخلوقاتش، تابعین او هستیم. کلام او، هم به مسایل پیرامون ما مربوط می‌شود و هم اینکه مستقیماً به خود ما مربوط می‌گردد. خدا سخن می‌گوید تا هم شرایط محیطی را که در آن زندگی می‌کنیم تعیین کند و هم اینکه فکر و قلب ما را به خودش معطوف سازد.

کلام خدا در مقام کلام پادشاه به عمل خدا در خلقت و تدبیر الهی مربوط می‌شود که در این حالت کلام خدا شکل حکمی را به خود می‌گیرد که بالاتر از آن حکمی وجود ندارد. «چنین بشود...». اما از هنگامی که کلام خدا به خود ما خطاب می‌شود شکل تورات ملوکانه را به خود می‌گیرد. (تورات کلمه‌ای عبری است که در عهدعتیق ما «شریعت» ترجمه شده است و در واقع در تمام اشکالش به معنی «دستورالعمل» می‌باشد). تورات که از جانب خدا که پادشاه است، صادر گردیده دارای سه ویژگی است: قسمتی از آن شریعت است (به مفهوم خاص به معنی دستورات، منهیات و مجازات‌های مربوطه می‌باشد)؛ قسمتی از آن وعده است (خوشایند یا ناخوشایند، مشروط یا غیرمشروط). قسمتی از آن شهادت است (مقصود از آن عبارتست از اطلاعاتی که خدا درباره‌ی خودش و انسانها به ما می‌دهد. اطلاعاتی درباره‌ی اینکه انسانها چه اعمالی انجام داده‌اند و چه اهداف، خصائل و انتظاراتی داشته‌اند).

خدا از طریق کلامی که مستقیماً به ما می‌فرماید (مانند گفتاری شاهانه) نه فقط بر ما سلطنت می‌کند بلکه با ما وارد مشارکت نیز می‌شود. زیرا اگر چه خدا پادشاه بزرگی است، مایل نیست دور از تابعینش زندگی کند. برعکس او برای این، ما را خلق کرد تا برای همیشه در ارتباطی آکنده از محبت، با او زندگی کنیم. با این حال چنین ارتباطی فقط زمانی وجود

خواهد داشت که هر دو طرف تا حدی یکدیگر را بشناسند. خدا، خالق ما، قبل از اینکه چیزی بگوییم دربارهٔ ما همه چیز را می‌داند (مزمور ۱۳۹: ۱-۴)، اما ما هیچ چیز دربارهٔ او نخواهیم دانست مگر اینکه خودش چیزی به ما بگوید. به این ترتیب، این دلیل دیگری است که چرا خدا با ما سخن می‌گوید. با این کار خدا نه فقط برای انجام دادن اراده‌اش ما را به عمل وامی‌دارد، بلکه همچنین کاری می‌کند تا بتوانیم او را بشناسیم و دوست بداریم. از اینرو، خدا کلام خود را هم به شکل اطلاعات و هم به شکل دعوت به سوی ما می‌فرستد. کلام او هم محبت ما را برمی‌انگیزد و هم اینکه به ما تعلیم می‌دهد. کلام خدا نه فقط ما را در فضای آنچه خدا انجام داده و می‌دهد، قرار می‌دهد بلکه همچنین از ما دعوت می‌کند تا با خود خداوند پر از مهر و محبت به طور شخصی مشارکت داشته باشیم.

خدایی که سخن می‌گوید

در سه فصل اول کتاب مقدس عملکرد کلام خدا را در رابطه با مسایل مختلف مشاهده کردیم. اجازه بفرمایید ابتدا به داستان آفرینش که در فصل اول پیدایش نقل گردیده است، پردازیم.

قسمتی از هدف این فصل از کتاب پیدایش این است که به ما اطمینان بخشد هر چه در محیط طبیعی خود مشاهده می‌کنیم توسط خدا خلق گردیده است. آیهٔ آغازین موضوعی را ذکر می‌کند که در ادامهٔ این فصل به تفصیل باید شرح داده شود. «در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید.» آیهٔ دوم وضع کائنات را تصویر می‌کند که تحلیل مفصل عملکرد خدا در مورد آنها در ادامه باید ذکر گردد. وضعیت به این شکل است که زمین بایر، عاری از حیات، تاریک و کاملاً بوسیلهٔ آب پوشانیده شده است. سپس آیهٔ سوم می‌گوید که خدا چگونه در قلب این آشفتگی و بی‌حاصلی سخن می‌گوید. «و خدا گفت روشنایی شود.» چه اتفاقی افتاد؟ بلافاصله «روشنایی شد». هفت بار دیگر (آیات ۶، ۹، ۱۱، ۱۴،

۲۰، ۲۴ و ۲۶) کلمهٔ خلاقهٔ خدا یعنی «بشود...» تکرار شد و کائنات گام به گام پا به عرصهٔ وجود نهادند و نظم یافتند. روز و شب (آیهٔ ۵)، آسمان و دریا (آیهٔ ۶)، دریا و خشکی (آیهٔ ۹) از یکدیگر جدا شدند. گیاهان سبز (آیهٔ ۱۲) اجرام آسمانی (آیهٔ ۱۴)، ماهیان و پرندگان (آیهٔ ۲۰)، حشرات و حیوانات (آیهٔ ۲۴) و سرانجام خود انسان (آیهٔ ۲۶) پا به عرصهٔ هستی نهادند. همهٔ اینها توسط کلام خدا خلق گردید (مقایسه شود با مزمو ۶:۳۳ و ۹؛ عبرانیان ۱۱:۳؛ دوم پطرس ۳:۵).

اما در ادامه، داستان صحنهٔ دیگری را به ما نشان می‌دهد. خدا با مرد و زنی که آفریده است سخن می‌گوید. «خدا... بدیشان گفت...» (آیهٔ ۲۸). در اینجا خدا مستقیماً با انسان‌ها سخن می‌گوید و به این ترتیب مشارکت خدا با انسان‌ها آغاز می‌شود. توجه کنید که سخنان خدا، خطاب به انسان شامل چه قسمتهایی می‌گردد. اولین سخن خدا خطاب به آدم و حوا *فرمانی* است که آنها را فرامی‌خواند تا مطابق استعداد بشری خود بر مخلوقات حکومت کنند. «بارور و کثیر شوید... در آن (زمین) تسلط نمایید» (آیهٔ ۲۸). سخن بعدی *شهادت* است (آیهٔ ۲۹) یعنی خدا توضیح می‌دهد که گیاهان، محصولات زمین و میوه‌ها را آفریده است تا خوراک انسان و حیوان شوند.

سپس با یک حکم ممنوعیت مواجه می‌شویم که مجازات نقض آن هم تعیین می‌گردد. «اما از درخت معرفت نیک و بد زنهاری نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی، هر آینه خواهی مرد» (۲:۱۷). سرانجام پس از سقوط انسان بر اثر گناه، خدا به نزد آدم و حوا می‌آید و با آنها دوباره سخن می‌گوید و این بار سخنانش شامل *وعده‌ای* است که هم خوشایند است و هم ناخوشایند زیرا در حالی که خدا از یک طرف وعده می‌دهد ذریت زن سر شیطان را خواهد کوبید از طرف دیگر چنین مقرر می‌فرماید که حوا با درد کشیدن فرزندان خود را به دنیا بیاورد و آدم با مشقت کار کند و برای هر دوی آنها مرگ حتمی است (۳:۱۵-۱۹).

حال، در این سه فصل کوتاه کلام خدا را در ارتباط با جهان و انسانهایی که در جهان زندگی می‌کنند، مشاهده می‌نماییم. می‌بینیم که کلام خدا از یک سو شرایط و محیط زندگی انسانها را تعیین می‌کند و از سوی دیگر به انسانها دستور می‌دهد مطیع باشند و از آنها می‌خواهد به خدا اعتماد کنند و نیز ارادهٔ خالقشان را بر ایشان مکشوف می‌سازد. بقیهٔ کتاب مقدس بسیاری سخنان تازهٔ دیگر از خدا نقل می‌کند اما مطالب فرعی دیگری در مورد ارتباط کلام خدا و مخلوقات او بیان نمی‌دارد بلکه آنچه در مورد کلام خدا در پیدایش ۱-۳ ارائه شده دوباره تکرار و تأیید می‌گردد.

بنابراین، از یک طرف کل کتاب مقدس تأکید می‌کند که تمام شرایط و حوادثی که در جهان به وجود می‌آیند توسط کلام قادر مطلق خدا مقرر شده‌اند که عبارتست از: «بشود...». کتاب مقدس توضیح می‌دهد که تمام اتفاقات از تغییرات وضع هوا (مزمور ۱۴۷: ۱۵-۱۸؛ ۱۴۸: ۸) گرفته تا ظهور و سقوط ملل جهان، در واقع تحقق کلام خدا است. این واقعیت که کلام خدا واقعاً جریان حوادث جهان را تعیین می‌نماید اولین درسی بود که وقتی خدا ارمیا را خواند تا نبی گردد، به او آموخت. خدا به او فرمود: «بدان که تو را امروز به امت‌ها و ممالک مبعوث کردم تا از ریشه برکنی و منهدم سازی و هلاک کنی و خراب نمایی و بنا نمایی و غرس کنی» (ارمیا ۱: ۱۰).

اما این چطور ممکن است؟ دعوت ارمیا این نبود که سیاستمدار یا فرمانروایی باشد که بر جهان حکومت کند بلکه دعوت شده بود تا نبی باشد و در جوانی پیغام خدا را به مردم برساند (آیهٔ ۷). چطور ممکن بود شخصی که مقامی رسمی نداشت و کارش فقط موعظه کردن بود، حکمرانی محسوب گردد که از طرف خدا برای حکومت بر امتهای تعیین گردیده بود. علت این امر بطور ساده این بود که او کلام خداوند را در دهان داشت (آیهٔ ۹) و هر کلامی که خدا در دهان او قرار می‌داد تا دربارهٔ سرنوشت امتهای بگوید مطمئناً تحقق می‌یافت. خدا برای اینکه این

موضوع را به ارمیا تفهیم کند اولین رویا را به او نشان داد. «ارمیا چه می بینی؟... شاخه ای از درخت بادام (در عبری شکید)... نیکو دیدی زیرا که من بر کلام خود دیده بانی (در عبری شوکید) می نمایم تا آن را به انجام رسانم» (ارمیا ۱: ۱۱-۱۲).

خدا حقیقت فوق را به این شکل از طریق اشعیا اعلام می کند: «چنانکه باران و برف از آسمان می بارد و به آنجا بر نمی گردد بلکه زمین را سیراب کرده، آن را بارور و برومند می سازد... همچنان کلام من که از دهانم صادر گردد خواهد بود. نزد من بی ثمر نخواهد برگشت بلکه آنچه را که خواستم به جا خواهد آورد» (اشعیا ۵۵: ۱۰-۱۱). در کل کتاب مقدس پیوسته تأکید می شود که کلام خدا وسیله اجرایی او در تمام مسایل بشر است. آنچه فقط درباره خدا و نه هیچ شخص دیگری صادق است عبارتست از اینکه کلامی که خدا می فرماید عمل می کند. در حقیقت این کلام خداست که بر جهان سلطنت می کند و سرنوشت ما را رقم می زند.

از طرف دیگر، کتاب مقدس در همه جا کلام خدا را به این نحو معرفی می کند که این کلام مستقیماً خطاب به ما فرستاده می شود در حالی که از نظر خصوصیت دارای سه جنبه است که در باغ عدن هم وقتی بیان شد از آنها برخوردار بود. گاهی کلامی که بیان می شود شریعت است مثل کلام خدا که در کوه سینا و بسیاری از موعظات انبیا و بسیاری از تعالیم مسیح و نیز در فرمان بشارتی در مورد توبه (اعمال ۱۷: ۳۰) و ایمان به خداوند عیسیای مسیح بیان گردید (اول یوحنا ۳: ۲۳). گاهی این کلام وعده است مانند وعده مربوط به نسل ابراهیم و نیز وعده مربوط به عهد خدا با ابراهیم (پیدایش ۱۵: ۵ و ۱۷: ۱-۸) و وعده رهایی از مصر (خروج ۳: ۷-۱۰) و وعده های مربوط به مسیح موعود (مقایسه شود با اشعیا ۹: ۶-۷ و ۱۱: ۱-۲) و ملکوت خدا (دانیال ۲: ۴۴ و ۷: ۱۴) و وعده های عهد جدید در مورد عادل شمردگی، قیام و جلال یافتن ایمانداران.

گاهی کلام خدا شهادت است که مقصود از آن عبارتست از تعلیم الهی در خصوص حقایق ایمان و اصول زندگی دیندارانه که در قالب روایت تاریخی، استدلال الهیاتی، مزمور و حکمت ارائه می‌گردد. همیشه تأکید می‌شود که آنچه کلام خدا از ما می‌طلبد مطلق است یعنی کلام را باید دریافت کنیم، به آن اعتماد نماییم و از آن اطاعت کنیم زیرا کلام خدایی است که پادشاه می‌باشد. جوهر بی‌ایمانی عبارتست از خودسری متکبرانۀ «این قوم شریری که از شنیدن قول من ابا می‌نمایند» (ارمیا ۱۳:۱۰). از طرف دیگر نشانه فروتنی و دینداری واقعی در این است که شخص «از کلام من (خدا) لرزان باشد» (اشعیا ۲:۶۶).

حقیقت مطلق

کلام خدا از ما نمی‌خواهد آن را اطاعت کنیم چون ما در رابطه خود با خدا مخلوق و تابع هستیم. باید به کلام خدا ایمان داشته باشیم و از آن اطاعت کنیم نه فقط به این دلیل که او این کار را از ما می‌طلبد بلکه در درجه اول به این دلیل که کلام خدا، کلامی است راست و حقیقی. گوینده این کلام «خدای حق» (مزمور ۵:۳۱، اشعیا ۱۶:۶۵) است که راستی او عظیم است (خروج ۶:۳۴). راستی او «تا افلاک می‌رسد» (مزمور ۱۰۸:۴ مقایسه شود با ۱۰:۵۷) یعنی جهانی و نامحدود است. به همین دلیل در یوحنا ۱۷:۱۷ می‌خوانیم «کلام تو راستی است». «جمله کلام تو راستی است» (مزمور ۱۱۹:۱۶۰) «تو خدا هستی و کلام تو صدق است» (دوم سموئیل ۷:۲۸).

راستی در کتاب مقدس در درجه اول، خصوصیتی است که به اشخاص مربوط می‌شود و در درجه دوم به دیگر موضوعات مربوط می‌گردد. راستی به معنی ثبات، مطمئن بودن، استواری و قابل اعتماد بودن است و ویژگی شخصی است که تماماً شخصیتی یکدست دارد، صادق و واقع بین است و در اشتباه نیست. خدا چنین شخصی است.

راستی با توجه به مفهومی که برای آن ذکر شد جزو ذات خداست. به همین دلیل است که او نمی تواند دروغ بگوید (تیطس ۲:۱ مقایسه شود با اعداد ۱۹:۲۳؛ اول سموئیل ۲۹:۱۵ و عبرانیان ۶:۱۸). به همین دلیل است که سخنان او خطاب به ما راستی است و نمی تواند چیزی غیر از راستی و حقیقت باشد. سخنان خدا معیار حقیقت است زیرا موضوعات مختلف را آن چنان که واقعاً هستند به ما نشان می دهد و نیز سخنان او نشان می دهد که در صورت توجه یا عدم توجه ما به کلام خدا، باید در انتظار چه پیشامدهایی در آینده باشیم.

اجازه بفرمایید این حقیقت را در دوراستا بررسی نمایم.

۱- اوامر خدا راست است.

«جمیع اوامر تورا است است» (مزمور ۱۱۹:۱۵۱). چرا احکام خدا چنین توصیف شده است؟ دلیل اول اینست که احکام فوق در تمام اعصار بیانگر اراده الهی برای زندگی بشر هستند و از این نظر از ثبات و تداوم برخوردارند. دلیل دوم این است که بیانگر حقیقتی تغییرناپذیر درباره ذات خود ما، هستند. زیرا این بخشی از هدف شریعت خداست. به این معنی که تعریف مناسب و عملی از ذات واقعی بشر ارائه می دهد و به ما نشان می دهد که آفریده شده ایم تا چه باشیم و تعلیم می دهد که چگونه حقیقتاً انسان باشیم و به ما هشدار می دهد که خود را از نظر اخلاقی تباہ نسازیم. این موضوعی است که اهمیت بسیاری دارد و در حال حاضر لازم است که توجه بیشتری به آن بشود.

با این فکر آشنا هستیم که بدن ما مثل یک ماشین است؛ به برنامه غذایی صحیح، استراحت و ورزش نیاز دارد تا بتواند بطرزی مؤثر و مناسب عمل کند و اگر این ماشین از سوخت نامناسب از قبیل الکل، مواد مخدر و سموم پر شود قدرت عملکرد سالم را از دست خواهد داد و سرانجام بر اثر مرگ، کار آن «متوقف» خواهد گردید. موضوعی که شاید

کمتر درباره آن فکر می‌کنیم این است که خدا می‌خواهد مادر مورد روح خود هم به همین شکل بیندیشیم. خدا ما را به صورت افرادی عاقل خلق کرده تا صفات اخلاقی او را در خود داشته باشیم؛ به این معنی که روح و روان ما خلق شد تا برنامه «کار» آن شامل عبادت، حفظ کلام الهی، صداقت، درستکاری، نظم، خویشتن‌داری و خدمت به خدا و هموعان باشد. اگر ما این برنامه را ترک کنیم نه فقط در برابر خدا گناهکار خواهیم بود بلکه روح و روان خود را بتدریج تباه خواهیم کرد. وجدان ما به تدریج حساسیت خود را از دست خواهد داد، شرم و حیا از بین خواهد رفت و صداقت، وفاداری و درستکاری از وجودمان رخت بر خواهد بست و به این ترتیب شخصیت ما تباه خواهد گردید. نه فقط به این ترتیب شخص بدبخت و بیچاره می‌شود بلکه همچنین صفات انسانی خود را از دست می‌دهد. این یک جنبه از مرگ روحانی است. ریچارد باکستر حق داشت که در مورد آنچه انسان به آن تبدیل می‌شود این دو شق را قائل شود: «قدیس یا حیوان وحشی». زیرا در نهایت هر کس دیر یا زود، آگاهانه یا ناآگاهانه یکی از این دو را انتخاب می‌کند و راه دیگری وجود ندارد.

این روزها، ممکن است عده‌ای به نام انسان‌گرایی ادعا نمایند که اخلاق جنسی «پیوریتنی» که در کتاب مقدس تعلیم داده شده باعث می‌شود تا از رسیدن به کمال بشری واقعی بازمانیم و اگر کمی در این خصوص آسان‌گیری شود زندگی غنی‌تری خواهیم داشت. در مورد این ایدئولوژی تنها چیزی که می‌توانیم بگوییم این است که نام مناسب برای آن انسان‌گرایی نیست بلکه حیوان‌گرایی است زیرا بی‌بندوباری جنسی باعث نمی‌شود که صفات انسانی ما ترقی کنند بلکه در جهت عکس این امر عمل می‌کند. این بی‌بندوباری ما را به حیوان وحشی تبدیل می‌کند و روح و روان ما را کاملاً تباه می‌سازد. این موضوع در مورد عدم توجه به سایر احکام الهی نیز صادق است. فقط وقتی واقعاً به عنوان انسان زندگی

خواهیم کرد که برای حفظ احکام الهی بکشیم. راهی جز این نیست.

۲- وعده‌های الهی راست است زیرا خدا آنها را عملی می‌سازد.

«وعده دهنده امین است» (عبرانیان ۱۰:۲۳). کتاب مقدس وفاداری خدا را با کلماتی عالی توصیف می‌کند. «امانت تو تا افلاک (است)» (مزمور ۵:۳۶). «امانت تو نسل‌اً بعد نسل است» (مزمور ۹۰:۱۱۹). «امانت تو بسیار است» (مراثی ۳:۲۳). چگونه می‌فهمیم که خدا وفادار است؟ از آنجا که خدا همیشه وعده‌های خودش را عملی می‌سازد. او خدایی است که عهدهای خود را نگاه می‌دارد. هرگز کسانی را که به کلام او اعتماد می‌کنند، مأیوس نمی‌کند. زندگی ابراهیم وفاداری خدا را به این شکل ثابت می‌کند که در کهولت یک ربع قرن صبر کرد تا وارث موعودش متولد شود و میلیونها نفر تا امروز مهر تأیید بر وفاداری خدا زده‌اند:

در روزهایی که در همه جا کتاب مقدس به عنوان «کلام مکتوب خدا» مورد قبول بود، مردم این موضوع را خوب فهمیده بودند که وعده‌های خدا که در کتاب مقدس ثبت گردیده، پایه و اساسی است مناسب که خدا برای سراسر زندگی ایمانی انسان تعیین فرموده است و شخص برای اینکه بتواند ایمان خود را تقویت کند راهی جز این ندارد که ایمان خود را بر وعده‌های خاصی متمرکز نماید که به وضعیت او مربوط می‌شود. پیوریتن متأخر، ساموئل کلارک، کتابی دارد به نام *وعده‌های مذکور در کتاب مقدس یا میراث مسیحی، گردآوری وعده‌های کتاب مقدس تحت عنوان‌های مناسب*. وی در مقدمه این کتاب می‌نویسد:

توجهی ثابت و مداوم و ایمانی محکم به وعده‌ها باعث می‌شود که بنخاطر مسایل این زندگی دچار نگرانی و تشویش نشویم. چنین توجهی در همه تغییرات شرایط، فکر و ذهن ما را آرام و آسوده نگاه می‌دارد و در مشکلات متعدد زندگی از جان بی‌رمق ما حمایت می‌کند و آنرا حفظ می‌نماید... مسیحیان بر اثر بی‌ایمانی

نسبت به وعده‌های خدا خود را از عظیم‌ترین آرامش‌ها محروم می‌کنند. زیرا هر مسأله‌ای هر قدر هم بزرگ باشد وعده‌هایی مناسب در مورد آن وجود دارند که بقدری کامل هستند که می‌توانیم با اتکا به آنها آرامش داشته باشیم. آشنایی کامل با وعده‌ها باعث خواهد شد که در دعا از بزرگ‌ترین امتیاز برخوردار باشیم. فرد مسیحی وقتی در مسیح خدا را مورد خطاب قرار می‌دهد، با به یاد آوردن اینکه خدا شنیده شدن دعای ایماندار را تضمین فرموده است چه آرامش عظیمی می‌تواند داشته باشد. این شخص با چه خرسندی و رضایت خاطری می‌تواند تمایلات متعدد قلب خود را به حضور خدا ببرد وقتی در دعا به آن قسمت‌هایی از کلام خدا می‌اندیشد که در آنها وعده همان رحمت‌هایی داده شده که وی در انتظار آنهاست! و با چه اشتیاق قلبی و ایمانی قوی می‌تواند برای تقویت دعای خویش وعده‌های پرفیض متعددی را بطلبد که مستقیماً به موضوع دعای خود او مربوط می‌شوند!

مطالب فوق زمانی خوب درک می‌شد؛ اما الهیات لیبرال با خودداری از قبول اینکه کتاب مقدس همان کلام خداست، تا حد زیادی باعث گردیده که ما عادت تأمل دربارهٔ وعده‌ها و دعا براساس این وعده‌ها را از دست بدهیم و دیگر این عادت را نداشته باشیم که در زندگی روزانه خود در محدودهٔ این وعده‌ها، با ایمان عمل کنیم. مردم این روزها جعبه‌های^(۱) محتوی وعده‌های کتاب مقدس را که اجداد ما از آنها استفاده می‌کردند، مورد تمسخر قرار می‌دهند اما این طرز برخورد عاقلانه نیست. ممکن است که از این جعبه‌های وعده سوءاستفاده

۱- در دورهٔ ویکتوریا جعبه‌هایی وجود داشت که وعده‌های کتاب مقدس را روی تکه‌های کاغذ می‌نوشتند و درون این جعبه‌ها قرار می‌دادند و در زمان بروز مشکلات بصورت انتخابی آنها را از جعبه خارج می‌ساختند و می‌خواندند. مترجم

می شده است اما طرز فکری که آنها در مورد کتاب مقدس و دعا ارائه می دادند صحیح بود. این طرز فکر را ما از دست داده ایم و نیاز داریم آن را باز یابیم.

ایمان داشته باشید و اطاعت کنید

مسیحی کیست؟ مسیحی را می توان از زوایای متعددی توصیف کرد اما با توجه به آنچه گفته ایم روشن است که می توان تمام مطالب قابل ذکر درباره مسیحیان را به این ترتیب عنوان کرد: مسیحیان واقعی کسانی هستند که حقانیت کلام خدا را تصدیق و مطابق کلام خدا زندگی می کنند. آنها بدون تعلق به کلام خدا که در «کتاب حق» (دانیال ۱۰: ۲۱) مکتوب است خود را تسلیم می کنند، به تعالیم آن ایمان دارند، به وعده های آن اعتماد می کنند و از دستوراتش پیروی می نمایند. چشم های آنها به خدای کتاب مقدس که او را پدر خود می دانند و به مسیح کتاب مقدس که او را نجات دهنده خود می دانند دوخته شده است. اگر از آنها بپرسید به شما خواهند گفت که کلام خدا هم آنها را در مورد گناهکار بودن خود متقاعد ساخته و هم در مورد بخشوده شدن ایشان به آنها اطمینان داده است. وجدان آنها مانند لوتر اسیر کلام خداست و مانند مزموور نویس آرزو دارند کل حیاتشان با کلام خدا هماهنگی پیدا کند. «کاش که راه های من مستحکم شود تا فرایض تو را حفظ کنم»؛ «مگذار که از اوامر تو گمراه شوم»، «فرایض خویش را به من بیاموز. طریق وصایای خود را به من بفهمان»، «دل مرا به شهادت خود مایل گردان»، «دل من در فرایض تو کامل شود» (مزموور ۱۱۹: ۵، ۱۰، ۲۶-۲۷، ۳۶، ۸۰). این افراد هنگامی که دعا می کنند وعده های الهی در برابر آنها قرار دارد و هنگامی که به کارهای روزانه خود مشغول می شوند وصایای الهی در مقابل آنهاست. مسیحیان می دانند که علاوه بر اینکه کلام خدا در کتاب مقدس مستقیماً با آنها سخن گفته است به منظور خلق، اداره و تعیین امور

گرداگردشان نیز عمل کرده است. لیکن چون کتاب مقدس به آنها می‌فرماید که همه چیز برای خیریت ایشان با هم در کار است، این فکر که خدا شرایط زندگی آنها را تعیین می‌نماید، به آنها شادی می‌بخشد. مسیحیان مردم مستقلی هستند زیرا از کتاب مقدس به عنوان معیاری استفاده می‌کنند که به وسیله آن دیدگاه‌های مختلفی را که به آنها ارائه می‌شود می‌سنجند و به مسائلی نمی‌پردازند که مطمئن نیستند کتاب مقدس پرداختن به آنها را مجاز می‌شمارد.

چرا تعریف فوق از مسیحی بودن فقط در مورد تعداد اندکی از ما که این روزها ادعای مسیحی بودن داریم صادق است؟ به نفع ما خواهد بود که این را از وجدان خود بپرسیم و بگذاریم به ما پاسخ گوید.

فصل دوازدهم

محبت خدا

جمله‌ای که یوحنا ی رسول دو بار آن را تکرار می‌کند یعنی «خدا محبت است» (اول یوحنا ۴: ۸، ۱۶) یکی از پرشکوه‌ترین بیانات کتاب مقدس است. در عین حال از بیاناتی است که بسیار سوء تعبیر شده است. عقاید غلط در اطراف آن مثل بوتۀ خار روئیده و معنی حقیقی آن را از نظرها پنهان کرده است و به این ترتیب کار ساده‌ای نیست که راه خود را از میان توده‌ای از افکاری باز کنیم که مانند بوتۀ‌های روئیده در زیر درخت، ذهن ما را در مورد موضوع فوق پر ساخته‌اند. با این حال هنگامی که مفهوم واقعی این متون بر فرد مسیحی مکشوف می‌شود تلافی این افکار مشکل ساز را درمی‌آورد. کسانی که قلۀ دماوند را فتح می‌کنند، از فراز آن محل، به دیدن مناظر اطراف می‌پردازند و همین باعث می‌شود تا خستگی از نشان به در رود!

واقعاً خوشابه‌حال کسانی که می‌توانند مانند یوحنا سخنی را بگویند که وی پیش از دومین «خدا محبت است» می‌گوید: «ما دانسته و باور کرده‌ایم آن محبتی را که خدا با ما نموده است» (اول یوحنا ۴: ۱۶). وقتی محبت خدا را درک نماییم مثل این خواهد بود که روی زمین در بهشت باشیم. عهد جدید این شناخت محبت الهی را امتیاز عده‌ای نمی‌داند که بطور خاص مورد توجه خدا هستند بلکه بخشی عادی از تجربه‌ی یک مسیحی معمولی می‌داند، که فقط برای افرادی بیگانه است که از نظر روحانی در وضعیت نامطلوبی هستند یا رشد روحانی آنها دچار

کاستی‌هایی است. وقتی پولس می‌فرماید: «محبت خدا در دل‌های ما به روح‌القدس که به ما عطا شد ریخته شده است» (رومیان ۵:۵)، مقصودش آن‌طور که آگوستین فکر می‌کرد محبت نسبت به خدا نبود بلکه شناخت محبت خدا نسبت به ما و اگر چه هرگز مسیحیان روم را که خطاب به آنها نامه خود را نوشت ندیده بود، این امر را بدیهی می‌دانست که جمله فوق در مورد آنها به همان اندازه صادق خواهد بود که در مورد خودش صادق می‌کرد.

سیل محبت

سه نکته در سخنان پولس در خور توجه است. اولاً به فعل «ریخته شده است» توجه نمایید. این کلمه بطور تحت‌اللفظی به معنی «ریختن یا (جاری کردن)» است. این کلمه‌ای است که در مورد «ریخته شدن» خود روح‌القدس در اعمال ۲:۱۷-۱۸، ۳۳ و ۱۰:۴۵ و تیطس ۳:۶؛ بکار رفته و مقصود از آن این است که چیزی آزادانه و به مقدار عظیم جاری شود. به عبارتی مانند سیل سرازیر شود. به همین دلیل ترجمه NEB کتاب مقدس این قسمت را چنین ترجمه کرده است: «محبت خدا مانند سیل درون قلب ما را فرا گرفته است». پولس درباره تأثیرات ضعیف و ناپایدار محبت الهی سخن نمی‌گوید بلکه مقصود او تأثیرات عمیق و شدید آن است. ثانیاً به زمان فعل توجه کنید. زمان فعل کامل است و این نشان می‌دهد که کار به صورت کامل انجام شده است. در واقع پولس می‌فرماید که شناخت محبت خدا مانند سیل به قلب‌های ما سرازیر شده و قلب ما را هم اکنون پر از محبت الهی کرده درست مانند دره‌ای که وقتی سیل به آن سرازیر می‌شود پر از آب می‌گردد. پولس چنین فرض می‌کند که تمام خوانندگان نامه‌اش چون محبت خدا را نسبت به خود احساس می‌نمایند و از آنجا که این احساس قوی و بادوام است پس حتماً مثل خودش از شادی عظیمی بهره‌مند هستند.

ثالثاً توجه داشته باشید که ارائه تدریجی چنین شناختی از محبت خدا به عنوان بخشی از خدمت عادی روح القدس معرفی شده است که آن را برای کسانی انجام می‌دهد که روح القدس را دریافت می‌کنند؛ یعنی کسانی که دارای تولد دوباره هستند و ایماندار واقعی می‌باشند. ممکن است آرزو کنیم که ای کاش برای این جنبه از خدمت روح القدس بیش از این، ارزش قائل می‌شدند. این روزها ما بر اثر در پیش گرفتن روشی غلط برخی خدمات خارق‌العاده روح القدس که مداوم و جهانشمول نیستند بشدت علاقه‌مند شده‌ایم و این امر به بهای نادیده گرفتن خدمات عادی و عمومی روح القدس تمام شده است. به همین دلیل نسبت به عطایای شفا و زبانها که پولس می‌فرماید لازم نیست همه مسیحیان از آنها برخوردار باشند (اول قرنیتان ۱۲: ۲۸-۳۰) تمایل بیشتری نشان می‌دهیم تا نسبت به کار دیگر روح القدس که عبارتست از بخشیدن آرامش، خوشی، امید و محبت به ایمانداران از طریق ریختن شناخت محبت خدا در قلب ایشان. باید دانست اهمیت این خدمت از قبلی بیشتر است. قرنیتان این را امری مسلم می‌دانستند که داشتن زبانهای بیشتر باعث شادی بیشتر و وضعیت روحانی بهتری می‌گردد و به همین دلیل پولس لازم دید بر این موضوع تأکید کند که بدون محبت که شامل فداکاری و زندگی مسیح‌گونه است، زبانها واقعاً هیچ ارزشی ندارند (اول قرنیتان ۱۳: ۱-۳).

بدون شک اگر پولس حالا زنده بود لازم می‌دید هشدار می‌دهد. بسیار غم‌انگیز خواهد بود اگر علاقه‌ای که این روزها نسبت به بیداری روحانی در نقاط مختلف به وجود آمده است از مسیر خود منحرف و وارد بن‌بستی شود که نتیجه‌گرایی جدید به روشی است که قرنیتان در پیش گرفته بودند. بهترین چیزی که پولس می‌توانست در مورد ارتباط روح القدس با افسسیان آرزو کند این بود که روح القدس خدمت مذکور در رومیان ۵: ۵ را در مورد آنها ادامه دهد، به این معنی که

روح القدس به آنها دائماً قدرت بخشد و ایشان را هدایت نماید تا شناخت آنها از محبت خدا در مسیح مرتباً عمیق و عمیق‌تر شود. در افسسیان ۱۴:۳-۱۶ می‌خوانیم: «بنابراین من در برابر پدر زانو می‌زنم... دعا می‌کنم که... بوسیله روح او در درون خود قوی و نیرومند شوید... تا با همه مقدسین قدرت داشته باشید به پهنا و درازا و بلندی و عمق محبت مسیح پی ببرید و آن محبت را دریابید (اگرچه مافوق فهم بشر است)» (ترجمه جدید فارسی «مژده برای عصر جدید»).

بیداری روحانی به این معنی است که خدا کلیسای در حال مرگ را که از حالت عادی خارج شده است به این طریق به حالت عادی بازمی‌گرداند که آن دسته از معیارهای زندگی و تجربه مسیحی را که عهد جدید تماماً عادی معرفی می‌کند در آن زنده می‌سازد. طرز فکر صحیح و معقول در مورد بیداری روحانی خودش را در اشتیاق برای اینکه روح القدس محبت خدا را با قدرت بیشتری در قلب ما جاری بسازد، نشان خواهد داد. زیرا از طریق چنین اشتیاقی (که غالباً آغاز آن با تلاش شدید انسان برای دوری از گناه همراه است) بیداری روحانی در فرد شروع می‌شود و بیداری روحانی که قبلاً در کلیسا شروع شده است تداوم پیدا می‌کند.

هدف ما در این فصل عبارتست از نشان دادن ماهیت محبت الهی که روح القدس در قلب ما جاری می‌سازد. به این منظور، توجه خود را به فرمایش عالی یوحنا معطوف می‌سازیم، یعنی خدا محبت است. منظور یوحنا به عبارتی این است که محبتی که خدا به بشریت نشان می‌دهد و مسیحیان آنرا می‌شناسند و بخاطر آن شادی می‌کنند مکاشفه‌ای است از حالت درونی خدا. موضوعی که قصد مطالعه آن را داریم، ما را تا جایی که ذهن بشر می‌تواند در فهم سر ماهیت خدا پیش برود، پیش خواهد برد و به مراتب این موضوع را عمیق‌تر از موضوعات قبلی بررسی خواهیم کرد.

وقتی به حکمت خدا نگاه کردیم، چیزهایی از فکر او دیدیم. وقتی درباره قدرت او فکر می‌کردیم، شاهد برخی از اعمال دست وی شدیم. زمانی که کلام او را در نظر گرفتیم درباره سخنان دهان او چیزهایی یاد گرفتیم. اما اکنون که درباره محبت او می‌اندیشیم باید به قلب او نگاه کنیم. بر روی زمین مقدس باید بایستیم و نیاز داریم خدا فیض بدهد تا با پاهای گناه‌آلود بر روی آن قرار نگیریم.

محبت، روح، نور

ذکر دو نظر کلی درباره گفته یوحنا ی رسول مسیر بررسی ما را روشن خواهد ساخت.

۱- جمله «خدا محبت است» تا جایی که از کتاب مقدس می‌توان فهمید شامل همه حقایق در مورد خدا نمی‌شود.

این یک تعریف انتزاعی نیست که به تنهایی مطرح باشد بلکه از دیدگاه یک ایماندار جمع‌بندی از تمام مکاشفه‌ای است که کتاب مقدس درباره نویسنده‌اش ارائه می‌دهد. این جمله پیش فرض مابقی شهادت کتاب مقدس درباره خداست. خدایی که یوحنا درباره او سخن می‌گوید، خدایی است که جهان را آفرید و آنرا بوسیله طوفان داوری نمود؛ خدایی است که ابراهیم را خواند و از او ملتی به وجود آورد و قوم خویش را در عهدعتیق توسط تسخیر، اسارت و تبعید تزکیه فرمود؛ خدایی است که پسر خود را برای نجات جهان فرستاد و اسرائیل بی‌ایمان را ترک نمود و اندک زمانی قبل از اینکه یوحنا این مطالب را بنویسد اورشلیم را ویران کرد و او خدایی است که یک روز جهان را با عدالت داوری خواهد فرمود. یوحنا می‌فرماید که این خدا، محبت است.

کار صحیحی نیست که مانند برخی با نقل این جمله یوحنا شهادت کتاب مقدس را درباره جدیت عدالت خدا به زیر سؤال ببریم. ادعای

نامعقولی است اگر بگوییم خدایی که محبت است نمی‌تواند در عین حال خدایی باشد که افراد متمرّد را محکوم و تنبیه می‌کند زیرا یوحنا دقیقاً دربارهٔ خدایی سخن می‌گوید که چنین اعمالی انجام می‌دهد.

اگر می‌خواهیم گفتهٔ یوحنا را بر طرز صحیحی درک کنیم، باید آن را در کنار دو آیهٔ دیگر که یوحنا با همین ساختار دستوری در جای دیگری نوشته است قرار بدهیم و جالب اینجاست که این آیات مستقیماً از سخنان خود مسیح گرفته شده‌اند. آیهٔ اول در انجیل یوحنا دیده می‌شود و عبارتست از این که «خدا روح است» (یوحنا ۴:۲۴). این همان چیزی است که خود خداوندمان خطاب به زن سامری فرمود. آیهٔ دوم در ابتدای همین رساله دیده می‌شود و یوحنا این آیه را که «آنچه شنیده‌ایم (از عیسی) و به شما خبر می‌دهیم» خلاصه کرده می‌گوید: «و این است پیغامی که از او شنیده‌ایم و به شما اعلام می‌نماییم که خدا نور است» (اول یوحنا ۱:۵). وقتی کلام خدا می‌فرماید خدا محبت است، این فرمایش را باید با توجه به آنچه این دو آیه تعلیم می‌دهند تفسیر نمود. نگاهی مختصر به این دو آیه سودمند خواهد بود.

«خدا روح است». وقتی خداوندمان این را فرمود قصد داشت زن سامری را از این اشتباه در بیاورد که خیال می‌کرد فقط یک محل حقیقی برای پرستش خدا وجود دارد و به این ترتیب به نوعی محل حضور خدا را محدود می‌کرد. «روح» با «جسم» در تضاد است. مقصود مسیح این بود که ما چون دارای «جسم» هستیم در یک زمان در یک محل می‌توانیم حضور داشته باشیم در حالی که خدا «روح» است و بنابراین چنین محدودیتی ندارد. خدا مرکب از مواد نیست، وجود مادی هم نیست پس نمی‌تواند در یک محل محدود شود. بنابراین (مسیح در ادامه می‌فرماید) شرط حقیقی پرستش صحیح خدا این نیست که برای این کار به اورشلیم، سامره یا جای دیگری برویم بلکه قلب ما باید آمادگی پذیرش مکاشفهٔ الهی و پاسخ گفتن به آنرا داشته باشد. «خدا روح است و هر که او را

پرستش کند می‌باید به روح و راستی بپرستند» (یوحنا ۴: ۲۴).

اولین گفتار از سی و نه اصل^(۱) مفهوم روح بودن خدا را با این بیان جالب توجه این مطلب که خدا فاقد بدن، اعضا و احساسات است، تشریح می‌نماید. این اعتقادنامه با نفی وجود چنین خصوصیتی در خدا به حقایق مهمی اشاره دارد.

خدا فاقد بدن است. به همین دلیل چنان که قبلاً هم گفته‌ایم خدا از قید تمام محدودیت‌های مربوط به مکان و فاصله آزاد است و دارای حضور مطلق می‌باشد. خدا منقسم و مرکب نیست. مفهوم این امر این است که شخصیت و جنبه‌های مختلف قدرت او و ویژگی‌های او یکپارچه هستند و بنابراین هیچ چیز هرگز در او عوض نمی‌شود. «نزد او هیچ تبدیل و سایه‌گردش نیست» (یعقوب ۱: ۱۷). به همین دلیل خدا در قید هیچکدام از محدودیت‌های زمانی و فرآیندهای طبیعی نیست و از ازل تا به ابد همان است که هست. خدا دارای احساسات نیست. مقصود این نیست که خدا بی‌احساس و بی‌عاطفه است یا در او هیچ چیزی وجود ندارد که مانند عواطف و احساسات ما باشد. احساسات بشری بخصوص یعنی احساسات دردناکی از قبیل ترس، اندوه، پشیمانی و ناامیدی به نوعی تابع شرایط غیرارادی هستند زیرا چنین احساساتی تحت کنترل ما نیستند بلکه شرایط مختلف باعث بروز و تحریک آنها می‌شود؛ در حالی که بروز چنین حالاتی در خدا، نتیجه انتخاب‌های آگاهانه و ارادی خود اوست و بنابراین به هیچ وجه مطابق قاعده‌ای نیست که احساسات بشری از آن پیروی می‌کند.

بنابراین محبت خدایی که روح است، محبتی متغیر و در حال نوسان نیست و به علاوه اشتیاقی ضعیف برای چیزی که شاید هرگز عملی نشود نیست. بلکه این محبت عظیم، تصمیم‌راسخی است که خدا خودآزادانه

۱- The thirty-nine Articles اعتقادنامه اساسی کلیساهای انگلیکن است و که در قرن شانزدهم تدوین گشت. مترجم

اتخاذ کرده است و هرگز تغییر نمی‌دهد و برای عملی ساختن آن محبوب خویش را برکت می‌دهد و به او احسان می‌فرماید. در محبت خدای قادر مطلق که روح است راه بر هر گونه تغییر و دگرگونی بسته است. محبت او «مثل موت زور آور است» (غزل غزلها ۶:۸). «آبهای بسیار محبت را خاموش نتوان کرد و سیل‌ها آن را نتواند فرو نشانید» (غزل غزلها ۷:۸). هیچ چیز نمی‌تواند کسانی را که او در آغوش گرفته است از او جدا بسازد (رومیان ۳۵:۸-۳۹).

«خدا نور است». در کلام خدا می‌خوانیم خدایی که روح است «نور» هم هست. یوحنا با گفتن اینکه خدا نور است قصد داشت در مقابل مسیحیانی بایستد که دارای ادعاهای غلطی بودند و تماسشان با واقعیت‌های اخلاقی قطع شده بود و ادعا می‌کردند که هر کاری هم انجام بدهند گناه محسوب نمی‌شود. در آیه بعدی یعنی «هیچ ظلمت در وی هرگز نیست» (اول یوحنا ۱:۵) قدرت سخنان یوحنا را آشکار می‌سازد. «نور» به معنی آن قداست و پاکی است که بر اساس معیارهای شریعت خدا قرار دارد و «ظلمت» هم به معنی فساد و عدم عدالت اخلاقی با توجه به معیارهای شریعت خدا است (مقایسه شود با اول یوحنا ۲:۷-۱۱ و ۳:۱۰). نکته‌ای که یوحنا مطرح می‌سازد این است که فقط کسانی که «در نور سالک هستند» می‌کوشند در زندگی خود در تقدس و عدالت مانند خدا بشوند و تمام اموری را که با این هدف هماهنگی ندارند از خود دور می‌سازند و از مشارکت با پدر و پسر لذت می‌برند. کسانی که «در ظلمت سالک هستند» با وجود ادعاهایی که در مورد خود دارند با این مشارکت بیگانه هستند (آیه ۶).

بنابراین خدایی که محبت است در درجه اول و مهم‌تر از همه نور است و به همین دلیل از همان اول باید خط بطلان بر آرای بی‌کشمیم که مبتنی بر احساسات هستند و باعث می‌شوند تا خیال کنیم که محبت خدا چنان است که او بدون در نظر گرفتن معیارها و موضوعات اخلاقی،

آسان‌گیری می‌کند و با ملایمت و رحمت با ما برخورد می‌نماید. محبت خدا، محبتی مقدس است. خدایی که مسیح به ما شناساند خدایی نیست که نسبت به امور اخلاقی بی‌اعتنا باشد بلکه خدایی است که عدالت را دوست دارد و از امور غیر اخلاقی متنفر است و خدایی است که هدف او برای فرزندانش چنین است: «کامل باشید چنان که پدر شما که در آسمان است کامل است» (متی ۵: ۴۸). او کسی را که در زندگی خود در پی تقدس نیست، هر قدر هم که افکارش در مورد حقایق الهی صحیح باشد در مشارکت با خود نمی‌پذیرد. کسانی را که او می‌پذیرد تحت نظم و انضباطی شدید قرار می‌دهد تا بتوانند به چیزی که می‌کوشند به دست آورند، برسند. (هر که را خداوند دوست می‌دارد توبیخ می‌فرماید و هر فرزند مقبول خود را به تازیانه می‌زند... بجهت فایده تا شریک قدوسیت او گردیم... اما در آخر میوهٔ عدالت سلامتی را برای آنانی که از آن ریاضت یافته‌اند به بار می‌آورد) (عبرانیان ۱۲: ۶-۱۱). محبت خدا سختگیر است زیرا نشان می‌دهد خدایی که ما را محبت می‌کند دارای تقدس است و می‌خواهد کسانی که به آنها محبت می‌نماید، مقدس باشند. کتاب مقدس اجازه نمی‌دهد که تصور کنیم چون خدا محبت است باید از او بخواهیم به تمام انسانها شادی عطا نماید یا اجازه ندهد که محبوبانش با مشکلاتی روبرو شوند هر چند که این مشکلات آنها را پاک‌تر بسازد.

حال قصد دارم حقیقتی را مطرح کنم که افکار ما را در مورد محبت خدا از توازن برخوردار می‌سازد.

۲- جمله «خدا محبت است» تا جایی که فرد مسیحی می‌داند در برگیرندهٔ تمام حقایق در مورد خداست. وقتی می‌گوییم «خدا نور است» تلویحاً به این موضوع اشاره می‌کنیم که قداست خدا در هر آنچه می‌گوید و انجام می‌دهد عیان است. به همین ترتیب جمله «خدا محبت است» به این

معنی است که محبت او در هر آنچه می‌گوید و انجام می‌دهد نمایان است.

مسیحیان وقتی این حقیقت را درک می‌نمایند و آنرا بطور شخصی می‌پذیرند تسلی عظیمی می‌یابند. ما ایمانداران، با نگرستن به صلیب مسیح این اطمینان را به دست می‌آوریم که فرد فردمان محبوب خدا هستیم. «پسر خدا... مرا محبت نمود و خود را برای من داد» (غلاطیان ۲: ۲۰). با درک این حقیقت می‌توانیم این وعده را به خود مربوط سازیم که «بجهت آنانی که خدا را دوست می‌دارند و بحسب اراده او خوانده شده‌اند، همه چیزها برای (خیریت) ایشان با هم در کار می‌باشند» (رومیان ۸: ۲۸). کلام خدا نمی‌گوید بعضی چیزها بلکه می‌فرماید همه چیزها! هر اتفاقی که برای ما پیش می‌آید محبت خدا را نسبت به ما نشان می‌دهد و به تحقق هدفی که خدا برای ما دارد کمک می‌کند.

بنابراین تا جایی که ما می‌دانیم خدا برای ما در تمام لحظات و در تمام اتفاقاتی که هرروزه برای ما پیش می‌آید، خدای محبت است، محبتی که مقدس و دارای قدرت مطلق می‌باشد. حتی زمانی که علت اقدامات خدا بر ما پوشیده است می‌دانیم که در این اقدامات و در پس آنها محبت وجود دارد و به این ترتیب همیشه حتی زمانی که ظاهراً اوضاع خوب نیست می‌توانیم شاد باشیم. می‌دانیم وقتی که روزی همه اسرار زندگی ما معلوم شود، ثابت خواهد شد که چنانکه در سرودی روحانی می‌خوانیم «از ابتدا تا به انتها مورد رحمت خدا بوده‌ایم». به همین جهت از رضایت خاطر برخورداریم.

تعریف محبت خدا

تا اینجا فقط بطور کلی مشخص کرده‌ایم محبت خدا چه وقت و چگونه عمل می‌کند و البته این کافی نیست. برای ما این سؤال پیش می‌آید که ماهیت این محبت چیست؟ چگونه باید آن را تعریف و تجزیه

و تحلیل نماییم؟ در پاسخ به این سؤال، کتاب مقدس مفهومی در مورد محبت خدا ارائه می‌دهد که می‌توانیم آن را به شکل زیر بیان نماییم:

محبت خدا عبارتست از نیکی کردن خدای نیکو به افراد گناهکار، که باعث شد سعادت آنها را سعادت خود دانسته لذا فرزند خود را فرستاد تا نجات دهنده آنها شود و در حال از طریق رابطه‌ای که با عهد بستن با او ایجاد می‌گردد این امکان را فراهم می‌کند تا آنها او را بشناسند و از حضور اولدت ببرند.

اجازه بدهید قسمت‌های تشکیل دهنده این تعریف را تشریح نماییم.

۱- محبت خدا عبارتست از نیکی کردن خدای نیکو.

منظور کتاب مقدس از نیکویی خدا، بخشندگی و کرامت عالمگیر اوست. برکهوف^(۲) می‌گوید که نیکویی خدا «آن کمالی است در خدا که باعث می‌گردد با مهربانی و رحمت با تمام مخلوقاتش رفتار کند. نیکویی خدا علاقه‌ای است که خالق نسبت به مخلوقات دارای احساس خود دارد.» (الهیات نظام‌مند^(۳) ص. ۷۰، آیاتی که در این مورد نقل شده‌اند عبارتند از: مزمو ۹:۱۴۵، ۱۵-۱۶؛ مقایسه شود با لوقا ۶:۳۵ و اعمال ۱۷:۱۴).

محبت خدا عالی‌ترین و پرچالال‌ترین مظهر این نیکویی خداست. جیمز آر می‌نویسد: «بطور کلی محبت آن اصلی است که باعث می‌شود یک موجود اخلاقی به موجودی دیگر علاقه و تمایل پیدا کند و نقطه اوج محبت در آن نوع رابطه شخصی است که در آن هر یک از طرفین در حیات دیگری سهیم است و خشنودی او در این است که دیگری را از حیات خود بهره‌مند سازد و در پاسخ ببیند که علاقه و محبت طرف مقابل بسوی او جاری می‌گردد» (هستینگز فرهنگ لغات کتاب مقدس جلد سوم، ص ۳، ۱۵۳). چنین است محبت خدا.

۲- محبت خدا عبارتست از تحقق نیکی کردن خدای نیکو به گناهکاران.

به این ترتیب ماهیت محبت خدا شامل فیض و رحمت می‌گردد. محبت خداکاری است که او با لطف و مهربانی نسبت به گناهکاران انجام می‌دهد در حالی که آنها استحقاق چنین محبتی را ندارند و به این ترتیب خدا عملی انجام می‌دهد که در حقیقت عکس عمل ترک نمودن آنها است؛ زیرا کسانی که مورد محبت خدا هستند موجوداتی ذی شعور می‌باشند که شریعت خدا را نقض نموده‌اند و ذات آنها در نظر خدا فاسد است و فقط مستحق محکوم شدن و در نهایت بیرون رانده شدن از حضور خدا هستند.

بسیار حیرت‌انگیز است که خدا گناهکاران را دوست دارد. اما هر قدر هم حیرت‌انگیز باشد حقیقت دارد. خدا مخلوقاتی را که دوست نداشتنی و (شاید فکر کنیم) غیرقابل دوست داشتن شده‌اند محبت می‌نماید. هیچ چیز در کسانی که خدا به آنها محبت می‌کند وجود نداشته است که محبت خدا را برانگیزد. هیچ عاملی در ما نمی‌توانسته محبت الهی را جلب نماید یا برانگیزد. محبت انسانها نسبت به یکدیگر به این نحو برانگیخته می‌شود که محب با دیدن خصوصیتی در محبوب شعله محبت در قلبش روشن می‌گردد اما محبت خدا آزاد و خودانگیخته است و هیچ عامل خارجی آنرا برنیا نگیخته است. خدا به انسانها محبت می‌کند زیرا تصمیم گرفته است به آنها محبت کند بطوری که چارلز وسلی می‌گوید: «او ما را محبت کرده است، او ما را دوست داشته است زیرا می‌خواست است که ما را دوست داشته باشد» (مقایسه شود با تثنیه ۷:۷-۸). و هیچ علتی برای محبت خدا نمی‌توان ذکر کرد جز این که محبت او ناشی از اراده نیکو و عالی اوست.

دنایای یونانی و رومی دوران عهدجدید هرگز با مفهوم چنین محبتی آشنا نشده بود. احساس غالب بر خدایان آنها در شهوت‌رانی نسبت به زنان بود نه در محبت کردن به گناهکاران. به این ترتیب لازم بود

نویسندگان عهدجدید واژه تازه‌ای را که تقریباً یک کلمه یونانی تازه بود یعنی آگاه‌په ابداع نمایند تا مفهوم محبت خدا را چنانکه مسیحیان شناخته بودند، بیان کند.

۳- محبت خدا عبارتست از نیکویی کردن خدای نیکو به افراد گناهکار

محبت خدا حسن نیتی نیست که ماهیتی نامشخص داشته باشد و شامل حال همه انسان‌ها شود و افراد بخصوصی را شامل نگردد. بلکه برعکس از آنجا که این محبت عملکرد وجودی است که دارای علم و قدرت مطلق می‌باشد هم هدف آن مشخص است و هم نتایج آن. هدف محبت خدا پیش از خلقت تعیین شد (مقایسه شود با افسسیان ۴:۱) که در درجه اول شامل گزینش کسانی می‌شد که خدا قصد داشت به آنها برکت دهد و در درجه دوم شامل تعیین برکاتی می‌گردید که می‌بایست به آنها داده شود و نیز شامل تعیین وسایل کسب این برکات و برخورداری از آنها می‌باشد. تحقق تمام این مسایل از همان اول قطعی شده.

به همین دلیل پولس در نامه خود خطاب به مسیحیان تسالونیکی می‌نویسد: «اما ای برادران و ای عزیزان خداوند، می‌باید ما همیشه برای شما خدا را شکر نماییم که از ابتدا (قبل از خلقت) خدا شما را برگزید (برگزیدگی) برای نجات (هدف تعیین شده) به تقدس روح و ایمان به راستی (وسایل تعیین شده)» (دوم تسالونیکیان ۱۳:۲). محبت خدا نسبت به افراد گناهکار در همان اجرای هدف او برای برکت دادن آنان است که در ازل طرح‌ریزی شد.

۴- محبت خدا نسبت به گناهکاران باعث می‌گردد تا سعادت آنها را سعادت

خود بداند.

در هر نوع محبتی چنین اقدامی در مورد نیازهای شخص مورد محبت وجود دارد. در واقع این محکی است که نشان می‌دهد محبت واقعی

است یا نه. اگر یک پدر وقتی می‌بیند پسرش با مشکل مواجه شده است اهمیتی به موضوع ندهد و همچنان شاد و خوشحال باشد یا مردی وقتی می‌بیند همسرش مضطرب است هیچ حرکتی برای کمک به او از خود نشان ندهد، در این صورت برای ما این سؤال پیش می‌آید که در روابط آنها چقدر محبت وجود دارد زیرا می‌دانیم که کسی اگر واقعاً کسی را دوست داشته باشد فقط زمانی خوشحال خواهد بود که دیگری هم واقعاً خوشحال باشد. محبت خدا هم نسبت به ما به همین شکل است. در فصول قبلی به این نکته اشاره کردیم که هدف خدا از تمام کارهایش این است که جلال یابد یعنی متجلی و شناخته شود و مورد تحسین و ستایش قرار بگیرد. این جمله صحیح است اما کامل نیست. این جمله وقتی تعدیل می‌شود که این حقیقت را درک کنیم که خدا با محبت به انسانها، داوطلبانه شادی خود را به شادی آنها مربوط ساخته است. بی‌جهت نیست که کتاب مقدس غالباً خدا را پدری پر مهر و محبت و شوهر قوم خود معرفی می‌نماید. ماهیت چنین روابطی به نحوی است که ما را به این نتیجه می‌رساند که شادی خدا زمانی کامل خواهد شد که تمامی عزیزانش در نهایت از زیر بار همه مشکلات آزاد شوند و چنانکه در سرودی آمده است:

تا آن هنگام که تمامی کلیسای فدیه داده شده خدا

نجات یابد تا دیگر گناه نکند.

خدا قبل از اینکه انسانها آفریده شوند، بدون وجود آنها خوشحال بود. بعد از اینکه انسانها گناه کردند به سادگی می‌توانست با از بین بردن آنها دوباره شادی خود را به دست آورد. اما نکته اینجاست که او گناهکاران را محبت می‌نماید و این امر به این معنی است که از طریق انتخاب آزاد و آگاهانه خود بر آن است، شادی کامل و حقیقی خود را زمانی بازیابد که تک تک آنها را به بهشت ببرد. در واقع او اینطور مقرر فرموده است که شادی او از این پس تا به ابد به شادی ما بستگی داشته

باشد.

به این ترتیب خدا نه فقط ما را برای جلال خود نجات می‌دهد بلکه همچنین برای شادی خود این کار را می‌کند. حال می‌توانیم بفهمیم که چرا وقتی یک گناهکار توبه می‌کند در فرشتگان شادی (شادی خود خدا) به وجود می‌آید (لوقا ۱۵: ۱۰) و چرا «فرحی (شادی) عظیم» به وجود خواهد آمد زمانی که خدا ما را در روز آخر در حضور مقدس خود بی‌عیب حاضر بسازد (یهودا ۲۴). این حقیقت فراتر از فهم و تقریباً فراتر از اعتقادات ماست اما شکی نیست که مطابق کتاب مقدس محبت خدا چنین است.

«خدا محبت خود را نسبت به گناهکاران به این طریق نشان داده است که فرزند خود را بخشید تا نجات دهنده آنها بشود.»

برای محک زدن محبت باید دید چقدر می‌بخشد و محکی که میزان محبت خدا را تعیین می‌کند این است که او فرزند یگانه خود را عطا کرد تا انسان شود، برای گناهان انسان جان دهد و به این ترتیب تنها واسطه‌ای شود که می‌تواند ما را به حضور خدا ببرد.

تعجبی ندارد که پولس دربارهٔ محبت خدا می‌گوید که عظیم و فوق از معرفت است! (افسیسیان ۲: ۴؛ ۳: ۱۹). آیا تا به حال بخششی گرانبهارتر از این وجود داشته است؟ پولس استدلال می‌نماید که این عطای عالی، بخشیده شدن سایر عطایا را تضمین می‌کند. «او که پسر خود را دریغ نداشت، بلکه او را در راه جمیع ما تسلیم نمود، چگونه با وی همه چیز را به ما نخواهد بخشید؟» (رومیان ۸: ۳۲). نویسندگان عهدجدید مرتباً به صلیب مسیح اشاره کرده آن را قوی‌ترین دلیل حقیقی بودن و بی‌حد و مرز بودن محبت خدا دانسته‌اند.

به این ترتیب یوحنا پس از اینکه نخستین بار می‌فرماید: «خدا محبت است» سخن خود را ادامه داده می‌گوید: «محبت خدا به ما ظاهر شده

است به اینکه پسر یگانه خود را به جهان فرستاده است تا به وی زیست نماییم. و محبت در همین است، نه اینکه ما خدا را محبت نمودیم، بلکه اینکه او ما را محبت نمود و پسر خود را فرستاد تا کفاره گناهان ما شود» (اول یوحنا ۹:۴-۱۰). یوحنا به همین نحو در انجیل خود می‌فرماید: «زیرا خدا جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد... حیات جاودانی یابد» (یوحنا ۳:۱۶). پولس نیز می‌نویسد: «لکن خدا محبت خود را در ما ثابت می‌کند از اینکه هنگامی که ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مرد» (رومیان ۵:۸) و دلیل این را که «پسر خدا... مرا محبت نمود» در این می‌داند که «خود را برای من داد» (غلاطیان ۲:۲۰).

عـ محبت خدا نسبت به گناهکاران به این طریق به هدف خود می‌رسد که از طریق رابطه‌ای که با عهد بستن با او ایجاد می‌گردد این امکان بوجود می‌آید که آنها او را بشناسند و از حضور اولادت ببرند.

ارتباطی که از طریق عهد بستن برقرار می‌گردد، ارتباطی است که در آن طرفین متعهد می‌شوند برای همیشه یکدیگر را خدمت کنند و به یکدیگر متکی باشند (مثلاً ازدواج دارای چنین ماهیتی است). وعده مبتنی بر عهد چیزی است که ارتباط مذکور بر آن استوار می‌گردد. (مانند تعهدات زناشویی). ارتباط خدا با انسان طبق کتاب مقدس به این شکل است که از طریق انعقاد عهد، انسان با خدا ارتباط پیدا می‌کند. اولین باری که شرایط ارتباط با خدا روشن شد زمانی بود که خدا خودش را به عنوان *ال شادی* (خدای قادر مطلق و خدای بی‌نیاز) به ابراهیم ظاهر فرمود و رسماً به او وعده‌ای داد که متکی بر عهد بود. «تورا و بعد از تو ذریت تو را خدا باشم» (پیدایش ۱۷:۱-۷).

چنانکه پولس در غلاطیان ۳:۱۵-۲۹ استدلال می‌نماید، تمام مسیحیان از طریق ایمان به مسیح، وارث این وعده می‌شوند. مقصود

چیست؟ در واقع این وعده‌ای است که شامل همه چیز می‌شود. سیبیس که نویسنده‌ای پیوریتن است، اظهار داشته است: «این اولین وعده و اساسی‌ترین وعده‌ای است که در واقع پایه و اساس سایر وعده‌ها می‌باشد» (آثار، جلد ۶، ص ۸). پیوریتن دیگری بنام بروکز این موضوع را به شرح زیر توضیح می‌دهد:

«...درست مثل این است که خدا می‌فرماید، شما برای خیریت خویش به همان اندازه علاقه‌ای حقیقی به صفات من خواهید داشت که این صفات برای جلال من به من تعلق دارند... خدا می‌فرماید که فیض من از آن شما خواهد بود تا شما را مورد عفو قرار دهد؛ قدرت من از آن شما خواهد بود تا از شما حفاظت کند؛ حکمت من از آن شما خواهد بود تا شما را هدایت نماید. نیکی من از آن شما خواهد بود تا شما را از زیر بار مشکلات رهایی بخشد؛ رحمت من از آن شما خواهد بود تا زندگی شما را تأمین کند و جلال من از آن شما خواهد بود تا تاج کمال بر سر شما نهد. این وعده که خدا، خدای ما شود، وعده‌ای است که طیف وسیع آن شامل همه چیز می‌گردد. لوتر می‌گوید: «Deus meus et omnia یعنی وقتی که خدا را دارم همه چیز دارم» (آثار، جلد ۵، ص ۳۰۸).

تیلوتسان می‌گوید: «اگر می‌خواهیم به کسی واقعاً محبت کنیم باید بهترین کاری را که می‌توانیم برای او انجام بدهیم» آنچه خدا برای کسانی که آنها را دوست دارد انجام می‌دهد همین است یعنی بهترین کار را برای آنها می‌کند و خدا به اندازه قدرت مطلق خود می‌تواند بهترین کار را برای ما انجام دهد. به این ترتیب ایمان به مسیح ما را وارد رابطه‌ای با خدا می‌سازد که هم برای زندگی کنونی ما و هم برای ابدیت دارای برکتی عظیم و بی‌قیاس است.

محبت حیرت‌انگیز!

آیا این حقیقت دارد که خدا در ارتباط خود با ما که مسیحی هستیم،

خدای محبت است؟ و آیا محبت خدا همانطور است که گفته شد؟ اگر چنین است پس سؤالاتی پیش می‌آید.

چرا در شرایطی که خدا ما را قرار داده است لب به اعتراض می‌گشایم و اعلام عدم رضایت و انزجار می‌کنیم؟ چرا افسرده هستیم و قلبی آکنده از ترس و تردید داریم؟ چرا در خدمت به خدایی که ما را چنین محبت می‌کند سرد و خشک و بی‌شور و شوق هستیم؟ چرا با دل بستن به چیزهای مختلف نمی‌گذاریم تا خدا کاملاً مالک قلب ما باشد؟

یوحنا برای این فرمود «خدا محبت است» که این نکته اخلاقی را ذکر نماید: «اگر خدا با ما چنین محبت نمود، ما نیز می‌باید یکدیگر را محبت نماییم» (اول یوحنا ۴: ۱۱). آیا دیگران با دیدن کیفیت و میزان محبتی که نسبت به سایرین یعنی نسبت به زن، شوهر، خانواده، همسایگان، اعضای کلیسا و همکاران خود نشان می‌دهیم، می‌توانند به بزرگی محبت خدا نسبت به ما پی ببرند؟ درباره این موضوعات تأمل کنید. خود را بیازمایید.

فصل سیزدهم

فیض خدا

بطور معمول در تمام کلیساها مسیحیت را دین فیض می خوانند. یکی از حقایق مسلم در الهیات مسیحی عبارتست از اینکه فیض قدرتی غیرشخصی نیست یعنی اینطور نیست که نوعی جریان برق آسمانی باشد که وقتی دو شاخه سیم حامل آنرا به مراسم مذهبی وصل می کنیم جاری گردد؛ بلکه فیض فعالیت است شخصی که خدا با قلبی آکنده از محبت برای انسانها انجام می دهد. غالباً در کتابها و موعظت به این نکته اشاره می شود که کلمه یونانی عهدجدید برای فیض (کاریز)^(۱) مانند کلمه ای که برای محبت (آگاپه)^(۲) به کار رفته، کلمه ای است که کاربرد آن فقط در متون مسیحی دیده می شود و به مفهوم لطفی است خودانگیخته که کیفیت آن توسط خودش تعیین می گردد. بنابراین فیض یا کاریز مفهومی است که قبلاً در علم اخلاق و الهیات رومی - یونانی وجود نداشته است. در کلاس های کانون شادی یکی از درسهای اساسی این است که فیض خدا ثروت خداست که مسیح آنرا بخشید. اما با وجود واقعیات فوق به نظر می رسد تعداد کسانی که واقعاً به فیض معتقدند کم است.

نمی توان منکر این حقیقت شد که همیشه کسانی بوده اند که موضوع فیض الهی بقدری برای آنها عمیق و حیرت انگیز بوده است که نتوانسته اند از کنار آن بسادگی عبور کنند و همیشه فیض الهی موضوع

سخن و دعای آنها بوده است و درباره آن سرودهای روحانی نوشته‌اند که بعضی از آنها جزو بهترین سرودها هستند. نیاز به توضیح نیست که تا احساسات عمیق وجود نداشته باشد سرود روحانی غنی به وجود نخواهد آمد. این افراد بخاطر موضوع فیض مبارزه کرده و هر وقت لازم بوده است حاضر شده‌اند برای حفظ موضع خود تمسخر شوند و امتیازات خود را فدا کنند. همانطور که پولس با شریعت‌گراها مبارزه کرد، آگوستین هم با پیروان پلاگیوس مبارزه نمود و اصلاح‌گران با فلسفه مدرسی^(۳) مبارزه کردند و فرزندانی روحانی پولس، آگوستین و اصلاح‌گران تا به امروز با آموزه‌هایی که قصد کاتولیکی یا پلاگیوسی کردن آموزه فیض را دارند مبارزه می‌کنند. آنها همصدا با پولس، شهادت می‌دهند: «لیکن به فیض خدا آنچه هستم هستم» (اول قرنتیان ۱۵: ۱۰) و قاعده زندگی آنها چنین است: «فیض خدا را باطل نمی‌سازم» (غلاطیان ۲: ۲۱).

با این حال بسیاری از اعضای کلیسا اینطور نیستند. ممکن است چیزهای خوبی درباره فیض به زبان آورند ولی از این حد فراتر نمی‌روند. تصور آنها در مورد فیض در حد انکار آن نیست ولی این موضوع برای آنها بی‌معنی است و اصلاً جایی در تجربه آنها ندارد. اگر درباره وسایل حرارتی کلیسا یا حساب‌های سال گذشته با آنها صحبت کنید بلافاصله دنبال حرف شمارا می‌گیرند اما اگر درباره حقایقی صحبت کنید که کلمه «فیض» به آنها اشاره می‌کند خواهید دید که احترام شمارا نگاه می‌دارند و به حرفتان گوش می‌دهند اما آنچه می‌گویید مفهومی برای آنها ندارد. شمارا به مهم‌گویی متهم نمی‌کنند و شکی هم ندارند که حرفهای شما با معنی است، اما احساس می‌کنند آنچه شما درباره اش سخن می‌گویید هرچه هم که باشد فراسوی تجربه شخصی آنهاست و هر قدر بدون آن زندگی می‌کنند مطمئن‌تر می‌شوند که نوع زندگی آنها چنان است که بدان

احتیاجی ندارند.

عدم درک فیض

چه چیز نمی‌گذارد کسانی که ادعا می‌کنند به فیض ایمان دارند واقعاً چنین ایمانی داشته باشند؟ چرا موضوع فیض حتی برای کسانی که به تفصیل درباره آن سخن می‌گویند مفهومی بسیار اندک دارد؟ به نظر می‌رسد که ریشه این مشکل در اعتقاد اشتباه در مورد رابطه اساسی بین انسان و خدا باشد یعنی در آن اعتقاد اشتباهی که نه فقط در فکر ما که در اعماق قلب ما جای دارد؛ جایی که چیزهایی وجود دارند که ماهرگز آنها را زیر سؤال نمی‌بریم زیرا اهمیتی برای ما ندارند. در این زمینه چهار حقیقت اساسی وجود دارند که آموزه فیض وجود آنها را از قبل مسلم فرض می‌کند و اگر قبلاً به وجود آنها معترف نباشیم، ایمان به فیض خدا امری محال می‌گردد. متأسفانه در دوره‌ای که بسر می‌بریم فضایی حاکم است که کاملاً بر ضد قبول این حقایق عمل می‌کند. به این ترتیب نباید از این تعجب کرد که ایمان به فیض این روزها تا این اندازه کم شده است. چهار حقیقت مورد نظر عبارتند از:

۱- سقوط اخلاقی انسان. مردان و زنان امروز با آگاهی از دستاوردهای علمی عظیم خود در طی سالیان اخیر، طبیعتاً میل دارند خود را بزرگ بدانند. آنها ثروت مادی را در همه جا مهم‌تر از صفات اخلاقی می‌دانند و در امور اخلاقی بی‌اندازه نسبت به خود مهربان هستند و فکر می‌کنند چند امتیاز اخلاقی کوچکی که دارند گناهان بزرگشان را جبران می‌کند و این موضوع را جدی نمی‌گیرند که از نظر اخلاقی وضع آنها بدتر از اینهاست. آنها خود و دیگران را از فکر یک وجدان ناراحت به این ترتیب خلاص می‌کنند که این فکر را نوعی وسواس خطرناک و نشانه بیماری و انحراف ذهنی می‌دانند، نه نشان دهنده واقعیتهای اخلاقی؛ زیرا مردان و

زنان امروز خود را متقاعد ساخته‌اند که علی‌رغم لغزش‌های کوچک از قبیل مصرف مشروبات الکلی، قمار، عدم احتیاط در رانندگی، اهمیت ندادن به گناهان جنسی، دروغ‌های مصلحتی و غیرمصلحتی، سوءاستفاده در امر تجارت، خواندن مطالب ناپاک و مسائلی از این دست، باز هم قلباً انسانهای خوبی هستند. بعد هم مانند بت‌پرستان (خاطر جمع باشید قلب انسان امروزی، قلبی است بت‌پرست) خدا را به صورت تصویر بزرگ شده خودشان به تصور درمی‌آورند و تصور می‌کنند که خدا هم مثل خودشان از آنها راضی است. این فکر که آنها مخلوقاتی هستند که صورت خدا در آنها تباه شده و علیه قانون خدا سرکشی کرده‌اند و در نظر خدا مجرم و ناپاک و فقط سزاوار محکومیت الهی هستند هرگز به فکرشان هم خطور نمی‌کند.

۲- *عدالت جزا هنده الهی*. راه و روشی که مردان و زنان امروزی در پیش گرفته‌اند این است که تا وقتی خطری متوجه آنها نیست چشم خود را بر روی تمام اعمال نادرست می‌بندند. آنها اعمال نادرست دیگران را تحمل می‌کنند مگر این که تصادفاً شرایطی بوجود آید که مجبور به مخالفت با آنها شوند. والدین در تصحیح اشتباهات فرزندان خود و معلمین در تنبیه دانش‌آموزان خود تعلل می‌کنند و جامعه با هر نوع عمل وحشیانه و رفتار ضد اجتماعی برخورد بسیار ضعیفی می‌کند. به نظر می‌رسد عقیده مورد قبول عموم این باشد که تا وقتی می‌توان شرارت را نادیده گرفت باید این کار را کرد. تنبیه فقط می‌تواند آخرین راه حل باشد و در این صورت هم فقط در حدی باید از آن استفاده کرد که برای جلوگیری از نتایج اجتماعی دردناک شرارت لازم است. تمایل به آسان‌گیری در مورد شرارت و تحمل آن تا حد فوق، فضیلت به شمار می‌رود در حالیکه برخی زندگی بر طبق اصول ثابت نیک و بد را مورد انتقاد قرار داده انطباق آن را با موازین اخلاق مشکوک می‌دانند.

در این راه و روش مبتنی بر بت پرستی، ما این امر را مسلم می دانیم که خدا علت اعمال ما را درک می کند. این طرز فکر که قانون اخلاقی حاکم بر جهان خدا، کیفر اعمال را می دهد و نشان دهنده شخصیت مقدس خداست برای مردم موضوعی است کاملاً تخیلی؛ این امر به این معنی است که هر کس که وجود چنین قانونی را می پذیرد متهم می شود به اینکه انگیزه ها و کشش های درونی بیمارگونه خود را که به خشم و انتقامجویی مربوط می گردند به خدا نسبت می دهد. با این حال در همه جای کتاب مقدس تأکید می شود که این جهان که خدا آن را در نیکویی خویش خلق فرموده دنیایی است اخلاقی که در آن کیفر اعمال به همان اندازه بنیادی و اساسی است که نفس کشیدن.

خدا داور جهان است و عمل صحیح را به جا خواهد آورد به این نحو که انتقام مظلومان را خواهد گرفت و کسانی را که شریعت الهی را نقض می کنند تنبیه خواهد کرد (عبارتی که کتاب مقدس به کار می برد «تأدیب معصیت» است)، (پیدایش ۱۸: ۲۵). خدا زمانی واقعاً خداست که گناه را تأدیب نماید و تا وقتی شخص این حقیقت را درک نکند که بدکاران در نتیجه داوری الهی نمی توانند جز کیفر اعمال خود چیزی از خدا دریافت کنند، قادر نخواهد بود آن ایمانی را به فیض الهی داشته باشد که منطبق بر حقایق کتاب مقدس است.

۳- ناتوانی روحانی انسان. می توان گفت کتابی که دلیل کارنگی تحت عنوان آیین دوست یابی و نفوذ در دیگران نوشته است، کتاب مقدس عصر حاضر می باشد و در سالهای اخیر روشهای پیشرفته ای در خصوص روابط تجاری ابداع گردیده اند که مطابق آنها باید شخص مقابل را در چنان وضعیتی قرار داد که نتواند به راحتی پاسخ «منفی» بدهد. این موضوع باعث گردیده مردان و زنان امروزی در ایمانی استوار شوند که مذهب بت پرستی را احیاء می کند زیرا مذهب بت پرستی بر این باور است که

می‌توانیم برای اصلاح رابطه خود با خدا او را در وضعیتی قرار بدهیم که نتواند پاسخ «منفی» بدهد.

بت پرستان قدیم این کار را از طریق زیاد کردن تعداد هدایا و قربانیها انجام می‌دادند و بت پرستان جدید سعی دارند این کار را به وسیله احترام به کارمندان کلیسا و رعایت اصول اخلاقی انجام بدهند. با اینکه تصدیق می‌کنند کامل نیستند باز هیچ شکی ندارند که از این پس محترم بودن آنها، این را تضمین خواهد کرد که خدا در پایان، آنها را صرف نظر از آنچه در گذشته انجام داده‌اند خواهد پذیرفت. اما موضع کتاب مقدس بطوری که تاپ‌لدی بیان می‌کند چنین است:

کارهای دستهایم

قادر نیست انتظارات شریعت را برآورد.

غیرت من هر اندازه هم که باشد،

و از دیدگانم تا ابد هم اشک بیارد،

گناهانم را کفاره نمی‌تواند کرد.

این امر ما را به تصدیق عجز و ناتوانیمان و به سوی این نتیجه سوق می‌دهد که:

فقط این تو هستی که باید نجات بدهی، فقط تو.

پولس اظهار می‌دارد: «به اعمال شریعت هیچ بشری در حضور او عادل شمرده نخواهد شد» (رومیان ۳: ۲۰). هیچ یک از ما قدرت این را ندارد که بعد از محروم شدن از عنایت الهی، رابطه خود را با خدا اصلاح نماید و دوباره مورد توجه خدا قرار بگیرد. به این ترتیب اول باید این حقیقت را بفهمیم و قبول کنیم تا بعد بتوانیم ایمانی به فیض خدا داشته باشیم که منطبق بر حقایق کتاب مقدس در این مورد باشد.

۴- آزادی مطلق خدا. در بت پرستی ایام گذشته این عقیده وجود داشت که هر یک از خدایان برای تأمین منافع خود به عبادت کنندگان خود

وابسته است زیرا رفاه و آسایش او در گرو خدمت و هدایای آنها قرار دارد. بطور مشابه در پس بت پرستی جدید این احساس نهفته است که خدا به نوعی موظف است ما را محبت و کمک کند و تا حدی لیاقت این را هم داریم. یک آزاد اندیش فرانسوی زمانی که در حال احتضار بود زمزمه کنان گفت: «خدا مرا خواهد بخشید، این کار وظیفه اوست (cest son metier)». اما باید دانست که این فکر بر اساس نادرستی استوار است زیرا خدای کتاب مقدس برای رفاه و آسایش خود به انسانهایی که مخلوق او هستند، وابسته نیست (مزمور ۸:۵۰-۱۳ و اعمال ۱۷:۲۵) و بعلاوه هم اکنون که ما گناهکاریم به هیچ وجه مجبور نیست به ما توجه کند.

تنها چیزی که می توانیم از خدا بطلبیم عدالت است و عدالت برای ما به مفهوم محکومیت قطعی است. خدا به خاطر هیچ کس مجبور نیست از جریان عدالت خود ممانعت کند. او مجبور نیست رحم کند و ببخشد. اگر چنین کاری انجام بدهد، کاری است که انجام داده و همانطور که می گوئیم «اراده کرده چنین کند» و هیچکس او را مجبور ننموده است. «نه از خواهش کننده و نه از شتابنده است، بلکه از خدای رحم کننده» (رومیان ۹:۱۶). فیض آزاد و مستقل است به این معنی که خود انگیخته بوده و از کسی صادر می شود که این آزادی را داشت که رحیم و مهربان نباشد. انسان فقط وقتی می تواند دیدگاه کتاب مقدس را درباره فیض داشته باشد که بفهمد آنچه سرنوشت هر فردی را تعیین می کند این است که آیا خدا تصمیم می گیرد او را نجات بدهد یا نه و خدا در مورد هیچ کس مجبور نیست چنین تصمیمی بگیرد.

نه در نتیجه تلاشایمان و نه به شایستگی ما

فیض عبارتست از محبتی که خدا آزادانه نسبت به گناهکاران مجرم نشان می دهد بدون اینکه شایستگی آنها را در نظر بگیرد و در واقع با مد نظر قرار دادن عدم شایستگی آنها برای کسب فیض، این کار را انجام

می‌دهد. این خداست که به کسانی نیکویی می‌نماید که فقط لیاقت دارند با آنها بشدت برخورد شود و دلیلی برای این ندارند که جز این برخورد چیز دیگری از خدا بطلبند. دیدیم علت اینکه موضوع فیض برای برخی از اعضای کلیسا چندان مفهومی ندارد این است که آنها درباره خدا و انسان فاقد عقایدی هستند که جزو شرایط اولیه درک موضوع فیض است. حال باید پرسید که چرا این موضوع برای عده‌ای دیگر چنین مفهوم گسترده‌ای دارد؟ برای یافتن پاسخ این سؤال لازم نیست زیاد تلاش کنیم زیرا از آنچه قبلاً گفته‌ایم می‌توان به پاسخ دست یافت. کاملاً روشن است که وقتی شخص آنچه را که عهد جدید، انجیل فیض در مورد وضعیت و احتیاج او ذکر می‌کند، می‌پذیرد با شنیدن موضوع فیض از فرط حیرت و شادی نمی‌تواند سرپا بایستد زیرا درمی‌یابد که چگونه داور ما نجات دهنده ما گردیده است.

«فیض» و «نجات» علت و معلول هستند. «محض فیض نجات یافته‌اید» (افسیسیان ۵:۲ مقایسه شود با آیه ۸). «فیض خدا که برای همه مردم نجات‌بخش است، ظاهر شده» (تیطس ۲:۱۱). انجیل بیان می‌فرماید که چگونه «خدا جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد» (یوحنا ۳:۱۶). در عین حال می‌فرماید که چطور «خدا محبت خود را در ما ثابت می‌کند از اینکه هنگامی که ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مرد» (رومیان ۵:۸) و چگونه چشمه‌ای که در پیشگویی ذکر گردیده بود مفتوح گردیده است (زکریا ۲:۱۳) برای پاک کردن گناه و نجات و چگونه مسیح زنده تمام کسانی را که انجیل او را می‌شنوند دعوت می‌کند که «بیایید نزد من... شما را آرامی خواهم بخشید» (متی ۱۱:۲۸). آیزاک واتس در یکی از اشعارش که هر چند بهترین شعرش نیست اما بهتر از تمام اشعارش حقایق انجیل را منعکس می‌کند، می‌گوید که ما ذاتاً بشدت فاسد و از خدا دور هستیم:

صدایی از فیض ملوکانه،

صدایی از کلام مقدس خدا به گوش می‌رسد

ای گناهکاران اسیر، بیایید

و به خداوند توکل کنید.

جان من این عالی‌ترین دعوت را لبیک می‌گویند،

و به سوی آرامشی که در آن وجود دارد، شتاب می‌گیرد.

به وعده تو ایمان می‌آورم، خداوندا،

بی‌ایمانی مرا امداد فرما.

به سوی چشمه مبارک خونت،

ای خدای مجسم، پر می‌کشایم.

تا جان من از لکه‌های ارغوانی گناه،

و گناهان بس تیره شسته شود.

مجرم و ضعیف و کرمی ناتوانم که

در دستهای تو می‌افتم.

تو خداوند هستی، عدالت من هستی،

نجات دهنده من هستی و همه چیز من هستی.

کسانی که صادقانه این سخنان واتس را تکرار می‌کنند از سرود خواندن بخاطر فیض خدا زود خسته نمی‌شوند.

عهد جدید سه جنبه خاص از عملکرد فیض خدا را بیان می‌دارد که هر کدام باعث می‌شود ایمانداران دائماً در حیرت باشند.

۱- فیض، منشاء آمرزش گناه است. انجیل بر روی موضوع عادل

شمردگی متمرکز می‌شود؛ یعنی آمرزش گناهان که در نتیجه آن در حضور خدا پذیرفته می‌شویم. عادل شمردگی در واقع عبارتست از انتقال حیرت‌انگیز از وضعیت یک مجرم محکوم که در انتظار حکم وحشتناکی به سر می‌برد، به وضعیت وارثی که در انتظار میراث شگفت‌آوری است. عادل شمردگی از طریق ایمان است و در همان لحظه‌ای صورت می‌گیرد که شخص بطرزی اساسی به خداوند عیسای مسیح به عنوان نجات دهنده ایمان می‌آورد. عادل شمردگی برای ما مجانی است اما برای خدا به قیمت زیادی تمام گردید زیرا بهایی که برای آن باید پرداخت می‌شد عبارت بود از مرگ پسر خدا برای کفاره گناهان. علت چه بود که خدا «پسر خود را دریغ نداشت بلکه او را در راه جمیع ما تسلیم نمود»؟ (رومیان ۸: ۳۲). او به دلیل فیض این کار را کرد. تصمیم آزادانه او برای نجات بشر بود که باعث گردید برای کفاره گناهان اقدام فرماید. پولس این امر را روشن می‌سازد. می‌فرماید ما مجاناً (یعنی بدون پرداخت بهایی) و بر اثر فیض (که نتیجه تصمیم پراز رحمت خداست) از طریق نجاتی که عیسای مسیح عطا می‌نماید، عادل شمرده شده‌ایم. خدا مسیح را معین کرد تا قربانی برای کفاره گناهان ما باشد (یعنی غضب الهی را از طریق کفاره گناهان فرو نشاند) و (این قربانی برای انسانها مؤثر می‌گردد) به واسطه ایمان به وسیله خون او (رومیان ۳: ۲۴-۲۵؛ مقایسه شود با تیطس ۳: ۷).

یک بار دیگر پولس به ما می‌گوید: «در وی به سبب خون او فدیة یعنی آمرزش گناهان را به اندازه دولت فیض او یافته‌ایم» (افسیسیان ۱: ۷). فرد مسیحی وقتی درباره تمام این موضوعات می‌اندیشد و شرایط را قبل و بعد از ظهور فیض در جهان با هم مقایسه می‌کند، عکس‌العملی از خود نشان می‌دهد که ساموئل دیویس مدیر سابق پرینستون آن را به بهترین نحو چنین شرح داده است:

ای خدای بزرگ شگفتی‌ها! تمام راه‌های تو
صفات الهی را می‌نمایانند.

لیکن اعمال بیشمار فیض بخشایشگر،

در میان سایر عجایب تو، ای خداوند، می‌درخشند؛

آیا خدایی بخشایشگر نظیر تو وجود دارد؟

آیا کسی فیضی به اندازه فیض تو اینسان دولتمند و رایگان دارد؟

بهت زده و حیران، مسرور و شادمان،

بخشایش الهی را دریافت می‌کنیم،

بخشایشی برای سنگین‌ترین گناهان؛

بخشایشی خریداری شده توسط خون عیسی:

آیا خدایی بخشایشگر نظیر تو وجود دارد؟

آیا کسی فیضی به اندازه فیض تو اینسان دولتمند و رایگان دارد؟

باشد که این فیض حیرت‌انگیز و بی‌همتا

این معجزه خدای محبت،

زمین پهناور را با حمد و تسبیح پر بسازد،

همچنانکه آسمان را پر گردانیده است!

آیا خدایی بخشایشگر نظیر تو وجود دارد؟

آیا کسی فیضی به اندازه فیض تو اینسان دولتمند و رایگان دارد؟

۲- فیض محرک اجرای نقشه نجات است. بخشایش گناهان، قلب انجیل است اما کل آموزه فیض را شامل نمی‌شود زیرا عهد جدید بخشایش الهی را در محدوده نقشه نجاتی معرفی می‌کند که قبل از خلق عالم با برگزیدن عده‌ای برای نجات شروع شد و فقط موقعی تکمیل خواهد شد که کلیسا در جلال کامل شود. پولس این نقشه را به شکل موجز در

جاهای مختلفی ذکر می‌کند از جمله رومیان ۲۹:۸-۳۰ و دوم تسالونیکیان ۱۲:۲-۱۳ اما کامل‌ترین شرحی که درباره آن می‌دهد در پاراگرافی طولانی است که از افسسیان ۳:۱ شروع می‌شود و تا ۱۰:۲ ادامه پیدا می‌کند. با این حال باید دانست که علیرغم موضوعات فرعی، جریان تفکر موجود در آن، آنرا اساساً به صورت یک پاراگراف واحد در می‌آورد. مطابق معمول پولس با یک جمله که شامل خلاصه موضوع است شروع می‌کند و در ادامه پاراگراف موضوع مورد نظر را تحلیل و تشریح می‌نماید. او با این جمله شروع می‌کند: «خدا... ما را مبارک ساخت به هر برکت روحانی در جایهای آسمانی (در قلمرو حقایق روحانی) در مسیح» (آیه ۳).

تحلیل پولس با موضوع برگزیدگی ازلی و تقدیر ازلی خدا که سبب می‌شود تا در مسیح پسر خوانده شویم (آیه ۴) شروع می‌شود و تا آمرزش و رهایی از گناهان در مسیح (آیه ۷) و امید جلال یافتن در مسیح (آیه ۱۱) و عطای روح القدس در مسیح که مهر مالکیت ابدی خدا را بر ما می‌زند، ادامه پیدا می‌کند (آیه ۱۳).

از این قسمت پولس توجه خود را به عمل مقتدرانه‌ای معطوف می‌سازد که خدا از طریق آن گناهکاران را در مسیح خلقت تازه می‌بخشد (۱۹:۱ و ۷:۲) و آنها را به سوی ایمان هدایت می‌کند (۸:۲). پولس تمام این موضوعات را به صورت عناصری نشان می‌دهد که در یک نقشه بزرگ برای نجات عمل می‌کنند (۵:۱، ۹ و ۱۱) و می‌فرماید که فیض (رحمت، محبت، لطف کلماتی است که برای فیض در ۴:۲ و ۷ به کار رفته‌اند) قدرتی است که محرک اجرای این نقشه می‌باشد (۴:۲-۸) و «دولت فیض خدا» در سراسر این نقشه به چشم می‌خورد (۷:۱، ۷:۲) و تمجید خدا به خاطر این فیض هدف نهایی آن است (۶:۱) مقایسه شود با ۱۲، ۱۴ و ۷:۲). بنابراین ما ایمانداران باید خوشحال باشیم از اینکه توبه ما یک امر تصادفی نبوده است بلکه نتیجه عملی بوده که خدا مطابق

نقشه‌ ازللی خود انجام داده است تا ما را با عطای رایگان نجات از گناه، برکت بدهد (۲: ۸-۱۰). خدا وعده می‌فرماید و قصد دارد نقشه خود را به کمال برساند و از آنجا که این نقشه تحت هدایت قدرت عظیمی می‌باشد (۱۹: ۱-۲۰) هیچ چیز نمی‌تواند خللی در آن وارد سازد. آیزاک واتس به درستی در ابیات ذیل که به اندازه حقیقی بودنشان عالی و پرشکوهند می‌گوید:

از وفاداری حیرت‌انگیز او سخن گوئید
و قدرت او را اعلام نمائید.
در باره فیض شیرین خدای ما بسرایید
که به اهدافش جامه عمل می‌پوشاند.

حک شده بر لوح ابدی،
وعده‌های عظیم الهی، می‌درخشند
و قدرتهای ظلمت و تاریکی
این خطوط را هرگز پاک نمی‌توانند کرد.

کلامی که او درباره فیض گفته است
بسان همان کلام که آسمان را ساخت، پر قدرت است.
صدایی که ستارگان را می‌چرخاند
همان است که تمامی وعده‌ها را بیان نموده است.

درواقع ستارگان ممکن است سقوط کنند اما وعده‌های خدا باقی می‌مانند و تحقق می‌یابند. خدا نقشه نجات را به نحو پیروزمندانه‌ای به کمال خواهد رساند و به این ترتیب نشان خواهد داد که فیض دارای قدرت مطلق است.

۳- فیض، محافظت مقدسین را تضمین می‌کند.

اگر نقشه نجات بطور حتم تحقق خواهد یافت پس آینده فرد مسیحی هم جای نگرانی ندارد. نجات من محفوظ است و خواهد بود «به قوت خدا ... به ایمان برای نجاتی که مهیا شده است» (اول پطرس ۱: ۵). لازم نیست نگران این باشم که ممکن است ایمان من از بین برود زیرا همانطور که بار اول، فیض مرا به سوی ایمان هدایت کرد، تا به آخر هم مرا در ایمان محفوظ خواهد داشت. به وجود آمدن و تداوم ایمان، عطای فیض است (مقایسه شود با فیلیپان ۱: ۲۹). به این ترتیب مسیحیان می‌توانند همصدا با دادریج بگویند:

اول بار، این فیض بود که نامم را
در کتاب ابدی خدا ثبت نمود.
این فیض بود که مرا به بره بخشید.
بره‌ای که تمامی غم و اندوه مرا زدود.

فیض به روحم آموخت که دعا کند و
محبت بخشایشگر را بشناسد،
این فیض است که مرا تا به امروز محفوظ داشته است و
اجازه نخواهد داد که گمراه شوم.

واکنش مناسب

لازم نیست که اکنون استفاده آزادانه خود را از میراث «سرودهای روحانی مربوط به فیض مجانی» توجیه نماییم. (جای تأسف است که در معتبرترین سرودنامه‌های روحانی قرن بیستم ارائه این سرودها بطرز بسیار ضعیفی صورت گرفته است). سرودهای مربوط به فیض خدا، مقصود ما را روشن‌تر از هر نوشته‌ای بیان می‌دارند. به علاوه لازم نیست

برای اینکه در آخر جهت نتیجه‌گیری سرودی دیگر از این دست نقل می‌کنیم پوزش بطلبیم چون مایل هستیم برای یک لحظه به عکس‌العملی بیندیشیم که شناخت فیض خدا در ما پدید می‌آورد.

گفته شده است که آموزه اصلی مطرح شده در عهدجدید فیض است و اخلاقیات مطرح شده در آن عبارتست از قدردانی و سپاسگزاری‌ای که در برابر این فیض می‌شود و هر صورتی از مسیحیت که در آن از نظر تجربی و بطور عملی این گفته تأیید نشود، نقایصی دارد. عده‌ای تصور می‌نمایند آموزه فیض خدا باعث می‌شود تا معیارهای اخلاقی کمرنگ شوند (بدین معنا که سبب می‌شود تا فکر کنیم که نجات نهایی ما بهر حال قطعی است و کارهای ما اهمیتی ندارند و بنابراین رفتار ما مهم نیست). بدون شک چنین اشخاصی به مفهوم واقعی کلمه، معنی فیض را درک نکرده‌اند.

حقیقت این است که محبت، محبت را برمی‌انگیزند و محبت به محض اینکه برانگیخته می‌شود تمایل می‌یابد که موجبات رضایت خاطر محبوب را فراهم کند و اراده مکشوف شده خدا این است که کسانی که فیض او را دریافت کرده‌اند بعد از این باید خود را وقف «اعمال نیکو» (افسیسیان ۲: ۱۰، تیطس ۲: ۱۱-۱۲) سازند و روحیه شکرگزاری هر کسی را که واقعاً فیض دریافت کرده است برمی‌انگیزد که مطابق خواست خدا عمل کند و هر روز چنین بگوید:

به دلیل فیضی که نصیب من گردیده است

هر روز مجبورم چه بدهکار بزرگی باشم.

بگذار، خداوندا، که آن فیض تو، کنون

قلب پریشانم را همچو زنجیر به تو پیوند زند!

احساس می‌کنم این قلبم، خداوندا، مستعد پریشانی است،

مستعد برای ترک خدایی است که او را دوست می‌دارم.

بلی قلب مرا بگیر و آن را مهر کن.
آن را برای بارگاه خود در آسمان، مهر کن.

آیا مدعی هستید که مفهوم محبت و فیض خدا را در زندگی شخصی
خود درک کرده‌اید؟ در این صورت، بروید و با دعای این ادعا را ثابت
نمایید.

فصل چهاردهم

خدای داور

آیا به داوری الهی معتقدید؟ مقصودم این است که آیا به خدایی اعتقاد دارید که به عنوان داور ما عمل می‌کند؟
بنظر می‌رسد که عده زیادی چنین اعتقادی ندارند. با انسانها درباره خدایی حرف بزنید که پدر، دوست و یاور ماست و علی‌رغم تمام ضعف‌ها، حماقت‌ها و گناهانمان ما را دوست دارد. همین که این حرفها را بزنید می‌بینید که خیلی خوشحال می‌شوند زیرا این سخنان با طرز تفکر آنها هماهنگی دارد. حال بیایید و با آنها درباره خدایی سخن گوید که داور است. به محض شنیدن این حرف ابرو در هم می‌کشند و سر خود را تکان می‌دهند. ذهن آنها پذیرای چنین اندیشه‌ای نیست. بنظر آنها این فکر نفرت‌انگیز و ناشایست است.

با این حال باید دانست که در کتاب مقدس فقط چند موضوع وجود دارد که بیش از کار خدا به عنوان داور مورد تأکید قرار گرفته است. «داور» کلمه‌ای است که غالباً برای خدا به کار رفته است. ابراهیم وقتی برای سدوم، شهری که غرق در گناه بود، شفاعت می‌کرد، فریاد برآورد: «آیا داور تمام جهان انصاف نخواهد کرد؟» (پیدایش ۱۸: ۲۵). یفتاح در خاتمه هشدار خود به مهاجمین بنی عمون، اظهار داشت: «من به تو گناه نکردم بلکه تو به من بدی کردی که با من جنگ می‌نمایی پس بیهوه که داور مطلق است امروز در میان بنی اسرائیل و بنی عمون داوری نماید (داوران ۱۱: ۲۷). مزموور نویس می‌فرماید: «خدا داور است» (مزموور ۷۵: ۷) و «ای

خدا برخیز و جهان را داوری فرما» (مزمور ۸۲:۸). در عهد جدید، نویسنده رساله به عبرانیان درباره «خدای داور جمیع» (عبرانیان ۱۲:۲۳) سخن می‌گوید.

چنین نیست که «داور» صرفاً یکی از اسامی خدا باشد. حقیقی بودن داوری الهی واقعیتی است که در تمام صفحات تاریخی که کتاب مقدس نقل می‌کند، به چشم می‌خورد.

خدا آدم و حواری را داوری نمود و آنها را از باغ عدن اخراج کرد و در مورد زندگی آنها بر روی زمین لعنت‌هایی را ذکر کرد (پیدایش ۳). خدا دنیای فاسد زمان نوح را داوری کرد و طوفانی برای از بین بردن بشر فرستاد (پیدایش ۶-۸). خدا سدوم و عموره را داوری فرمود و این شهرها را بوسیله فوران فاجعه‌آمیز آتشفشان مجازات کرد (پیدایش ۱۸-۱۹). خدا اربابان مصری اسرائیلی‌ها را همانطور که قبلاً ذکر فرموده بود داوری کرد (پیدایش ۱۵:۱۴) و ده بلای وحشتناک برای مجازات آنها فرستاد (خروج ۷-۱۲).

خدا کسانی را که گوساله طلایی را پرستیده بودند داوری نمود و از لویان برای از بین بردن آنها استفاده کرد (خروج ۳۲:۲۶-۳۵). خدا ناداب و ابهورا بخاطر تقدیم آتش غریب (لاویان ۱۰:۱-۳) داوری کرد همانطور که بعداً قورح، داتان و ابیرام را داوری نمود و آنها در شکافی که در زمین پدید آمد فرو رفتند. خدا عخان را بخاطر سرقت آنچه خدا حرام اعلام فرموده بود داوری کرد و به این ترتیب او و خانواده‌اش از بین رفتند (یوشع ۷). خدا اسرائیل را بعد از اینکه وارد کنعان شد به دلیل عدم وفاداری داوری نمود و به این ترتیب آنها تحت سلطه سایر ملل درآمدند (داوران ۲:۱۱-۱۵ و ۳:۵-۸ و ۴:۱-۳) قبل از اینکه قوم اسرائیل وارد سرزمین موعود شود خدا قوم خود را تهدید کرد که جلای وطن مجازات نهایی آنها به خاطر بی‌احترامی به خدا خواهد بود و پس از هشدارهای مکرر انبیا، خدا به تهدید خود جامعه عمل پوشاند و به این ترتیب

حکومت شمالی (اسرائیل) به اسارت آشوریان درآمد و حکومت جنوبی (یهودا) به اسارت بابل درآمد (دوم پادشاهان ۱۷ و ۱۵:۲۲-۱۷ و ۲۳:۲۶-۲۷). در بابل خدا هم نبوکدنصر و هم بلشصر را به دلیل بی‌احترامی نسبت به او داوری فرمود. به نبوکدنصر فرصت داده شد تا خود را اصلاح کند (دانیال ۴:۵، ۲۷، ۳۴) اما به بلشصر این فرصت داده نشد (دانیال ۵:۵-۶، ۲۳-۲۸، ۳۰).

داستانهای مربوط به داوری الهی به عهدعتیق محدود نمی‌شود. در عهدجدید، داوری الهی گریبان یهودیان را به خاطر نپذیرفتن مسیح می‌گیرد (متی ۲۱:۴۳-۴۴ و اول تسالونیکیان ۲:۱۴-۱۶) و حنانيا و سفیره بخاطر دروغ گفتن به خدا (اعمال ۵:۱-۱۰) و هیروودیس بخاطر تکبرش (اعمال ۱۲:۲۱-۲۳) و علیما بخاطر مخالفت با انجیل (اعمال ۱۳:۸-۱۱) با داوری الهی مواجه می‌شوند و مسیحیان قرن‌س به این ترتیب مورد داوری الهی قرار می‌گیرند که به دلیل رفتار ناشایست خود در خصوص شام خداوند مریض شده بودند (که این بیماری در بعضی موارد کشنده بوده است) (اول قرنتیان ۱۱:۲۹-۳۲). آنچه ذکر گردید فقط منتخبی بود از گزارش‌های متعددی که کتاب مقدس درباره داوری الهی نقل می‌نماید.

حال وقتی از تاریخ مذکور در کتاب مقدس به سراغ تعلیم کتاب مقدس یعنی شریعت، گفته‌های انبیا، کتابهای حکمت و سخنان مسیح و رسولانش می‌رویم، می‌بینیم که داوری خدا همه چیز را تحت الشعاع قرار می‌دهد. شریعتی که توسط موسی داده شد از طرف خدایی بود که خود داور عادل است و در صورتی که قوم او شریعت او را نقض می‌کرد، بدون معطلی آنها را آنطور که از پیش تعیین کرده بود مجازات می‌کرد. در واقع انبیا هم این موضوع را مورد بحث قرار داده‌اند و قسمت اعظم تعالیم ثبت شده آنها شامل تشریح شریعت و ارائه آن و نیز شامل تهدید در مورد داوری شدن نقض کنندگان شریعت و افراد ناتوبه‌کار است. آنها بیش از

اینکه دربارهٔ مسیح موعود و ملکوت او پیشگویی کنند دربارهٔ داوری موعظه کرده‌اند! در کتب حکمت نیز همین دیدگاه به چشم می‌خورد. آن حقیقت قطعی و اساسی که زیربنای همهٔ مباحثات مربوط به مسایل زندگی را در کتاب ایوب، جامعه و مثل‌های عملی کتاب امثال، تشکیل می‌دهد عبارتست از «خدا هر عمل را با هر کار مخفی خواه نیکو و خواه بد باشد به محاکمه خواهد آورد» (جامعه ۹:۱۱ و ۱۴:۱۲).

درواقع، کسانی که کتاب مقدس را نمی‌خوانند به ما اطمینان می‌بخشند که وقتی از عهدعتیق وارد عهدجدید می‌شویم، موضوع داوری الهی اهمیت قبلی خود را از دست می‌دهد؛ اما اگر هر قدر هم سرسری عهدجدید را بررسی نماییم متوجه می‌شویم که تأکید عهدجدید بر عمل خدا به عنوان داور به جای اینکه کمتر شود، درواقع شدیدتر هم می‌گردد.

موضوعی که تمام عهدجدید را در برمی‌گیرد عبارتست از قطعی بودن رسیدن روزی که تمام جهان داوری خواهد شد و سؤالی که این امر بوجود می‌آورد اینست که ما گناهکاران تا وقتی فرصت باقی است، چگونه می‌توانیم رابطهٔ خود را با خدا اصلاح کنیم؟ عهدجدید دربارهٔ «روز داوری» «روز غضب» و «غضب آینده» سخن می‌گوید و اعلام می‌دارد که عیسی نجات دهنده‌ای است آسمانی و در عین حال داوری است که خدا او را تعیین فرموده است.

داوری که بر در می‌ایستد (یعقوب ۹:۵) و «مستعد است تا زندگان و مردگان را داوری نماید» (اول پطرس ۵:۴) و «داور عادل» که به پولس تاج خواهد داد (دوم تیموتائوس ۸:۴) خداوند عیسیای مسیح است. «خدا او را مقرر فرمود تا داور زندگان و مردگان باشد» (اعمال ۱۰:۴۲). پولس به اهالی آتن گفت: «(خدا) روزی را مقرر فرمود که در آن ربع مسکون را به انصاف داوری خواهد نمود به آن مردی که معین فرمود» (اعمال ۳۱:۱۷) و خطاب به رومیان می‌نویسد: «خدا رازهای مردم را

داوری خواهد نمود به وساطت عیسی مسیح بر حسب بشارت من» (رومیان ۲: ۱۶). خود عیسی هم، همین حقیقت را می‌فرماید: «پدر... تمام داوری را به پسر سپرده است... بدو قدرت بخشیده است که داوری هم بکنند... ساعتی می‌آید که در آن جمیع کسانی که در قبور می‌باشند، آواز او را خواهند شنید، و بیرون خواهند آمد؛ هر که اعمال نیکو کرد، برای قیامت حیات و هر که اعمال بد کرد، به جهت قیامت داوری» (یوحنا ۵: ۲۲ و ۲۷-۲۹). عیسی عهدجدید که نجات دهنده جهان است، داور جهان هم هست.

خصوصیات داور

مقصود چیست؟ وقتی می‌گوییم پدر یا عیسی داور است، چه حقایقی در این موضوع نهفته است؟ در این مورد حداقل به چهار حقیقت می‌توان اشاره کرد.

۱- داور شخصی است که اقتدار دارد. در دوران کتاب مقدس پادشاه عالی‌ترین داور محسوب می‌شد زیرا عالی‌ترین مرجع حاکم بود. مطابق کتاب مقدس به همین دلیل است که خدا داور دنیای خود می‌باشد. به عنوان خالق ما صاحب اختیار ماست و به عنوان صاحب اختیار ما حق دارد به وضعیت ما رسیدگی کند و بنابراین حق دارد برای ما قوانینی وضع کند و با توجه به اطاعت یا عدم اطاعت ما از قوانین فوق به ما جزا دهد. امروزه در اکثر حکومت‌های مرفقی قوه مقننه و مجریه از هم جدا هستند بطوری که قاضی قوانینی را که به اجرا درمی‌آورد خودش وضع نمی‌کند. اما در دنیای کهن اینطور نبود و خدا هم اینطور نیست. او هم قانون‌گذار و هم قاضی است.

۲- داور شخصی است که خودش نیکویی و راستی است. نظری که امروزه

وجود دارد و عبارتست از اینکه (داور) باید سرد و بی طرف باشد هیچ جایی در کتاب مقدس ندارد. داوری که مورد تأیید کتاب مقدس است شخصی است که به عدالت و رعایت قوانین علاقه مند می باشد و از هر گونه رفتار غلطی که شخصی نسبت به شخص دیگر مرتکب می گردد بیزار است. داور بی انصافی که هیچ علاقه ای به دیدن غلبه راستی بر ناراستی ندارد مطابق معیارهای کتاب مقدس فردی است *قصی القلب*. کتاب مقدس هیچ شکی در این مورد برای ما باقی نمی گذارد که خدا به عدالت علاقه مند است و از بی عدالتی نفرت دارد و این خصوصیت ایده آل که یک داور خودش باید عین نیکویی و راستی باشد بطور کامل در خدا تحقق می یابد.

۳- *داور شخصی است حکیم که باید حقیقت را تشخیص دهد.* در دنیای کتاب مقدس اولین وظیفه داور عبارت است از روشن کردن حقایق در پرونده ای که در برابر او قرار دارد. هیچ هیأت منصفه ای در کار نیست. این فقط و فقط کار اوست که سؤال و جواب و بازجویی کند و دروغ ها را کشف نماید و از طریق تفحص در علت طفره رفتن ها، حقیقت موضوعات را آنطور که واقعاً هست نشان بدهد. موقعی که کتاب مقدس خدا را در حال داوری تصویر می کند علم مطلق و حکمت او را به عنوان تفحص کننده قلبها و یابنده حقایق مورد تأکید قرار می دهد. هیچ چیز از او پوشیده نمی ماند. می توانیم انسانها را فریب بدهیم اما خدا را نمی توان. او ما را آنطور که واقعاً هستیم می شناسد و داوری می کند.

هنگامی که ابراهیم خدا را در ظاهر بشری در بلوطستان ممر ملاقات کرد، خدا به ابراهیم فهماند که به سدوم می رود تا حقیقت را درباره وضعیت اخلاقی آنجا معلوم نماید. پس خداوند گفت: «چونکه فریاد سدوم و عموره زیاد شده است و خطایای ایشان بسیار گران، اکنون نازل می شوم تا ببینم موافق این فریادی که به من رسیده، بالتمام کرده اند والا

خواهم دانست» (پیدایش ۱۸: ۲۰-۲۱). همیشه همینطور است. خدا خواهد دانست. داوری او مطابق حقیقت است؛ یعنی حقیقتی که هم شامل اخلاق است و هم وقایع. او «خفایای انسانها» را هم داوری می‌کند و اینطور نیست که فقط اعمال ظاهری آنها را که در جمع انجام می‌دهند داوری کند. پولس بی‌جهت نمی‌فرماید: «لازم است که همه ما پیش مسند مسیح حاضر شویم» (دوم قرنتیان ۵: ۱۰).

۴- داور شخص مقتدری است که باید حکم را اجرا کند. قاضی امروزه کاری جز صدور حکم نمی‌تواند انجام بدهد. بخش دیگری از قوه قضائیه مسئول اجرای حکم می‌باشد. این امر در دنیای باستان هم وجود داشت. اما خدا خودش مجری حکم خود می‌باشد. همینطور که قانون وضع می‌کند و حکم صادر می‌نماید تنبیه هم می‌کند. همه عملکردهای قضایی با هم در او جمع شده‌اند.

جزا

از آنچه گفته شد معلوم می‌شود که آنچه کتاب مقدس درباره کار خدا به عنوان داور اظهار می‌دارد گویای بخشی از شهادت آن درباره شخصیت خداست. بدین طریق کتاب مقدس به تأیید مطالبی می‌پردازد که در جاهای دیگر درباره کمال اخلاقی، عدل و عدالت خدا، حکمت، علم مطلق و قدرت مطلق او بیان می‌فرماید. همچنین به ما نشان می‌دهد که قلب عدالتی که بیان کننده ذات الهی است عبارتست از جزا دادن یعنی خدا آنچه را که افراد درخور دریافت آن هستند به آنها می‌دهد زیرا این ماهیت وظیفه داور است. این کار برای خدا طبیعی است که نیکی را با نیکی و شرارت را با شرارت جزا بدهد.

بنابراین وقتی که عهد جدید در مورد داوری نهایی صحبت می‌کند همیشه موضوع جزا دادن را مطرح می‌سازد. عهد جدید می‌فرماید که

خدا انسانها را بر طبق اعمالشان جزا خواهد داد (متی ۲۷:۱۶ و مکاشفه ۲۰:۱۲-۱۳). پولس به این شکل موضوع را بسط می‌دهد که می‌فرماید: «خدا به هر کس بر حسب اعمالش جزا خواهد داد. اما به آنانی که با صبر در اعمال نیکو طالب جلال و اکرام و بقایند، حیات جاودانی را؛ و اما به اهل تعصب که اطاعت راستی نمی‌کنند بلکه مطیع ناراستی می‌باشند خشم و غضب و عذاب و ضیق بر هر نفس بشری که مرتکب بدی می‌شود... لکن جلال و اکرام و سلامتی بر هر نیکوکار... زیرا نزد خدا طرفداری نیست» (رومیان ۲: ۶-۱۱). اصل جزا دادن در مورد همه صادق است به این معنی که مسیحیان هم مثل غیرمسیحیان بر طبق اعمالشان جزا خواهند دید. روشن است که این گفته پولس مسیحیان را هم شامل می‌شود: «زیرا لازم است که همه ما پیش مسند مسیح حاضر شویم تا هر کس اعمال بدنی خود را بیابد، بحسب آنچه کرده باشد، چه نیک چه بد» (دوم قرنتیان ۵: ۱۰).

به این ترتیب جزا دهنده بودن خدا به نظر می‌رسد که انعکاسی است طبیعی و مقدر شده از خصائل الهی. خدا بر آن شده است که داور همه انسانها باشد و به هر کس بر طبق اعمالش جزا بدهد. جزا قانون اخلاقی حاکم بر خلقت است که از آن نمی‌توان فرار کرد. خدا تربیتی خواهد داد تا هر کس دیر یا زود آنچه را که لیاقت دارد دریافت کند و اگر در این زندگی دریافت نکرد در زندگی پس از مرگ دریافت کند. این یکی از واقعیت‌های اساسی زندگی است و همه ما که به صورت خدا آفریده شده‌ایم به گواهی قلب خود می‌دانیم که این امر حقیقت دارد و همانطور است که باید باشد.

اغلب اعتراض می‌کنیم که «عدالتی در کار نیست». تجربه تلخ زمورنویس که مشاهده می‌کرد مردم بی‌آزار قربانی می‌شوند و شیران «مانند سایر انسانها گرفتار مشکلات نیستند» بلکه در رفاه و موفق هستند (مزمور ۷۳) بارها در تجربه بشری منعکس گردیده است. اما خصائل

خدا این را تضمین می‌کند که یک روز همه نابسامانی‌ها برطرف خواهند شد یعنی زمانی که «روز غضب و ظهور داوری عادلۀ خدا» (رومیان ۲:۵) برسد، عمل جزا دادن بطور دقیق به انجام خواهد رسید و همه بی‌عدالتی‌های جهان از بین خواهد رفت و مسأله‌ای باقی نخواهد ماند که ذهن ما را مرتباً آزار دهد. خدا داور است پس عدالت به اجرا در خواهد آمد.

پس چرا سعی داریم از مطرح ساختن این فکر که خدا داور است طفره برویم؟ چرا احساس می‌کنیم که این فکر زینده‌ او نیست؟ در واقع یک قسمت از کمال اخلاقی خدا، این است که او عمل داوری را بطور کامل به انجام رساند. آیا خدایی که برای او فرق بین خوب و بد مهم نیست می‌تواند وجودی نیکو و قابل تحسین باشد؟ آیا خدایی که تمایزی میان چهره‌های خونخوار تاریخ از قبیل هیتلر و استالین و مقدسین خود قائل نمی‌شود از نظر اخلاقی قابل ستایش و کامل است؟ بی‌اعتنا بودن نسبت به مسایل اخلاقی نقص خدا است نه کمال او. اما داوری نمودن دنیا، نشان می‌دهد که خدا به مسایل اخلاقی بی‌اعتنا نیست. دلیل نهایه‌ای که ثابت می‌کند خدا وجودی است که کاملاً مطابق اصول اخلاق عمل می‌کند و نسبت به راستی و ناراستی بی‌اعتنا نیست، عبارتست از این واقعیت که او مقرر فرموده است جهان را داوری کند.

روشن است که حقیقی بودن داوری الهی تأثیر مستقیم بر روی دیدگاه ما درباره زندگی دارد. اگر بدانیم داوری جزا دهنده الهی در پایان راه در انتظار ماست، طوری زندگی نخواهیم کرد که در صورت ندانستن این حقیقت زندگی می‌کردیم. اما باید تأکید کنیم که نباید فکر کرد که آموزه داوری الهی و بخصوص داوری نهایه اساساً برای این است که مردم را بترساند تا مجبور شوند به اصطلاح نوعی «عدالت» قراردادی و ظاهری را از خود نشان بدهند. بلکه صحیح است که این آموزه برای افراد شریک دارای مفاهیم ترسناکی است اما موضوع اصلی آن مکاشفه‌ای از خصائل

اخلاقی خدا است و این موضوع به زندگی انسان از لحاظ اخلاقی اهمیت می‌بخشد. لئون موریس نوشته است:

آموزه داوری نهایی... بر مسئولیت انسان تأکید می‌کند و نیز تأکید می‌نماید که نهایتاً پیروزی عدالت بر تمام خطاهایی که در حال حاضر جز لاینفک زندگی ما هستند، قطعی است. تأکید بر مسئولیت انسان به کوچک‌ترین عمل ما ارزش می‌بخشد و تأکید دوم برای کسانی که در اوج مبارزه هستند آرامش و اطمینان به ارمغان می‌آورد... نظر مسیحی در مورد داوری به این معنی است که تاریخ به سوی هدفی پیش می‌رود... داوری از اعتقاد به غلبه خدا و پیروز شدن نیکی حفاظت می‌نماید. حتی تصور این امر هم محال است که مبارزه‌ای که اکنون میان نیکی و شرارت وجود دارد در ابدیت هم ادامه پیدا کند. داوری به این معنی است که خدا شرارت را مقتدرانه، قاطعانه و بطور نهایی از بین خواهد برد. داوری به این معنی است که در پایان، اراده الهی کاملاً به انجام خواهد رسید. (آموزه‌ای که کتاب مقدس درباره داوری ارائه می‌دهد؛ ص ۱۷۲).

عیسی عامل پدر

چنین نیست که مردم همواره متوجه باشند کسی که در عهد جدید در مورد داوری نهایی صاحب قدرت اصلی است همانطور که در مورد بهشت و دوزخ صاحب اختیار است، خود عیسای مسیح خداوند است. در مراسم تدفین کلیسای انگلیکن در یک جمله عیسی به این شکل مورد خطاب قرار می‌گیرد: «نجات دهنده مقدس و پر از رحمت، تو که شایسته‌ترین داور ابدی هستی» و این کاملاً صحیح است چون عیسی مرتباً تأکید می‌فرمود در آن روز که همه انسانها در برابر تخت خدا بایستند تا نتایج ماندنی و ابدی اعمالی را که در زندگی خود انجام داده‌اند

دریافت نمایند، او خودش عامل پدر در داوری خواهد بود و حکم او در مورد نجات یا هلاکت شوندگان قطعی خواهد بود. آیاتی که در این باره می‌توان به آنها مراجعه کرد در بین آیات دیگر قرار دارند و عبارتند از متی ۷:۱۳-۲۷، ۱۰:۲۶-۳۳، ۱۲:۳۶-۳۷، ۱۳:۲۴-۵۰، ۲۲:۱-۱۴، ۲۴:۳۶-۴۶ و لوقا ۱۳:۲۳-۳۰ و ۱۶:۱۹-۳۱ و یوحنا ۵:۲۲-۳۰.

متی ۲۵:۳۱-۳۴، ۴۱ روشن‌ترین تصویر را در مورد عیسی که در مقام داور قرار دارد، ارائه می‌دهد: «پسر انسان... بر کرسی جلال خود خواهد نشست و جمیع امت‌ها (همه انسانها) در حضور او جمع می‌شوند و آنها را از همدیگر جدا می‌کند... آنگاه پادشاه به اصحاب طرف راست گوید: بیایید ای برکت یافتگان از پدر من... به میراث گیرید... پس اصحاب طرف چپ را گوید: ای ملعونان از من دور شوید در آتش جاودانی.»

امتیاز مخصوص عیسی به عنوان داور در یوحنا ۵:۲۲ به روشن‌ترین نحو بیان شده است: «پدر بر هیچکس داوری نمی‌کند بلکه تمام داوری را به پسر سپرده است. تا آنکه همه پسر را حرمت بدارند، همچنانکه پدر را حرمت می‌دارند... پدر... بدو قدرت بخشیده است که داوری هم بکند زیرا که پسر انسان است» که به او ملکوت که شامل عملکردهای قضایی است وعده داده شده بود: (دانیال ۷:۱۳-۱۴) «... ساعتی می‌آید که در آن جمیع کسانی که در قبور می‌باشند آواز او را خواهند شنید و بیرون خواهند آمد؛ هر که اعمال نیکو کرده برای قیامت حیات و هر که اعمال بد کرده به جهت قیامت داوری.» خدا خودش عیسای مسیح را برای داوری کردن تعیین فرموده است و به همین دلیل از دست عیسای مسیح نمی‌توان فرار کرد. او در پایان راه زندگی هر کس ایستاده است. «خویشتن را مهیا ساز تا با خدای خود ملاقات نمایی» (عاموس ۴:۱۲). «برای ملاقات با عیسای قیام کرده آماده شوید» پیامی است که خدا برای دنیای امروز دارد (به اعمال ۱۷:۳۱ مراجعه فرمایید). می‌توانیم مطمئن باشیم عیسی که خدای حقیقی و انسان کامل است داوری کاملاً عادلانه‌ای را به

انجام خواهد رساند.

مکشوف کننده درون قلب

همانطور که دیدیم داوری نهایی بر طبق اعمال ما یعنی آنچه در طی حیات خود انجام داده‌ایم صورت خواهد گرفت. ارتباط اعمال ما با داوری الهی به این نحو نیست که اعمال ما استحقاق دریافت پاداش از دادگاه آسمانی را خواهند داشت زیرا برای چنین مقصودی از کمال فاصله بسیاری دارند. ارتباط فوق به این معنی است که اعمال ما در واقع نشان دهنده آنچه در قلب ما می‌گذرد و به عبارتی نشان دهنده ماهیت واقعی نیات ما می‌باشند. عیسی یکبار فرمود «هر سخن باطل که مردم گویند، حساب آن را در روز داوری خواهند داد. زیرا که از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخن‌های تو بر تو حکم خواهد شد» (متی ۱۲: ۳۶-۳۷) چرا سخنان ما اهمیت دارند؟ (البته با توجه به موضوع مورد بحث ما گفتن چنین سخنانی «عمل» محسوب می‌گردد).

اهمیت سخنان ما در این است که نشان می‌دهند باطن ما چگونه می‌باشد. عیسی به این نکته اشاره کرده فرمود: «درخت از میوه‌اش شناخته می‌شود. چگونه می‌توانید سخن نیکو گفت و حال آنکه بد هستید زیرا که زبان از زیادتى دل سخن می‌گوید» (آیه ۳۳). به همین ترتیب در جایی که مسیح از جدا کردن میشها از بزها سخن می‌گوید مسأله اینست که آیا شخص نیازهای مسیحیان را برطرف کرده است یا نه. ولی این کار چرا مهم است؟ علت اهمیت آن این نیست که یک دسته برخلاف دسته دیگر به شایستگی عمل کرده بود بلکه نکته مهم اینجاست که با توجه به خدمتی که شخص انجام می‌دهد می‌توان گفت آیا در قلب او نسبت به مسیح، محبت یعنی محبتی که از ایمان نشأت می‌گیرد وجود دارد یا نه. (مراجعه فرمایید به متی ۲۵: ۳۴-۴۶).

وقتی درک نماییم که اهمیت اعمال ما در داوری نهایی از این جهت

است که نشان دهنده خصائل روحانی ما هستند می‌توانیم به سؤالی که ذهن عده زیادی را به خود مشغول کرده است، پاسخ دهیم. سؤال از این قرار است که عیسی فرمود: «هر که کلام مرا بشنود و به فرستنده من ایمان آورد، حیات جاودانی دارد و در داوری نمی‌آید، بلکه از موت تا به حیات منتقل گشته است» (یوحنا ۵: ۲۴). پولس هم فرمود: «لازم است که همه ما پیش مسند مسیح حاضر شویم تا هر کس اعمال بدنی خود را بیابد، بحسب آنچه کرده باشد» (دوم قرنتیان ۵: ۱۰). این دو قسمت را چگونه می‌توان با هم انطباق داد؟ بخشایش مجانی و عادل شمرده شدن از طریق ایمان چگونه با داوری بر طبق اعمال هماهنگی پیدا می‌کند؟

به نظر می‌رسد پاسخ از این قرار باشد. اولاً، عطای عادل شمرده شدن بطور یقین ایمانداران را از محکوم شدن به عنوان گناهکار و رانده شدن از حضور خدا، حفظ می‌کند. این حقیقت را از تصویری که در مکاشفه ۲۰: ۱۱-۱۵ در مورد داوری ارائه گردیده است می‌توان فهمید زیرا در آنجا مشاهده می‌گردد که در کنار «دفترهایی» که اعمال هر کس در آن ثبت شده است «دفتر حیات» باز می‌شود و کسانی که نام آنها در آن نوشته شده است برخلاف سایرین «به دریاچه آتش» افکنده نمی‌شوند. اما نکته دوم این است که عطای عادل شمرده شدن به هیچ وجه باعث نمی‌شود تا ایمانداران به عنوان مسیحی مورد سنجش قرار نگیرند و در صورتی که معلوم شود مسیحیان تنبل، در دسر ساز و مخربی بوده‌اند از آن نیکویی که سایرین لذت خواهند برد، محروم نشوند. این موضوع را از اینجا می‌توان فهمید که پولس به قرنتیان هشدار می‌دهد تا در مورد شیوه زندگی خود که بر مسیح یعنی یگانه بنیاد، بنا می‌کنند، دقت داشته باشند. «اگر کسی بر آن بنیاد، عمارتی از طلا یا نقره یا جواهر یا چوب یا گیاه یا کاه بنا کند، کار هر کس آشکار خواهد شد، زیرا که آن روز آن را ظاهر خواهد نمود، چونکه آن به آتش به ظهور خواهد رسید و خود آتش، عمل هر کس را خواهد آزمود که چگونه است. اگر کاری که کسی بر آن گذارده باشد

بماند، اجر خواهد یافت. و اگر عمل کسی سوخته شود، زیان بدون وارد آید، هر چند خود نجات یابد اما چنانکه از میان آتش» (اول قرنیتان ۱۲:۳-۱۵). «اجر» و «زیان» به مفهوم ارتباطی قوی یا ضعیف با خداست گرچه در حال حاضر نمی‌توانیم چگونگی این ارتباط را درک نماییم.

داوری نهایی، همچنین بر طبق معرفت ما خواهد بود. همه انسانها از طریق مکاشفه عمومی چیزهایی از اراده الهی می‌دانند حتی اگر از شریعت یا انجیل تعلیم نیافته باشند و همه به این دلیل در نظر خدا محکوم هستند که مطابق آنچه می‌دانسته‌اند عمل نکرده‌اند. اما میزان محکومیت انسان از روی عملی تعیین می‌گردد که انسان با توجه به میزان آگاهی خود می‌بایست انجام می‌داد. مراجعه فرمایید به رومیان ۲:۱۲ و آن را مقایسه نمایید بالوقا ۴۷:۱۲-۴۸. اصلی که در اینجا اعمال می‌گردد عبارتست از اینکه «به هر کسی که عطا زیاده شود از وی مطالبه زیادتز گردد» (آیه ۴۸). عادلانه بودن این موضوع بدیهی است. داور همه جهان در تمام موارد بدرستی عمل خواهد کرد.

نیازی به فرار نیست

پولس به این نکته اشاره می‌کند که همه ما باید به عنوان «کسانی که ترس خدا را دانسته‌اند» (دوم قرنیتان ۵:۱۱) در برابر مسند داوری مسیح حاضر شویم و خود پولس بدرستی این حقیقت را درک کرده بود. عیسی خداوند مانند پدر خود پاک و مقدس است در حالی که ما نیستیم. مادر برابر دیدگان او زندگی می‌کنیم. او همه مسایل مخفی زندگی ما را می‌داند و در روز داوری تمام زندگی گذشته ما در برابر دیدگان او به نمایش در خواهد آمد و مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت. اگر خود را شناخته باشیم می‌فهمیم که آماده روبرو شدن با او نیستیم. پس باید چکار کنیم؟ این است پاسخ عهدجدید: *بطلید که داور آینده، امروز نجات دهنده شما بشود.* به عنوان داور او تبلور شریعت است اما به عنوان نجات‌دهنده خود

انجیل است. اگر اکنون از او فرار کنید در آینده او را به عنوان داور ملاقات خواهید کرد و هیچ امیدی هم نخواهید داشت. او را هم اکنون بطلبید و او را خواهید یافت (زیرا هر کس که می‌طلبد می‌یابد و بدین سان با شادی در انتظار ملاقات با او در آینده خواهید بود چون می‌دانید «هیچ قصاص نیست بر آنانی که در مسیح عیسی هستند» (رومیان ۸:۱). بنابراین:

هنگامی که نفس‌هایم به شماره افتد،

و مرگ دیدگانم را خاموش سازد،

در مسیرهای ناشناخته پر خواهم کشید،

و تو را بر تخت داوری نشسته خواهم دید،

ای صخره اعصار برایم شکافته شو،

و بگذار خود را در تو پنهان سازم.

فصل پانزدهم

غضب خدا

کلمه‌ای که در انگلیسی برای «غضب»^(۱) به کار رفته کلمه‌ای قدیمی است که در فرهنگ لغت من چنین معنی شده است: «عصبانیت و خشم عمیق و شدید». در توضیح عصبانیت هم آمده است: «بر انگیزته شدن نارضایتی غضب‌آلود که با خصومت شدید همراه است و بر اثر آزرده‌گی یا توهین پدید آمده است». «خشم» هم چنین معنی گردیده «عصبانیتی عادلانه که علت آن دیدن بی‌عدالتی و عدم توجه به اصول اخلاقی است». غضب چنین است و کتاب مقدس می‌فرماید که غضب یکی از صفات خداست.

در همهٔ کلیساها عادتی که این روزها وجود دارد عبارتست از پنهان کردن این موضوع. کسانی که هنوز به غضب خدا معتقدند (همه به آن اعتقاد ندارند) دربارهٔ آن کم حرف می‌زنند. شاید علت آن این است که زیاد دربارهٔ غضب خدا فکر نمی‌کنند. برای عصری که خودش را بی‌شرمانه به خدایان حسد، تکبر، روابط گناه‌آلود جنسی و خودرایی فروخته است کلیسا دربارهٔ مهربانی خدا زمزمه می‌کند اما تقریباً می‌توان گفت چیزی در مورد داوری الهی نمی‌گوید. در سال گذشته چند مرتبه دربارهٔ غضب خدا موعظه‌ای شنیده‌اید و اگر خادم هستید سال قبل چند بار دربارهٔ این موضوع، موعظه کرده‌اید؟ این سؤال برای من پیش آمده

است که از وقتی یک مسیحی مستقیماً درباره موضوع فوق از رادیو یا تلویزیون سخن گفته است یا مطلبی را در نشریه‌ای به چاپ رسانده است چه مدتی می‌گذرد؟ (و اگر کسی این کار را کرده است چقدر طول کشیده تا دوباره از او خواسته شود تا درباره غضب خدا صحبت کند یا بنویسد؟) حقیقت این است که در جامعه امروز موضوع غضب الهی، در زمره موضوعاتی است که مطرح ساختن آن با مذاق مردم سازگار نیست و مسیحیان عموماً این را پذیرفته‌اند و به خود عادت داده‌اند که موضوع مزبور را هرگز مطرح نسازند.

بجاست که از خود پرسیم آیا واقعاً هم باید همینطور باشد یا نه؛ زیرا کتاب مقدس به نحو بسیار متفاوتی با این موضوع برخورد می‌کند. حتی نمی‌توان تصور کرد که صحبت درباره داوری الهی زمانی مورد علاقه عموم بوده باشد. با وجود این نویسندگان کتاب مقدس پیوسته در این باره قلم‌فرسایی کرده‌اند. یکی از قابل ملاحظه‌ترین مسائل در مورد کتاب مقدس عبارتست از شدت تأکیدی که هم عهدعتیق و هم عهدجدید بر حقیقی بودن و ترسناک بودن غضب خدا می‌نمایند. «با بررسی کشف‌آیات متوجه می‌شویم که اشارات کتاب مقدس به خشم، غیظ و غضب خدا بیش از اشارات آن به محبت و شفقت خداست» (طرز برخورد‌های خدا، ص ۷۵ نوشته پینک).

کتاب مقدس مکرراً اعلام می‌دارد همانطور که خدا نسبت به کسانی که به او توکل می‌کنند مهربان است، نسبت به کسانی که به او توکل نمی‌کنند بطرز وحشتناکی عمل می‌کند. «بیهوه خدای غیور و انتقام‌گیرنده است. خداوند انتقام‌گیرنده و صاحب غضب است. خداوند از دشمنان خویش انتقام می‌گیرد و برای خصمان خود خشم را نگاه می‌دارد. خداوند دیر غضب و عظیم‌القوت است و گناه را هرگز بی‌سزا نمی‌گذارد... پیش خشم وی که تواند ایستاد؟ و در حدت غضب او که تواند برخاست؟ غضب او مثل آتش ریخته می‌شود و صخره‌ها از او خرد

می‌گردد. خداوند نیکوست و در روز تنگی ملجا می‌باشد و متوکلان خود را می‌شناسند... و تاریکی دشمنان او را تعاقب خواهد نمود» (ناحوم ۱: ۲-۸).

پولس می‌گوید که خداوند عیسی روزی «در آتش مشتعل، ظهور خواهد نمود و انتقام خواهد کشید از آنانی که خدا را نمی‌شناسند و انجیل خداوند ما عیسی مسیح را اطاعت نمی‌کنند... ایشان به قصاص هلاکت جاودانی خواهند رسید از حضور خداوند و جلال قوت او هنگامی که آید تا در مقدسان خود جلال یابد» (دوم تسالونیکیان ۱: ۷-۱۰) همین گفته پولس دلیلی کافی است که نشان می‌دهد تأکید ناحوم خاص عهد عتیق نیست. در واقع، در سراسر عهد جدید «غضب خدا»، «غضب الهی» یا «غضب» تقریباً لغاتی فنی هستند که مفهوم آنها هر چه باشد به اقدام خدا برای جزا دادن به کسانی که بر ضد او عصیان کرده‌اند اشاره می‌نمایند. (مراجعه فرمایید به رومیان ۱: ۱۸، ۲: ۵؛ ۵: ۹؛ ۱۲: ۱۹؛ ۱۳: ۴-۵؛ اول تسالونیکیان ۱: ۱۰؛ ۲: ۱۶؛ ۵: ۹؛ مکاشفه ۶: ۱۶-۱۷؛ ۱۶: ۱۹ و لوقا ۲۱: ۲۲-۲۴ و غیره).

علاوه بر این کتاب مقدس غضب خدا را فقط با جملات کلی، نظیر آنچه نقل کردیم به ما معرفی نمی‌کند. همانطور که در فصل قبل مشاهده کردیم، تاریخ کتاب مقدس با صدای بلند اعلام می‌دارد که خدا هم سختگیر و هم مهربان است. به همان نحو که می‌توان کتاب سیاحت مسیحی را کتابی درباره راههایی که به جهنم ختم می‌شوند نامید، می‌توان کتاب مقدس را هم کتاب غضب خدا نامید زیرا مملو از داستانهایی است که به جزای الهی مربوط می‌شوند، از لعنت شدن و اخراج آدم و حوا از بهشت در باب سوم پیدایش گرفته تا سرنگونی بابل و داوری‌های بزرگ مطرح شده در مکاشفه باب‌های ۱۷ الی ۱۸ و ۲۰.

روشن است که موضوع غضب خدا، موضوعی است که نویسندگان کتاب مقدس به هیچ وجه محدودیتی در مورد سخن گفتن درباره آن

احساس نمی‌کردند. پس ما چرا احساس کنیم؟ چرا در حالی که کتاب مقدس درباره آن به روشنی و صراحت سخن می‌گوید ما احساس کنیم که موظفیم در این باره سکوت کنیم؟ چه چیز باعث می‌شود که وقتی این موضوع مطرح می‌گردد دستپاچه و پریشان شویم و وقتی درباره آن از ما سؤال می‌شود آن را کم اهمیت جلوه بدهیم و از توضیح دادن طفره برویم؟ در پس این تعلل‌ها و مشکلات ما چه چیزی نهفته است؟ در اینجا مقصود ما کسانی نیستند که عدم اعتنای آنها به موضوع غضب الهی فقط به این معنی است که حاضر نیستند حقایق را که کتاب مقدس در این باره ارائه می‌دهد جدی بگیرند و به آن معتقد باشند. بلکه مقصود ما کسانی هستند که خودشان را به اصطلاح «آگاه از حقایق عمیق کلام خدا» می‌دانند و بشدت به محبت و رحمت خدا و کارهای بخش خداوند عیسی مسیح معتقدند و در سایر مسائل مجدانه از کتاب مقدس اطاعت می‌نمایند اما نوبت که به موضوع غضب الهی می‌رسد، در انعکاس دادن قاطعانه این حقیقت تعلل می‌کنند. واقعاً مشکل کجاست؟

غضب خدا چگونه است

به نظر می‌رسد علت اصلی ناراحتی ما از انعکاس دادن موضوع غضب خدا این باشد که نگرانیم که دلالت‌های مفهوم غضب به نحوی *شایسته خدا* نباشد و همین تردید هم باعث نگرانی ما می‌گردد.

مثلاً عده‌ای وقتی کلمه غضب را می‌شنوند خود به خود به یاد حالتی می‌افتند که شخص بقدری خون جلوی چشمش را گرفته است که کنترل خودش را از دست می‌دهد و این حالت اگر نگوئیم کاملاً، لاقلاً تا حدی غیر منطقی است. عده‌ای دیگر غضب را حاصل عجز شدید، غرور جریحه‌دار شده یا نتیجه خلق و خویی بسیار بد می‌دانند و بنابراین سؤال پیش می‌آید که آیا اشتباه محض نیست که خدا را واجد چنین خصایلی بدانیم؟

پاسخ این است که بله کاملاً اشتباه است اما کتاب مقدس از ما نمی‌خواهد چنین چیزی بگوییم. بنظر می‌رسد که در اینجا زبان «انسان گونه انگاری خدا یا آنترو پومورفیک» کتاب مقدس مورد کج فهمی قرار گرفته است. مقصود از این زبان عبارتست از این که کتاب مقدس معمولاً برای تشریح طرز برخوردها و احساسات خدا از کلماتی استفاده می‌کند که معمولاً برای سخن گفتن دربارهٔ انسانها به کار می‌روند. کتاب مقدس این کار را به این دلیل انجام می‌دهد که خدا ما را بصورت خود آفریده است بطوری که شخصیت و خصایل بشری بیشتر شبیه وجود خداست تا هر وجود دیگری که سراغ داریم. اما وقتی کتاب مقدس برای سخن گفتن از خدا از این زبان استفاده می‌کند، این کار به این معنی نیست که محدودیت‌ها و نقایصی که جزو صفات شخصی ما مخلوقات گناهکار هستند در صفات مشابه موجود در خالق مقدس ما هم وجود دارند. کتاب مقدس محال بودن چنین چیزی را بدیهی می‌داند.

بنابراین محبت خدا از دیدگاه کتاب مقدس هرگز باعث نمی‌شود که خدا اعمالی سبک، غیراخلاقی و نسنجیده انجام دهد در حالی که نوع بشری این صفت اغلب ما را به سوی چنین اعمالی سوق می‌دهد. به همین ترتیب غضب خدا در کتاب مقدس هرگز مانند خشم بشری نیست که غالباً شرم‌آور و منشاء آن روحیهٔ ناپایدار، خودخواهی و تندمزاجی باشد، بلکه غضب خدا عبارتست از عکس‌العمل صحیح و ضروری خدا در برابر شرارت اخلاقی موجود در جهان. خدا فقط زمانی خشمگین می‌گردد که لازم باشد. حتی در میان انسانها هم چیزی نظیر خشم عادلانه وجود دارد هرچند احتمالاً بندرت مشاهده می‌گردد. آیا خدایی که از شرارت به همان اندازه لذت می‌برد که از نیکویی، می‌تواند خدای خوبی باشد؟ آیا خدایی که در دنیای خود بشدت در مقابل شرارت عکس‌العمل نشان نمی‌دهد از نظر اخلاقی کامل است؟ قطعاً نیست. اما وقتی کتاب مقدس دربارهٔ غضب خدا سخن می‌گوید دقیقاً همین

عکس‌العمل شدید در مقابل شرارت را در نظر دارد که برای کمال اخلاقی ضروری است.

موضوع «غضب» خدا در ذهن عده‌ای دیگر مفهوم بی‌رحمی را القاء می‌کند. شاید آنها به مطالبی می‌اندیشند که درباره موعظه معروف جوناتان ادواردز یعنی *گناهکاران در دستهای خدای خشمگین* شنیده‌اند. خدا از این موعظه استفاده کرد و در سال ۱۷۴۱ در شهر انفیلد واقع در نیوانگلند، بیداری روحانی بوجود آورد. در این موعظه ادواردز اعلام داشت: «خدا انسانها را بر فراز کوره جهنم در دستهای خود گرفته است.» وی با تشبیه کردن غضب خدا به کوره آتش، جماعت کلیسای خود را از خطر وضعیتی که در آن قرار داشتند آگاه ساخت و به این طریق به نتیجه‌گیری خود قوت داد که «پس هرکس خارج از مسیح قرار دارد اکنون بیدار شود و از غضب آینده فرار کند». اگر کسی این موعظه را خوانده باشد خواهد دانست که ا.ا.ج. استرونک، متاله بزرگ باپتیست حق داشت تأکید کند که تشبیه بکاررفته توسط ادواردز هرچند خوب به هدف می‌زد اما چیزی بیشتر از یک تشبیه نبود، به عبارتی «منظور ادواردز این نبود که واقعاً در جهنم آتش و گوگرد وجود دارد بلکه مقصودش این بود که جهنم شامل ناپاکی و جدایی وجدانی تقصیرکار و گناهکار از خداست و آتش و گوگرد در واقع نماد این وجدان ناراحت هستند» (الهیات نظام‌مند ص ۱۰۳۵). اما این پاسخ به هیچ وجه کسانی را که از ادواردز انتقاد می‌نمودند قانع نمی‌ساخت زیرا می‌گفتند خدایی که طوری تنبیه می‌کند که لازم است برای تشریح آن از چنین زبانی استفاده کرد جداً هیولای بی‌رحم و درنده‌ای است.

آیا این نتیجه‌گیری صحیح است؟ دو حقیقتی که کتاب مقدس در این مورد مد نظر قرار می‌دهد نشان می‌دهند که این نتیجه‌گیری نادرست است.

در درجه اول، غضب خدا در کتاب مقدس همیشه قضایی است یعنی

غضب یک قاضی است که عدالت را اجرا می‌کند. بی‌رحمی همیشه خلاف اخلاق است اما چه در کتاب مقدس و چه در موعظه ادواردز تأکید شده است که هنگامی که غضب خدا بر گناهکاران فرو می‌ریزد آنها به اندازه گناهانشان عذاب می‌بینند. پولس می‌فرماید «روز غضب خدا» همچنین روز «ظهور داوری عادلۀ خدا» است. روزی است که خدا «به هر کس برحسب اعمالش جزا خواهد داد» (رومیان ۲: ۵-۶). خود عیسی که درباره این موضوع بیش از هر یک از شخصیت‌های عهد جدید سخن برای گفتن داشت و به این نکته اشاره فرمود که جزا برحسب لیاقت افراد داده خواهد شد. «آن غلامی که اراده مولای خویش را دانست و خود را مهیا نساخت تا به اراده او عمل نماید، تازیانه بسیار خواهد خورد. اما آنکه نادانسته کارهای شایسته ضرب کند، تازیانه کم خواهد خورد و به هر کسی که عطا زیاده شود از وی مطالبه زیادتر گردد و نزد هر که امانت بیشتر نهند از او بازخواست زیادتر خواهند کرد» (لوقا ۱۲: ۴۷-۴۸).

ادواردز در موعظه‌ای که به آن اشاره شد می‌گوید که خدا کاری خواهد کرد که «شما بیش از آنچه عدالت دقیق الهی معین می‌کند عذاب نکشید» اما این عذاب «دقیقاً همان عذابی خواهد بود که مطابق عدالت دقیق الهی» است. ادواردز تأکید می‌نماید که این عذاب برای کسانی که بی‌ایمان از دنیا می‌روند بسیار سخت خواهد بود. اگر سؤال بشود که آیا عدم اطاعت از خالق واقعاً تنبیه شدید و سختی را به دنبال دارد؟ هرکس که تا به حال به گناه ملزم شده است بدون هیچگونه شک و شبهه‌ای می‌داند که پاسخ این سؤال مثبت است و همچنین می‌داند کسانی که هنوز وجدانشان بیدار نشده است تا مانند آنسلم، بگویند «گناه چقدر سنگین است»، شایستگی این را ندارند که در این مورد نظر بدهند.

حقیقت دوم این است که غضب خدا در کتاب مقدس چیزی است که مردم برای خود انتخاب می‌کنند. قبل از اینکه جهنم تجربه‌ای باشد که خدا آن را برای کسی تعیین نماید وضعیتی است که شخص خودش آن را

انتخاب می‌کند و این کار را به این طریق انجام می‌دهد که از نوری که خدا برای هدایت او به طرف خود به قلب وی می‌تاباند، دوری می‌کند. یوحنا می‌فرماید: «هر که ایمان نیاورد (به عیسی) الان بر او حکم شده است (داوری شده است) به جهت آنکه به اسم پسر یگانه خدا ایمان نیاورده» در ادامه یوحنا سخن خود را بدینگونه توضیح می‌دهد که «حکم این است که نور در جهان آمد و مردم ظلمت را بیشتر از نور دوست داشتند، از آنجا که اعمال ایشان بد است» (یوحنا ۳: ۱۸-۱۹). منظور یوحنا همان است که می‌فرماید؛ یعنی عمل داوری بطور قطع در مورد گمشدگان انجام خواهد شد و آنها به این نحو خودشان را محکوم می‌سازند که نوری را که از طریق عیسی مسیح به سوی آنها می‌آید رد می‌کنند. در تحلیل نهایی هدف خدا از داوری بی‌ایمانان چه داوری آنها در این زندگی انجام بگیرد و چه در حیات پس از مرگ این است که آنها نتایج اعمال خود را بطور کامل مشاهده کنند.

چاره کار اصولاً ساده بوده، هست و خواهد بود و عبارت است از اینکه یا به این دعوت «بباید نزد من... یوغ مرا بر خود بگیرید و از من تعلیم یابید» (متی ۱۱: ۲۸-۲۹) پاسخ مثبت بدهیم و یا اینکه آن را رد نماییم. یا باید زندگی خود را به این طریق «نجات» بدهیم که آنرا از ملامت شدن به خاطر عیسی حفظ نماییم و در برابر خواست او در مورد تسلط کامل بر زندگیمان مقاومت کنیم و یا زندگی خود را به این طریق «از دست بدهیم» که نفس خود را انکار نماییم، صلیب خود را بر دوش گیریم، شاگرد بشویم و اجازه بدهیم عیسی روش پرفراز و نشیب خود را در مورد ما اجرا کند. عیسی می‌فرماید که در روش اول ممکن است تمام دنیا را به دست آوریم اما این هیچ فایده‌ای برای ما نخواهد داشت زیرا جان ما از دست خواهد رفت. اما در روش دوم با از دست دادن زندگی خود برای او، آن را باز می‌یابیم (متی ۱۶: ۲۴-۲۶).

وقتی می‌گوییم جان ما از دست خواهد رفت مقصود چیست؟ برای

پاسخ به این سؤال عیسی از تشبیهات خاص خود استفاده می‌کند که عبارتند از: «گهنا» که در مرقس ۹:۴۷ و ده قسمت دیگر در انجیل‌ها، «جهنم» ترجمه شده است و در اصل دره‌ای در خارج از اورشلیم بود که در آنجا زباله‌ها را می‌سوزاندند. «کرمی» که «نمیرد» (مرقس ۹:۴۷) تصویری است که به نظر می‌رسد برای بیان عذاب دیدن ابدی شخصیت توسط وجدانی محکوم کننده به کار رفته است. «آتش» یعنی آگاه بودن از عدم خشنودی خدا که عذاب دهنده است. «ظلمت خارجی» یعنی آگاهی از اینکه همه چیز از دست رفته است که این فقط شامل جدایی از خدا نمی‌شود بلکه شامل محروم شدن از همه چیزهای خوب است یعنی تمام چیزهایی که زندگی رازبیا می‌سازد. «فشار دندان» که مقصود از آن عبارتست از محکوم کردن خود و تنفر از خود.

شکی نیست که این چیزها خیلی وحشتناک هستند هر چند کسانی که به گناه ملزم شده‌اند خیلی کم از ماهیت آنها با خبر می‌باشند. اما اینها رنج و عذاب‌های تحمیلی نیستند بلکه نشان دهنده حرکت آگاهانه شخص به سوی وضعیتی هستند که شخص برای خودش انتخاب کرده است. بی‌ایمان ترجیح داده است خودش باشد و دور از خدا زندگی کند؛ خدا را به مبارزه بطلبد و خدا را در برابر خود ببیند؛ پس نتیجه انتخاب خودش را خواهد دید. هیچکس زیر غضب خدا قرار نخواهد گرفت مگر این که خود بخواهد. خدا غضب خود را به این شکل نشان می‌دهد که چیزی را به مردم می‌دهد که خودشان انتخاب کرده‌اند و این شامل تمام نتایج انتخاب آنهاست نه کمتر و نه بیشتر. آمادگی خدا برای محترم شمردن انتخاب انسان آنهاست تا این حد ممکن است گیج کننده و حتی وحشتناک بنظر برسد اما روشن است که طرز برخورد خدا در اینجا بی‌نهایت عادلانه است و خیلی فرق می‌کند با تحمیل بی‌جهت و غیرمسئولانه رنج و عذاب که برای ما به معنی بی‌رحمی است.

بنابراین لازم است به یاد داشته باشیم که کلید تفسیر بسیاری از

بخش‌های کتاب مقدس حتی بخشهایی که بسیار تمثیلی است و پادشاه و داور آسمانی را به این صورت تصویر می‌کند که بر ضد ما با غضب و برای انتقام جویی برخاسته است، اینست که درک کنیم داوری الهی چیزی نیست جز تصویب و تأیید داوری‌هایی که گریبانگیر کسانی می‌شود که قبلاً خدا آنها را ملاقات کرده است و آنها با روشی که با انتخاب خود در پیش گرفته‌اند خود را گرفتار داوری الهی ساخته‌اند. این حقیقت در داستانی مشاهده می‌شود که در باب سوم کتاب پیدایش نقل گردیده است. در آنجا می‌خوانیم خدا برای اولین بار نسبت به بشر با غضب رفتار می‌کند زیرا آدم انتخاب کرده بود خودش را از خدا مخفی سازد و از حضور او کاملاً دور باشد و این حتی قبل از این بود که خدا او را از باغ عدن اخراج کند. در تمام کتاب مقدس غضب خدا به همین شکل افروخته می‌شود.

رومیان؛ رساله‌ای درباره‌ی غضب خدا

بحث کلاسیک عهد جدید درباره‌ی موضوع غضب خدا در رساله به رومیان دیده می‌شود که لوتر و کالون آن را مدخل کتاب مقدس می‌دانند و در واقع اشاراتی که در این رساله به غضب خدا شده است بیش از مجموع تمام اشاراتی است که در سایر رسالات پولس به این موضوع گردیده است. ما این فصل را با تحلیل آنچه رساله رومیان درباره‌ی غضب خدا می‌گوید به پایان می‌بریم. این بررسی کمک خواهد کرد که برخی از نکاتی که قبلاً ذکر گردید روشن شود.

۱- معنی غضب خدا. غضب خدا در رساله به رومیان عبارتست از عملی که خدا مصمم است برای مجازات گناه انجام دهد. این عمل به اندازه‌ی محبت خدا نسبت به گناهکاران بیان‌کننده‌ی برخورد شخصی و عاطفی خدای تثلیث با مسأله است. در واقع غضب خدا تجلی فعال تنفر او از

بی‌دینی و شرارت اخلاقی است. کلمه «غضب» (۲:۵؛ ۵:۹) ممکن است بطور خاص مربوط باشد به «روز غضب» که در آن این تنفر به اوج خود می‌رسد ولی در عین حال ممکن است به حوادث و جریان وقایع در زمان حاضر مربوط باشد که از روی تدبیر الهی مسیر آنها تعیین می‌گردد و می‌توان جزای الهی را در مورد گناه در این وقایع تشخیص داد. بنابراین آن قاضی که مجرمین را محکوم می‌نماید «خادم خداست و با غضب انتقام از بدکاران می‌کشد» (رومیان ۴:۱۳ مقایسه شود با آیه ۵). غضب خدا عبارتست از عکس‌العمل او نسبت به گناه ما و «شریعت باعث غضب است» (۴:۱۵) زیرا شریعت باعث می‌گردد که گناه مخفی در وجود انسان فعال گردد و نقض شریعت را موجب شود و این رفتاری است که باعث می‌گردد غضب خدا، زیاد شود (۵:۲۰ و ۷:۷-۱۳). غضب خدا که عکس‌العمل او در مقابل گناه است عدالت او را نشان می‌دهد و پولس بشدت این نظر را تکذیب می‌کند که «خدا ظالم است وقتی که غضب می‌نماید» (۳:۵). پولس کسانی را که «برای هلاکت معین شده‌اند» به عنوان «مجرای غضب» معرفی می‌کند یعنی کسانی که در مورد غضب الهی واقع می‌شوند و همین افراد را در جاهای دیگر به نحو مشابهی خادمین دنیا، جسم و شیطان و «فرزندان غضب» (افسیسیان ۲:۳) می‌خواند. چنین افرادی بسادگی بدلیل آنچه هستند غضب الهی را به سوی خود متوجه می‌سازند.

۲- **مکشوف شدن غضب خدا.** «غضب خدا از آسمان مکشوف می‌شود بر هر بی‌دینی و ناراستی مردمانی که راستی را در ناراستی باز می‌دارند» (رومیان ۱:۱۸). در این آیه «مکشوف می‌شود» دارای فعل زمان حال است و نشان می‌دهد که پیوسته مکاشفه‌ای مستمر از غضب خدا صورت می‌گیرد و این غضب در جریان نازل شدن است. «از آسمان» نقطه مقابل «در انجیل» می‌باشد که پولس دومی را در آیه قبلی به کار برده بود و

تلویحاً به این امر اشاره دارد که یک مکاشفه جهانی برای کسانی صورت می‌گیرد که پیام انجیل هنوز به آنها نرسیده است.

این مکاشفه چگونه انجام می‌شود؟ به این شکل که مستقیماً در وجدان تمام کسانی انجام می‌گیرد که خدا آنها را «به ذهن مردود» (۱:۲۸) واگذاشته است تا بطرزی افسار گسیخته مشغول اعمال شریرانه شوند در حالیکه «انصاف خدا را می‌دانند که کنندگان چنین کارها مستوجب موت هستند» (۱:۳۲). نمی‌توان کسی را پیدا کرد که لااقل تا حدی از آینده آگاه نباشد. این مکاشفه بدون واسطه را کلام مکشوف شده انجیل تأیید می‌کند و برای آماده ساختن ما جهت شنیدن خبر خوش آن، اول خبر بد آمدن «روز غضب» و ظهور داوری عادلۀ خدا را می‌دهد (۲:۵).

موضوع به اینجا ختم نمی‌شود. برای کسانی که چشم بینا دارند نشانه‌های غضب خدا در زندگی فعلی بشر هم دیده می‌شود. فرد مسیحی همه جا می‌تواند نوعی انحطاط مشاهده کند که رشدی فزاینده دارد و از شناخت غلط خدا گرفته تا عبادت آنچه خدا نیست و از بت پرستی گرفته تا نوع به مراتب شرم‌آور و فاسدتر آن را شامل می‌شود بطوری که هر نسلی محصول تازه‌ای از «بی‌دینی و ناراستی» را تولید می‌کند. در این انحطاط ما باید کاری را که غضب خدا در حال حاضر انجام می‌دهد تشخیص بدهیم یعنی متوجه شویم که در جریان داوری الهی قلبها سخت می‌گردند و خدا موانع را برمی‌دارد و به این طریق انسانها به امیال فاسد خود واگذاشته می‌شوند و بدین سان بیش از پیش بی‌بند و بار می‌شوند و مطابق شهوات قلب گناهکار خویش عمل می‌نمایند. پولس این فرآیند را چنان که از کتاب مقدس و روزگار زمان خویش فهمیده بود در رومیان ۱۹:۱-۳۱ شرح می‌دهد. جایی که عبارات کلیدی این قسمت عبارتند از «خدا...ایشان را در شهوات دل خودشان به ناپاکی تسلیم فرمود» و «خدا ایشان را به هوس‌های خیانت تسلیم نمود» و «خدا ایشان را به ذهن مردود واگذاشت» (آیات ۲۴ و ۲۶ و ۲۸).

اگر به دنبال دلیلی باشید که ثابت کند غضب خدا که به عنوان یک واقعیت در وجدان شما مکشوف گردیده است در حال حاضر به منزله یک قدرت در جهان عمل می‌کند، پولس خواهد گفت کافی است فقط به زندگی مردم پیرامون خود نگاه کنید و ببینید خدا آنها را «به چه چیزهایی واگذاشته است». چه کسی امروز بعد از گذشت نوزده قرن می‌تواند به نظریه پولس حمله کند؟

۳- *نجات از غضب خدا*. در سه فصل اول رساله به رومیان پولس می‌خواهد مارا وادار سازد تا به این سؤال فکر کنیم که اگر «غضب خدا از آسمان مکشوف می‌شود بر هر بی‌دینی و ناراستی مردمان» و «روز غضب» فرا خواهد رسید که در آن خدا «به هر کس بر حسب اعمالش جزا خواهد داد» پس کدامیک از ما می‌تواند از این مصیبت جان سالم بدر برد؟ این سؤال بر ذهن ما فشار می‌آورد زیرا همه ما «به گناه گرفتاریم» و «کسی عادل نیست، یکی هم نی» و «تمام عالم زیر قصاص خدا» است (۳:۹-۱۰ و ۱۹). شریعت نمی‌تواند ما را نجات بدهد زیرا تنها تأثیر آن این است که گناه را آشکار می‌کند و به ما نشان می‌دهد که چقدر از عادل بودن فاصله داریم. تشریفات ظاهری مذهبی هم نمی‌تواند ما را نجات بدهد همانطور که ختنه به تنهایی قادر نیست یهودیان را نجات بدهد. پس آیاراهی برای نجات از غضب آینده وجود دارد؟

یک راه وجود دارد و پولس هم از وجود آن آگاه است زیرا اعلام می‌دارد «چقدر بیشتر الان که به خون او عادل شمرده شدیم، بوسیله او از غضب نجات خواهیم یافت» (رومیان ۵:۹). توسط خون چه کسی عادل شمرده شده‌ایم؟ خون عیسی مسیح که پسر مجسم خداست. منظور از عادل شمرده شدن چیست؟ به معنی بخشوده شدن و عادل محسوب شدن است. چگونه عادل شمرده شویم؟ از طریق ایمان که عبارتست از اعتماد به شخصیت و کار عیسی همراه با انکار نمودن نفس خود. سؤال

بعدی این است که چگونه خون عیسی که منظور از آن مرگ او به عنوان قربانی گناه است مبنا و اساسی برای عادل شمرده شدن ما پدید می‌آورد؟ پولس در اینمورد در رومیان ۳: ۲۴-۲۵ توضیح می‌دهد که «به وساطت آن فدیة‌ای که در عیسی مسیح است که خدا او را از قبل معین کرد تا کفاره باشد به واسطه ایمان به وسیله خون او». کفاره چیست؟ عبارتست از نوعی قربانی که غضب خدا را از طریق پاک کردن گناه و رفع محکومیت فرو می‌نشاند.

بطوری که بعداً در اینمورد توضیح مفصل‌تری خواهیم داد قلب واقعی پیام انجیل عبارتست از اینکه عیسای مسیح از طریق مرگ خود بر روی صلیب به عنوان جانشین، و حامل گناهانمان «کفاره به جهت گناهان ما» (اول یوحنا ۲: ۲) شد. بین ما انسانهای گناهکار و ابرهای طوفانی غضب الهی، صلیب خداوند ما عیسای مسیح قرار گرفته است. اگر ما از طریق ایمان، به مسیح تعلق داریم بوسیله صلیب او عادل شمرده شده‌ایم و نه در این زندگی و نه در حیات پس از مرگ گرفتار غضب الهی نخواهیم شد. عیسی «ما را از غضب آینده می‌رهاند» (اول تسالونیکیان ۱: ۱۰).

حقیقتی پرشکوه

شکی نیست که در گذشته به موضوع غضب الهی به شکل نظریه‌پردازی با بی‌حرمتی و حتی مغرضانه برخورد شده است. تردیدی نیست که عده‌ای درباره غضب الهی و لعنت الهی موعظه کرده‌اند درحالیکه اشکی در دیدگان‌شان جمع نشده است و دردی در قلب خود احساس نکرده‌اند. شکی نیست دیدن فرقه‌های کوچکی که با شادی اعلام می‌دارند جز خودشان همه دنیا روانه دوزخ خواهد گردید انزجار عده بسیاری را برانگیخته است. با این حال اگر می‌خواهیم خدا را بشناسیم بسیار مهم است با حقیقتی که به غضب او مربوط می‌شود

روبرو شویم حال هر چقدر هم که این حقیقت ناخوشایند باشد و هر قدر هم تعصبات اولیه ما بر ضد آن می‌خواهند قوی باشند. در غیر اینصورت مفهوم حقیقی نجات از غضب را درک نخواهیم کرد همینطور موضوع کفاره‌ای را که بوسیله صلیب پدید آمده است را نیز درک نخواهیم نمود به علاوه نخواهیم فهمید که محبت رهایی بخش خدا چقدر حیرت‌انگیز است. همچنین دست خدا را در تاریخ نخواهیم دید و درک نخواهیم کرد که چرا خدا در حال حاضر با مردم زمان ما چنین رفتار می‌کند. از کتاب مکاشفه هم سر در نخواهیم آورد. به علاوه ضرورت بشارت دادن را که یهودا ما را به انجام آن سفارش می‌کند درک نخواهیم کرد. «بعضی را از آتش بیرون کشیده، برهانید» (یهودا ۲۳). به این ترتیب نه شناخت ما از خدا و نه خدمت ما به او با کلام الهی هماهنگی نخواهد داشت.

۱. دلیو پنیک می‌نویسد: غضب خدا حد کمال خصائل الهی است که لازم است غالباً درباره آن تأمل کنیم. زیرا اولاً قلب ما تا جایی که لازم است تحت تأثیر تنفر خدا از گناه قرار خواهد گرفت. همیشه مایلیم در مورد گناه تخفیف بدهیم و زشتی آن را آنطور که باید تشریح نکنیم و برای ارتکاب گناه بهانه بتراشیم. اما هر قدر بیشتر درباره تنفر خدا از گناه و انتقام وحشتناک او از گناهکاران بررسی و تأمل می‌نماییم بیشتر وقاحت گناه را درک می‌کنیم. ثانیاً این امر باعث می‌شود ترس واقعی از خدا در روح و جان ما شکل بگیرد. «تا به خشوع و تقوا خدا را عبادت پسندیده نمایم زیرا خدای ما آتش فرو برنده است» (عبرانیان ۱۲: ۲۸ و ۲۹). ما نمی‌توانیم خدا را «بطرزی پسندیده» خدمت نمایم مگر اینکه برای شکوه و عظمت او بطرزی شایسته حرمت قایل شویم و از غضب عادلانه او «ترسی خداپرستانه» داشته باشیم. به این منظور باید که مرتباً به خود یادآوری نمایم که «خدای ما آتش فرو برنده است». سوم باعث می‌شود با دل و جان (عیسای مسیح) را بخاطر

اینکه ما را از «غضب آینده» (اول تسالونیکیان ۱: ۱۰) رهانیده است ستایش کنیم. آمادگی یا بی میلی ما در مورد تأمل درباره غضب خدا محکی مطمئن است که نشان می دهد قلب ما چقدر تحت تأثیر خدا قرار می گیرد (صفات خدا ص. ۷۷).

حق با پینک است. اگر می خواهیم واقعاً خدا را بشناسیم و او به ما شناسانیده شود باید از او بخواهیم هم اکنون و در اینجا به ما تعلیم دهد که حقیقت مهم و درخور تأمل غضب او را جدی بگیریم.

فصل شانزدهم

مهربانی و سختگیری

پولس در رومیان ۲۲:۱۱ می‌فرماید: «پس مهربانی و سختی (سختگیری) خدا را ملاحظه نما». کلمه مهم در این آیه حرف عطف «و» است. پولس رسول در اینجا ارتباط بین یهودیان و امتها را در نقشه خدا تشریح می‌کند. کمی قبل به خوانندگان رساله خود که جزو امتها بودند یادآوری کرده بود که خدا خیل عظیم یهودیان آن زمان را به دلیل بی‌ایمانی رد کرد در حالیکه بت پرستان زیادی مثل مخاطبان نامه‌اش را به سوی ایمان نجات بخش هدایت نمود. اکنون از آنها دعوت می‌کند به دو جنبه شخصیت الهی که در اجرای نقشه فوق مکشوف شده است توجه کنند. «پس مهربانی و سختی خدا را ملاحظه نما؛ اما سختی بر آنانی که افتاده‌اند، اما مهربانی بر تو.» مسیحیان روم نمی‌بایست فقط درباره مهربانی خدا فکر می‌کردند همینطور هم نمی‌بایست فقط درباره سختگیری او می‌اندیشیدند بلکه می‌بایست در مورد هر دو تأمل می‌کردند. برای اینکه هر دو جزو صفات الهی یعنی جنبه‌هایی از شخصیت مکشوف شده خدا هستند. هر دو جزو مقوله فیض الهی هستند. اگر می‌خواهیم واقعاً خدا را بشناسیم وجود هر دو را باید قبول داشته باشیم.

بابائوئل و غول یاس

شاید، از زمانی که پولس به نکته فوق اشاره نمود هرگز به اندازه حالا

لازم نبوده است این نکته مجدداً ذکر شود و مورد بحث قرار گیرد. امروزه تشتت آرا و نظرهای گیج کننده دربارهٔ معنی ایمان به خدا تقریباً غیرقابل توصیف است. مردم می‌گویند به خدا ایمان دارند اما در مورد اینکه این کسی که به او ایمان دارند کیست و ایمان داشتن به او چه تفاوتی در زندگی آنها ایجاد می‌کند، نظری ندارند.

مسیحیان که می‌خواهند هموعان سردرگم خود را بسوی آنچه یک جزوهٔ روحانی معروف و قدیمی آنرا «آرامش، اطمینان و شادی» می‌خواند، هدایت کنند خودشان گیج می‌شوند که از کجا باید شروع کرد زیرا خیالات درهم و برهم و عجیب و غریب دربارهٔ خدا آنها را بهت زده کرده است. فرد مسیحی سؤال می‌کند چرا مردم گرفتار چنین وضعیت سردرگمی شده‌اند؟ ریشهٔ این سردرگمی آنها چیست؟ و برای سروسامان دادن به این وضعیت از کجا باید شروع کرد؟

برای این سؤالات پاسخ‌های متعددی وجود دارد که هر یک دیگری را کامل می‌کند. پاسخ اول این است که مردم خود را مشغول پیروی از احساسات مذهبی خود ساخته‌اند به جای اینکه برای تعلیم یافتن از خدا به کلام خود او مراجعه نمایند. ما باید به آنها کمک کنیم که تکبر خود را ترک کنند و در مواردی هم که تصورات اشتباهی از کتاب مقدس دارند که باعث می‌شود چنین شیوه‌ای را در پیش بگیرند تصورات اشتباه خود را کنار بگذارند و از این پس عقاید آنها بر اساس احساساتشان نباشد بلکه بر اساس آنچه کتاب مقدس بیان می‌فرماید. پاسخ دوم این است که مردم دیگر حقیقت گناهکار بودن خود را درک نمی‌کنند یعنی متوجه نیستند که همین گناهکار بودنشان باعث می‌شود تا در همهٔ افکار و اعمال خود تا حدی انحراف و با خدا دشمنی داشته باشند. وظیفهٔ ما این است که این حقیقت را به مردم معرفی کرده به آنها کمک کنیم آن را قبول نمایند و به این ترتیب باعث شویم از اطمینان داشتن به خود دست بشویند و حاضر باشند مطابق کلام مسیح اصلاح شوند. پاسخ سوم که به اندازهٔ دو پاسخ

قبلی اساسی نیست عبارتست از اینکه مردم امروزه عادت دارند موضوع مهربانی خدا را از سختگیری او متمایز سازند و ما باید با جدیت به آنها کمک کنیم تا از این عادت خود دست بردارند زیرا در صورت تداوم نتیجه‌ای جز اعتقاد غلط در پی نخواهد داشت.

عادت مورد بحث که برای اولین بار بر اثر تعلیمات برخی از متالین آلمانی هوشمند قرن اخیر به وجود آمد، به تمام دنیای پروتستان مغرب زمین سرایت کرده است. آنچه عمومیت دارد و خاص یک عده نیست عبارتست از عدم قبول تمام آراء مربوط به غضب و داوری الهی و اعتقاد به اینکه شخصیت خدا در بسیاری از قسمت‌های کتاب مقدس به غلط توصیف شده است و شخصیت حقیقی خدا، بگونه‌ای است که بر انسانها آسان می‌گیرد و به آنها برکت می‌دهد و به هیچ وجه سختگیر نیست.

این امر حقیقت دارد که برخی از متالین اخیر در واکنش نسبت به این طرز فکر تلاش کرده‌اند حقیقت قدوسیت خدا را مورد تأکید مجدد قرار بدهند اما بنظر می‌رسد تلاش‌های آنها توأم با دودلی بوده است و برای شنیدن اکثر سخنانشان گوش شنوایی وجود نداشته است. علت این که پروتستانهای مدرن حاضر نیستند حمایت به اصطلاح «تنویریافته» خود را از آموزه بابانوئل آسمانی ترک کنند فقط این نیست که شخصی مانند برونر یا نیبور موضوع را چندان جدی نگرفته‌اند. اگر بخواهیم یقین مردم را در مورد اینکه خدا (البته اگر خدایی در کار باشد) بی‌نهایت صبور و مهربان است و هرگز سختگیر نیست، از بین ببریم کار ما به همان اندازه دشوار خواهد بود که بخواهیم همه گلهارا از بین ببریم. اما همین که چنین اعتقادی در افکار مردم ریشه بدواند مسیحیت به معنای واقعی کلمه رو به زوال خواهد نهاد زیرا جوهر مسیحیت عبارتست از ایمان به بخشایش گناهان که از طریق کار نجات بخش مسیح بر روی صلیب حاصل می‌گردد. اما بر اساس الهیات مربوط به بابانوئل آسمانی، گناهان هیچ

مشکلی ایجاد نمی‌کنند و نیازی به کفاره نیست. خدا به کسانی که به احکام او توجه نمی‌کنند به همان اندازه لطف و توجه دارد که به کسانی که احکام او را حفظ می‌نمایند. این عقیده که طرز برخورد خدا با من از این تأثیر می‌پذیرد که آیا به آنچه می‌فرماید عمل می‌کنم یا نه هیچ جایی در اذهان مردم عادی ندارد و مردم بر هر گونه تلاشی که برای نشان دادن لزوم ترسیدن از حضور خدا یا لرزیدن از کلام او انجام می‌گیرد برچسب «کهنه» می‌زنند در شمار اعتقادات «ویکتورین»ها، «پیوریتن»ها و نیز جزو عقایدی قرار می‌دهند که نمی‌توان آنها را عقاید استوار مسیحی دانست. با این حال الهیات مربوط به بابائونل آسمانی بذر انهدام خود را با خودش حمل می‌کند زیرا نمی‌تواند خود را با موضوع شر انطباق دهد. این تصادفی نیست که وقتی اعتقاد لیبرالیسم به «خدای نیکو» در اوایل قرن بیستم انتشار یافت به اصطلاح مسأله شر (که قبل از آن به عنوان مسأله مطرح نبود) ناگهان از نظر درجه اهمیت مهم‌ترین مسأله از نظر دفاعیات مسیحی گردید. این امر اجتناب‌ناپذیر بود زیرا امکان ندارد حسن نیت بابائونل آسمانی را در مسائل جانسوز و ویرانگری مثل بی‌رحمی یا خیانت در زندگی زناشویی و یا مرگ در تصادفات و یا سرطان ریه مشاهده نمود. تنها راه حفظ دیدگاه لیبرال درباره خدا این است که ارتباط این امور را با خدا انکار کنیم و منکر این شویم که خدا با این مسائل ارتباط مستقیم دارد و یا آنها را کنترل می‌کند. به عبارتی منکر قدرت مطلق و خداوندی کردن او بر دنیایی که خلق کرده است بشویم. متألهین لیبرال این خط فکری را پنجاه سال قبل در پیش گرفتند و مردم کوچه و بازار این کار را امروز می‌کنند. به این ترتیب انسان می‌ماند و خدای مهربانی که مقاصد نیکویی دارد ولی هیچوقت نمی‌تواند فرزندان خود را از مشکلات و اندوه نجات بدهد. در نتیجه هنگامی که با سختی‌ها مواجه می‌شویم چاره‌ای جز سوختن و ساختن نیست. به این طریق در نتیجه یک تعریف متناقض، ایمان به خدایی که تماماً مهربان

است و بهیچ وجه سختگیر نیست باعث می شود تا در مردم نوعی نگرش بدبینانه به زندگی به وجود آید.

به این ترتیب در روزگار ما از نظر مذهبی شاهد یکی دیگر از جاده های پوشیده از سبزه ها هستیم که (همانند سایر جاده های مشابه خود) ما را به طرف قلعه شک و غول یاس هدایت می کنند.^(۱) کسانی که بر اثر ورود به این جاده از راه اصلی منحرف شده اند چگونه می توانند به راه اصلی باز گردند؟ فقط یک راه وجود دارد و آنهم عبارتست از اینکه یاد بگیرند مطابق کتاب مقدس مهربانی خدا را در کنار سختگیری او قرار دهند. هدف ما در اینجا اشاره به مغز تعلیم کتاب مقدس در مورد این نکته است.

مهربانی خدا

مهربانی در خدا مانند مهربانی در انسانها به معنی چیزی است که شایسته تحسین، جذاب و درخور ستایش است. وقتی که نویسندگان کتاب مقدس خدا را «نیکو» می خوانند بطور کلی به همه آن خصوصیات اخلاقی فکر می کنند که باعث می شود قوم خدا او را «کامل» بدانند و مخصوصاً منظور نویسندگان کتاب مقدس از این کلمه اشاره به کرامت خداست که باعث می گردد قوم او وی را «رحیم» و «بخشنده» بخوانند و از «محبت» او سخن بگویند. اجازه بفرمایید کمی در این مورد توضیح بدهیم.

کتاب مقدس مرتباً درباره موضوع کمال اخلاقی خدا که به زبان خود او بیان شده و تجربه قوم او آن را تأیید کرده است مطالب متنوعی را بیان می دارد. خدا در کوه سینا با موسی ایستاد و «نام خود را ندا کرد (که مقصود از نام عبارتست از خصائل مکشوف شده خدا). او گفت که نامش *خداوند* است (یعنی خدا، یهوه قوم خودش است به این معنی که نجات

۱- احتمالاً اشاره به داستان سیاحت مسیحی اثر جان بنیان است. مترجم

دهنده‌ای است که قادر مطلق است و خود را در پیمان فیض «هستم آنکه هستم» معرفی می‌کند. آنچه خدا در آن موقع در کوه سینا به موسی فرمود این بود: «یهوه، یهوه، خدای رحیم و رئوف و دیر خشم و کثیر احسان و وفا، نگاه دارنده رحمت برای هزاران و آمرزنده خطا و عصیان و گناه، لکن گناه را هرگز بی سزا نخواهد گذاشت» (خروج ۳۴: ۶-۷). کمال اخلاقی خدا به این منظور چنین اعلام گردید تا به وعده او در مورد اینکه تمام احسان خود را پیش روی موسی خواهد گذاشت، تحقق بخشد. (خروج ۱۹: ۳۳). مهربانی خدا در مجموع تشکیل شده است از تمام کمالات خاص که در اینجا ذکر شده‌اند و همه آن کمالاتی که در کنار آنها قرار دارند یعنی حقانیت و قابل اعتماد بودن خدا، عدالت و حکمت پایدار او، شفقت و تحمل او و اینکه کاملاً می‌تواند کسانی را که صبورانه از او کمک می‌طلبند، کمک کند و مهربانی عظیم او که باعث می‌شود به انسانها سرنوشت پر جلالی ببخشد، سرنوشتی که نتیجه مشارکت با او در قدوسیت و محبت است. به این ترتیب مهربانی خدا به طور کلی مجموعه تمام فضایل الهی است.

هنگامی که داود فرمود: «خدا طریق او کامل است» (دوم سموئیل ۳۱: ۲۲ و مزمور ۱۸: ۳۰) مقصودش این بود که قوم خدا مانند داود به تجربه خواهند یافت که خدا وقتی خودش فرموده مهربان است در نشان دادن این مهربانی هیچوقت کوتاهی نمی‌کند.

«خدا طریق او کامل است و کلام خداوند مصفی. او برای همه متوکلان خود سپر است». در این مزمور داود با نگاه به گذشته بیان می‌فرماید که خدا به وعده‌های خود وفادار است و چون از هر نظر وجود خدا کامل است پس سپر و مدافع می‌باشد و هر یک از فرزندان خدا، که بر اثر سپر قهقراپی، خودش را از حق تعلق به خانواده الهی محروم نکرده است می‌تواند تجربه‌ای مشابه تجربه داود داشته باشد.

(تصادفاً اگر تا به حال به دقت این مزمور را نخوانده‌اید و با خواندن هر

نکته از آن از خود نپرسیده‌اید که شهادت شما چقدر با شهادت داود مطابقت دارد شما را تشویق می‌کنم که یکبار تمام این مزمور را در یک نشست بخوانید و سپس با ایجاد وقفه‌های متعدد در خواندن دوباره آن را بخوانید. خواهید دید که این روش مطالعه اگرچه ممکن است خسته کننده باشد مفید است).

هنوز سخنان بیشتری برای گفتن وجود دارد. در مجموعه کمالات اخلاقی خدا، یک کمال اخلاقی خاص وجود دارد که کلمه «مهربانی» به آن اشاره می‌کند. خدا هنگامیکه تمامی محسنات خود را به موسی اعلام می‌کرد از میان تمام ویژگی‌های خود به کمال اخلاقی فوق اشاره کرد و در مورد خود فرمود: «کثیر احسان و وفا» (خروج ۳۴:۶) است. این ویژگی عبارتست از کرامت خدا. کرامت به این معنی است که شخص حاضر است به دیگران ببخشد و برای این کار انگیزه سودجویانه ندارد و حدود بخشش او را لیاقت دریافت کنندگان تعیین نمی‌کند بلکه همیشه بیش از استحقاق آنها به آنها می‌بخشد. کرامت بیان کننده این آرزوی ساده است که دیگران چیزی را به دست آورند که آنها را خوشحال می‌سازد. به عبارتی کرامت هسته مرکزی کمال اخلاقی خداست. صفتی است که تعیین می‌کند سایر فضایل خدا چگونه باید نشان داده شوند.

خدا «کثیر الاحسان و نیکویی» است به عبارتی چنان که متالهین لاتین زبان سالها قبل می‌گفتند *ultro bonus* است یعنی خودش علت نیکو بودن خودش است و لبریز از کرامت می‌باشد. متالهین مکتب اصلاح شده، کلمه بکار رفته در عهد جدید یعنی «فیض» (عنایت رایگان) را به کار می‌برند که شامل تمام اعمال مربوط به کرامت الهی است یعنی تمام کارهایی که خدا از روی مهربانی انجام می‌دهد و به همین ترتیب بین «فیض عام» که مربوط می‌شود به «خلقت، حفاظت الهی و تمام برکات این زندگی» و «فیض خاص» که در برنامه نجات ظاهر می‌شود فرق قائل می‌شوند. وجه تمایز بین «فیض عام» و «فیض خاص» این است که همه از

اولی برخوردار می‌شوند اما از دومی همه بهره‌مند نمی‌گردند. اگر بخواهیم براساس کتاب مقدس این مطلب را بیان کنیم می‌توانیم بگوییم خدا نسبت به همه انسانها به طرقي و نسبت به برخی دیگر از انسانها از هر لحاظ نیکوست.

کرامت خدا در افاضهٔ برکات طبیعی، در مزمور ۱۴۵ بیان گردیده است. «خداوند برای همگان نیکوست و رحمت‌های وی بر همهٔ اعمال وی است... چشمان همگان منتظر تو می‌باشد و تو طعام ایشان را در موسمش می‌دهی. دست خویش را باز می‌کنی و آرزوی همهٔ زندگان را سیر می‌نمایی.» (آیات ۹، ۱۵-۱۶ مقایسه شود با اعمال ۱۴:۱۷). نکته‌ای که مزمور نویس به آن اشاره دارد این است که چون خدا حاکم بر تمام وقایعی است که در عالم آفرینش روی می‌دهد، پس هر وعدهٔ غذا، هر لذتی، هر آنچه داریم، هر ذره از پرتو خورشید، هر بار که شب می‌خوابیم، هر لحظه‌ای که در سلامت و امنیت هستیم و هر چیز دیگری که حیات را تداوم می‌بخشد و غنی می‌گرداند عطیهٔ الهی است. و چقدر این عطایا زیاد هستند! دستهٔ سراینندگان کانون شادی، از طریق خواندن سرودی به ما می‌گویند: «برکاتی را که نصیب شما گردیده است بشمارید و یکایک آنها را ذکر کنید» و اگر کسی بطور جدی فقط به شمردن برکاتی پردازد که نصیب او گردیده است طولی نمی‌کشد که به مفهوم عمیق جملهٔ بعدی سرود پی می‌برد یعنی: «شگفت‌زده خواهید شد از آنچه خداوند انجام داده است». اما رحمت‌های خدا در سطح طبیعی هرچقدر هم زیاد باشند تحت الشعاع رحمت‌های بزرگتری قرار می‌گیرند که در نجات روحانی انسان دیده می‌شوند.

وقتی سراینندگان اسرائیل مردم را دعوت می‌کردند تا خدا را حمد گویند چرا که «او نیکوست و رحمت او تا ابدالآباد» علت این کار معمولاً این بود که دربارهٔ رحمت‌های الهی که باعث نجات آنها گردیده بود فکر می‌کردند. رحمت‌هایی از قبیل «اعمال عظیم» خدا در نجات دادن

اسرائیل از مصر (مزمور ۱۰۶:۱؛ ۱۰۷:۱؛ ۱۱۸:۱؛ ۱۳۶:۱ مقایسه شود با مزمور ۱۰۰:۴-۵ و دوم تواریخ ۵:۱۳؛ ۷:۳ و ارمیا ۳۳:۱۱). تمایل او برای تحمل و آمرزیدن خادمانش هنگامی که آنها در گناه می‌افتند (مزمور ۵:۸۶) و آمادگی او برای اینکه راه خود را به انسانها تعلیم دهد (مزمور ۱۱۹:۶۸). آن نیکویی که پولس در رومیان ۱۱:۲۲ به آن اشاره می‌کند رحمت خدا بود در پیوند زدن امتهای که «زیتون بیابانی» معرفی می‌شوند در درخت زیتون خودش که مقصود از آن مشارکت قوم مبتنی بر عهد او یعنی جامعه ایمانداران نجات یافته بود.

بیان کلاسیک مهربانی خدا مزمور ۱۰۷ است. در این مزمور، مزمور نویس برای اینکه تأکید دعوت خود را که «خداوند را حمد بگویند زیرا که او نیکوست» بیشتر بسازد به تجربیات گذشته اسرائیل در زمان اسارت و نیز به تجربیات مربوط به نیازهای شخصی آنان استناد می‌کند و با ذکر چهار مثال نشان می‌دهد که چگونه مردم «در تنگی خود نزد خداوند فریاد برآوردند و ایشان را از تنگی‌های ایشان رهایی بخشید» (آیات ۱، ۶، ۱۳، ۱۹، ۲۸). مثال اول مربوط می‌شود به اینکه خدا ناتوانان را از دست دشمنانشان نجات بخشید و آنها را هدایت کرد تا از بیابان خارج شوند تا برای خود محلی جهت اسکان بیابند. مثال دوم مربوط می‌گردد به اینکه خدا کسانی را از «تاریکی و سایه موت» نجات بخشید که خودش آنها را به علت عصیان به این روز گرفتار کرده بود. مثال سوم مربوط است به شفای امراضی که خدا بوسیله آنها «نابخردانی» را که به او بی‌حرمتی نموده بودند تنبیه کرده بود. و مثال چهارم مربوط می‌گردد به اینکه خدا مسافران را از طریق آرام ساختن طوفان حفاظت فرمود در حالیکه فکر می‌کردند این طوفان، کشتی آنها را غرق می‌کند. هر مرحله به این بندگردان ختم می‌شود «پس خداوند را به خاطر رحمتش تشکر نمایند و به سبب کارهای عجیب وی با بنی آدم» (آیات ۸، ۱۵، ۲۱ و ۳۱). کل این مزمور تصاویری با شکوه از اقداماتی ترسیم می‌کند که مهربانی خدا علت

آنهاست و باعث می شوند حیات انسانها تغییر یابد.

سختگیری خدا

پس سختگیری خدا چیست؟ کلمه‌ای که پولس در رومیان ۱۱:۲۲ بکار می‌برد بطور تحت‌اللفظی به معنی «بریدن» است. به این معنی است که خدا مهربانی خود را از کسانی که آن را رد کردند پس می‌گیرد و این کار را با قاطعیت انجام می‌دهد. این امر واقعیتی را به ما یادآوری می‌کند که خدا، خودش زمانی که نام خود را به موسی اعلام نمود بیان فرمود. یعنی اگرچه او «کثیر احسان و وفا» است، «لکن گناه را هرگز بی‌سزا نخواهد گذاشت» یعنی گناه شخصی که قلب خود را سخت کرده و توبه نمی‌کند (خروج ۳۴:۶-۷). سختگیری خدا که پولس به آن اشاره می‌کند این بود که خدا اسرائیل را به عنوان یک بدن رد کرد یعنی آنها را از درخت زیتون خود که اسرائیلی‌ها شاخه‌های طبیعی آن بودند جدا نمود زیرا به انجیل عیسیای مسیح ایمان نداشتند. قوم اسرائیل خیال می‌کرد در هر حال خدا برای آنها مهربان خواهد بود در حالیکه تجلی واقعی مهربانی خدا را در پسرش نادیده می‌گرفت. عکس‌العمل خدا هم در برابر این مسأله خیلی سریع بود. اسرائیل را برید. پولس از این مسأله استفاده کرد تا به خوانندگان مسیحی رساله‌اش که جزو امتهای بودند هشدار بدهد که اگر آنها هم چنانکه اسرائیل لغزش خورده بود لغزش بخورند آنها را هم خواهد برید. «تو محض ایمان پایدار هستی. مغرور مباش بلکه بترس! زیرا اگر خدا بر شاخه‌های طبیعی شفقت نفرمود، بر تو نیز شفقت نخواهد کرد» (رومیان ۱۱: ۲۰-۲۱).

اصلی که پولس در اینجا بکار می‌برد این است که در پس هر یک از تجلیات مهربانی خدا تهدیدی وجود دارد که به سختگیری خدا در داوری مربوط می‌شود و این تهدید در صورتی عملی می‌شود که به مهربانی خدا بی‌اعتنایی شود. اگر نگذاریم مهربانی خدا ما را به طرف

شکرگزاری هدایت کند و باعث شود که با محبت به مهربانی الهی پاسخ گوئیم در اینصورت هنگامی که خدا بر ضد ما وارد عمل شود کاری جز سرزنش خود نمی‌توانیم انجام بدهیم.

قبلاً پولس در رساله به رومیان به منتقد از خود راضی و غیرمسیحی که از ذات بشری انتقاد می‌کرد فرموده بود: «مهربانی خدا تو را به توبه می‌کشد» (رومیان ۲: ۴) که مقصود از این سخن همانطور که جی. بی. فیلیپ بدرستی آن را تفسیر می‌کند این است که «هدف مهربانی خدا به توبه کشاندن توست». «ای آدمی که برکنندگان چنین اعمال حکم می‌کنی و خود همان را می‌کنی». با این حال خدا خطاهای تو را تحمل می‌کند یعنی همان خطاهایی را که وقتی در دیگران می‌بینی آنان را مستوجب داوری الهی می‌دانی. به علاوه تو باید بسیار فروتن و شکرگزار باشی. اما اگر در حالی که با عصبانیت در مورد خطاکاران صحبت می‌کنی خودت از بازگشت به سوی خدا امتناع کنی در اینصورت «دولت مهربانی و صبر و حلم او را ناچیز می‌شماری» و به این ترتیب «به سبب قساوت و دل ناتوبه‌کار خود، غضب را ذخیره می‌کنی» (رومیان ۲: ۱-۵). به همین ترتیب پولس به مسیحیان رومی می‌فرماید که مهربانی خدا فقط تحت شرایط خاص سهم آنهاست، «مهربانی بر تو اگر در مهربانی ثابت باشی والا تو نیز بریده خواهی شد» (رومیان ۱۱: ۲۲). در هر موردی همین اصل وجود دارد. کسانی که حاضر نمی‌شوند به مهربانی خدا از طریق توبه، ایمان، توکل و تسلیم به اراده الهی پاسخ گویند نباید از این موضوع شکایت کنند یا شگفت‌زده شوند اگر دیر یا زود روزی برسد که ببینند دیگر از نیکویی الهی خبری نیست مهربانی خدا و فرصت بهره‌مندی از آن پایان یافته و جزا ناگهان فرا رسیده است.

با این حال اینطور نیست که خدا از همان اول سختگیری کند و تحمل نداشته باشد بلکه دقیقاً عکس این موضوع صحیح است. او «دیر غضب» (نحمیا ۹: ۱۷؛ مزبور ۱۰۳: ۸؛ ۱۴۵: ۸؛ یوئیل ۲: ۱۳ و یونس ۴: ۲) و «دیر

خشم» است (خروج ۳۴:۶، اعداد ۱۴:۱۸ و زمر ۱۵:۸۶). کتاب مقدس تأکید می‌کند که صبر و تحمل خدا باعث می‌شود داوری‌های برحق خود را به تعویق اندازد و روز فیض را طولانی کند و برای توبه فرصت بیشتری بدهد. پطرس یادآوری می‌کند که چگونه زمانی که زمین فاسد شده بود و لازم بود داوری الهی انجام شود «حکم خدا در ایام نوح انتظار می‌کشید» (اول پطرس ۳:۲۰). احتمالاً این اشاره‌ای است به صد و بیست سال مهلت مذکور در پیدایش ۳:۶.

دوباره پولس در رومیان ۹:۲۲ می‌فرماید که خدا در طی تاریخ «ظروف غضب را که برای هلاکت آماده شده بود، به حلم بسیار متحمل گردید». باز هم پطرس برای خوانندگان رساله‌اش که در قرن اول میلادی زندگی می‌کردند شرح می‌دهد که علت اینکه وعدهٔ مربوط به بازگشت مسیح برای داوری هنوز تحقق نیافته اینست که خدا «تحمل می‌نماید چون نمی‌خواهد که کسی هلاک گردد، بلکه همه به توبه گرایند» (دوم پطرس ۳:۹) و احتمالاً همین توضیح به زمان ما هم مربوط می‌شود. تحمل خدا در دادن فرصت برای توبه (مکاشفه ۲:۵) قبل از اینکه داوری سرانجام صورت بگیرد یکی از حقایق حیرت‌انگیزی است که کتاب مقدس اعلام می‌دارد. تعجبی ندارد که عهد جدید تأکید می‌کند که حلم یا تحمل از فضایل و وظایف مسیحی است؛ و در واقع بخشی از صورت خدا است که در ما وجود دارد (غلاطیان ۵:۲۲؛ افسسیان ۴:۲؛ کولسیان ۳:۱۲).

واکنش ما

از آنچه دربارهٔ موضوع سختگیری خدا گفته شد حداقل سه درس فرا می‌گیریم.

۱- *مهربانی خدا را بستانید.* برای برکاتی که یافته‌اید خدا را شکر کنید و بخاطر برکات، مواهب و لذت‌های طبیعی سپاسگزار باشید. کتاب مقدس

یا انجیل عیسی مسیح را با بی‌اعتنایی خود تحقیر نکنید. کتاب مقدس نجات دهنده‌ای را به ما معرفی می‌کند که رنج کشید و مرد تا ما گناهکاران را با خدا مصالحه دهد. جلجتا مقیاس مهربانی خداست. این موضوع را به قلب خود بسپارید. از خود مانند مزمور نویس پرسید: «خداوند را چه ادا کنم برای همهٔ احسانهایی که به من نموده است؟» از خدا فیض بطلبید تا شما هم همان جواب مزمور نویس را بدهید: «پیالهٔ نجات را خواهم گرفت و نام خداوند را خواهم خواند... آه ای خداوند، من بندهٔ تو هستم... نذرهای خود را به خداوند ادا خواهم کرد» (مزمور ۱۱۶: ۱۲-۱۸).

۲- *حلم خدا را بستاید.* به این فکر کنید که چطور خدا شما را متحمل گردیده است و هنوز هم شما را متحمل می‌گردد در حالی که در زندگی شما مسائل زیادی وجود دارد که مقبول او نیست و او می‌تواند بخاطر همین مسایل شما را کاملاً از حضور خود دور سازد. یاد بگیرید که حلم خدا را ستایش کنید و فیض بطلبید تا از آن در روابط خود با دیگران سرمشق بگیرید و سعی کنید بیش از این، حلم او را آزمایش نکنید.

۳- *انضباط خدا را بستاید.* خدا هم حامی شماست و هم اینکه در تحلیل نهایی پدید آورندهٔ کیفیت محیط شماست؛ همه چیز از جانب اوست و طعم مهربانی او را در همهٔ روزهای زندگی خود چشیده‌اید. آیا این تجربه شما را به توبه کشانده و باعث گردیده است به مسیح ایمان آورید؟ اگر اینطور نیست پس خدا را به بازی گرفته‌اید و سختگیری الهی شما را تهدید می‌کند. اما اگر اکنون به قول و ایت‌فیلد خدا تخت خواب شما را با خارها می‌پوشاند فقط به این علت است که شما را از خوابی که منتهی به مرگ روحانی است بیدار سازد و وادار کند بر خیزید تا رحمت او را بطلبید.

و یا اگر هم ایماندار واقعی هستید و خدا باز هم تخت خوابتان را با خارها می‌پوشاند فقط به این علت است که نگذارد تا بر اثر آسودگی بیش از حد دچار سستی روحانی شوید و برای آن که «لطف الهی پیوسته

شامل حالتان شود» خدا مرتباً اجازه می‌دهد که احساس نیاز به او، شما را بازگرداند تا خود را فروتن سازید و روی او را بطلبید. این انضباط پر محبت که در آن سختگیری خدا یک لحظه در متن مهربانی او ما را لمس می‌کند برای اینست که بطور کامل و همه جانبه با سختگیری خدا زمانی که دیگر در متن مهربانی او نیست روبرو نشویم. این انضباط براساس محبت قرار گرفته است و باید با محبت هم به آن پاسخ گفت. «ای پسر من تأدیب (انضباط) خداوند را خوار م شمار» (عبرانیان ۵:۱۲). «مرا نیکوست که مصیبت را دیدم، تا فرایض تو را بیاموزم» (مزمور ۷۱:۱۱۹).

فصل هفدهم

خدای حسود

«خدای حسود» آیا این به گوش شما اهانت آمیز نیست^(۱) حسادت را عیب و گناه می‌دانیم و با داستان هیولای حسود^(۲) آشنا هستیم. می‌دانیم که حسادت یکی از عیوب پیشرونده است که جان انسان را تباه می‌سازد ولی مطمئن هستیم که خدا کاملاً نیکوست. پس چگونه ممکن است کسی تصور کند که در خدا حسادت وجود داشته باشد؟

اولین قدم برای پاسخ گفتن به این سؤال این است که روشن سازیم در این مورد تصور کردن جایز نیست. اگر قرار باشد خدا را تصور کنیم طبیعتاً ویژگی‌هایی را به او نسبت خواهیم داد که مورد تحسین ما هستند و حسادت جزو این ویژگیها نخواهد بود. هیچکس نمی‌تواند در ذهن خود یک خدای حسود تصور کند. ولی ما از روی تصورات خود عقیده‌ای در مورد خدا نمی‌سازیم. بلکه سعی می‌کنیم به سخنان کتاب مقدس که از طریق آنها خدا خودش حقیقت را در مورد خود می‌فرماید گوش بدهیم؛ زیرا خدا، خالق ما که هرگز نمی‌توانستیم فقط به اتکای عقل خود او را بشناسیم، خودش را مکشوف ساخته است. او سخن گفته است. از طریق عوامل بشری و انبیاء متعدد و بالاتر از همه از طریق پسر خود، خداوند ما

۱- کلمه‌ای که ما در اینجا «حسود» ترجمه کرده‌ایم jealous است که در کتاب مقدس «غیور» ترجمه شده است و علت اینکه اجباراً از لفظ «حسود» استفاده کرده‌ایم این است که اگر لفظ «غیور» را به کار می‌بردیم مطالب بخش آغازین این فصل گیج کننده و مبهم می‌گردید چرا که «غیور» صفتی نیست که بنظر اهانت آمیز برسد. مترجم

۲- از شخصیت‌های داستان اتللو اثر شکسپیر است. مترجم

عیسی مسیح سخن گفته است. بعلاوه اجازه نداده است که پیامها و خاطره اعمال عظیم او بر اثر انتقال شفاهی که موجب تحریف پیام می‌گردد، تحریف و به فراموشی سپرده شوند بلکه کاری کرده است تا آنها ثبت شوند و برای همیشه باقی بمانند و در کتاب مقدس که به قول کالون «گزارش آشکار» خداست مشاهده می‌کنیم که خدا مکرراً از حسادت خود سخن می‌گوید.

هنگامی که خدا قوم اسرائیل را از مصر خارج ساخت و به سوی کوه سینا برد تا شریعت خود را به آنها بدهد و با ایشان عهد ببندد، یکی از حقایق اولیه که در مورد خود به آنها تعلیم داد عبارت بود از اینکه حسود یا به عبارتی غیور است. ضمانت اجرایی حکم دوم که خدا به موسی اعلام کرد و بر روی الواح سنگ «به انگشت خدا» مرقوم گردید (خروج ۱۸:۳۱) عبارت بود از «من که یهوه، خدای تو می‌باشم، خدای غیور هستم» (خروج ۵:۲۰). کمی بعد خدا با تأکید بیشتری به موسی می‌فرماید: «یهوه که نام او غیور است، خدای غیور است» (خروج ۱۴:۳۴). این قسمت در جای خود یکی از مهم‌ترین قسمت‌های کلام خداست. معرفی نام خدا که همیشه در کتاب مقدس به معنی ذات و شخصیت خداست در کتاب خروج موضوعی اساسی است. در باب سوم خدا می‌گوید که نام او «هستم آنکه هستم» یا «هستم» است و در باب ششم خود را بعنوان «یهوه» (خداوند) معرفی می‌کند. این نامها گویای این واقعیت هستند که او قائم به ذات، خود مختار و قادر مطلق است. سپس در خروج ۵:۳۴ خدا برای اعلام نام خود به موسی به او فرموده بود که «رحیم و رئوف و دیر خشم و کثیر احسان و وفا و آمرزنده خطا، عصیان و گناه (است)... لکن گناه را هرگز بی‌سزا نخواهد گذاشت». در اینجا نامی وجود داشت که جلال اخلاقی خدا را نشان می‌داد.

سرانجام در خروج ۱۴:۳۴ خدا در بخشی از همان گفتگو با موسی مکاشفه نام خود را به این طریق جمع‌بندی و تکمیل کرد که فرمود نام او

«غیور» است. روشن است که این کلمه غیرمنتظره گویای خصوصیتی در وجود خدا بود که نه فقط با بیان قبلی خدا در مورد نام خود هیچ مغایرتی نداشت بلکه برعکس به نحوی جمع بندی همه آن مطالب بود و از آنجایی که این خصوصیت به معنی واقعی کلمه «نام» او بود بدیهی است که اهمیت داشت قوم او، آنرا درک نمایند.

در واقع کتاب مقدس مطالب زیادی درباره غیرت خدا بیان می‌فرماید. اشاراتی به این موضوع در قسمت‌های مختلف تورات (اعداد ۱۱:۲۵؛ تثنية ۴:۲۴؛ ۱۵:۶؛ ۲۰:۲۹؛ ۱۶:۳۲ و ۲۱) و کتب تاریخی کتاب مقدس (یوشع ۱۹:۲۴؛ اول پادشاهان ۲۲:۱۴) و کتب انبیا (حزقیال ۳:۸-۵، ۱۶:۳۸، ۴۲؛ ۲۵:۲۳؛ ۷-۵:۳۶؛ ۱۹:۳۸؛ ۲۵:۳۹ و یوئیل ۲:۱۸ و ناحوم ۲:۱ و صفینا ۱:۱۸ و ۳:۸ و زکریا ۱:۱۴ و ۲:۸) و در مزامیر (۵۸:۷۸ و ۵:۷۹) وجود دارد. غیرت خدا مرتباً انگیزه عمل او معرفی می‌گردد خواه این عمل او مربوط به غضب وی باشد خواه مربوط به رحمت وی. «یهوه خدای غیور و انتقام‌گیرنده است» (ناحوم ۲:۱). در عهد جدید پولس از قرنیتان مغرور سوال می‌کند: «آیا خداوند را به غیرت می‌آوریم؟» (اول قرنیتان ۲۲:۱۰) و احتمالاً ترجمه RSV از آیه دشوار یعقوب ۵:۴ صحیح است؛ یعنی «خدا با غیرت به روحی که در ما ساکن ساخته است، علاقه دارد».

ماهیت حسادت (غیرت) خدا

برای ما سوال پیش می‌آید که ماهیت حسادت (غیرت) خدا چیست؟ چطور ممکن است حسادت در خدا، فضیلت به شمار رود در حالیکه وجود آن در بشر عیب محسوب می‌گردد؟ کمالات خدا باعث می‌شوند که او را حمد گوئیم اما چطور می‌توان خدا را به خاطر حسود بودن حمد گفت؟

در صورتی به پاسخ این سؤالات خواهیم رسید که دو حقیقت زیر را

در نظر بگیریم.

اول: آیاتی که در کتاب مقدس از حسود بودن (غیرت) خدا سخن می‌گویند از زبان آنتروپومورفیک استفاده می‌کنند که مقصود از آن عبارتست از توصیف خدا به زبانی که در آن از مثال‌های مربوط به زندگی بشر استفاده شده است. کتاب مقدس پر از مواردی است که از این زبان یعنی آنتروپومورفیزم یا انسان‌وارانگاری استفاده شده است مثلاً کتاب مقدس از بازوی خدا، دست خدا و انگشت خدا سخن می‌گوید و در کتاب مقدس می‌خوانیم که خدا می‌شنود، می‌بیند و بو احساس می‌کند و نیز در مورد شفقت، خشم، پشیمان شدن، خندیدن و شادی خدا مطالبی می‌خوانیم. علت اینکه خدا از این لغات استفاده می‌کند تا درباره خود با ما سخن بگوید این است که زبان اخذ شده از زندگی ما، مناسب‌ترین واسطه‌ای است که خدا از طریق آن می‌تواند افکاری درباره خودش به ما انتقال بدهد. او خدایی است که دارای شخصیت است و ما هم همین‌گونه هستیم به نحوی که هیچ چیز دیگری در عالم مادی اینطور نیست. فقط انسان است که از میان تمام مخلوقات مادی خدا به صورت خدا آفریده شده است. از آنجا که ما بیش از هر وجود دیگری که سراغ داریم شبیه خدا هستیم، خدا برای مکشوف ساختن خود، خویشتن را به شکل بشر تصویر می‌کند چون اگر خدا از هر روش دیگری هم سود می‌جست به این روشی نمی‌توانست خود را بر انسان مکشوف فرماید. دو فصل قبل به این نکته اشاره کردیم.

با این همه وقتی با زبان آنتروپومورفیک خدا رو برو می‌شویم به آسانی ممکن است دچار اشتباه شویم. باید به یاد داشته باشیم که انسان مقیاس خالق خود نیست و هنگامی که زبان مربوط به زندگی بشر در مورد خدا به کار می‌رود هیچ‌کدام از محدودیت‌هایی که بشر به علت مخلوق بودن دارد مورد نظر نیست یعنی چیزهایی از قبیل دانش، قدرت، بینش، توان یا ثبات محدود و چیزهایی از این دست مورد نظر نیستند. بعلاوه این را

باید به یاد داشته باشیم که آندسته از عواملی که تأثیر ویرانگر گناه را در خصوصیات بشر نشان می‌دهند در خدا وجود ندارند. بنابراین مثلاً غضب خدا مانند خشم انسان نیست که غالباً طغیان ناپسند غضب است و نشانه تکبر و ضعف می‌باشد بلکه عکس‌العمل قدوسیت خدا در مقابل شرارت است آنهم بنحوی که از نظر اخلاقی صحیح و پرجلال است. «خشم انسان عدالت خدا را به عمل نمی‌آورد» (یعقوب ۱: ۲۰). اما غضب خدا دقیقاً عدالت اوست که در اعمال مربوط به داوری الهی دیده می‌شود و به همین نحو حسادت خدا برخلاف حسادت بشر که غالباً ترکیبی از یاس، حسد و غرض‌ورزی است، به صورت غیرتی ستودنی برای حفظ آنچه بی‌اندازه ارزشمند است، خود را نشان می‌دهد. این امر ما را به طرف نکته دوم هدایت می‌کند.

دوم: در بشر دو نوع حسادت وجود دارد که فقط یک نوع آن ناشایست است. حسادت شریرانه در واقع گویای این طرز برخورد است که «من چیزی را که تو داری می‌خواهم و از تو متنفرم زیرا آن چیزی را که تو داری من ندارم». این خشمی بچگانه است که از حرص و طمعی مهار نشده نشأت می‌گیرد و خودش را در حسادت، بدخواهی و اعمال شریرانه نشان می‌دهد. چنین حسادتی بطرز وحشتناکی نیرومند است زیرا تکبر را که ریشه اصلی ذات سقوط کرده ماست تغذیه می‌کند و توسط آن تغذیه می‌شود. نوعی از حسادت هم موجب وسواس دیوانه کننده‌ای می‌شود که اگر جلوی آن گرفته نشود می‌تواند یک شخصیت با ثبات را متلاشی کند. مرد حکیم می‌پرسد: «غضب ستم کیش است و خشم سیل، اما کیست که در برابر حسد تواند ایستاد» (امثال ۲۷: ۴). آنچه غالباً حسادت جنسی خوانده می‌شود و خشم جنون‌آمیز خواستگاری است که پیشنهاد او رد شده و یا شخص مورد علاقه وی با کس دیگری ازدواج کرده است، از همین قسم است.

با این حال نوع دیگری از حسادت هم وجود دارد که عبارتست از

غیرت برای حفظ رابطه‌ای عاشقانه و یا گرفتن انتقام زمانی که این رابطه قطع می‌گردد. این حسادت در قلمرو مسائل جنسی هم عمل می‌کند با این حال به صورت عکس‌العمل کورکورانه‌ای ظاهر نمی‌شود که ناشی از غروری جریحه‌دار شده است بلکه به صورت ثمره عشق و محبتی که در زندگی زناشویی حاکم است خود را ظاهر می‌سازد. همانطور که پروفیسور تاسکر می‌نویسد اگر افرادی که ازدواج کرده‌اند «از تجاوز یک شخص زانی یا فاسق به حریم منزل خود حسادت آنها برانگیخته نشود از نظر درک مسایل اخلاقی ایراد دارند زیرا منحصر بفرد بودن زندگی زناشویی، جوهر زندگی زناشویی است» (رساله یعقوب ص. ۱۰۶). این نوع حسادت فضیلت مثبتی است زیرا نشان می‌دهد که معنی واقعی رابطه زن و شوهر را فهمیده‌ایم و همراه با این درک، غیرتی صحیح برای محفوظ نگاه داشتن این رابطه داریم.

شریعت عهدعتیق نیز شایسته بودن چنین حسادتی را تأیید می‌کرد و «هدیه غیرت» آزمونی برای تشخیص خیانت تعیین کرده بود و در صورت اثبات خیانت، زن خیانتکار با لعنت روبرو می‌شد و از طریق این آزمون مردی که می‌ترسید زنش به او خیانت کرده باشد و در نتیجه «روح غیرت» بر او قرار گرفته بود از نظر فکری آرامش پیدا می‌کرد (اعداد ۵: ۱۱-۳۱). نه در این قسمت از کلام خدا و نه در امثال ۶: ۳۴ که به غیرت مردی اشاره می‌شود که همسرش به او خیانت نموده است، کتاب مقدس رفتار غیرتمندانۀ مرد را محکوم نمی‌سازد بلکه تصمیم قاطع او را برای محافظت از حریم زندگی زناشویی خود از تجاوز سایرین و عمل او را بر ضد هر کس که به این حریم تجاوز کند، طبیعی، متعارف و صحیح و دال بر این می‌داند که او چنان که باید برای زندگی زناشویی خود ارزش قائل است.

کتاب مقدس غیرت خدا را پیوسته از نوع دوم می‌داند به این معنی که آن را جنبه‌ای می‌داند از محبت مبتنی بر عهد او به قوم خود. عهدعتیق

پیمان خدا را ازدواج او با قوم اسرائیل می‌داند که محبت و وفاداری بی‌حد و حصر می‌طلبد. بت‌پرستی و تمام روابط مصالحه‌آمیز با بت‌پرستان که جزو قوم اسرائیل نبودند باعث بی‌اطاعتی و بی‌وفایی می‌گردید و از نظر خدا زنای روحانی محسوب می‌شد و در نتیجه او با غیرت خود می‌آمد تا انتقام بگیرد. تمام اشاراتی که در شریعت موسی به غیرت خدا وجود دارد به نحوی از انحا با مجازات بت‌پرستی ارتباط می‌یابد. تمام این اشارات ضمانت اجرایی‌ای را یادآوری می‌کنند که در حکم دوم که جلوتر به آن اشاره کردیم عنوان شده. این امر همچنین در مورد یوشع ۱۹:۲۴، اول پادشاهان ۲۲:۱۴، مزمور ۵۸:۷۸ و در عهد جدید، اول قرن‌تین ۲۲:۱۰ صادق است. در حزقیال ۳:۸ بتی که در اورشلیم پرستیده می‌شد «تمثال غیرت غیرت انگیز» خوانده می‌شود. در حزقیال ۱۶ خدا اسرائیل را به عنوان زن زناکار خود تصویر می‌کند که گرفتار روابط ناپاک با بت‌ها و بت‌پرستان کنعان، مصر و آشور گردیده است و حکم محکومیت اسرائیل را به این نحو اعلام می‌فرماید: «بر تو فتوای زنانی را که زنا می‌کنند و خونریز می‌باشند، خواهم داد. و خون غضب و غیرت را بر تو وارد خواهم آورد» (آیه ۳۸). مقایسه شود با آیه ۴۲ و ۲۳:۲۵).

از این قسمت‌ها کاملاً روشن می‌شود که منظور خدا وقتی به موسی فرمود نام او «حسود» است چه بود. مقصود او این بود که از کسانی که آنها را محبت کرده و نجات داده است وفاداری کامل و مطلق انتظار دارد و از خواسته خود به این نحو دفاع خواهد کرد که اگر آنها بر اثر بی‌وفایی از محبت او سوءاستفاده نمایند بر آنها سخت خواهد گرفت. کالون با توضیحی که بشرح زیر در مورد تهدید عنوان شده در حکم دوم می‌دهد، حق مطلب را بخوبی ادا می‌نماید:

خداوند غالباً با خصائل یک شوهر ما را مورد خطاب قرار می‌دهد... از آنجایی که او همه وظایف یک شوهر واقعی و وفادار

را انجام می‌دهد از ما هم محبت و عفت می‌طلبد؛ به این معنی که نباید خود را در اختیار شیطان قرار بدهیم... هر قدر یک شوهر پاک و نجیب باشد به همان نسبت هم بیشتر می‌رنجد وقتی مشاهده می‌کند همسرش به سوی مرد دیگری متمایل گردیده است. به همین ترتیب خداوند که ما را در راستی نامزد خود کرده است اظهار می‌دارد که هرگاه ما با نادیده گرفتن پاکی ازدواج مقدس او، خود را به شهوات زشت، آلوده می‌سازیم و پرستش خداوندی او که باید خللی در آن وارد نشود، متوجه معبود دیگری می‌شود و یا با خرافات عجیب می‌گردد آتش غیرت در او شعله‌ور می‌گردد و غضب الهی او برافروخته می‌شود. چرا که به این طریق ما نه فقط پیمان زناشویی خود را نقض می‌کنیم بلکه با فرصت دادن به زناکاران ازدواج خویش را ملوث می‌سازیم (اصول عقاید جلد ۲، ف ۸، ص ۱۸).

با این همه اگر می‌خواهیم این موضوع را با تمام جوانبش درک کنیم یک نکته دیگر باید اضافه شود. چنانکه دیدیم غیرت خدا براساس محبت مبتنی بر عهد او قرار دارد و این محبت علاقه‌ای ناپایدار، تصادفی و بی‌هدف نیست بلکه نشان دهنده هدفی است عالی. هدف محبت مبتنی بر عهد خدا این است که تا زمانی که تاریخ وجود دارد خدا قومی بر روی زمین داشته باشد و بعد از آنهم تمام کسانی که به او وفادار بوده‌اند و در اعصار مختلف می‌زیسته‌اند با او در جلال باشند. محبتی مبتنی بر عهد خدا قلب نقشه الهی برای جهانی است که متعلق به خداست. به این ترتیب در تحلیل نهایی غیرت الهی را باید با توجه به هدف کلی خدا برای جهانی که خلق فرموده است درک کرد؛ زیرا هدف نهایی خدا چنانکه کتاب مقدس اعلام می‌دارد دارای سه جنبه است که عبارتند از دفاع خدا از حاکمیت و عدالتش که به این طریق قدرت مطلق خود را در

داوری کردن بر گناه نشان می‌دهد؛ فدیة کردن و نجات بخشیدن کسانی که برگزیده است؛ و محبت شدن و ستوده شدن بوسیله آنها بخاطر اعمال پر جلالی که بر اثر محبت و برای دفاع از خود کرده است. خدا می‌کوشد و ما نیز باید بکوشیم تا او در انسانها و از طریق انسانها جلال یابد و در نهایت برای تأمین این هدف است که خدا غیور است. غیرت او در همه تجلیاتش دقیقاً «غیرت یهوه صبايوت» است (اشعیا ۷:۹، ۳۷:۳۲ مقایسه شود با حزقیال ۱۳:۵) برای تحقق بخشیدن به هدف خود که برقرار ساختن عدالت و نشان دادن رحمت است.

به این ترتیب غیرت خدا از یک طرف باعث می‌شود تا خدا افراد بی‌ایمانی را که در بین قوم او وجود دارند و مرتکب زنا و گناه شده‌اند داوری و هلاک کند (تثنیه ۶:۱۴-۱۵؛ یوشع ۱۹:۲۴-۲۰ و صفیا ۱:۱۸) و در همه جا دشمنان عدالت و رحمت را داوری کند (ناحوم ۱:۲، حزقیال ۵:۳۶-۷ و صفیا ۳:۸). از طرف دیگر این غیرت باعث می‌گردد تا خدا به قوم خود پس از داوری شدن آنها و پس از این که نفس آنها را تزکیه کرد و آنها را فروتن ساخت جانی تازه عطا فرماید (داوری مربوط به اسارت، زکریا ۱:۱۴ و ۸:۲ و داوری مربوط به آفت ملخ‌ها: یوئیل ۲:۱۸). اما چه چیزی محرک این اعمال است؟ بطور ساده این حقیقت که خدا «بر اسم قدوس خود غیرت» دارد (حزقیال ۳۹:۲۵). «نام» او ذات و شخصیت او بعنوان یهوه «خداوند» است، که بر تاریخ حاکمیت دارد. «نام» او باید شناخته شود، مورد احترام قرار بگیرد و ستوده شود. «من یهوه هستم و نام من همین است و جلال خود را به کسی دیگر و ستایش خویش را به بت‌های تراشیده نخواهم داد». «به خاطر ذات خود، به خاطر ذات خود این را می‌کنم زیرا که اسم من چرا باید بی‌حرمت شود و جلال خویش را به دیگری نخواهم داد» (اشعیا ۴۲:۸ و ۴۸:۱۱). در این قسمتها جوهر غیرت خدا را می‌توان دید.

واکنش مسیحی

مطالبی که ذکر شد از جنبه عملی چه مسئولیتی برای کسانی که ادعا می‌نمایند قوم خداوند هستند ایجاد می‌کند؟ تحت دو عنوان زیر به این سؤال پاسخ خواهیم گفت.

۱- غیرت خدا از ما می‌طلبد که ما نیز برای خدا غیور باشیم. همانطور که پاسخ صحیح ما به محبت خدا، محبت به اوست به همین ترتیب هم پاسخ صحیح ما به غیرت خدا عبارتست از غیرت داشتن برای او. توجه خدا به ما بسیار زیاد است. توجه ما هم نسبت به او باید به همین اندازه زیاد باشد. آنچه ممنوعیت بت‌پرستی در حکم دوم تلویحاً به آن اشاره دارد این است که قوم خدا باید خود را با تمام وجود و با شور و حرارت وقف شخصیت، هدف و عزت و احترام خدا نماید. کلمه‌ای که در کتاب مقدس برای بیان چنین وقفی بکار رفته است عبارتست از غیرت که گاهی وقتها در واقع غیرت برای خدا خوانده شده است. همانطور که مشاهده شد خدا خودش این غیرت را نشان می‌دهد و خدا پرستان هم باید همین کار را انجام بدهند. توضیح کلاسیک در مورد غیرت برای خدا، توضیحی است که اسقف جی. سی رایل در این باره ارائه می‌دهد و ما آنرا به تفصیل در زیر نقل می‌نماییم.

غیرت در مذهب عبارتست از اشتیاق شدید برای خشنود ساختن خدا و انجام دادن اراده او و جلال دادن او در جهان به هر نحوی که ممکن باشد. غیرت احساسی است که هیچ کس ذاتاً دارای آن نیست بلکه روح القدس این احساس را در قلب تمام ایماندارانی که توبه نموده‌اند ایجاد می‌کند؛ با این حال در عده‌ای از ایمانداران این احساس بقدری شدید است که فقط آنها استحقاق «غیور» خوانده شدن را دارند.

مرد غیور در مذهب، مردی است که بشدت وقف یک هدف است. کافی نیست بگوییم که او سخت‌کوش، پرشور و حرارت، مصمم و

خستگی ناپذیر است. او فقط یک چیز را می بیند، به یک چیز اهمیت می دهد، برای یک چیز زندگی می کند و در یک چیز غرق شده است و آن چیز عبارتست از خشنود ساختن خدا. خواه زندگی کند خواه بمیرد، خواه سالم باشد خواه بیمار، خواه ثروتمند باشد خواه فقیر، خواه مردم را خشنود کند خواه برنجاند، خواه فکر کنند خردمند است خواه فکر کنند احمق است، خواه سرزنش شود خواه ستایش، خواه به او احترام بگذارند خواه شرمسارش سازند، مرد غیور اهمیتی نمی دهد. او برای یک چیز می سوزد و آن عبارتست از خشنود ساختن خدا و جلال دادن او. اگر در این سوختن از بین می رود، اهمیتی به آن نمی دهد بلکه راضی است! احساس می کند مانند یک فانوس برای سوختن ساخته شده است و اگر در این سوختن از میان برود کاری جز آنچه خدا برای او تعیین کرده انجام نداده است. چنین شخصی همیشه جایی برای نشان دادن غیرت خود پیدا خواهد کرد. اگر نمی تواند موعظه کند، کار کند و هدیه بدهد، گریه و استغاثه و دعا خواهد کرد... اگر نمی تواند در دره همراه یوشع بجنگد کاری را که موسی، هارون و حور بر فراز تپه انجام دادند انجام خواهد داد (خروج ۱۷: ۹-۱۳). اگر دیگر از دست خودش کاری ساخته نیست خداوند را راحت نخواهد گذاشت تا اینکه کمک برسد و کار انجام بشود. این است مقصود من هنگامی که از «غیرت» در مذهب سخن می گویم (مذهب عملی چاپ سال ۱۹۵۹، ص ۱۳۰)

ملاحظه می شود که بارها و بارها در کتاب مقدس داشتن غیرت سفارش می شود. مسیحیان باید «غیور در اعمال نیکو باشند» (تیطس ۲: ۱۴). قرن تیان به خاطر داشتن «غیرت» که بعد از توبیخ، در آنها پدید آمده بود تحسین می شوند (دوم قرن تیان ۷: ۱۱). ایلیا «به جهت یهوه خدای لشکرها غیرت عظیمی» داشت (اول پادشاهان ۱۹: ۱۰ و ۱۴) و

خدا غیرت او را به این نحو تمجید کرد که کالسه‌ای آتشین برای بردن او به آسمان فرستاد و او را به عنوان نماینده «خیل عظیم انبیا» انتخاب کرد تا در واقعه تبدیل هیأت همراه موسی بر روی کوه بایستد و با عیسی‌ای خداوند سخن بگوید. هنگامی که اسرائیل غضب خدا را بر اثر زنا و فحشا برانگیخته و موسی متخلفین را به مرگ محکوم کرده بود و مردم در حال گریه بودند، مردی متکبرانه با دختری مدیانی که در آغوش گرفته بود وارد اردوگاه شد و فینحاس که از ناامیدی کنترل خود را از دست داده بود با نیزه بدن هر دوی آنها را به هم دوخت. خدا فینحاس را تحسین کرد زیرا «برای خدای خود غیور شد»، «با غیرت من در میان ایشان غیور شد تا بنی اسرائیل را در غیرت خود هلاک نسازم» (اعداد ۲۵: ۱۱ و ۱۳).

پولس مردی غیور بود که تنها یک هدف بیش نداشت و تا جایی که توانایی داشت به خداوند خود خدمت می‌کرد. زمانی که زندانی می‌شد و بارنج و زحمت مواجه می‌گردید اظهار می‌داشت: «لیکن این چیزها را به هیچ می‌شمارم، بلکه جان خود را عزیز نمی‌دارم تا دور خود را به خوشی به انجام رسانم و آن خدمتی را که از خداوند عیسی یافته‌ام که به بشارت فیض خدا شهادت دهم» (اعمال ۲۰: ۲۴). عیسی نمونه‌ای عالی از غیرت بود. در حالیکه شاگردان شاهد بودند که عیسی چگونه هیکل را از وجود سوداگران پاک می‌ساخت به یاد آوردند که نوشته شده است: «غیرت خانه تو مرا خورده است» (یوحنا ۲: ۱۷).

حال وضع ما چگونه است؟ آیا غیرت برای خانه و کار خدا جان ما را می‌خورد؟ این غیرت بر ما مسلط است؟ آیا ما را در خود فرو می‌برد؟ آیا می‌توانیم مانند استاد خود بگوییم: «خوراک من آن است که خواهش فرستنده خود را به عمل آورم و کار او را به انجام رسانم» (یوحنا ۴: ۳۴). شاگردی ما چه نوع شاگردی‌ای است؟ آیا نیاز نداریم همراه مبشر پرشور و حرارت، جورج وایتفیلد یعنی مردی که به اندازه غیرتش فروتن بود دعا کنیم که «خداوندان به من کمک کن تا شروع کنم که شروع کنم»؟

۲- غیرت خدا کلیساهایی را که برای خدا غیور نیستند تهدید می‌کند. ما به کلیساهای خود علاقه‌مند هستیم و نمی‌توانیم تصورش را بکنیم که خدا را خشنود نمی‌سازند یا در هر حال این موضوع را جدی نمی‌گیرند. با این حال خداوند ما عیسی یکبار پیامی برای کلیسایی فرستاد که خیلی شبیه بعضی از کلیساهای ما بود یعنی کلیسای از خودراضی لاودکیه و در این پیام به جماعت اهل لاودکیه اظهار داشت که غیرت نداشتن آنها شدیداً باعث رنجش او گردیده است. «اعمال تو را می‌دانم که نه سرد و نه گرم هستی». هیچ چیز به اندازه بی‌اعتنایی و تکبر بد نیست! «لهمذا چون فاتر هستی یعنی نه گرم و نه سرد تو را از دهان خود می‌خواهم کرد... غیور شو و توبه نما» (مکاشفه ۱۵:۳-۱۶ و ۱۹).

امروز چه تعداد از کلیساهای ما بظاهر سالم، قابل احترام و فاتر (ولرم) هستند؟ پس کلام مسیح خطاب به آنها چه خواهد بود؟ اگر بر اثر رحمت خدایی که در غضب، رحمت را به یاد می‌آورد برای توبه کردن به غیرت نیاییم به چه چیزی می‌توانیم امیدوار باشیم؟ خداوندا ما را بیدار بساز قبل از اینکه داوری فرا برسد!

بخش سوم

اگر خدا با ما باشد

فصل هیجدهم

قلب انجیل

شاهزاده پاریس، پرنسس هلن را با خود به تروا برده بود. قوای اعزامی یونان با کشتی برای بازگرداندن پرنسس حرکت کرده اما در وسط راه گرفتار بادهای مخالفی شده بود که لحظه‌ای از وزیدن باز نمی‌ایستاد. آگاممنون، ژنرال یونانی به دنبال دخترش فرستاد و با تشریفات او را قربانی کرد تا خشم خدایانی را که آشکارا دشمنی می‌کردند فرو نشاند. برای توقف حرکت بادهای کفاره داده شد. بادهای غربی دوباره وزیدن گرفت و ناوگان بدون اینکه با مشکلات دیگری مواجه شود به تروا رسید. این قسمت از افسانه نبرد تروا که متعلق به ۱۰۰۰ قبل از میلاد است نظری را درباره کفاره منعکس می‌کند که همه مذاهب بت‌پرستی دنیا در همه اعصار براساس آن بنا شده‌اند. نظر فوق از این قرار است: خدایان متعددی وجود دارند که هیچیک از آنها دارای سلطه مطلق نیست اما هر یک قدرتی دارد که می‌تواند زندگی را برای شما آسان تر یا دشوارتر بسازد. خلق و خوی آنها کاملاً نامعلوم است. این خدایان از کوچک‌ترین مسائل دلگیر می‌شوند و یا وقتی احساس می‌کنند بیش از اندازه به خدایان یا سایر انسانها توجه نشان می‌دهید و به اندازه کافی به آنها توجه نمی‌کنید حسادتشان تحریک می‌گردد و با ترتیب دادن شرایط به نحوی که شما لطمه ببینید تلافی می‌کنند.

در این زمان تنها کاری که می‌توان انجام داد عبارتست از راضی کردن خدایان و فرونشاندن خشم آنها از طریق تقدیم هدیه. قاعده‌ای که در

مورد هدایا وجود دارد این است که هر چقدر هدیه بزرگتر باشد بهتر است زیرا خدایان حاضرند صبر کنند تا چیز قابل ملاحظه‌ای به دست آورند. از این نظر ظالم و سنگدل هستند اما وقتی برتری از آن آنهاست چه می‌شود کرد؟ شخص عاقل در برابر آنچه اجتناب ناپذیر است سر تسلیم فرود می‌آورد و اطمینان حاصل می‌کند که آنچه تقدیم می‌دارد آنقدر مؤثر هست که نتیجه دلخواه را پدید آورد. قربانی کردن انسان با اینکه گران تمام می‌شود، مؤثر می‌افتد. به این ترتیب مذهب بت‌پرستی، ظاهراً سوداگری سنگدلانه‌ای است و گویی این مذهب عبارتست از کنترل و تحت نفوذ قرار دادن خدایان از طریق رشوه دادن به آنها و در این مذاهب تقدیم کفاره با هدف فرو نشاندن خشم خدایان بخشی از زندگی روزانه انسان را تشکیل می‌دهد و جزو فرائض ملال‌آوری است که زندگی بی آن ممکن نیست.

اکنون، کتاب مقدس ما را از دنیای بت‌پرست دور می‌سازد و بلافاصله بت‌پرستی را محکوم می‌کند زیرا آنرا تحریف شدید حقیقت می‌داند. بجای مجموعه‌ای از خدایان که همه آنها آشکارا به صورت انسان ساخته شده‌اند و مانند سیاهه لشکر ستارگان فیلم‌های هالیوود رفتار می‌کنند، کتاب مقدس خالق یگانه قادر مطلق یعنی خدای واحد حقیقی را معرفی می‌نماید که تمام نیکویی و راستی از او نشأت می‌گیرند و هر نوع شرارت اخلاقی با وجود او ناسازگار است. او خلق و خوی بد ندارد، غیرقابل اعتماد نیست و در وجود او بطالت و سؤنیت راه ندارد. بنابراین ممکن است انتظار داشته باشیم که در مذهبی که مطابق کتاب مقدس است عقیده مربوط به کفاره دیگری جایی نداشته باشد.

اما به هیچ وجه با چنین چیزی روبرو نمی‌شویم بلکه کاملاً عکس آن چیزی را می‌بینیم که انتظار داشتیم. عقیده مربوط به کفاره که مقصود از آن فرو نشاندن خشم خدا از طریق تقدیم هدیه است، در جای جای کتاب مقدس وجود دارد.

کفاره در کتاب مقدس

در عهدعتیق کفاره اساس مراسمی را تشکیل می‌داد که برای تقدیم قربانی گناه و قربانی جرم مقرر شده بود و نیز اساس مراسم روز کفاره را تشکیل می‌داد (لاویان ۱:۴-۷:۶؛ ۱۶:۱-۳۴). همچنین بیان روشنی درباره آن در روایاتی از قبیل روایت مذکور در تثنیه ۱۶:۴۱-۵۰ دیده می‌شود که در آن خدا تهدید می‌کند قوم را به علت گفتن سخنان نادرست درباره داورى او در مورد قورح، داتان و ابیرام هلاک خواهد کرد. موسی به هارون گفت: «مجمر خود را گرفته، آتش از روی مذبح در آن بگذار و بخور بر آن بریز و بزودی بسوی جماعت رفته برای ایشان کفاره کن زیرا غضب از حضور خداوند برآمده و وبا شروع شده است» (آیه ۴۶).

در عهدجدید اشارات موجود به «کفاره» در چهار قسمت دیده می‌شوند و این قسمت‌ها بقدری مهم است که آنها را بطور کامل ذکر می‌نماییم.

اولی جمله کلاسیک پولس است که شامل *دلیل اساسی عادل شمرده شدن گناهکاران از طرف خدا می‌باشد.*

«لکن الحال بدون شریعت، عدالت خدا ظاهر شده است، چنانکه تورات و انبیا بر آن شهادت می‌دهند؛ یعنی عدالت خدا که بوسیله ایمان به عیسی مسیح است، به همه و کل آنانی که ایمان آورند. زیرا که هیچ تفاوتی نیست، زیرا همه گناه کرده‌اند و از جلال خدا قاصر می‌باشند، و به فیض او مجاناً عادل شمرده می‌شوند به وساطت آن فدی‌ه‌ای که در عیسی مسیح است که خدا او را از قبل معین کرد تا کفاره باشد به واسطه ایمان به وسیله خون او تا آنکه عدالت خود را ظاهر سازد، به سبب فرو گذاشتن خطایای سابق در حین تحمل خدا، برای اظهار عدالت خود در زمان حاضر، تا او عادل شود و عادل شمارد هرکسی را که به عیسی ایمان آورد» (رومیان ۳:۲۱-۲۶).

دومی قسمتی از تفسیری است که در عبرانیان در مورد دلیل اساسی تجسم خدای پسر وجود دارد. «از این جهت می‌بایست در هر امری مشابه برادران خود شود تا در امور خدا رئیس کهنه‌ای کریم و امین شده، کفاره گناهان قوم را بکند» (عبرانیان ۱۷:۲).

سومی عبارتست از شهادت یوحنا در مورد خدمت آسمانی عیسی مسیح. «اگر کسی گناه کند، شفيعی داریم نزد پدر یعنی عیسی مسیح عادل و اوست کفاره به جهت گناهان ما» (اول یوحنا ۲:۱-۲).

چهارمی عبارتست از تعریف یوحنا رسول از محبت خدا. «خدا محبت است و محبت خدا به ما ظاهر شده است به اینکه خدا پسر یگانه خود را به جهان فرستاده است تا به وی زیست نماییم. و محبت در همین است، نه آنکه ما خدا را محبت نمودیم، بلکه اینکه او ما را محبت نمود و پسر خود را فرستاد تا کفاره گناهان ما شود» (اول یوحنا ۴:۸-۱۰).

آیا کلمه «کفاره» جایی در مسیحیت شما دارد؟ موضوع کفاره در ایمان عهد جدید نقش مرکزی دارد. محبت خدا، بر خود گرفتن بشریت توسط پسر، مفهوم صلیب، شفاعت آسمانی مسیح و راه نجات همه باید همانطور که قسمت‌های فوق نشان می‌دهند بوسیله این کلمه تشریح شوند و هر توضیحی که در آن عقیده به کفاره وجود ندارد مطابق معیارهای عهد جدید واقعاً گمراه کننده است.

با این سخن ما برخلاف جریان بسیاری از تعالیم امروزی شنا می‌کنیم و بلافاصله آراء تعداد زیادی از رهبران برجسته کلیسای امروز را محکوم می‌نماییم. اما چه کنیم که چاره‌ای جز این نداریم. پولس می‌فرماید: «هرگاه ما هم یا فرشته‌ای از آسمان، انجیلی غیر از آنکه ما به آن بشارت دادیم به شما رساند، اناتیمما باد (ملعون باد، KJV و RSV؛ مطرود باد، NEB؛ ملعون باد، PHILLIPS) (غلاطیان ۱:۸). به این ترتیب انجیلی که در قلب آن موضوع کفاره وجود ندارد غیر از انجیلی است که پولس

موعظه کرد. از پیامدهای این موضوع نباید ظفره رفت.

کفارہ فقط تاوان نیست

با این حال اگر به ترجمه‌های RSV و NEB از چهار متنی که ذکر گردید نگاه کنید متوجه می‌شوید که کلمه کفارہ در این ترجمه‌ها وجود ندارد. در هر دو متن نقل شده از اول یوحنا، NEB «کفارہ» را «رهایی از فساد» گناهان ما ترجمه کرده است. این ترجمه‌ها در سایر جاها به جای کفارہ، از کلمه *تاوان* استفاده کرده‌اند. خوب چه فرقی می‌کند؟ تفاوت در این است که تاوان فقط نصف معنی کفارہ را دارد. تاوان دادن عملی است که در نهایت به گناه نگاه می‌کند و مقصود از آن عبارتست از پوشاندن، دور ساختن یا زدودن گناه بطوری که دیگر مانع از مشارکت دوستانه بین خدا و انسان نشود. با این حال کفارہ در کتاب مقدس هم به معنی تاوان است و هم *فرو نشانیدن غضب خدا*. بهر طریق متالهیین مسیحی از زمان اصلاحات که برای نخستین بار این مسائل به دقت بررسی گردید موضع خود را حفظ کرده‌اند و امروز هم می‌توان باز بر اهمیت موضوع کفارہ تأکید داشت (بعنوان مثال مراجعه بفرمایید به *موعظه صلیب به روش رسولان* نوشته لئون موریس صفحات ۱۲۵-۱۸۵).

اما در قرن حاضر عده‌ای از متالهیین بالاخص دکتر سی.اچ. داد نظر سوسینوس یونیتارین قرن شانزدهم را احیا کرده‌اند نظری که قبلاً آلبرخت ریتشل، یکی از بنیانگذاران لیبرالیسم آلمانی، در اواخر سده نوزدهم پذیرفته بود. مطابق این نظر در خدا چیزی به عنوان غضب وجود ندارد که بر اثر گناه بشر شعله‌ور گردد و در نتیجه نه نیاز به کفارہ وجود دارد و نه امکان وجود آن هست. دکتر داد تلاش کرده است تا ثابت کند که اشارات مربوط به کفارہ در عهدجدید به مفهوم فرو نشانیدن غضب خدا نیستند بلکه فقط به معنی دور کردن گناه هستند و به همین دلیل «تاوان» ترجمه بهتری است و به این ترتیب RSV و NEB در این مورد نظر او را منعکس

می‌کنند.

آیا داد گفته خود را ثابت هم می‌کند؟ ما در اینجا وارد بحث درباره جنبه‌های فنی موضوع که بیشتر کار متألهان است نمی‌شویم بلکه رای خود را در مورد ارزش آنچه داد می‌گوید اعلام می‌نماییم. بنظر می‌رسد که داد نشان داده است که اگر در متنی نیاز به مفهوم کفارہ نباشد لزومی ندارد که اشارات مورد بحث را به چیزی بالاتر از «تاوان» تعبیر کنیم اما وی نگفته است که اگر اشارات مذکور، در متنی مفهوم کفارہ را بدهند نباید آنها را به معنی «کفارہ» دانست. با این همه، این نکته حساس موضوع مورد بحث است زیرا در رساله به رومیان ۲۵:۳ (روشن‌ترین و واضح‌ترین متن در میان چهار متن مذکور) بطور حتم به معنی «کفارہ» اشاره دارد.

پولس در رومیان ۱۸:۱ مقدمات را برای این که انجیل را اعلام کند فراهم می‌سازد و برای این کار تأکید می‌کند که «غضب خدا از آسمان مکشوف می‌شود بر هر بی‌دینی و ناراستی مردمان». «غضب خدا فعالانه و به طرز مؤثری در جهان انسانها در حال عمل است و چون از آسمان و از تخت خدا، فرو می‌ریزد اینچنین فعال است» (جان موری رساله به رومیان جلد اول، صفحه ۳۴). در ادامه باب اول رومیان، پولس در عبارتی که سه بار تکرار می‌شود یعنی «خدا ایشان را تسلیم نمود» (آیات ۲۴، ۲۶ و ۲۸) نشان می‌دهد که فعالیت غضب خدا در زمان حاضر باعث گردیده تا خدا در داوری خود قلبهای افراد شریر را سخت گرداند.

سپس در رومیان ۱:۲-۱۶ پولس ما را با قطعی بودن این حقایق مواجه می‌سازد: «روز غضب و ظهور داوری عادل خدا که به هر کس بر حسب اعمالش جزا خواهد داد... به اهل تعصب که اطاعت راستی نمی‌کنند بلکه مطیع ناراستی می‌باشند خشم و غضب... در روزی که خدا رازهای مردم را داوری خواهد نمود به وساطت عیسی مسیح بر حسب بشارت من» (آیات ۵-۶، ۸ و ۱۶).

در بخش اول باب سوم رومیان، پولس استدلال خود را ادامه می‌دهد تا ثابت کند که همه اعم از یهودیان و امتهای «گرفتار گناه» هستند (آیه ۹) و در برابر ظهور غضب خدا چه در زمان حال و چه در آینده مصونیت ندارند. به این ترتیب همه ما در شرایط طبیعی، بدون انجیل در چنین وضعیتی قرار داریم. حقیقتی که نهایتاً بر زندگی ما حاکم است چه از آن آگاه باشیم چه نباشیم عبارتست از غضب فعال خدا. اما پولس می‌فرماید که اکنون پذیرفته شدن در حضور خدا، بخشایش و مصالحه مجاناً به کسانی داده می‌شود که تا به حال «بی‌دین» (۵:۴) و «دشمن خدا» (۱۰:۵) بودند اما اکنون به عیسیای مسیح ایمان آورده‌اند که «خدا او را از قبل معین کرد تا کفاره باشد... به وسیله خون او» و ایمانداران می‌دانند که «چقدر بیشتر الان که به خون او عادل شمرده شدیم، بوسیله او از غضب نجات خواهیم یافت» (۹:۵).

چه اتفاقی افتاده است؟ غضب خدا در مورد ما، چه غضب او در زمان حاضر و چه غضب آینده، فرونشانده شده است. اما چه شد که این نتیجه حاصل گردید؟ از طریق مرگ مسیح. «در حالتی که دشمن بودیم، بوساطت مرگ پسرش با خدا صلح داده شدیم» (۱۰:۵). «خون» عیسیای مسیح که به مفهوم مرگ مسیح به عنوان قربانی است، غضب خدا را که بر ضد ما بود فرو نشانده و تضمین کرد که رفتار او با ما از این پس و تا به ابد رضایت‌بخش و مطلوب خواهد بود. از این پس به جای این که خدا خودش را بر ضد ما نشان دهد، در زندگی و تجربه ما نشان خواهد داد که با ماست. پس عبارت «کفاره... به وسیله خون او» چه چیزی را بیان می‌کند؟ این عبارت در متن استدلال پولس دقیقاً این حقیقت را بیان می‌دارد که: *مسیح از طریق مرگ خود به عنوان قربانی برای گناهان ما غضب خدا را فرو نشانده.*

یک نسل قبل دکتر داد تلاش کرد از این نتیجه‌گیری، با این استدلال طفره برود که غضب خدا در رومیان عبارتست از یک اصل جهانی فاقد

جنبه شخصی برای جزا دادن گناهکاران که در آن فکر و احساس خدا درباره انسانها تجلی حقیقی خود را نمی‌یابد یعنی به عبارتی غضب خدا جریانی است که بیرون از اراده‌ای قرار دارد که خدا خودش دارد. اما در حال حاضر بطرزی فزاینده اتفاق نظر وجود دارد که تلاش دکتر داد شکستی مذبحخانه بود. تاسکر^(۱) می‌نویسد: «کافی نیست که این کلمه (غضب) را صرفاً توضیحی برای جریان اجتناب‌ناپذیر علت و معلول در یک جهان اخلاقی بدانیم و یا این که فکر کنیم استفاده از این کلمه روش دیگری است برای سخن گفتن درباره نتایج گناه. غضب بیشتر یک ویژگی شخصی می‌باشد که خدا بدون آن دیگر بطور کامل عادل نخواهد بود و محبت او به سطح احساسات تنزل خواهد کرد» (فرهنگ جدید واژگان کتاب مقدس، توضیح در مورد واژه «غضب»). غضب خدا همانقدر شخصی و قدرتمند است که محبت وی و همانطور که در ریخته شدن خون خداوند عیسای مسیح محبت پدر آسمانی نسبت به ما، مستقیماً تجلی یافت به همین ترتیب هم ریخته شدن خون مسیح مستقیماً باعث فرو نشاندن غضب خدا گردید.

خشم خدا

غضب خدا که برای فرو نشاندن آن در جلجتا کفاره شد چیست؟ غضب خدا خشمی نیست که خصوصیات آن بوالهوسی، استبداد، بدخویی و خودپسندی باشد یعنی همان خشمی که بت پرستان به خدایان خود نسبت می‌دهند. غضب خدا، خشمی گناه‌آلود، آکنده از تنفر، مغرضانه و کودکانه نیست که در انسانها مشاهده می‌شود بلکه عبارتست از عملکرد آن تقدسی که در انتظارات قانون اخلاقی خدا متجلی می‌گردد، «مقدس باشید زیرا که من قدوسم (اول پطرس ۱:۱۶)» و بعلاوه عبارتست از عدالتی که در اعمال خدا در ارتباط با داوری و جزا

دادن تجلی می‌یابد. «می‌شناسیم او را که گفته است: «خداوند می‌گوید انتقام از آن من است، من مکافات خواهم داد» (عبرانیان ۱۰:۳۰).

غضب خدا عبارتست از «انعکاس شدید و مقدس ضدیت خدا با آنچه مغایر قدوسیت اوست» که منجر به این می‌شود که «ناخرسندی الهی او را وارد عمل سازد» (جان موری، در صفحه ۳۴). این است خشم عادلانه، خشمی که حاصل عکس‌العمل کمال اخلاقی خالق در برابر فساد اخلاقی در مخلوق است. بنابراین نه فقط تجلی غضب خدا در تنبیه گناه، از لحاظ اخلاقی سؤال برانگیز نیست بلکه باید گفت آنچه از نظر اخلاقی سؤال برانگیز خواهد بود این است که خدا غضب خود را به این نحو نشان ندهد. خدا عادل نیست یعنی به روش صحیح عمل نمی‌کند و کاری را که شایسته یک قاضی است انجام نمی‌دهد مگر زمانی که در مورد همه گناهان و خطا کارها مجازاتی را اعمال کند که شایسته آنهاست. اکنون ملاحظه خواهیم کرد که خود پولس هم بر این اساس استدلال می‌نماید.

شرح کفاره

پولس در حالی که کفاره را تشریح می‌کند به سه واقعیت زیر اشاره می‌نماید:

۱- کفاره عبارتست از کار خود خدا. در مذاهب بت پرستی، انسان خشم خدایان خود را از طریق دادن کفاره فرو می‌نشاند و مذهب تبدیل به نوعی سوداگری و در واقع رشوه دادن می‌گردد. اما در مسیحیت خدا خشم خود را از طریق عمل خودش فرو می‌نشاند. پولس می‌فرماید که خدا عیسی مسیح را فرستاد تا کفاره باشد. یوحنا می‌فرماید که خدا پسر خود را فرستاد تا کفاره گناهان ما شود.

این انسان نبود که چون خدا با او دشمنی داشت برای برقرار ساختن روابط دوستانه با خدا قدم اول را برداشت. به علاوه این عیسی مسیح،

پسر ازلی و ابدی خدا هم نبود که قدم اول را برداشت تا غضب پدر خود را که بر ضد ما بود تبدیل به محبت نماید. این نظر که پسر مهربان نظر پدر نامهربان خود را از طریق فدا کردن خود به جای انسان گناهکار تغییر داد جزو پیام انجیل نیست بلکه نظری است غیرمسیحی و در واقع ضد مسیحی زیرا وحدت اراده پدر و پسر را انکار می‌کند و در حقیقت به چندخدایی^(۲) برمی‌گردد زیرا از ما می‌خواهد به دو خدای متمایز ایمان داشته باشیم. اما کتاب مقدس کاملاً خط بطلان بر این نظر می‌کشد زیرا تأکید می‌کند که این خود خدا بود که قدم اول را برداشت تا غضب خود را که متوجه کسانی بود که به رغم ذات فاسدشان آنها را دوست داشت و برای نجات انتخاب کرده بود فرونشاند.

آموزه کفاره دقیقاً بدین معنا است که خدا بقدری کسانی را که زیر غضب او بودند دوست داشت که پسر یگانه خود را فدا ساخت تا بوسیله خون خود موجبات دور ساختن این غضب را فراهم سازد. در واقع این مسیح بود که می‌بایست غضب الهی را دور سازد تا محبوبان خدا بیش از این زیر غضب نباشند و محبت به این ترتیب به هدف خود برسد که فرزندان غضب، فرزندان اراده نیکوی خدا شوند (جان موری، کفاره، ص ۱۵).

پولس و یوحنا هر دو این موضوع را به وضوح و موکداً اظهار می‌دارند. پولس می‌فرماید که خدا عدالت خود را نه فقط از طریق جزا دادن و داوری نمودن مطابق شریعت خود مکشوف می‌سازد بلکه همچنین این کار را «بدون شریعت» از طریق بخشیدن عدالت به کسانی که به عیسی مسیح ایمان می‌آورند انجام می‌دهد. همه این افراد گناه کرده‌اند اما همه آنها عادل شمرده شده‌اند یعنی (تبرئه شده‌اند، در حضور خدا پذیرفته شده‌اند، به مقام قبلی خود بازگردانده شده‌اند و رابطه صمیمی با خدا یافته‌اند) و این کار مجاناً و بی‌آنکه در ازای چیزی

باشد انجام گرفته است! (رومیان ۳: ۲۱-۲۴). اما چگونه؟ «از طریق فیض» (یعنی رحم کردن بدون در نظر گرفتن شایستگی طرف مقابل، محبت نسبت به کسانی که دوست داشتی نیستند و شاید بتوان گفت اصلاً غیرقابل دوست داشتن هستند) از چه طریقی فیض عمل می‌کند؟ «به وساطت فدیة‌ای» (نجات از طریق فدیة) «که در عیسی مسیح است». برای کسانی که به مسیح ایمان می‌آورند او منشاء، وسیله و اصل نجات می‌شود! پولس می‌فرماید علت این است که خدا او را فرستاد تا کفاره شود. از این ابتکار الهی واقعیت و قابل حصول بودن نجات ناشی می‌گردد.

یوحنا می‌فرماید که محبت به یکدیگر شباهت خانوادگی فرزندان خداست. کسی که مسیحیان را دوست ندارد معلوم است که جزو این خانواده نیست زیرا «خدا محبت است» و در همه کسانی که او را می‌شناسند ذاتی پر محبت قرار می‌دهد (اول یوحنا ۴: ۷-۸). با این حال «خدا محبت است» فرمول گنگ و مبهمی است. چگونه می‌توانیم تصور واضحی از محبتی داشته باشیم که خدا نظیر محبت خودش در ما پدید می‌آورد؟ «محبت خدا به ما ظاهر شده است به اینکه خدا پسر یگانه خود را به جهان فرستاده است تا به وی زیست نماییم» (اول یوحنا ۴: ۹). به علاوه خدا این کار را به این دلیل انجام نداد. علت کار خدا به هیچ وجه این نیست. «محبت در همین است، نه آنکه ما خدا را محبت نمودیم بلکه اینکه» در شرایطی که ما او را محبت نمی‌کردیم و هیچ چیزی در ما وجود نداشت که باعث شود او کاری جز تارومار کردن ما به علت بی‌دینی عمیق و ریشه‌دار که در ما هست انجام دهد. «او ما را محبت نمود و پسر خود را فرستاد تا کفاره گناهان ما شود». یوحنا می‌فرماید که از طریق این ابتکار الهی است که معنی و میزان محبتی که باید از آن سرمشق بگیریم معلوم می‌شود.

شهادت هر دو رسول دربارهٔ ابتکار خدا در مورد کفاره به سختی

ممکن است واضح تر از این بشود.

۲- کفاره از طریق مرگ عیسی مسیح به وجود آمد. «خون» همانطور که جلوتر اشاره کردیم کلمه‌ای است که به مرگ فجیعی اشاره دارد که در قربانی حیوانات در عهدعتیق، حیوانات را به آن دچار می‌ساختند. خدا خودش این قربانیها را به فرمان خود مقرر فرمود و در لاویان ۱۱:۱۷ علت این امر را توضیح می‌دهد. «زیرا که جان جسد در خون است، و من آن را بر مذبح به شما داده‌ام تا برای جانهای شما کفاره کند، زیرا خون است که برای جان کفاره می‌کند». هنگامی که پولس می‌فرماید خدا عیسی را فرستاد تا «به وسیله خون خود» کفاره شود نکته‌ای که در ذهن دارد عبارتست از اینکه آنچه غضب خدا را فرونشاند و به این ترتیب ما را از مرگ‌رهایی بخشید به معنی دقیق کلمه زندگی یا تعلیم عیسی نبود، کمال اخلاقی او نبود، وفاداری او به پدر آسمانی هم نبود بلکه ریخته شدن خون او در زمان مرگ بود. پولس به همراه سایر نویسندگان عهدجدید همیشه به مرگ مسیح به عنوان واقعه‌ای اشاره می‌کند که در آن کفاره صورت می‌گیرد و کفاره را به عنوان جایگزینی نیابتی^(۳) تشریح می‌کند که مقصود از آن این است که بی‌گناه جای مجرم را می‌گیرد و بخاطر مجرم زیر تبر جزای الهی که بر اساس داوری الهی قرار دارد، قرار می‌گیرد. برای تشریح این موضوع دو قسمت از کلام خدا را نقل می‌کنیم.

«مسیح ما را از لعنت شریعت فدا کرد» چگونه؟ «چونکه در راه ما لعنت شد» (غلاطیان ۳:۱۳). مسیح مورد لعنت شریعت قرار گرفت که متوجه ما بود تا ما مجبور نباشیم زیر این لعنت قرار بگیریم. این است جایگزینی نیابتی.

«یک نفر برای همه مرد، و خدا از طریق مرگ عیسی «جهان را با خود مصالحه می‌داد». این مصالحه شامل چه چیزی بود؟ «خطایای ایشان را

۳- مجازات شدن به جای انسان به نیابت از طرف انسان. Representative substitution

بدیشان محسوب نداشت» و باعث گردید تا آنها در مسیح «عدالت خدا» بشوند، مقصود این است که خدا آنها را به عنوان عادل پذیرفت چگونه ما از بار مسئولیت ارتکاب گناهان خود آزاد شدیم؟ به این طریق که بار مسئولیت خطایای ما بر دوش کس دیگری قرار گرفت تا او متحمل مجازات مربوط به آنها شود. «او را که گناه نشناخت در راه ما گناه ساخت.» به این ترتیب به نظر می‌رسد که تحمل مجازات مرگ به جای گناهکاران بطوری که «یک نفر برای همه مرد» به معنی قربانی برای گناهکاران بود (دوم قرن‌تیاں ۵:۱۴ و ۱۸-۲۱). این است جایگزینی نیابتی.

جایگزینی نیابتی به عنوان روش و وسیله کفاره به صورت نمادین از طریق روش‌های گذراندن قربانی در عهدعتیق تعلیم داده می‌شد. در این روش حیوان سالم که قرار بود بخاطر گناه تقدیم شود اول بطور نمادین نقش نیابتی پیدا می‌کرد و برای این منظور گناهکار دست‌های خود را بر سر حیوان قرار می‌داد و به این ترتیب حیوان را با خود و خودش را با حیوان یکی می‌ساخت (لاویان ۴:۴، ۲۴، ۲۹ و ۳۳) و سپس حیوان به عنوان جانشین تقدیم کننده قربانی، کشته می‌شد و خون «در حضور خدا» پاشیده می‌شد و بر یکی از مذبح‌ها یا بر هر دو مذبح قدس پاشیده می‌شد (لاویان ۶:۴-۷، ۱۷-۱۸، ۲۵ و ۳۰) این عمل نشانه این بود که تاوان گناه پرداخت شده است و غضب الهی فرونشانیده شده و مشارکت با خدا از نو برقرار گردیده است.

در روز کفاره که هر ساله برگزار می‌گردید از دوز استفاده می‌شد. یکی از آنها به روش معمولی به عنوان قربانی جرم کشته می‌شد و از بز دوم به این ترتیب استفاده می‌شد که کاهن دست‌های خود را بر سر آن می‌گذاشت و گناهان اسرائیل را در حالیکه اعتراف می‌نمود «بر سر» حیوان قرار می‌داد. سپس این بز فرستاده می‌شد تا «همه گناهان ایشان را به زمین ویران بر خود» ببرد (لاویان ۱۶:۲۱-۲۲). این مراسم دو

مرحله‌ای درس واحدی را تعلیم می‌داد و آن عبارت بود از اینکه از طریق قربانی شدن جانیشینی که نقش نماینده را دارد غضب خدا فرومی‌نشیند و گناهان به محلی که خارج از دید است برده می‌شود تا دیگر هرگز نتواند مشارکت ما را با خدا دچار اشکال سازد. فرستاده شدن بز دوم (بلاگردان) در واقع نشان دهنده کاری است که از طریق مرگ بز اول به انجام رسیده است. این مراسم زمینه اصلی تعلیم پولس درباره کفاره را تشکیل می‌دهند به این معنی که پولس اعلام می‌نماید کفاره تحقق روش گذراندن قربانی در عهدعتیق است.

۳- کفاره، ظاهر کننده عدالت خداست. پولس می‌فرماید که حقیقت کفاره نه فقط اخلاقی بودن روش برخورد خدا با گناه رازیر سؤال نمی‌برد بلکه آن را ثابت می‌کند و کفاره مستقیماً به این منظور به وجود آمد که اخلاقی بودن روش خدا را ثابت کند. خدا پسر خود را فرستاد تا غضب او را فرونشاند «تا آنکه عدالت خود را ظاهر سازد... تا او عادل شود و عادل شمارد هر کسی را که به عیسی ایمان آورد» (رومیان ۳: ۲۵-۲۶). کلمه «ظاهر ساختن» برقرار گرفتن جلوی چشم همگان اشاره دارد. نکته‌ای که پولس به آن اشاره دارد این است که منظره عمومی کفاره که بر روی صلیب دیده می‌شد نه فقط نشان دهنده رحمت خدا بود؛ رحمتی که باعث می‌گردد خدا انسان را عادل سازد بلکه همچنین حکایت از این داشت که عدل و عدالت اساس این رحمت الهی هستند.

پولس می‌فرماید که به چنین تجلی‌ای «به سبب فرو گذاشتن خطایای سابق در حین تحمل خدا» (رومیان ۳: ۲۵) نیاز بود. نکته‌ای که در اینجا وجود دارد این است که گرچه انسانها از زمان‌های بسیار دور تا به حال به همان بدی که در باب اول رومیان به تصویر درمی‌آید بوده و هستند، خدا از زمان طوفان تا به حال هیچوقت این اصل را برای خود مقرر نفرموده که با نوع بشر به طور عمومی چنان برخورد کند که نوع بشر سزاوار آن است.

با اینکه مردم بعد از زمان طوفان بهتر از اسلاف خود که پیش از طوفان زندگی می‌کردند نبوده‌اند خدا در مقابل سرسختی آنها در ماندن در گناه و بی‌دینی و قانون شکنی ایشان، از طریق اعمال آشکار که بر خاسته از مشیت مجازات‌کننده او باشد عکس‌العمل نشان نداده است. در عوض او «احسان می‌نمود و از آسمان باران بارانیده و فصول بارآور بخشیده دل‌های ما را از خوراک و شادی پر می‌ساخت» (اعمال ۱۴:۱۷).

این «فروگذشتن» خطایا «در حین تحمل خدا» در حقیقت به معنی بخشیدن این گناهان نبود بلکه فقط به تعویق انداختن داوری بود. با وجود این، سؤالی پیش می‌آید که از این قرار است. با وجودی که انسانها مرتکب اعمال شرارت آمیز می‌شوند، داور تمام جهان به خوبی کردن به آنها ادامه می‌دهد در اینصورت آیا او به همان اندازه نگران مسائل اخلاقی و روحانی است که ظاهراً سابق بر این بود؟ می‌دانیم که همین امور است که در زندگی مخلوقات او بین راستی و ناراستی مرزی ایجاد می‌کند و البته برای داشتن عدالت کامل هم لازم است او نگران چنین مسائلی باشد. درواقع اگر خدا اجازه می‌دهد گناهکاران بدون سزا بمانند آیا خودش در انجام دادن وظیفه خود به عنوان داور جهان دچار نقص نیست؟

پولس قبلاً به قسمت دوم این سؤال از طریق تعلیم خود در مورد «روز غضب خدا» و «داوری عادل» در رومیان ۱:۲-۱۶ پاسخ گفته است. در اینجا پولس به قسمت اول سؤال درواقع چنین پاسخ می‌دهد که خدا نه فقط نسبت به مسائل اخلاقی و مقتضیات بحق جزا دادن خطایا بی‌توجه نیست بلکه بقدری در مورد این مسائل نگران است که گناهکاران را نمی‌بخشد و بی‌دینان را عادل نمی‌سازد. در حقیقت ما فکر می‌کنیم پولس با شجاعت می‌گفت خدا نمی‌تواند گناهکاران را ببخشد مگر براساس عدالتی که در جزا دادن نشان داده می‌شود. گناهان ما مجازات شده‌اند، جزا دادن صورت گرفته است؛ داوری به علت بی‌دینی ما به انجام

رسیده است اما این مسائل در مورد عیسی بره خدا که در جای ما ایستاد انجام گردید. به این ترتیب خدا عادل است و عادل کننده کسانی است که به عیسی ایمان می آورند، یعنی کسی «که به سبب گناهان ما تسلیم گردید و به سبب عادل شدن ما برخیزانیده شد» (رومیان ۴: ۲۵).

به این ترتیب عدالت خدای داور که چنین واضح در قسمت اول نامه پولس در باب آموزه غضب الهی مطرح می شود یک بار دیگر هم در آموزه پولس در مورد چگونگی فرونشستن غضب خدا مطرح می گردد. برای استدلال پولس این امر ضرورت دارد که نشان بدهد حقایق مربوط به نجات و محکومیت هر دو مانند هم عدالتی ذاتی و جزایی را ظاهر می سازد که جزو خصائل الهی است. در هر مورد چه در نجات کسانی که نجات یافته اند و چه در محکومیت کسانی که هلاک شده اند جزا وجود دارد؛ مجازات به انجام می رسد؛ خدا عادل است و عدالت اجرا می گردد.

مرگ مسیح

آنچه را که تا به حال گفته ایم می توان به این ترتیب خلاصه کرد. انجیل می فرماید که خالق ما رهننده ما شده است. اعلام می دارد که پسر خدا انسان شده است «برای ما انسانها و برای نجات ما» و بر روی صلیب برای نجات ما از محکومیت ابدی جان داده است. توصیف اساسی مرگ نجات بخش مسیح در کتاب مقدس عبارتست از توصیف مرگ مسیح به عنوان کفاره که مقصود از آن وسیله ای است که غضب خدا را فرو نشانید و این کار را از طریق محو ساختن گناهان ما از مقابل چشمان خدا انجام داد. غضب خدا عبارتست از عدالت او که علیه بی عدالتی واکنش نشان می دهد و خودش را در عدالت جزا دهنده ظاهر می سازد. عیسای مسیح ما را از کابوس فرا رسیدن زمان اجزای عدالت جزا دهنده در امان نگاه داشته است و مسیح این کار را به این ترتیب انجام داده است که در

اطاعت از اراده پدر خود در جای ما به نیابت از ما قرار گرفته و به جای ما مجازات مربوط به گناهان ما را متحمل گردیده است.

از این طریق عدالت اجرا شده است زیرا گناهان تمام کسانی که گناهانشان برای ابد بخشیده خواهد شد در شخص خدای پسر داوری و مجازات شد و بر این اساس است که آمرزش گناهان اکنون به ما خطاکاران عطا می شود. به عبارتی محبت رهایی بخش و عدالت جزا دهنده در جلجتا دست به دست هم دادند زیرا در آنجا خدا نشان داد که عادل است و عادل کننده هر کسی است که به عیسی ایمان بیاورد (رومیان ۳: ۲۶).

آیا این حقیقت را درک می کنید؟ اگر چنین است هم اکنون به قلب انجیل مسیحی توجه دارید. هیچ برداشتی از این پیام عمیق تر از این برداشت نیست که بگوییم مشکل ریشه ای ما در حضور خدا عبارتست از گناه که غضب را برمی انگیزد و اقدام اساسی خدا برای ما تدارک کفاره است که از بطن غضب، صلح و سلامتی را پدید می آورد. در واقع برخی از برداشت هایی که از پیام انجیل می شوند در خور نکوهش هستند زیرا هرگز در سطح برداشت فوق نیستند.

همه ما شنیده ایم که انجیل به عنوان پاسخ پیروزمندانه خدا به مسائل بشر معرفی شده است یعنی مسائل مربوط به طرز برخوردی که با خودمان داریم و رابطه ای که با هم نوعان و محیط خود داریم. خیلی خوب، شکی نیست که انجیل راه حل هایی برای این مسایل ارائه می دهد اما این کار را نخست از طریق حل مسأله ای به مراتب عمیق تر انجام می دهد مسأله ای که در میان مسایل بشر عمیق ترین مسأله است و عبارتست از مسأله رابطه ما با خالق خود و تاروشن نسازیم که حل مسائل قبلی به حل این مسأله بستگی دارد پیام انجیل را بطرز غلط ارائه می دهیم و شاهدان دروغین خدا می شویم زیرا وقتی نصف یک حقیقت را به عنوان کل آن حقیقت ارائه بدهیم، این خود به نوعی یک دروغ

خواهد بود. این واقعیت بر هیچ یک از خوانندگان عهدجدید نمی تواند پوشیده بماند که عهدجدید همه مسائل اساسی مربوط به بشر را می داند مسائلی چون ترس، کم جراتی در عمل مطابق اصول اخلاقی، بیماری بدنی و روان، تنهایی، عدم امنیت، ناامیدی، یاس، ظلم، سوءاستفاده از قدرت و غیره اما به همین ترتیب هم این واقعیت بر هیچ یک از خوانندگان عهدجدید پوشیده نیست که عهدجدید تمام این مسائل را به نحوی از طریق حل مسأله بنیادین گناه انسان در برابر خدا حل می نماید. مقصود عهدجدید از گناه در درجه اول خطا و یازیر پا گذاشتن قوانین اجتماعی نیست بلکه عبارتست از تمرد علیه خدای خالق، مخالفت با او، دیدن عکس العمل وی و مجرم محسوب شدن در حضور خدا به علت عصیان و تمرد و عهدجدید می فرماید که گناه آن شر اساسی است که لازم داریم از آن خلاص شویم و مسیح جان داد تا ما را از آن نجات بدهد. در زندگی بشر علت تمام اختلافاتی که میان انسانها دیده می شود در نهایت گناه است و وضعیت کنونی ما که باعث گردیده با خود و هموعانمان مشکل داشته باشیم تا زمانی که با خدا مشکل داشته باشیم اصلاح نخواهد شد.

در اینجا فرصت کافی برای استدلال در این مورد نداریم که موضوعات مربوط به گناه، کفار و آمرزش و ویژگی های بنیادین و اساسی انجیل عهدجدید می باشند اما اگر خوانندگان با دقت و تأمل رومیان ۱-۵، غلاطیان باب سوم، افسسیان ۱-۲، عبرانیان ۸-۱۰، اول یوحنا ۱-۳ و موعظاتی را که در اعمال رسولان نوشته شده است، مطالعه فرمایند، فکر می کنیم که دیگر واقعاً هیچ شکی در مورد حقیقت فوق نداشته باشند. اگر در این زمینه سؤال پیش بیاید که کلمه «کفار» فقط چهار بار در عهدجدید ذکر شده است به این سؤال باید پاسخ داد که در عهدجدید عقیده به کفار مرتباً دیده می شود.

گاه مرگ مسیح به عنوان *مصالحه* یا ایجاد صلح پس از نفرت و جنگ

بین انسان و خدا تصویر می‌شود (رومیان ۵: ۱۰-۱۱)؛ دوم قرن‌تین ۵: ۱۸-۲۰ و آیاتی که در ادامه وجود دارد و کولسیان ۱: ۲۰-۲۲ و آیاتی که در ادامه آن وجود دارد) و گاهی تحت این عناوین به آن اشاره می‌گردد: *قربانی* (افسسیان ۵: ۲؛ عبرانیان ۹: ۱-۱۰: ۱۸) *عمل خود را فدای ساختن* (غلاطیان ۴: ۱، ۲: ۲۰ و اول تیموتائوس ۲: ۶)، *حمل گناهان* (اول یوحنا ۱: ۲۹؛ عبرانیان ۹: ۲۸؛ اول پطرس ۲: ۲۴) و *ریختن خون* (مرقس ۱۴: ۲۴؛ عبرانیان ۹: ۱۴ و مکاشفه ۵: ۱) تمام این حقایق به دور کردن گناه و برقراری مجدد مشارکت شفاف انسان و خدا مربوط می‌باشند؛ بطوری که نگاهی به متون مذکور این امر را نشان خواهد داد و بعلاوه در زمینه تمام این حقایق تهدید داوری الهی وجود دارد که مرگ مسیح شعله آن را فرو نشانید. به عبارتی آنها تصاویر و توضیحات متعدد مربوط به حقیقت کفاره هستند که بر اثر نگاه از دیدگاه‌های متفاوت به وجود آمده‌اند. این استدلالی غلط و سطحی است اگر مانند بسیاری از متألّهین به غلط تصور نماییم تفاوت موجود در نحوه بیان موضوع کفاره لزوماً حاکی از وجود تفاوت در اعتقاد به آن است.

اکنون باید به نکته دیگری اشاره کنیم. نه فقط حقیقت کفاره ما را به سوی قلب انجیل عهد جدید هدایت می‌نماید بلکه همچنین ما را به سوی نقطه‌ای هدایت می‌کند که از آنجا می‌توانیم به قلب خیلی چیزهای دیگر هم نگاه کنیم. وقتی که بر فراز دماوند می‌ایستیم تمام منطقه البرز را که پیرامون ما را فرا گرفته است مشاهده می‌نماییم و با قرار گرفتن در این نقطه به دیدی دست پیدا می‌کنیم که در هیچ نقطه دیگری از آن منطقه نمی‌توان به آن دست یافت. به همین نحو هنگامی که بر فراز حقیقت کفاره قرار گرفته‌ایم می‌توانیم منظره کامل کتاب مقدس را مشاهده نماییم. به این ترتیب در وضعیتی قرار داریم که می‌توانیم به میزان اهمیت موضوعات حیاتی ایمان مسیحی پی ببریم یعنی به موضوعاتی که نمی‌شد از طرق دیگر بطرز مناسبی آنها را درک نمود. در ادامه این فصل

به پنج موضوع همبسته خواهیم پرداخت که عبارتند از: نیروی محرکه در زندگی عیسی، سرنوشت کسانی که خدا را نمی‌پذیرند، عطیۀ الهی صلح، ابعاد محبت خدا و مفهوم جلال خدا. اینکه موضوعات فوق برای مسیحیت حیاتی می‌باشند مورد بحث قرار نخواهد گرفت چون این مسأله که موضوعات مذکور را فقط در پرتو حقیقت کفاره می‌توان درک کرد از نظر ما غیرقابل انکار است.

نیروی محرکه در زندگی عیسی

نخست دربارهٔ نیروی محرکه در زندگی عیسی فکر کنیم.

اگر به مدت یک ساعت بنشینید و انجیل مرقس را در یک نشست بخوانید (پیشنهاد می‌کنم این کار بسیار مفید را هم اکنون و از این پس انجام بدهید) به برداشتی از زندگی عیسی دست می‌یابید که حداقل شامل چهار خصیصه زیر است.

اولاً برداشت اساسی شما از زندگی عیسی این خواهد بود که وی مرد عمل بود. مردی که همیشه در حال فعالیت بود و همیشه شرایط را تغییر می‌داد و وقوع امور را تسریع می‌کرد. معجزاتی به عمل می‌آورد؛ شاگردان را دعوت می‌نمود و تعلیم می‌داد؛ خطایی را که به عنوان حقیقت پذیرفته شده بود و امور غیر روحانی را که به عنوان امور روحانی پذیرفته شده بود باطل می‌ساخت و در نهایت مستقیماً با وجود آگاهی از آنچه در انتظارش بود به سوی خیانت، محکومیت و مصلوب شدن پیش می‌رفت و این تسلسلی حیرت‌انگیز از این امور غیرعادی بود که بطرزی غریب این احساس را در انسان پدید می‌آورد که مسیح، خود جریان امور را اداره می‌کرد.

ثانیاً: چنین برداشت خواهید کرد که عیسی خود را شخصی الهی می‌دانست (پسر خدا) که نقش مسیح موعود را ایفا می‌کند (پسر انسان). مرقس روشن می‌سازد که هر قدر بیشتر عیسی خود را وقف شاگردانش

می ساخت به همان اندازه بیشتر آنها می دیدند که او معمایی شگفت‌انگیز است یعنی هر قدر به او نزدیک‌تر می شدند کمتر او را درک می کردند. این امر که ظاهراً تضادآمیز است، کاملاً حقیقت داشت زیرا همچنانکه آشنایی شاگردان با او عمیق‌تر می گردید به درک او از خودش به عنوان خدا و نجات‌دهنده نزدیک‌تر می شدند و این چیزی بود که آنها از آن هیچ سر در نمی آوردند. اما خودآگاهی دو جنبه بی نظیر عیسی که در زمان تعمید و تبدیل هیئت او توسط صدای پدرش تأیید گردید (مرقس ۱: ۱۱؛ ۷: ۹) مرتباً مکشوف می گردید. در اینجا باید از یک طرف به این فکر کنیم که وقتی عیسی با اقتدار مطلق در هر آنچه می گفت و انجام می داد، عمل می کرد این امر بطرزی خارق‌العاده طبیعی بود (مراجعه فرمایید به ۱: ۲۲، ۲۷؛ ۱۱: ۲۷-۳۳) و از طرف دیگر باید به جوابی فکر کنیم که عیسی موقع محاکمه به سؤال دو جنبه کاهن اعظم داد. کاهن از او سؤال کرد: «آیا تو مسیح (مسیح موعود، پادشاه نجات دهنده خدا) پسر خدای متبارک هستی (شخصی مافوق طبیعی و الهی)؟» و عیسی به این سؤال صریحاً پاسخ داد: «هستم» (۱۴: ۶۱-۶۲).

مسیح موعود بر کشته شدنش تمرکز داشت یعنی شخصی بود که آگاهانه و با عزم راسخ آماده می شد تا به عنوان مسیح موعود جان خود را فدا سازد و این مدتها قبل از این بود که عقیده مربوط به مسیح موعود رنج کشیده در مورد شخص دیگری صدق می کند. حداقل چهار بار پس از اینکه پطرس در قیصریه فیلیپس اعتراف کرد عیسی، مسیح است، عیسی پیشگویی فرمود که باید کشته شود و از مرگ برخیزد هر چند شاگردان از آنچه او می گفت سردر نمی آوردند (۸: ۳۱ مقایسه شود با آیه ۳۴-۳۵؛ ۹: ۹؛ ۹: ۳۱؛ ۱۰: ۳۳-۳۴). در جاهای دیگر او کشته شدن خود را امری قطعی (۸: ۱۲ و ۱۴: ۱۸، ۲۴) می داند که در کتاب مقدس پیشگویی شده است (۱۴: ۲۱ و ۴۹) و برای عده بسیاری رابطه جدید بسیار مهمی با خدا ایجاد خواهد نمود. «پسر انسان (آمده) تا جان خود را فدای بسیاری

کند» (۴۵:۱۰). «این است خون من از عهد جدید که در راه بسیاری ریخته می‌شود» (۲۴:۱۴).

آخرین برداشت شما این خواهد بود که تجربه مرگ برای عیسی ترسناک‌ترین تجربه بود. در باغ جتسیمانی «مضطرب و دل‌تنگ گردید و بدیشان گفت نفس من از حزن مشرف به موت است» (۳۴:۱۴). حرارتی که در دعای او وجود داشت (که باعث گردید «خود را بر روی زمین بیاندازد» عوض اینکه زانو بزند یا بایستد) نشان دهنده اضطراب و اندوه درونی وی بود که با فکر کردن به آنچه در شرف وقوع بود، احساس می‌نمود. هرگز نخواهیم دانست که وسوسه او برای «آمین» گفتن پس از اینکه فرمود «این پیاله را از من بگذران» به جای اینکه ادامه دهد «لیکن نه بخواهش من بلکه به اراده تو» (۳۶:۱۴) چقدر شدید بود. بعد هم عیسی بر روی صلیب این فریاد را از روی ناراحتی سر داد که حاکی از اندوه درونی وی بود «الهی، الهی چراما واگذاری» (۳۴:۱۵).

چگونه باید اعتقاد عیسی را به لزوم مرگ خود تشریح کرد؟ چگونه باید این امر را توضیح داد که آنچه عیسی را در طول خدمت عمومی‌اش به حرکت وامی‌داشت چنانکه چهار انجیل گواهی می‌دهند این بود که باید کشته شود؟ و چگونه باید این واقعیت را توضیح داد که شهادتی وجود داشتند از قبیل استیفان که با شادی به استقبال مرگ رفت و حتی سقراط، هم که یک فیلسوف بت پرست بود جام شوکران را بدون کوچک‌ترین ترسی نوشید، در حالیکه عیسی، خادم کامل خدا، که قبلاً هرگز کوچک‌ترین ترسی از انسان، درد یا ضرر و زیان از خود نشان نداده بود، در جتسیمانی مانند شخصی وحشت زده ظاهر شد و بر روی صلیب فرمود که خدا او را ترک نموده است؟ نظر لوتر در مورد مرگ مسیح این است که «هرگز انسان مثل این مرد از مرگ نهر اسیده است». چرا؟ این امر چه مفهومی داشت؟

کسانی که مرگ عیسی را چیزی بیش از یک تصادف غم‌انگیز

نمی‌دانند که اساساً فرقی با مرگ سایر مردان نیکی که آنها هم به اشتباه محکوم گردیدند، ندارد از این وقایع هیچ سر در نمی‌آورند. تنها راهی که برای پاسخ گفتن به این سؤال، براساس اصول مورد قبول آنها، برایشان باز می‌ماند این است که تصور می‌کنند عیسی در وجود خود حالتی بیمارگونه داشت و رگه‌ای از ترس و وحشت در خصائل وی بود و هرازگاهی او را ناامید می‌ساخت یعنی این حالت اول در وی نوعی آرزوی مرگ ایجاد می‌نمود و بعد زمانی که مرگ نزدیک شد او را غرق در احساس یاس و وحشت کرد. ولی از آنجا که عیسی از مرگ برخیزانده شد و در قدرت زندگی قیام کرده خود باز هم به شاگردانش تعلیم داد که مرگ او ضرورت داشت (لوقا ۲۴:۲۶-۲۷)، این به اصطلاح توضیحی که در بالا ذکر شد بنظر می‌رسد بی‌معنی و مهمل است. با این حال کسانی که منکر حقیقت کفار هستند حرفی بهتر از این برای گفتن ندارند.

با وجود این باید دانست که اگر واقعیت‌های موجود در سؤال فوق را به تعالیم رسولان در مورد کفار ربط بدهیم در اینصورت همه این حقایق بلافاصله روشن می‌شوند. جیمز دنی می‌گوید: «می‌توان گفت همه این تجربیات مربوط به ترس شدید و ترک شدن جزو حقیقت واحدی هستند که این حقیقت عبارتست از اینکه مسیح بر اثر رنج و عذاب خود در باغ جتسیمانی که طی آن مرگ را به عنوان پیاله‌ای از جانب پدر دریافت داشت، بار گناهان جهان را بر دوش خود گرفت؛ گناهانی که میزان آنها از روی میزان بی‌حساب تمرد انسان تعیین گردید». (مرگ مسیح، چاپ سال ۱۹۱۱، ص ۴۶).

اگر از پولس و یوحنا این سؤال به عمل می‌آمد، کاملاً معلوم است چه جوابی می‌دادند. علت این امر این است که عیسی قرار بود گناه شود و متحمل داوری خدا در مورد گناه گردد و به همین علت در باغ جتسیمانی از ترس می‌لرزید و به این دلیل که واقعاً این داوری را متحمل شده بود بر روی صلیب در مورد خودش فرمود که خدا او را ترک کرده است. نیروی

محرک در زندگی عیسی تصمیم او بود مبنی بر اینکه «تا به موت صلیب مطیع» گردد (فیلیپیان ۸:۲) و مرگ او از این نظر به شکلی منحصر بفرد وحشتناک بود که عیسی در جلجتا طعم غضب خدا را چشید؛ غضبی که در خور ما بود و به این ترتیب برای گناهان ما کفاره داد.

قرنها قبل، اشعیا این حقیقت را روشن ساخته بود. «ما او را از جانب خدا از حمت کشیده و مضروب و مبتلا گمان بردیم... تأدیب سلامتی ما بر وی آمد... خداوند گناه جمیع ما را بر وی نهاد... به جهت گناه قوم من مضروب گردید... خداوند را پسند آمد که او را مضروب نموده به دردها مبتلا سازد... جان او را قربانی گناه ساخت» (اشعیا ۵۳:۴-۱۰).

ای مسیح، چه بارهایی سر تو را خم کرد!
 بار ما بر دوش تو قرار گرفت؛
 تو در جای گناهکاران ایستادی،
 و بهر من متحمل همه شرارت‌ها شدی،
 به سوی قربانی شدن هدایت شدی، خون تو ریخته شد؛
 حال دیگر باری برای من وجود ندارد.

خدای قدوس صورت خود را پوشانید؛
 آه ای مسیح، روی خود را از تو پوشانید:
 ظلمت خاموش برای مدت زمانی جان تو را فرا گرفت؛
 آن ظلمتی که در خور من بود.
 اما اکنون آن چهره فیض تابان،
 با نور درخشان بر من تابیدن گرفته.

در این بخش به تفصیل سخن گفتیم زیرا موضوع مورد بحث، برای درک حقایق اساسی مسیحیت اهمیت دارد. بخش‌های دیگر کوتاه‌تر

خواهند بود.

تکلیف کسانی که خدا را رد می‌کنند چه خواهد شد؟

دومین موضوعی که باید به آن فکر کنیم عبارتست از *سرنوشت کسانی که خدا را رد می‌کنند*. یونیورسالیست‌ها^(۴) یعنی کسانی که معتقدند همه مردم جهان در نهایت نجات خواهند یافت، تصور می‌نمایند که در نهایت نمی‌توان کسی را پیدا کرد که نجات نیافته باشد ولی کتاب مقدس خلاف این را می‌فرماید. تصمیماتی که در این زندگی اتخاذ می‌شوند نتایج ابدی در پی خواهند داشت. «خود را فریب مدهید (چنانکه اگر به یونیورسالیست‌ها گوش بدهید فریب خواهید خورد) خدا را استهزاء نمی‌توان کرد. زیرا که آنچه آدمی بکارد، همان را درو خواهد کرد» (غلاطیان ۶: ۷). کسانی که در این زندگی خدا را رد می‌کنند تا ابد خدا آنها را رد خواهد کرد. یونیورسالیسم تعلیم می‌دهد که یهودای اسخریوطی در کنار سایرین نجات خواهد یافت اما عیسی چنین فکر نمی‌کرد. «پسر انسان بطوری که درباره او مکتوب است، رحلت می‌کند. لیکن وای بر آن کسی که پسر انسان به واسطه او تسلیم شود. او را بهتر می‌بود که تولد نیافتی» (مرقس ۱۴: ۲۱). چگونه ممکن بود عیسی این کلمات آخر را بر زبان آورد اگر انتظار داشت یهودا در نهایت نجات یابد؟

پس عده‌ای با ابدیتی مواجه می‌شوند که حاصل رد شدن است. چگونه می‌توانیم بفهمیم که آنها چه عاقبتی برای خود به وجود می‌آورند؟ البته ما به همان اندازه که در مورد بهشت نمی‌توانیم به یک مفهوم کامل و جامع دست یابیم در مورد جهنم هم نمی‌توانیم، اما شاید در این مورد روشن‌ترین مفهوم بر اثر تأمل درباره صلیب به وجود آید. بر روی صلیب، خدا گناهان ما را در شخص پسر خود داوری نمود و

۴. Universalists می‌توان این کلمه را در فارسی به رستگاری عام یا همه رسته باوری ترجمه

عیسی متحمل پیامد جزایی اعمال شریرانه ما شد. بنابراین به صلیب بنگرید تا ببینید واکنش قضایی خدا نسبت به گناه بشر در نهایت چگونه خواهد بود؟ واکنش الهی چگونه است؟ در یک کلام عبارتست از پس گرفتن چیزهای خوب از انسان و محروم کردن انسان از آنها است. بر روی صلیب عیسی همه چیزهای خوبی را که قبلاً داشت از دست داد: به این ترتیب عیسی حضور و محبت پدر خود و آسایش جسمی، ذهنی و روحانی را از دست داد و همه لذت حاصل از وجود خدا و مخلوقات و تمام آسایش و تسلی حاصل از دوستی با دیگران، از او گرفته شد و به جای آنها چیزی جز تنهایی، درد و احساس مهلک خباثت و سنگدلی بشر و وحشت از ظلمت روحانی عظیم برای او وجود نداشت.

رنج جسمانی، هرچند بزرگ بود (زیرا مصلوب ساختن، بی‌رحمانه‌ترین اعدامی است که تا به حال در دنیا وجود داشته است)، فقط قسمت کوچکی از داستان محسوب می‌شد. رنج و دردهای اصلی عیسی ذهنی و روحانی بود و آنچه در ظرف کمتر از چهارصد دقیقه انجام گرفت ابدیتی متشکل از درد و عذاب بود یعنی درد و عذابی که هر دقیقه آن فی نفسه به اندازه ابدیت بود. افرادی که دچار ناراحتی فکری هستند می‌دانند که بر اثر این ناراحتی هر دقیقه می‌تواند به اندازه ابدیت باشد.

به این ترتیب کسانی هم که خدا را رد می‌کنند با دورنمای از دست دادن تمام امور نیکو مواجه می‌شوند و بهترین راه برای درک مفهوم مرگ ابدی این است که تفکر عمیق درباره این حقیقت داشته باشیم. در زندگی معمولی هیچوقت متوجه نمی‌شویم که از طریق فیض عام خدا چقدر از نیکویی برخوردار می‌شویم مگر زمانی که این نیکویی از ما گرفته می‌شود. ارزش سلامتی یا شرایط با ثبات و یارزش دوستی و مورد احترام سایرین قرار گرفتن را هرگز آنطور درک نمی‌کنیم که وقتی آنها را از دست می‌دهیم. جلجتا نشان می‌دهد که تحت داوری نهایی خدا هیچ چیزی که انسان برای آن ارزش قائل بوده یا می‌توانسته برای او ارزش

باشد و هیچ چیزی که انسان بتواند آن را نیک بخواند برای او باقی نمی‌ماند. این عقیده وحشتناکی است اما می‌توانیم مطمئن باشیم که حقیقت وحشتناک‌تر از آن است. «او را بهتر می‌بود که تولد نیافتی». خدا به ما کمک می‌کند تا با نگرستن به کفارهٔ مسیح که بر اثر مجازات شدن مسیح به جای ما بر روی صلیب بوجود آمد، درسی فراگیریم که کفاره بوضوح تعلیم می‌دهد. و باشد که در پایان همهٔ ما در مسیح یافت بشویم و... گناهان ما بوسیلهٔ خون او پوشانیده شود.

آرامش و صلح الهی چیست؟

نکتهٔ سوم این است که به *عطای الهی آرامش فکر کنیم*.

کلام خدا چه چیزی به ما می‌بخشد؟ اگر بگوییم «آرامش الهی» را عطا می‌کند هیچکس لب به اعتراض نخواهد گشود، ولی آیا همه مفهوم آن را درک خواهند کرد؟ استفاده از کلمات صحیح متضمن داشتن افکار صحیح است! اغلب مردم فکر کرده‌اند که آرامش الهی عبارتست از احساس آرامش درونی و شادی و بی‌خیال بودن. این فکر در نتیجهٔ دانستن این امر به وجود می‌آید که خدا ما را از شتاید زندگی حفظ خواهد کرد. اما این تفسیر صحیح نیست زیرا از یک طرف خدا با فرزندانش اینگونه عمل نمی‌کند، که زندگی را برای آنها آسان بسازد و هر کسی که فکر می‌کند خدا این کار را انجام می‌دهد دیری نمی‌پاید که با ضربهٔ روحی شدیدی مواجه می‌شود و از طرف دیگر آنچه برای آرامش واقعی الهی نقش اساسی و حیاتی دارد به هیچ وجه مشمول این مفهوم نمی‌گردد.

حقایقی که باعث شده‌اند صلح و آرامش الهی اینگونه تعریف شود که احساسی است (هر چند چنانکه گفتیم این تعریف حقایق فوق را بطرز غلط ارائه می‌کند)، این است که آرامش الهی دو چیز به ما می‌بخشد، یعنی به ما قدرت می‌بخشد تا با بدی و ناکامی‌های خودمان مواجه شویم و

همچنین در زمان «مشکلات و مصائب ناشی از بخت و اقبال» (که نام مسیحی آن تدبیر حکیمانه خداست) راضی و خرسند زندگی کنیم. حقیقتی که این تعریف آن را در نظر نمی‌گیرد این است که جزء اصلی پدید آورنده آرامش الهی که بدون آن سایر اجزا نمی‌توانند وجود داشته باشند عبارتست از آمرزش و پذیرفته شدن در عهد خدا یعنی پذیرفته شدن در خانواده خدا. ولی باید دانست که هر جا این تغییر نوع رابطه با خدا ذکر نمی‌شود یعنی گفته نمی‌شود که رابطه ما با خدا از حالت دشمنی به دوستی تبدیل شده و از حالت غضب آلود خارج و به رابطه‌ای پر از محبت مبدل شده و محکومیت جای خودش را به عادل شمرده شدن داده است، انجیل صلح حقیقتاً معرفی نمی‌گردد.

آرامش الهی در درجه اول و مهم‌تر از همه عبارتست از صلح با خدا. این صلح وضعیتی است که در آن به جای اینکه خدا بر ضد ما باشد با ماست. هیچ تعریفی از آرامش و صلح الهی که این معنی را نداشته باشد کاری جز گمراه ساختن انجام نمی‌دهد. یکی از تضادهای غم‌انگیز روزگار ما این است که در حالیکه متألّهین لیبرال و رادیکال در مورد خود بر این باورند که از حقایق انجیل برای روزگار ما بیان تازه‌ای ارائه می‌دهند غالباً مقولات غضب، مجرم بودن و محکومیت انسان و خصومت خدا را انکار کرده‌اند و به این ترتیب برای خود بطور کلی ارائه انجیل را محال ساخته‌اند زیرا اکنون نمی‌توانند مسأله‌ای اساسی را که انجیل صلح حل می‌کند، بیان کنند.

پس آرامش الهی اصولاً و اساساً رابطه جدیدی است که شامل آمرزش و پذیرفته شدن است و کفاره منشاء آن می‌باشد. هنگامی که عیسی در عصر روز قیام خود در بالاخانه به نزد شاگردانش آمد فرمود: «سلام بر شما باد و چون این را گفت دست‌ها و پهلوی خود را به ایشان نشان داد» (یوحنا ۲۰:۱۹-۲۰). چرا این کار را کرد؟ این کار را فقط برای این انجام نداد که هویت خود را نشان بدهد بلکه برای این بود که مرگ

خود را بر روی صلیب به عنوان کفاره به آنها یادآوری کند، مرگی که باعث گردید بین آنها با پدر خود صلح برقرار شود. عیسی که به عنوان جانشین آنها به جای آنها رنج کشیده بود تا برای ایشان صلح برقرار سازد، اکنون در قوت قیام خود آمده بود تا برای آنان صلح به ارمغان آورد. «اینک بره خدا که گناه جهان را برمی دارد!» وقتی می فهمیم در حالیکه ما ذاتاً با خدا دشمن هستیم و خدا هم با ما دشمن است عیسی «به خون صلیب... سلامتی» (کولسیان ۱: ۲۰)، را پدید آورده است، اینجاست که شناخت حقیقی از صلح خدا شروع می شود.

ابعاد محبت الهی

نکته چهارم این است که به ابعاد محبت خدا فکر کنید.

پولس برای خوانندگان رساله افسسیان اینطور دعا می کند: «استطاعت یابید که با تمامی مقدسین ادراک کنید که عرض و طول و عمق و بلندی چیست و عارف شوید به محبت مسیح که فوق از معرفت است» (افسیان ۳: ۱۸-۱۹). وجود عدم انسجام و تضاد در نحوه بیان پولس احساس او را در این مورد منعکس می سازد که حقیقت محبت الهی بقدری عظیم است که نمی توان آن را وصف کرد اما با این حال پولس معتقد است تا حدی می شود آن را درک نمود. چگونه؟

پاسخ رساله افسسیان این است که باید کفاره را در مفهوم خودش جستجو کرد یعنی نگاهی مجدد به کل نقشه فیض که در باب اول رساله ارائه شده است بیندازیم (یعنی برگزیدگی، نجات، خلقت تازه، محافظت و جلال یافتن) که در این نقشه قربانی شدن مسیح به عنوان کفاره مهم ترین موضوع است. در رساله به افسسیان اشاره ای کلیدی به چشم می خورد که به این موارد مربوط است: نجات، آمرزش گناهان و نزدیک شدن کسانی به خدا که از او دور بودند از طریق خون (مرگ مسیح به عنوان قربانی) (۱: ۷ و ۲: ۱۳). لطفاً به این اشارات توجه فرمایید همچنین

تعلیم باب پنجم را ملاحظه فرمایید که دو بار با اشاره به اینکه مسیح به جای ما جان خود را قربانی کرد تا کفاره گناهان ما باشد، می‌گوید که این کار میزان و مبین محبت الهی نسبت به ماست، محبتی که ما در رفتارهای خود با یکدیگر باید از آن سرمشق بگیریم. «در محبت رفتار نمایید، چنانکه مسیح هم ما را محبت نمود و خویشان را برای ما به خدا هدیه و قربانی برای عطر خوشبوی گذرانید» (۲:۵). «ای شوهران زنان خود را محبت نمایید، چنانکه مسیح هم کلیسارا محبت نمود و خویشان را برای آن داد» (۲۵:۵).

محبت مسیح **مجانى** بود و نتیجه وجود نوعی نیکویی در ما نبود (۲:۱-۵)؛ محبت مسیح ازلی و ابدی و با انتخاب گناهکاران برای نجات که پدر «پیش از بنیاد عالم» (۴:۱) صورت داد یک چیز بود. محبت مسیح بی‌دریغ بود زیرا او را به طرف اعماق حقارت و در واقع در جلجتا بسوی خود جهنم سوق داد و محبت مسیح دارای **قدرت مطلق** بود زیرا به هدف خود رسیده است یعنی جلال نهایی نجات یافتگان، قدوسیت کامل و شادی آنها در نتیجه محبت او (مقایسه شود با ۲۶:۵-۲۷) اکنون تضمین شده و قطعیت یافته است (مقایسه شود با ۱۴:۱؛ ۷:۲-۱۰؛ ۴:۱۱-۱۶؛ ۳۰:۴). پولس ما را تشویق می‌کند که درباره این مطالب بیندیشیم تا لحظه‌ای تصویری هر چند تیره و مبهم از عظمت و جلال محبت الهی مشاهده نماییم. این چیزهاست که «جلال فیض» خدا را به وجود می‌آورد. فقط کسانی که از این حقایق آگاه هستند می‌توانند نام خدای تثلیث را چنانکه باید تسبیح بخوانند. همین مطلب هم ما را به نکته آخر می‌رساند.

جلال خدا

در آخر به معنی جلال خدا فکر کنید.

در بالاخانه پس از اینکه یهودا در دل شب بیرون رفت تا به عیسی

خیانت کند، عیسی فرمود: «الان پسر انسان جلال یافت و خدا در او جلال یافت» (یوحنا ۱۳: ۳۱). مقصود عیسی چه بود؟ «پسر انسان» نامی بود که عیسی برای خود به عنوان پادشاه و نجات دهنده‌ای به کار می‌برد که قبل از بر تخت نشستن لازم است اشعیا ۵۳ را به تحقق برساند و وقتی دربارهٔ جلال یافتن کنونی پسر انسان و جلال یافتن خدا در پسر انسان سخن می‌گفت بطور خاص دربارهٔ مرگ خود به عنوان کفاره فکر می‌کرد. یعنی مرگ خود بر صلیب که یهودا رفته بود تا موجبات وقوع آن را فراهم سازد. آیا جلال خدا را در حکمت، قدرت، عدالت، راستی و محبت او ملاحظه می‌نمایید که بطرزی عالی در جلجتا و در کفاره برای گناهان ما ظاهر گردید؟ کتاب مقدس این کار را می‌کند و ما به خود جرأت می‌دهیم اضافه کنیم که اگر بار فشار وزن واقعی گناهان خود را احساس نماییم ما هم جلال خدا را مشاهده خواهیم کرد.

در آسمان که این حقایق بهتر درک می‌شود فرشتگان و انسانها با هم متحد می‌شوند تا «برهٔ ذبح شده» (مکاشفه ۵: ۱۲ و ۷: ۹-۱۲) را حمد بگویند. اینجا بر روی زمین هم کسانی که فیض یافته‌اند تا از نظر روحانی واقع بین باشند همین کار را انجام می‌دهند.

در حالیکه ننگ و استهزای گستاخانه را تحمل می‌نمود
در جایگاه من، چون محکوم، بایستاد،
آمرزش گناهانم به وسیلهٔ خورش مهر شد:
هللویاه! عجب نجات دهنده‌ای است او!...

او تخت پدرش را در عالم اعلیٰ ترک بگفت،
این سان رایگان است، این سان بی‌کراں فیض او:
خویشتن را از همه چیز جز محبت خالی بساخت،
و خون خویش بهر تبار در ماندهٔ آدم بریخت.

چه محبت شگرفی! چگونه چنین محبتی ممکن است؟
ای خدای من، محبت تو بود که مرا یافت!...

اگر تو فرض‌های مرا پرداخته‌ای
و به رایگان به جای من
تمامی غضب الهی را متحمل گشته‌ای،
بهایبی را پرداخته‌ای که خدا دگر بار آن را نخواهد طلبید،
از ضامن من که غرقه در خون است
و نه از من چنین بهایی دیگر نخواهد طلبید.

پس جان مرا به آرامی خویش ببر؛
شایستگی‌های کاهن اعظم تو
آزادی تو را خریده است.
به خون ثمر بخش او اعتماد کن،
و از این بیمناک مباش که از حضور خدا رانده شوی،
چرا که مسیح بهر تو جان داد!

این اشعار سروده‌های وارثان آسمان است که شاهد «نور معرفت جلال
خدا در چهره» (یعنی در شخص، مأموریت و دستاورد) مسیح «دوم
قرن‌تیاں ۶:۴» بوده‌اند. خبر سرور آفرین محبت رهایی بخش خدا و
رحمت الهی که باعث به وجود آمدن کفاره شد، خبری که قلب انجیل
است، آنها را بر آن می‌دارد تا خدا را تا به ابد حمد بگویند. آیا شما هم
جزو این افراد هستید؟

فصل نوزدهم

پسران خدا

مسیحی کیست؟ به این سؤال پاسخ‌های متعددی می‌توان داد اما بهترین پاسخی که من می‌دانم این است که مسیحی شخصی است که خدا پدر اوست.

عهدعتیق خدا را به عنوان پدر معرفی می‌کند اما نه پدر همه بلکه پدر قوم خودش یعنی نسل ابراهیم. «اسرائیل... نخست زاده من است... پسر مرا رها کن» (خروج ۴: ۲۲-۲۳). عهدجدید هم خدا را پدر کسانی معرفی می‌کند که فهمیده‌اند گناهکارند و به خداوند عیسای مسیح ایمان آورده او را حامل سماوی گناهان خود و استاد خویش دانسته‌اند و به این ترتیب نسل روحانی ابراهیم شده‌اند. «همگی شما بوسیله ایمان در مسیح عیسی، پسران خدا می‌باشید... همه شما در مسیح عیسی یک می‌باشید. اما اگر شما از آن مسیح می‌باشید، هرآینه نسل ابراهیم... هستید» (غلاطیان ۳: ۲۶-۲۹). به این ترتیب پسر خدا بودن مقام و منزلتی متعلق به همه جهان نیست که هر کس از طریق تولد طبیعی از آن برخوردار گردد بلکه عطایی ماورالطبیعی است که شخص از طریق پذیرفتن مسیح آنرا دریافت می‌کند. «هیچ کس نزد پدر نمی‌آید (به عبارتی خدا او را به عنوان پسر نمی‌شناسد) جز بوسیله من» (مقایسه شود با یوحنا ۱۴: ۶). عطای فرزند خدا بودن نه از راه تولد که از راه تولد دوباره از آن ما می‌شود. «به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند، یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد، که نه از خون و

نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم، بلکه از خدا تولد یافتند» (یوحنا ۱: ۱۲-۱۳).

بنابراین فرزند خدا بودن از عطایای فیض الهی است و یک امر طبیعی نیست بلکه نتیجه این است که خدا شخص را به فرزندگی قبول می‌کند و عهد جدید هم این حقیقت را صراحتاً بیان می‌دارد. در قانون رومی رسم بود که وقتی فردی بالغ می‌خواست وارث و کسی را داشته باشد که نام خانوادگی او را حفظ کند، پسری را به فرزند خواندگی قبول می‌کرد و معمولاً چنانکه امروز نیز مرسوم است شخصی انتخاب می‌شد که بالغ بود نه طفل. رسولان اعلام می‌دارند که خدا بقدری کسانی را که بر روی صلیب فدیة نمود محبت کرده است که همه آنها را به عنوان وارثان خود تعیین فرموده تا شاهد و شریک جلالی باشند که قبلاً پسر نخست زاده او وارد آن گردیده است. «خدا پسر خود را فرستاد... تا آنانی را که زیر شریعت باشند فدیة کند تا آنکه پسر خواندگی را بیاییم» (غلاطیان ۴: ۴-۵). یعنی ما کسانی هستیم که «از قبل تعیین نمود تا او را پسر خوانده شویم به وساطت عیسی مسیح بر حسب خشنودی اراده خود» (افسیسیان ۱: ۵). «ملاحظه کنید چه نوع محبت پدر به ما داده است تا فرزندان خدا خوانده شویم و چنین هستیم... چون او ظاهر شود مانند او خواهیم بود زیرا او را چنانکه هست خواهیم دید» (اول یوحنا ۳: ۱-۲).
چند سال قبل نوشتم:

کل تعلیم عهد جدید را می‌توان در یک عبارت خلاصه کرد و گفت این تعلیم مکشوف کننده پدر بودن خالق مقدس است. به همین ترتیب می‌توانیم بطور خلاصه بگوییم که کل محتوای روحانی عهد جدید عبارتست از اینکه خدا را پدر مقدس خود بدانیم. اگر می‌خواهیم در این مورد قضاوت کنیم که شخصی چقدر مفهوم مسیحیت را درک می‌کند کافی است بفهمیم چقدر این فکر را درک می‌کند که او فرزند خدا است و خدا پدر اوست. اگر این فکری نیست که عبادت، دعاها و دید کلی این

شخص را در مورد زندگی تحت تأثیر قرار می‌دهد و هدایت می‌نماید مفهومش این است که او به هیچ وجه مسیحیت را خوب درک نکرده است. زیرا تمام آنچه مسیح تعلیم داد، تمام آنچه عهدجدید را جدید و بهتر از عهدعتیق می‌سازد و تمام آنچه بطور مشخص مسیحی می‌باشد در تقابل با آنچه صرفاً یهودی است در دانستن پدر بودن خدا خلاصه می‌گردد. «پدر» نام مسیحی برای خداست (مجله Evangelical ۷ ص. ۱۹).

هنوز هم این موضوع برای من کاملاً حقیقت دارد و بسیار مهم است. درک ما از مسیحیت نمی‌تواند بهتر از درک ما از موضوع فرزند خواندگی باشد. علت نوشته شدن این فصل هم عبارتست از کمک به درک بهتر حقیقت فوق.

وقتی به ایماندار مکشوف می‌شود که خدا پدر اوست، به یک معنی او با نقطه اوج کتاب مقدس روبرو می‌گردد چون پدر بودن خدا گام نهایی در فرآیند مکشوف شدن حقایق روحانی است که کتاب مقدس آنها را گزارش می‌کند. در دوران عهدعتیق، چنانکه دیدیم خدا به قوم خود نامی عهدی داد تا بوسیله آن از او سخن بگویند و او را بخوانند: یعنی نام یهوه (یهوه، خداوند). به وسیله این نام خدا خودش را «من هستم عظیم» معرفی کرد یعنی کسی که کاملاً و همیشه خودش است. او هست: و چون او آنکه هست می‌باشد سایر چیزها هم آنطور که باید باشند هستند.

او حقیقت و رای همه حقایق و علت اصلی همه علل و همه وقایع می‌باشد. این نام اعلام می‌کرد که او قائم به ذات، قادر مطلق و کاملاً آزاد است بطوری که چیزی در خارج از او نمی‌تواند او را به کاری مجبور سازد و او به چیزی در خارج از خود وابسته نیست. با اینکه یهوه اسم عهدی خدا بود، اما این نام به اسرائیل می‌گفت که خدای آنها در ذات خود نه اینکه در رابطه با آنها چیست. این اسم، اسم رسمی پادشاه اسرائیل بود و حکایت از احترام او به عنوان پادشاه داشت. این نام اسرارآمیز بود و بیشتر برای این در نظر گرفته شده بود که باعث برانگیختن تواضع و خوف

در برابر راز وجود الهی شود.

در عهدعتیق خدا از میان خصائل خود بیش از همه بر قدوسیت خود تأکید داشت که این امر کاملاً با مطالبی که ذکر شد هماهنگی داشت. سرود فرشتگان که اشعیا در هیکل شنید و در آن با تأکید مرتباً تکرار می شد قدوس، قدوس، قدوس، یهوه صبا یوت (اشعیا ۶:۳) می توانست به عنوان شعاری به کار برود که موضوع کل عهدعتیق را خلاصه می کرد. حقیقتی که کلمه مقدس بر پایه آن قرار گرفته است و آن را بیان می کند عبارتست از جدایی یا جدا بودن. منظور از «مقدس» بودن خدا اشاره به تمام ویژگی هایی است که او را از مخلوقاتش جدا می سازد و باعث می شود با آنها فرق داشته باشد یعنی عظمت او: «کبریا در اعلی علین» (عبرانیان ۱:۳ و ۱:۸) و پاکمی او: «چشمان تو پاک تر است از اینکه به بدی بنگری و به بی انصافی نظر نمی توانی کرد» (حبقوق ۱:۱۳). محتوای روحانی عهدعتیق را تماماً حقیقت قدوسیت خدا تعیین می نمود. مطلبی که مرتباً بر آن تأکید می شد این بود که ابنا بشر به علت ضعف خود به دلیل مخلوق بودن و نیز به این علت که گناهکار و فاسد هستند باید یاد بگیرند که خودشان را فروتن بسازند و با احترام در حضور خدا بایستند. مذهب عبارت بود از «ترس خداوند» یعنی اینکه بدانیم چقدر کوچک هستیم و به خطاهای خود اعتراف کنیم و خودمان را در حضور خدا فروتن بسازیم و باشکرگزاری زیر وعده های رحمت او پناه بگیریم و در همه موارد مراقب رفتارهای خودمان باشیم و از گناهان زشت دوری کنیم. بکرات تأکید می شد که ما باید در حضور خدای مقدس از هر نظر مراقب رفتار خود باشیم. این تأکید بر هر چیز دیگری سایه می افکند.

رابطه های تازه

با این حال در عهدجدید مشاهده می کنیم که شرایط تغییر می کند. در این شرایط جدید ارزش خدا و مذهب کمتر از گذشته نیست و مکاشفه

عهدعتیق در مورد قدوسیت خدا و اینکه خدا می‌خواهد انسان فروتن باشد در سراسر عهدجدید از قبل مفروض است. عامل تازه‌ای وارد صحنه شده است. ایمانداران عهدجدید با خدا به عنوان پدر خود رفتار می‌کنند. «پدر» اسمی است که با آن خدا را می‌خوانند. «پدر» اکنون اسم عهدی خدا گردیده است زیرا عهدی که او را در مورد قومش متعهد می‌سازد اکنون به عنوان عهدی خانوادگی مکشوف شده است. مسیحیان فرزندان او یعنی پسران و دختران خدا و وارثان وی هستند. به علاوه عهدجدید بر دشواری و خطر نزدیک شدن به خدای مقدس تأکید نمی‌کند بلکه بر شجاعت و اطمینانی که ایمانداران در نزدیک شدن به خدا می‌توانند داشته باشند تأکید می‌نماید یعنی شجاعتی که مستقیماً از ایمان به مسیح و از شناخت کار نجات بخش او نشأت می‌گیرد. «به وسیله اتحاد خود با او و همچنین از راه ایمان، ما می‌توانیم با اطمینان کامل به حضور خدا بیاییم» (افسیسیان ۱۲:۳ نقل از ترجمه جدید: مژده برای عصر جدید). «چونکه به خون مسیح دلیری داریم تا به مکان اقدس داخل شویم از طریق تازه و زنده که آن را مهیا نموده است... به دل راست، در یقین ایمان، نزدیک بیاییم» (عبرانیان ۱۹:۱۰-۲۲). برای کسانی که از آن مسیح هستند، خدای مقدس پدری پر از مهر و محبت است. آنها به خانواده او تعلق دارند، می‌توانند بدون ترس به او نزدیک شوند و همیشه می‌توانند از توجه و مراقبت پدرانه او برخوردار باشند. این است قلب پیام عهدجدید.

چه کسی قادر به درک این موضوع است؟ شنیده‌ام که بطور جدی استدلال شده است که اعتقاد به پدر آسمانی برای کسانی که پدر آنها فردی نالایق و فاقد حکمت یا محبت و یا فاقد هر دو بوده است، مفهومی ندارد و برای عده زیادی که بدبختی آنها این بوده است که بدون پدر بزرگ شده‌اند، این مفهوم به مراتب بی‌معنی‌تر است. شنیدم که

ضعف آشکار اسقف رابینسون در کتاب *صادق بودن با خدا*^(۱) عدم اشاره بر پدر بودن خداست. شنیده‌ام که از این ضعف با تکیه بر استدلال انتقاد آمیزی که ذکر شد دفاع شده است و آن را حرکتی درخشان در جهت معرفی ایمان به نسلی شناخته‌اند که در آن زندگی خانوادگی بطور گسترده‌ای فروپاشیده است.

ولی این استدلال احمقانه است. زیرا در درجه اول درست نیست بگوییم که در قلمرو روابط شخصی، نمی‌توان مفاهیم مثبت را از طریق تقابل ایجاد کرد و این نظری است که تلویحاً در اینجا وجود دارد. بسیاری از جوانان وقتی ازدواج می‌کنند تصمیم دارند اشتباهی را که دیده‌اند والدینشان مرتکب شده‌اند، تکرار نکنند. آیا این یک هدف مثبت نمی‌تواند باشد؟ البته که می‌تواند. خالق ما می‌تواند پدر کامل ما شود، یعنی پدری که وفادارانه ما را محبت می‌کند و از ما مراقبت می‌نماید، سخاوتمند و با فکر و به همه کارهای ما علاقه‌مند است، به شخصیت ما احترام می‌گذارد، در تعلیم دادن ما مهارت دارد، ما را خردمندانه هدایت می‌کند، همیشه در دسترس است و به ما کمک می‌کند تا به بلوغ برسیم و دارای استحکام شخصیت و شرافت شویم. این حقیقتی است که می‌تواند برای همه معنی داشته باشد و فرقی نمی‌کند در برخورد با آن بگوییم: «من پدر فوق‌العاده‌ای داشتم و می‌بینم که خدا هم چنین است، و حتی بهتر است.» و یا اینکه بگوییم: «پدر من در فلان و فلان مورد اسباب ناراحتی من شد ولی خدا، جلال بر نامش باد، خیلی فرق خواهد داشت.» و یا حتی بگوییم: «هیچوقت پدری نداشته‌ام تا بدانم پدر داشتن چگونه است ولی خدا را شکر که اکنون در آسمان یک پدر دارم.» حقیقت این است که همه ما تصویر ذهنی مثبتی از پدر بودن داریم که از طریق آن پدر خودمان و دیگران را مورد قضاوت قرار می‌دهیم و می‌توان با اطمینان گفت که شخصی وجود ندارد که برای او این حقیقت که خدا پدر

کامل ما است بی معنی یا نفرت‌انگیز باشد.

نکته دوم این است که خدا ما را رها نکرده تا حدس بزنی پدر بودن او چگونه است و به این منظور پدر بودن او را با پدر بودن انسانها مقایسه نماییم. خدا مفهوم کامل این رابطه را یکبار و برای همیشه از طریق خداوند ما عیسای مسیح، پسر مجسم شده خود، مکشوف فرمود. چون این از خداست که «هر خانواده‌ای»^(۲) در آسمان و بر زمین مسمی می‌شود» (افسیسیان ۱۴:۳)، به همین دلیل از فعالیت مکشوف شده خدا به عنوان «خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح» (۱:۳)، یعنی از رویدادی که معیاری است جهانی در می‌یابیم که ارتباط پدرانه خدا با ما که از آن مسیح هستیم واقعاً چه معنایی دارد. زیرا خدا اینطور تعیین فرموده است که زندگی ایمانداران انعکاسی از مشارکت خود عیسی با پدرش باشد و نظیر آن را به وجود آورد.

کجا می‌توانیم درباره این حقیقت مطالب بیشتری بدانیم؟ بیشترین مطالب در این مورد در انجیل یوحنا و رساله اول یوحنا و رسول وجود دارد. در انجیل یوحنا اولین برکت حاصل از قبول انجیل عبارتست از فرزند خواندگی (۱:۱۲) و نقطه اوج اولین ظهور عیسی پس از قیام از مرگ این است که می‌فرماید صعود کرده به «نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما» می‌رود (یوحنا ۱۷:۲۰). هسته مرکزی رساله اول یوحنا شامل حقایق زیر می‌باشد: فرزند خواندگی عالی‌ترین عطیه محبت خداست (اول یوحنا ۳:۱)؛ محبت نسبت به پدر آسمانی (۲:۱۵) مقایسه شود با ۱:۵-۳) و نیز محبت به برادران و خواهران مسیحی (۲:۹-۱۱، ۳:۱۰-۱۷ و ۴:۷ و ۲۱) اخلاقیات مربوط به فرزند خواندگی است؛ مشارکت با خدای پدر امتیاز فرزند خواندگی است (۲:۱۳ و ۲۳-۲۴)؛ عدالت و اجتناب از گناه گواه بر فرزند خواندگی است (۲:۲۹،

۲- در ترجمه Phillips آمده است: «تمام روابط پدرانه در آسمان و زمین نام خود را از خدا

۳:۹-۱۰ و ۵:۱۸)؛ و بالاخره دیدن عیسی و شباهت یافتن به او امید فرزندخواندگی است (۳:۳). از این دو کتاب به خوبی یاد می‌گیریم که پدر بودن خدا برای عیسی در بردارندهٔ چه مفهومی بود و در حال حاضر برای مسیحیان چه مفهومی دارد.

بر طبق شهادت خود خداوند مادر انجیل یوحنا ارتباط پدرانۀ خدا با او متضمن چهار چیز بود. اولاً پدر بودن خدا در خود حاوی مفهوم *اقتدار* بود. پدر فرمان می‌دهد و چگونگی امور را تعیین می‌کند. ابتکاری که از پسر خود می‌خواهد عبارتست از ابتکار اطاعت کامل از ارادهٔ پدر خود. «زیرا از آسمان نزول کردم نه تا به ارادهٔ خود عمل کنم، بلکه به ارادهٔ فرستندهٔ خود»؛ «کاری را که به من سپردی تا بکنم، به کمال رسانیدم»؛ «پسر از خود هیچ نمی‌تواند کرد.» «خوراک من آن است که خواهش فرستندهٔ خود را به عمل آورم» (یوحنا:۶:۳۸، ۴:۱۷، ۵:۱۹ و ۴:۳۴).

ثانیاً، پدر بودن خدا متضمن *مهر و محبت* بود. «پدر پسر را دوست می‌دارد... من احکام پدر خود را نگاه داشته‌ام و در محبت او می‌مانم» (یوحنا:۵:۲۰ و ۹:۱۰).

ثالثاً، پدر بودن خدا متضمن *مشارکت* بود. «تنها نیستم زیرا که پدر با من است»؛ «او که مرا فرستاد با من است و پدر مرا تنها نگذاشته است زیرا که من همیشه کارهای پسندیدهٔ او را به جامی آورم» (یوحنا ۱۶:۳۲؛ ۸:۲۹). رابعاً پدر بودن خدا متضمن *حرمت* بود. ارادهٔ خدا این است که فرزند خود را جلال دهد. «ای پدر... پسر خود را جلال بده.» «زیرا که پدر... تمام داوری را به پسر سپرده است. تا آنکه همه پسر را حرمت بدارند، همچنان که پدر را حرمت می‌دارند» (۱:۱۷ و ۵:۲۲-۲۳).

تمام این موارد شامل فرزندخواندگان خدا هم می‌شود. این افراد در خداوند خود عیسی مسیح، از طریق او و تحت رهبری او به وسیلهٔ پدر آسمانی خود هدایت می‌شوند و مورد محبت قرار می‌گیرند، با پدر آسمانی مشارکت می‌یابند و مورد احترام قرار می‌گیرند. همانطور که

عیسی از خدا اطاعت نمود آنها هم باید اطاعت نمایند. «همین است محبت خدا» (خدایی که «والد است») «که احکام او را نگاه داریم» (اول یوحنا ۵: ۱، ۳). همانطور که خدا فرزند یگانه خود را محبت نمود فرزند خواندگان خود را نیز محبت می نماید. «خود پدر شمارا دوست می دارد» (یوحنا ۱۶: ۲۷). همانطور که خدا با عیسی مشارکت داشت با ما هم مشارکت دارد. «شراکت ما با پدر و با پسرش عیسی مسیح است» (اول یوحنا ۱: ۳). همانطور که خدا عیسی را جلال داد پیروان عیسی را هم که برادران یکدیگر و عضو یک خانواده هستند جلال می دهد. «هر که مرا خدمت کند پدر او را حرمت خواهد داشت» (یوحنا ۱۲: ۲۶). «ای پدر می خواهم آنانی که به من داده ای با من باشند در جایی که من می باشم» بدینوسیله آنها می توانستند جلالی را که به عیسی تعلق دارد ببینند و در آن سهیم شوند (یوحنا ۱۷: ۲۴). از طریق این کلمات کتاب مقدس به ما تعلیم می دهد که درک نماییم رابطه والد و فرزند که پدر عیسی را با خادم عیسی مربوط می سازد از چه حالت و ماهیتی برخوردار است. در اینجا به تعریف و تحلیل رسمی مفهوم فرزند خواندگی احتیاج داریم. در اینجا تعریف خوبی از اعتقادنامه وست مینستر (فصل دوازدهم) نقل می گردد: خدا به همه کسانی که عادل شمرده می شوند این لطف را می فرماید که بخاطر فرزند یگانه اش عیسی مسیح در فیض فرزند خواندگی سهیم شوند. آنها به این طریق به جمع فرزندان خدا می پیوندند و از امتیازات و حقوق آنها بهره مند می گردند و اسم او بر آنها گذارده می شود و روح فرزند خواندگی را می پذیرند و دلیری می یابند که به تخت فیض نزدیک شوند و اجازه می یابند که او را پدر خطاب کنند. و خدا به عنوان پدر آنها را مورد شفقت و حفاظت قرار می دهد و تأمین می کند و تنبیه می نماید ولی هرگز آنها را مردود نمی شمارد بلکه تاروز رستگاری ممهور می کند و

آنها به عنوان وارثان نجات ابدی وعده‌ها را به ارث می‌برند. (۳)
این ماهیت فرزندخواندگی الهی است که به ایمانداران عطا می‌گردد و
اکنون قصد داریم به مطالعه آن بپردازیم.

فرزند خواندگی: عالی‌ترین امتیاز

اولین نکته‌ای که باید در مورد فرزند خواندگی ذکر کنیم این است که
فرزند خواندگی عالی‌ترین امتیازی است که انجیل ارائه می‌دهد. حتی از عادل
شمردگی هم عالی‌تر است. ممکن است این امر عجیب جلوه کند زیرا
عادل شمردگی عطیه خداست که از زمان لوتر، انجیلی‌ها بیش از همه بر
آن تأکید کرده‌اند و ما عادت کرده‌ایم که تقریباً بدون اینکه فکر کنیم
بگوییم عادل شمردگی رایگان عالی‌ترین برکت خدا برای ما گناهکاران
است با این حال اگر دقیق فکر کنیم به برتری امتیاز فرزند خواندگی پی
خواهیم برد.

شکی نیست که عادل شمردگی (که مقصود از آن عبارتست از اینکه
خدا گذشته ما را می‌بخشد و برای آینده، ما را می‌پذیرد) برکت اولیه و
اساسی انجیل است. عادل شمردگی برکت اولیه است زیرا جوابگوی
نیازهای روحانی اولیه ما می‌باشد. همه ما ذاتاً زیر داوری الهی قرار داریم.
شریعت خدا ما را محکوم می‌کند. جرم گناهانمان مرتباً ما را آزار می‌دهد
و ما را بی‌قرار و بیچاره می‌سازد و باعث می‌شود حتی در لحظات
بی‌دغدغه زندگی خود بترسیم. در خود آرامش نداریم زیرا با خالق خود
مصالحه نکرده‌ایم. به این ترتیب بیش از هر چیز دیگر در دنیا نیاز داریم
گناهانمان آمرزیده شوند و اطمینان پیدا کنیم که رابطه ما با خدا اصلاح
شده است و انجیل پیش از آنکه چیز دیگری به ما عطا کند عادل
شمردگی را به ما می‌بخشد. در اولین موعظات انجیل که در کتاب اعمال
ذکر گردیده وعده آمرزش گناهان برای تمام کسانی وجود دارد که توبه

می‌کنند و عیسی را به عنوان خداوند و نجات دهنده می‌پذیرند (مراجعه فرمایید به اعمال ۲: ۳۸، ۳: ۱۹، ۱۰: ۴۳، ۱۳: ۳۸-۳۹، مقایسه شود با ۱۷: ۳۰-۳۱، ۲۰: ۲۱، ۲۲: ۱۶، ۲۶: ۱۸ و لوقا ۲۴: ۴۷).

در رسالهٔ رومیان، کامل‌ترین بیان پولس در مورد انجیل خود که به نظر لوتر «روشن‌ترین انجیل است» عبارتست از عادل شدن از طریق کار مسیح بر روی صلیب که قبل از همه شرح داده می‌شود (فصول ۱-۵) و اساس همهٔ مطالب دیگر را تشکیل می‌دهد. پولس مرتباً می‌فرماید که عدالت، آموزش گناهان و عادل شمردگی اولین نتیجه و نتیجه‌ای است که بلافاصله بر اثر مرگ عیسی برای ما به وجود می‌آید (رومیان ۳: ۲۲-۲۶، دوم قرنیتیان ۵: ۱۸-۲۱، غلاطیان ۳: ۱۳-۱۴ و افسسیان ۱: ۷ و غیره). به علاوه همانطور که عادل شمردگی اولین برکت است برکتی اساسی هم می‌باشد به این معنی که در تمام برکات دیگری که در نجات ما وجود دارند فرض بر این است که عادل شمردگی وجود دارد و این برکات براساس آن قرار گرفته‌اند که این شامل فرزندخواندگی هم می‌گردد.

با این حال منظور این نیست که عادل شمردگی عالی‌ترین برکت انجیل است. فرزند خواندگی عالی‌تر است زیرا در آن رابطه‌ای غنی‌تر با خدا وجود دارد. در برخی از کتب درسی مسیحی که در مورد تعالیم مسیحی بحث می‌کنند نظیر کتاب برکه‌هوف آمده است که فرزند خواندگی فقط بخشی از عادل شمردگی می‌باشد ولی این نظر تمام حقیقت را بیان نمی‌کند. این دو مفهوم از هم متمایز می‌باشند و فرزندخواندگی پر جلال‌تر است. عادل شمردگی مفهومی قضایی است که برای تصور آن باید به قانون فکر کنیم و خدا را قاضی در نظر بگیریم. در عادل شمردگی خدا ایماندارانی را می‌پذیرد که توبه کرده‌اند و مرگی که در خور گناهان آنهاست دیگر در انتظارشان نیست و هرگز هم نخواهد بود زیرا عیسی مسیح جانشین و قربانی آنها طعم مرگ را به جای آنها بر روی صلیب چشید.

این عطیه رایگان تبرئه شدن و مصالحه که بهای آن جلجتا بود، از هر جهت حیرت انگیز است اما عادل شمردگی خودش متضمن هیچگونه رابطه صمیمانه یا عمیق باخدای داور نیست. به هر حال، می توان به حقیقت عادل شمردگی عقیده داشت ولی هیچ مشارکت نزدیکی به خدا که نتیجه این عقیده باشد نداشت.

با این حال وضع در مورد فرزند خواندگی عکس این است. فرزندخواندگی مفهومی است مربوط به خانواده که برای تصور آن باید به محبت فکر کنیم و خدا را پدر در نظر بگیریم. در فرزند خواندگی خدا ما را وارد خانواده خود ساخته با ما مشارکت می یابد و ما را به عنوان فرزندان و وارثان خود تعیین می فرماید. نزدیک بودن به خدا، مهر و محبت و کرامت در قلب این ارتباط جای دارند. با خدای داور رابطه صحیح داشتن حقیقت بزرگی است اما مورد محبت و مراقبت قرار گرفتن توسط خدایی که پدر است حقیقتی است به مراتب بزرگتر.

در زیر قسمتی از کتاب *آموزه عادل شمردگی* نوشته جیمز بوخانان را ملاحظه می فرمایید که در برگزیده بهترین شرحی است که تا به حال در مورد عادل شمردگی داده شده است:

مطابق کتاب مقدس، آموزش، پذیرفته شدن و فرزند خواندگی امتیازاتی متمایز هستند که به ترتیبی که ذکر گردیده اند بر یکدیگر برتری دارند... درحالیکه دو مورد اول دقیقاً مربوط می شوند به عادل شمرده شدن (*گناهکاران*) و هر دو براساس یک نوع رابطه بنا شده اند که عبارتست از رابطه حاکم و تابع وی. سومی از ریشه و اساس با آنها فرق دارد زیرا براساس رابطه ای بنا شده است که به مراتب صمیمانه تر، پر محبت تر و دلنشین تر است و عبارتست از رابطه پدر با پسر خود... تفاوتی آشکار بین موقعیت غلام و دوست وجود دارد و همینطور هم تفاوتی آشکار بین غلام و پسر وجود دارد... عیسی می فرماید که رابطه بین او و قومش

صمیمانه‌تر از رابطه یک ارباب با بنده‌اش است: «دیگر شمارا بنده نمی‌خوانم زیرا که بنده آنچه آقایش می‌کند نمی‌داند لکن شمارا دوست خوانده‌ام» (یوحنا ۱۵: ۱۵). به علاوه عهد جدید می‌فرماید که رابطه‌ای به مراتب نزدیک‌تر و ارزشمندتر در نتیجه فرزند خواندگی به وجود آمده است. «دیگر غلام نیستی بلکه پسر، و چون پسر هستی، وارث خدا نیز بوسیله مسیح» (غلاطیان ۴: ۷). در امتیاز فرزند خواندگی از پیش فرض بر این است که آموزش و پذیرفته شدن در حضور خدا وجود دارد ولی این امتیاز از این دو عالی‌تر است زیرا «به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد (مقصود قدرتی درونی نیست بلکه منظور، حق یا امتیاز می‌باشد) تا فرزندان خدا گردند، یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد» (یوحنا ۱: ۱۲). این امتیازی عالی‌تر از عادل شمردگی است زیرا براساس رابطه‌ای نزدیک‌تر و دلنشین‌تر بنا شده است «ملاحظه کنید چه نوع محبت پدر به ما داده است تا فرزندان خدا خوانده شویم» (اول یوحنا ۳: ۱) (ص ۲۷۶ کتاب مذکور).

ما شگفتی انتقال از مرگ به حیات را که در تولد جدید صورت می‌پذیرد کاملاً درک نخواهیم کرد مگر وقتی که این امر را انتقالی ساده از محکومیت به پذیرفته شدن در حضور خدا ندانیم بلکه انتقالی از اسارت و فقر به «امنیت، اطمینان و شادی و سرور» خانواده الهی. این همان تغییر بزرگی است که پولس در غلاطیان ۴: ۱-۷ ذکر می‌فرماید و برای نشان دادن آن زندگی سابق خوانندگان نامه‌اش را که در اسارت شریعتی بودن و خرافات مذهبی بود (آیات ۵ و ۳ مقایسه شود با آیه ۸) با شناخت کنونی آنها از خالق خود مقایسه می‌کند که باعث شده است او را پدر خود (آیه ۶) و بانی متعهد خویش (آیه ۷) بدانند. پولس می‌فرماید که ایمان شما به مسیح شمارا به چنین جایی رسانده است. شما «پسر خواندگی» (آیه ۵) را یافته‌اید و «دیگر غلام نیستی بلکه پسر و چون پسر هستی وارث خدا

نیز» (آیه ۷). وقتی چارلز وسلی در هفتمین یکشنبه بعد از عید قیام در قلب خود را به روی مسیح گشود این تجربه او باعث گردید ابیاتی عالی بسراید (سرود توبه وسلی، سرودنامه روحانی کلیسای متدیست ص ۳۶۱). موضوع اصلی این سرود انتقال از اسارت به فرزند خواندگی است.

جان حیرت زده مرا از کجا می باید آغازیدن؟
 چه سان می بایدم دمام در اشتیاق آسمان جان سوختن؟
 برده ای از مرگ و گناه پست،
 چوبی نیم سوخته ز آتش جاودان برست،
 چه سان می بایدم به ظفیری برابر دست یافتن،
 یا سرود حمد رهاننده بزرگم را گفتن؟

چگونه می بایدم آن احسانی را که
 پدر، به من کردی، باز گفتن؟
 من فرزند غضب و جهنم،
 اینک فرزند خداست نامم،
 اینک می توانم بدانم، می توانم حس نمایم بخشایش عصیانم
 مبارک باد نام آن به نسیان سپارنده گذشته ام
 منجی آسمانی ام.

چارلز در دفتر خاطرات خود به ما می گوید که سه روز بعد برادرش جان به همراه «جمعی از دوستان» هیجان زده وارد اتاق شد تا اعلام نماید که اکنون او هم ایماندار است. چارلز می گوید «ما سرود فوق را با شادی عظیم خواندیم». اگر شما هم در آنجا حضور داشتید آیا می توانستید صادقانه با آنها همصدا شوید؟ آیا شما هم می توانید مانند وسلی چنین سخنانی بگویید؟ اگر واقعاً فرزند خدا هستید و «روح پسر

او» در شما ساکن است سخنان و سلی باعث گردیده انعکاسی از این کلمات از قلب شما برخیزد و اگر تأثیری روی شما نداشته است نمی دانم چطور می توانید تصور کنید که مسیحی هستید.

در اینجا نکته دیگری باید اضافه کنیم تا نشان دهیم برکت فرزند خواندگی چقدر بزرگ است یعنی نکته فوق این است که این برکت پایدار است. این روزها متخصصین علوم اجتماعی مرتباً به ما می گویند که خانواده نیازمند ثبات و امنیت می باشد و هرگونه بی ثباتی در رابطه والدین و فرزندان عواقب ناخوشایند خود را در رشد عاطفی فرزندان خانواده که توام با فشار عصبی، حالات عصبی و توقف است نشان می دهد. افسردگی، بی هدفی و عدم بلوغ نشانه های فرزندان است که خانواده آنها از هم پاشیده است. اما در خانواده خدا وضع به این شکل نیست. در این خانواده ثبات و امنیت مطلق داریم. پدر ما از هر جهت خردمند و نیکوست و جایگاه فرزند برای همیشه از ثبات برخوردار می باشد. همین مفهوم فرزند خواندگی خودش ثابت و ضمانت می کند که مقدسین در ایمان خود پایدار می مانند زیرا فقط پدران بد هستند که فرزندان خود را آن هم تحت تأثیر عصبانیت از خانواده خود بیرون می کنند ولی خدا پدری بد نیست بلکه پدری است نیکو. وقتی افسردگی، بی هدفی و عدم بلوغ را در مسیحیان مشاهده می کنیم ناگزیر باید سؤال کنیم که آیا آنها عادت سلامت بخش سکونت در امنیت پایدار فرزندان حقیقی خدا را آموخته اند.

فرزند خواندگی: اساس زندگی ما

نکته دومی که درباره فرزند خواندگی باید بدانیم این است که ماهیت کل زندگی مسیحی را باید با توجه به آن درک نمود. فرزند خواندگی در هر مورد باید تفکر حاکم بر زندگی ما باشد و مسیر و جهت آن را تعیین کند. این نتیجه ای است که از ماهیت موضوع حاصل می گردد و به نحو

قابل توجه‌ای مویذ آن است که همهٔ تعالیم خداوندمان عیسی دربارهٔ شاگردی مسیحی براساس حقیقت فرزند خواندگی قرار دارند.

روشن است که همچنان که عیسی همیشه خودش را به مفهومی خاص پسر خدا می‌دانست، همیشه هم پیروانش را فرزندان پدر آسمانی خود و مثل خودش عضو همان خانوادهٔ الهی می‌دانست. مشاهده می‌کنیم که در اوایل خدمت خود می‌فرماید: «هر که ارادهٔ خدا را به جا آرد همان برادر و خواهر و مادر من باشد» (مرقس ۳: ۳۵). متی و یوحنا در نوشتن اناجیل خود به این نکته توجه می‌نمایند که چطور عیسی پس از قیام خود، شاگردانش را برادران خود خواند. «و در هنگامی که به جهت اخبار شاگردان او می‌رفتند ناگهان عیسی بدیشان برخورده... گفت: «مترسید! رفته، برادرانم را بگویند که به جلیل بروند که در آنجا مرا خواهند دید» (متی ۲۸: ۹-۱۰). «نزد برادران من رفته به ایشان بگو که نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما می‌روم» (یوحنا ۲۰: ۱۷-۱۸). نویسندهٔ رساله به عبرانیان به ما اطمینان می‌بخشد که خداوند ما عیسی همهٔ کسانی را که به خاطر آنها جان داده است و ایشان را بعنوان برادران خود جزو شاگردانش قرار می‌دهد محترم می‌شمارد. «از این جهت عار ندارد که ایشان را برادر بخواند، چنانکه می‌گوید: اسم تو را به برادران خود اعلام می‌کنم»... و نیز «اینک من و فرزندانم که خدا به من عطا فرمود» (عبرانیان ۲: ۱۲-۱۳). وقتی وارد خانوادهٔ الهی می‌شویم از آنجا که خالق ما پدر ما می‌شود نجات دهندهٔ ما هم برادر ما می‌شود.

اکنون عیسی تأکید می‌فرماید به همان ترتیب که آگاهی او از اینکه به طریقی بی‌نظیر فرزند خداست، زندگی وی را بر روی زمین هدایت می‌کرد، همچنان هم آگاهی ما از مقام فرزند خواندگی خود باید هدایت کنندهٔ زندگیمان باشد. غالباً در تعالیم عیسی این موضوع تکرار می‌شود اما در موعظهٔ سر کوه به روشن‌ترین نحو بیان گردیده است. غالباً موعظهٔ سر کوه اساس نامهٔ ملکوت خدا نامیده شده است ولی همینطور هم

می‌توان آن را ضوابط خانواده الهی دانست زیرا عقیده مربوط به فرزند خواندگی شاگردان پایه و اساس همه موضوعات اصلی مربوط به اطاعت است که در موعظه سر کوه مورد بحث قرار می‌گیرند. فرزندخواندگی ارزش این را دارد که به تفصیل درباره آن صحبت کنیم بالاخص که در تفسیر موعظه سر کوه بندرت جایگاه واقعی خود را داشته است.

رفتار مسیحی

پس در درجه اول در موعظه سر کوه مشاهده می‌کنیم که فرزند خواندگی اساس رفتار مسیحی است. غالباً اشاره می‌شود که موعظه سر کوه رفتار مسیحی را تعلیم می‌دهد و برای این منظور برنامه‌ای پراز قواعد و دستورات اخلاقی مفصل که با دقت کامل آنها را رعایت نمود ارائه نمی‌دهد بلکه این کار را از طریق معرفی مبسوط و کلی روح، مسیر، اهداف، اصول هدایت کننده و کمال مطلوبی انجام می‌دهد که فرد مسیحی مطابق آنها باید جریان زندگی خود را تعیین نماید. غالباً به این نکته توجه می‌شود که اصول اخلاقی که به این طریق معرفی می‌شوند شامل آزادی همراه با مسئولیت می‌باشند و این امر کاملاً فرق دارد با تعلیمات معمول معلمان شریعت و کاتبان یهودی زمان مسیح که شامل نوعی معامله با خدا بود. چیزی که اغلب کمتر به آن توجه می‌شود این است که موعظه سر کوه دقیقاً شامل همان نوع تعلیمات اخلاقی است که والدین پیوسته در تلاش هستند فرزندان خود را از آن برخوردار سازند یعنی تعلیم والدین غیرانتزاعی و در بردارنده عامل تخیل بوده و در آن اصول کلی از نمونه‌های خاص تعلیم داده می‌شود و تمام مدت والدین کوشش می‌کنند فرزندان راه و روش و نگرش آنها را در مورد زندگی درک کنند و در پیش گیرند. درک علت وجود چنین خصوصیتی در موعظه سر کوه مشکل نیست. موعظه سر کوه این خصوصیت را دارد چون در واقع تعلیمی است برای فرزندان یک خانواده یعنی خانواده خدا. این

جهت‌گیری اساسی در سه اصل جامع در خصوص رفتار مسیحی دیده می‌شود که مسیح آنها را معرفی فرمود.

اصل اول عبارتست از سرمشق قرار دادن پدر آسمانی. «من به شما می‌گویم که دشمنان خود را محبت نمایید... تا پدر خود را که در آسمان است پسران شوید... پس شما کامل باشید چنانکه پدر شما که در آسمان است کامل است» (متی ۵: ۴۴-۴۵، ۴۸). فرزندان باید شباهت خانوادگی را در رفتار خود نشان بدهند. عیسی در اینجا در واقع می‌فرماید: «مقدس باشید زیرا که من قدوسم» اما این حقیقت را در قالب روابط حاکم بر خانواده الهی بیان می‌کند.

اصل دوم عبارتست از جلال دادن پدر. «بگذارید نور شما بر مردم بتابد تا اعمال نیکوی شما را دیده پدر شما را که در آسمان است تمجید نمایند» (متی ۵: ۱۶). خوب است که فرزندان به پدر خود افتخار کنند و بخواهند دیگران هم ببینند که او چقدر عالیست و در جمع بگونه‌ای رفتار نمایند که احترام پدر حفظ شود. عیسی می‌فرماید که به همین شکل هم مسیحیان باید تلاش کنند به نحوی در جمع رفتار نمایند که باعث ستوده شدن پدر آسمانی آنها شود و پیوسته باید به همان چیزی بیندیشند که مسیح به آنها تعلیم داده است تا در ابتدای تمامی دعاهای خود بگویند: «ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد» (۹: ۶).

اصل سوم عبارتست از خشنود ساختن پدر. در ۱: ۶-۱۸ عیسی در این خصوص بحث می‌فرماید که لازم است تمام توجه شخص معطوف این امر باشد که خدا را خشنود سازد. مسیح در بیان این اصل می‌فرماید: «زنهار عدالت خود را پیش مردم به جا میاورید تا شما را ببینند و الا نزد پدر خود که در آسمان است، اجری ندارید» (۱: ۶). البته پاداش الهی ارزش مادی ندارد بلکه مانند پاداشی خواهد بود که دادن آن در خانواده مرسوم است و والدین زمانی که فرزندان مخصوصاً برای جلب رضایت آنها تلاش کرده‌اند به آنها عطا می‌کنند و این کار را از روی محبتی انجام

می دهند که با محبتی که بطور طبیعی نسبت به اعضای خانواده دارند فرق می کند. هدف مسیح از اینکه وعده پاداش می دهد (آیات ۴، ۶، ۱۸) این نیست که ما به فکر اجرت باشیم و یا اینکه به این امید کاری را انجام دهیم که از خدا عوض بگیریم بلکه هدف مسیح بسادگی این است که به ما نشان دهد پدر آسمانی وقتی ببیند ما تلاشهای خود را فقط و فقط بر خشنود ساختن او متمرکز ساخته ایم این مسأله را از نظر دور نخواهد داشت و این امر بطرز خاصی باعث خشنودی وی خواهد شد.

دعای مسیحی

نکته دوم این است که فرزندخواندگی در موعظه سر کوه اساس دعای مسیحی را تشکیل می دهد. «پس شما به اینطور دعا کنید: ای پدر ما که در آسمانی...» (۹:۶). همانطور که همیشه عیسی در دعا خدا را پدر (ابا) خطاب می کرد پیروانش هم باید چنین کنند. (ابا در زبان آرامی کلمه ای است که در مورد روابط خانوادگی استفاده می شود و حاکی از صمیمیت می باشد). عیسی می توانست به پدر خود بگوید: «همیشه سخن مرا می شنوی» (یوحنا ۱۱:۴۲) و می خواهد شاگردانش بدانند که چون فرزند خوانده خدا هستند این موضوع در مورد آنها هم صادق است. پدر همیشه، نزد فرزندان خود می باشد و هرگز بقدری گرفتار نیست که نتواند به سخنان آنها گوش فرا دهد. این است اساس دعای مسیحی.

از موعظه سر کوه به دو نتیجه می رسیم. اولی این است که نباید فکر کنیم دعا کاری است غیر شخصی و مکانیکی و روشی است برای زیر فشار قرار دادن شخص تا سخن ما را بشنود. «چون عبادت (دعا) کنید مانند امتهای تکرار باطل مکنید زیرا ایشان گمان می برند که به سبب زیاد گفتن مستجاب می شوند. پس مثل ایشان مباشید زیرا که پدر شما حاجات شما را می داند پیش از آنکه از او سؤال کنید» (متی ۶:۷-۸). نتیجه دوم این است که در دعا باید آزاد و شجاع باشیم. بی تردید

می‌توانیم مانند کودکان باشیم که در بیان خواسته‌های خود از والدین، هیچ ترس و خجالتی ندارند چون می‌دانند روی محبت والدین خود کاملاً می‌توانند حساب کنند. «سؤال کنید که به شما داده خواهد شد؛... زیرا هر که سؤال کند یابد... پس هرگاه شما که شریر هستید، دادن بخشش‌های نیکو را به اولاد خود می‌دانید چقدر زیاده پدر شما که در آسمان است چیزهای نیکو را به آنانی که از او سؤال می‌کنند خواهد بخشید!» (متی ۷:۷-۱۱).

البته باید دانست اینطور نیست که پدر آسمانی همیشه همان چیزی را که فرزندان او در دعا می‌خواهند به آنها بدهد. گاهی ما چیزهای نادرستی می‌طلبیم! خدا این حق را دارد که به ما بخشش‌های نیکو عطا کند یعنی چیزهایی که احتیاج داریم و اگر بر اثر حکمت نداشتن تقاضاهایی را مطرح می‌سازیم که با این هدف الهی سازگاری ندارند خدا مانند یک پدر خوب این حق را برای خود قائل است که بگوید: «نه این برای تو خوب نیست عوض آن، این یکی را به تو می‌دهم». والدین خوب هیچوقت حرف فرزندان خود را نادیده نمی‌گیرند در عین حال هرگز به نیاز آنها بی‌توجهی نمی‌کنند، خدا هم همینطور است. اما غالباً چیزی را به ما می‌بخشد که می‌بایست از او می‌طلبیدیم نه چیزی را که عملاً تقاضا کرده‌ایم. پولس از عیسی خواست تا از روی لطف و محبت خاری را که در جسم او بود از او دور سازد ولی خداوند در پاسخ به او از روی لطف و محبت خار را در جسم پولس باقی گذاشت و به پولس قدرت بخشید که با وجود این خار به زندگی خود ادامه دهد (دوم قرن‌تیاں ۷:۱۲-۹). خداوند می‌داند که بهترین کدامست! اشتباه محض است اگر بگوییم حال که خداوند به دعای پولس آن طور که پولس می‌خواست جواب نداده پس دعای او بی‌جواب مانده است. در اینجا موضوعی که گاهی به اشتباه «مشکل دعای بی‌جواب» خوانده می‌شود تا حد زیادی روشن می‌گردد.

زندگی بر طبق ایمان

نکته سوم عبارتست از اینکه در موعظه سرکوه فرزندخواندگی اساس *زندگی بر طبق ایمان* می‌باشد. زندگی بر طبق ایمان بدین معناست که در حالی که ملکوت و عدالت الهی را می‌طلبیم برای رفع احتیاجات مادی خود به خدا توکل کنیم. فکر نمی‌کنم لازم باشد حتماً به این نکته اشاره کنیم که شخص می‌تواند چنین زندگی کند و لازم هم نباشد از شغل پرمفعت خود چشم‌پوشی نماید یعنی شکی نیست که عده‌ای خوانده می‌شوند چنین کاری انجام دهند ولی اگر هدایت مخصوص در این باره نداشته باشیم این کار ایمان محسوب نمی‌شود بلکه حماقت است. ایمان و حماقت با هم خیلی فرق دارند! در واقع همه مسیحیان خوانده شده‌اند که بر طبق ایمان زندگی کنند یعنی اراده الهی را اطاعت کنند و اطاعت آنها به هر بهایی هم که تمام شود در مورد نتایج آن به خدا توکل نمایند. با این حال همه دیر یا زود وسوسه می‌شوند که برای مقام و امنیت خود یعنی چیزهایی که از دید بشری مهم است تقدم قائل شوند و وفاداری به دعوت الهی را در درجه بعدی قرار دهند. و بعد هم اگر در برابر این وسوسه مقاومت کنند بلافاصله وسوسه می‌شوند که در مورد تأثیر احتمالی مقاومت خود نگران شوند زیرا مخصوصاً برای شاگردان که اولین مخاطبان این موعظه بودند و هم برای عده زیادی که تا به حال عیسی را پیروی کرده‌اند اتفاق افتاده است که مجبور شوند برای اطاعت از عیسی واقعاً تا حدی از امنیت و رفاه محروم شوند که در صورت عدم اطاعت از عیسی می‌توانستند داشته باشند. به کسانی که اینگونه در زندگی ایمانی، وسوسه می‌شوند عیسی حقیقت فرزند خواندگی را اعلام می‌نماید تا از پس تحمل این شرایط برآیند.

خداوندمان عیسی می‌فرماید: «از بهر جان خود اندیشه مکنید که چه خورید یا چه آشامید و نه برای بدن خود که چه بپوشید» (متی ۶: ۲۵). با این حال ممکن است کسی بگوید که این حرف واقع‌بینانه نیست. چطور

می‌توانم نگران نشوم وقتی هر روز با همین چیزها روبرو می‌شوم؟ پاسخ عیسی به این سؤال این است که: ایمان تو بسیار کم است. آیا فراموش کرده‌ای که خدا پدر توست؟ «مرغان هوا را نظر کنید... پدر آسمانی شما آنها را می‌پروراند. آیا شما به مراتب بهتر از آنها نیستید؟» (آیه ۲۶). اگر خدا به فکر پرندگان است در حالیکه پدر آنها نمی‌باشد آیا حتماً لازم است بگوییم قطعاً به فکر ما هم یعنی کسانی که او پدر آنهاست خواهد بود؟ عیسی با اشاره به این نکته در آیات ۳۱-۳۳ می‌فرماید: «پس اندیشه مکنید و مگویید چه بخوریم یا چه بنوشیم... پدر آسمانی شما می‌داند که بدین همه چیز احتیاج دارید. لیکن اول ملکوت خدا (پدر شما) و عدالت او را بطلید که این همه برای شما مزید خواهد شد». دخترکی که پدرش اتومبیلشان را در مسیری خطرناک هدایت می‌کرد با نگرانی به مادرش گفت: «ممکن است تصادف کنیم». اما مادر دخترک گفت: «به پدرت اعتماد داشته باش. او راننده خوبی است». دختر جوان وقتی این را شنید بلافاصله قوت قلب گرفت و آرامش خود را بازیافت. آیا شما هم اینطور به پدر آسمانی خود اعتماد دارید؟ اگر چنین اعتمادی ندارید علت آن چیست؟ چنین اعتماد و توکلی خیلی مهم است زیرا در واقع محرک اصلی زندگی بر طبق ایمان می‌باشد و بدون آن این زندگی به حیاتی تبدیل می‌گردد که حداقل بخشی از آن در بی‌ایمانی سپری می‌گردد.

آنچه فرزندخواندگی ما به ما نشان می‌دهد

در فصل قبل دیدیم که هر چند کلمه کفاره فقط چهار مرتبه در عهدجدید ذکر شده است ولی عقیده مربوط به کفاره اساسی و مهم به شمار می‌رود زیرا هسته و محور مرکزی نگرش عهدجدید در مورد کار نجات بخش مسیح است. نکته دیگری در اینجا وجود دارد که به نحوی مشابه اهمیت دارد. کلمه فرزندخواندگی در عهدجدید که کلمه یونانی

آن به معنی «تعیین کردن به عنوان پسر» است فقط پنج مرتبه دیده می‌شود و از این پنج مرتبه سه بار به ارتباط فعلی مسیحیان با خدا در مسیح اشاره دارد (رومان ۸:۱۵، غلاطیان ۴:۵، افسسیان ۱:۵). با این حال خود این عقیده هسته مرکزی و کانون تعلیم کل عهدجدید در مورد زندگی مسیحی است. در واقع این دو مفهوم یعنی کفاره و فرزندخواندگی به هم مربوط هستند. اگر از من می‌خواستند پیام عهدجدید را در سه کلمه، بطور خلاصه بیان کنم، این سه کلمه را پیشنهاد می‌کردم: *فرزندخواندگی بوسیله کفاره* و فکر هم نمی‌کنم که بتوان پیام انجیل را بهتر و با معنی‌تر از این خلاصه کرد.

به علاوه فقط در اناجیل تعلیم داده نشده است که عطیة الهی پسرخواندگی که به قول جان اثن «سرچشمه همه امتیازات ماست» عقیده حاکم بر فکر و حیات ایمانداران باید باشد. در رسالات هم بکرات به این تعلیم برخورد می‌نماییم. ما برای ارائه دلیل خود عمدتاً از رسالات استفاده خواهیم کرد و در ادامه بحث خود نشان خواهیم داد حقیقت فرزندخواندگی به ما بینش‌های روحانی عمیقی می‌بخشد که عهدجدید تحت پنج عنوان زیر آنها را ذکر می‌کند:

- ۱- عظمت محبت خدا؛ ۲- جلال امید مسیحی؛ ۳- خدمت روح القدس؛ ۴- معنی و انگیزه‌های آنچه پیوریتن‌ها «قدوسیت بر طبق انجیل» می‌خواندند و ۵- مسأله اطمینان ایمانداران از نجات خود.

محبت خدا

پس موضوع اول این است که *فرزندخواندگی عظمت محبت خدا را به ما نشان می‌دهد*. عهدجدید برای سنجیدن محبت خدا دو معیار به ما معرفی می‌کند. اولی عبارتست از صلیب (مراجعه فرمایید به رومیان ۸:۵ و اول یوحنا ۴:۸-۱۰) و دومی عطیة فرزندخواندگی است. «ملاحظه کنید چه نوع محبت پدر به ما داده است تا فرزندان خدا خوانده شویم!» (اول

یوحنا ۱:۳). در بین تمام عطایایی که به وجود آورنده آنها فیض خداست، فرزند خواندگی بزرگ‌ترین است. عطیه بخشیده شدن گذشته ما بزرگ است. بی اندازه خوشحال و حیرت زده می شویم وقتی می فهمیم:

در حالی که ننگ و استهزای گستاخانه را تحمل می نمود

در جایگاه من چون محکوم ایستاد،

آمزش گناهانم به وسیله خونش مهر شد.

فدیه داده شده ام. شفا یافته ام، اصلاح و آمرزیده شده ام،

چه کسی چون من می تواند او را حمد گوید؟

این هم عطیه بزرگی است که در امنیت باشیم و چه در زمان حاضر و چه در آینده در حضور خدا پذیرفته شویم. وقتی شعر پراحساس چارلز و سلی که با توجه به باب هشتم رومیان سروده شده است در مورد ما مصداق می یابد از فرط شادی در پوست خود نمی گنجیم. کسانی که این باب را خوانده اند یقیناً با این احساس آشنا هستند.

اکنون دیگر ترسی از محکومیت ندارم،

عیسی و هر چه در اوست از آن من است.

در او زنده ام، در او که رهبر زنده من است،

و به عدالت الهی اینک ملبس،

با دلیری به تخت ابدی نزدیک می شوم،

و از طریق مسیح ناجی را که از آن من است می طلبم.

وقتی متوجه می شویم خدا ما را از بدبختی و فلاکت نجات بخشیده و فرزند خود و عضو خانواده خودش ساخته است یعنی ما را که هر چند در گذشته متخلف، مجرم، ناسپاس، متمرّد و منحرف بوده ایم بطرزی حیرت انگیز عفو فرموده است، احساس می کنیم که «محبّت خدا حد و اندازه ای ندارد» و می بینیم وصف آن در کلمات نمی گنجد. به این ترتیب سؤال چارلز و سلی را ما هم تکرار می نماییم:

چگونه می بایدم آن احسانی را که

پدر به من کردی باز گفتن؟

من فرزند غضب و جهنم،

اینک فرزند خداست نامم.

احتمالاً لازم نیست که بیش از وسلی احساس شادی کنیم تا بفهمیم چگونه به این سؤال باید جواب قانع کننده داد.

در دنیای قدیم به فرزندی قبول کردن کاری بود که معمولاً فقط ثروتمندانی که فرزندی نداشتند انجام می دادند. همان طور که قبلاً هم گفتیم مثل امروز معمولاً اطفال نبودند که به فرزندی قبول می شدند بلکه این کار در مورد افراد بالغ جوانی انجام می شد که نشان داده بودند می توانند نام خانوادگی را به طرز شایسته ای حفظ کنند و برای این منظور مناسب هستند. ولی جالب است بدانیم که خدا ما را فقط از روی محبت به فرزندی قبول کرده است و علت این کار این نبوده که خصائل و سابقه ما نشان می دهند که لیاقت بر خود گرفتن نام او را داریم چون عکس این امر در مورد ما صادق است. ما برای داشتن مکانی در خانواده خدا فرد نامناسبی هستیم. این حقیقت که خدا ما را همان طور محبت می کند و جلال می دهد که مسیح را محبت فرمود و جلال داد به نظر خنده دار و نامعقول می رسد ولی همین حقیقت، نه چیزی کمتر از آن و نه بیشتر معنی فرزند خواندگی ماست.

فرزند خواندگی فی نفسه کاری است بر اساس محبتی بلاعوض نسبت به شخصی که به فرزندی پذیرفته شده است. وقتی از طریق قبول شخصی به فرزندی خود، پدر او شوید این کار را به این دلیل می کنید که اینطور تصمیم گرفته اید نه به این دلیل که مجبور شده اید. به همین طریق خدا ما را به فرزندی قبول می فرماید چون اینطور تصمیم گرفته است. او وظیفه نداشت این کار را بکند. لازم نبود در مورد گناهان ما کاری غیر از این انجام دهد که ما را که لایق مجازات بودیم مجازات نکند. ولی او چنین ما را محبت کرد که ما را نجات داد و گناهانمان را آمرزید و ما را به

عنوان پسران و دختران خود به فرزندى قبول کرد و به عنوان پدرمان خودش را به ما بخشید.

به علاوه کار فیض الهی پس از انجام گرفتن اقدامات اولیه مربوط به فرزندخواندگی به پایان نمی‌رسد. همانگونه که محبت پدر و مادر شخصی که به فرزندى قبول می‌شود با به پایان رسیدن مراحل قانونی به فرزندى پذیرفته شدن وی به پایان نمی‌رسد. وقتی مراحل قانونی طی شد و کودکی رسماً عضو یک خانواده گردید باید گفت که فقط قدم اول برداشته شده است. کار اصلی هنوز باقیست: باید بین خود و فرزند خوانده خود رابطه‌ای ایجاد کنید که واقعاً رابطه والد و فرزند باشد. بیش از هر چیز دیگر شما خواهان این رابطه هستید. به این ترتیب سعی می‌کنید با محبت کردن به کودک دل او را به دست آورید. تلاش می‌کنید بانسان دادن علاقه خود نسبت به او، او را به خود علاقه‌مند سازید. خدا هم همینطور است. در سراسر زندگی ما در این دنیا و تا به ابد خدا به اشکال مختلف محبت خود را هر بار بیشتر از دفعه قبل به ما نشان می‌دهد و از این طریق محبت ما را نسبت به خود پیوسته افزایش می‌دهد. چشم اندازی که در برابر فرزند خواندگان خدا وجود دارد عبارتست از دریای بی‌کران محبت الهی.

زمانی با خانواده‌ای آشنا بودم که فرزند ارشد آن زمانی به فرزندى قبول شده بود که والدین فعلی او فکر می‌کردند نمی‌توانند بچه دار شوند. وقتی خودشان صاحب فرزند شدند همه توجه خود را معطوف فرزندان جدید نمودند و فرزندخوانده این خانواده علناً مورد بی‌توجهی قرار گرفت. دیدن او انسان را ناراحت می‌کرد و از نگاه او می‌شد فهمید که دارای چه وضع دردناکی است. البته این امر حاصل ضعف والدین وی بود که نتایج مصیبت باری در پی داشت. ولی در خانواده خدا وضع اینطور نیست. همانند پسر گمشده مثلی که عیسی بیان فرمود ممکن است تنها سخنی که بتوانیم به خدا بگوییم این باشد که «به حضور تو گناه

کرده‌ام و دیگر شایسته آن نیستم که پسر تو خوانده شوم، مرا چون یکی از مزدوران خود بگیر» (لوقا ۱۵: ۱۸-۱۹). ولی خدا ما را به عنوان پسران خود می‌پذیرد و نسبت به ما همان مهر و محبت پایداری را دارد که نسبت به پسر یگانه عزیز خود دارد. هر یک از ما را خدا به همان اندازه بطور کامل محبت می‌فرماید که مسیح را محبت می‌نماید. این حقیقت مثل یک افسانه می‌ماند یعنی مانند افسانه‌هایی که در آنها می‌خوانیم پادشاه بچه‌های ولگرد و بی‌خانمان را به فرزندی قبول می‌کند تا از آنها شاهزاده بسازد. اما خدا را شکر که فرزندخواندگی ما یک افسانه نیست. بلکه واقعیت مستحکم و پایداری است که بر شالوده فیض رایگان و مطلق خدا بنا شده است. معنی فرزندخواندگی ما همین است و یک کلمه کمتر از آن نیست. تعجبی ندارد که یوحنا فریاد برمی‌آورد «ملاحظه کنید چه نوع محبت...!» وقتی شما هم معنی فرزندخواندگی را درک نمایید از قلب شما هم چنین فریادی برخاوه‌د خاست: ولی موضوع به همین جا ختم نمی‌شود.

امید

دوم، فرزندخواندگی جلال امید مسیحی را به ما نشان می‌دهد.

مسیحیتی که عهدجدید از آن سخن می‌گوید عبارتست از مذهب امید یعنی ایمانی که به آینده نگاه می‌کند. برای مسیحی بهترین همیشه مربوط به آینده است. ولی چگونه می‌توانیم از آنچه در پایان راه در انتظار ماست اطلاع کسب کنیم؟ در اینجا هم باز آموزه فرزندخواندگی به کمک ما می‌آید. در درجه اول این آموزه به ما تعلیم می‌دهد که فکر نکنیم امید ما یک امکان و یا یک احتمال است بلکه امید خود را مربوط به ارثی موعود بدانیم که به دست آوردن آن قطعی و تضمین شده است. در دنیای قرن اول علت به فرزندی قبول کردن یک نفر بطور خاص این بود که شخص وارثی داشته باشد تا بتواند دارایی خود را برای او به ارث

بگذارد. به همین ترتیب هم به فرزندى خدا پذیرفته شدن، باعث شده است تا وارث خدا شویم و فرزندخواندگی ما تضمین می‌کند که خدا میراثی را که برایمان نگاه داشته به ما عطا خواهد کرد و در این مورد برای ما حق قائل است. «فرزندان خدا هستیم و هرگاه فرزندانیم وارثان هم هستیم یعنی ورثه خدا و هم ارث با مسیح» (رومیان ۸: ۱۶-۱۷). «دیگر غلام نیستیم بلکه پسر، و چون پسر هستی، وارث خدا نیز» (غلاطیان ۴: ۷). ثروت پدر ما بی‌قیاس است و قرار است همه آن را به ارث ببریم. حقیقت بعدی که آموزه فرزندخواندگی به ما می‌گوید این است که ماحصل و ماهیت میراث موعود، *سهم شدن در جلال مسیح است*. ما باید از هر نظر مانند برادر ارشد خود شویم. گناه و فناپذیری که باعث تباہ شدن عمل نیکوی خدا در قلمرو اخلاقی و روحانی شده‌اند دیگر مسائلی مربوط به گذشته می‌شوند. «هم ارث با مسیح (هستیم)... تا در جلال وی نیز شریک شویم» (رومیان ۸: ۱۷). «الان فرزندان خدا هستیم و هنوز ظاهر نشده است آنچه خواهیم بود لکن می‌دانیم که چون او ظاهر شود، مانند او خواهیم بود» (اول یوحنا ۳: ۲).

این شباهت همانگونه که شامل ذهن و شخصیت ما می‌شود شامل بدن ما هم خواهد شد. در واقع رومیان ۲۳: ۸ می‌فرماید که فرزند خواندگی، همانا عطا شدن این شباهت به بُعد جسمانی ما است و منظور پولس از بکار بردن این کلمه اشاره به انتقال میراثی است که برای دریافت آن به فرزندى خدا قبول شده‌ایم. «ما نیز که نوبر روح را یافته‌ایم، در خود آه می‌کشیم در انتظار پسر خواندگی یعنی خلاصی جسم خود» (رومیان ۸: ۲۳). این برکت روز رستاخیز، تمام حقایقی را که در فرزندخواندگی ما مخفی است آشکار خواهد ساخت زیرا ما را با آن زندگی آسمانی روبرو خواهد نمود که در حال حاضر برادر بزرگتر ما، مسیح، از آن برخوردار است.

پولس در مورد شکوه این واقعه سخن می‌گوید و به ما اطمینان

می‌بخشد که تمام خلقت با فریادی خاموش ولی واقعی منتظر و مشتاق «ظهور پسران خدا می‌باشد. زیرا... خود خلقت نیز از قید فساد خلاصی خواهد یافت تا در آزادی جلال فرزندان خدا شریک شود» (رومیان ۸: ۱۹-۲۱). این قسمت هر معنی دیگری هم که داشته باشد بروشنی بر شکوه و عظمت آنچه در برنامه عالی خدا در انتظار ماست تأکید می‌کند. در ضمن خوب است به یاد داشته باشیم که هدف از نوشتن این بخش از رساله این بوده است که حس کنجکاوی دانشمندان علوم طبیعی را ارضا کند.

وقتی فکر می‌کنیم عیسی در جلال خود قرار دارد و جلال می‌یابد و در شادی و سرور کاملی است که به خاطر آن متحمل صلیب شد (یعنی به حقیقتی می‌اندیشیم که مسیحیان باید اغلب به آن فکر کنند) همیشه باید به خود یادآوری کنیم که در هر چه او دارد ما هم روزی سهیم خواهیم شد زیرا میراث ما کمتر از او نیست. ما جزو «فرزندان بسیار» هستیم که خدا آنها را وارد جلال می‌گرداند (عبرانیان ۲: ۱۰) و وعده خدا به ما و کار او در ما از بین نخواهد رفت.

نکته آخر این است که آموزه فرزندخواندگی به ما می‌گوید که وقتی به آسمان برویم با یک جمع خانوادگی روبرو خواهیم شد زیرا خیل عظیم نجات یافتگان همدیگر را ملاقات خواهند کرد و در این مشارکت رو به رو پدر خود یعنی خدا و برادر خود یعنی عیسی را خواهند دید. این عمیق‌ترین و روشن‌ترین نظری است که کتاب مقدس درباره بهشت ارائه می‌دهد. در بسیاری از قسمت‌های کلام خدا به حقیقت فوق اشاره شده است: «ای پدر می‌خواهم آنانی که به من داده‌ای با من باشند در جایی که من می‌باشم تا جلال مرا که به من داده‌ای ببینند» (یوحنا ۱۷: ۲۴). «خوشابه حال پاکدلان، زیرا ایشان خدا را خواهند دید» (متی ۵: ۸). «او را چنانکه هست خواهیم دید» (اول یوحنا ۳: ۲). «چهره او را خواهند دید» (مکاشفه ۲۲: ۴). «آن وقت رو به رو (می‌بینم)» (اول قرنتیان

۱۲:۱۳). «و همچنین همیشه با خداوند خواهیم بود» (اول تسالونیکیان ۱۷:۴).

روز ملاقات با خانواده الهی در آسمان مثل روزی خواهد بود که کودکی که بیمار شده بود دیگر می‌تواند بیمارستان را ترک کند و می‌بیند که پدر و سایر اعضای خانواده در بیرون منتظر استقبال از او هستند و بدون شک این فرصتی برای یک دیدار خانوادگی است. در مورد آقای مقاوم که از شخصیت‌های داستان جان بنیان است در قسمتی از داستان می‌خوانیم که در نیمه راه در رود اردن می‌ایستد و می‌گوید: «می‌بینم که دیگر به پایان سفر خود رسیده‌ام، روزهای مصیبت بار من به آخر رسیده است. از فکر اینکه چه سرنوشتی در انتظار من است و در آن طرف با چه رفتاری روبرو خواهم شد سراپای وجودم به هیجان می‌آید... من قبلاً با شنیدن سخنان این و آن و از روی ایمان زندگی می‌کردم ولی اکنون به جایی می‌روم که خودم حقایق را می‌بینم و با او خواهم بود که از بودن با او لذت می‌برم.»

چیزی که بهشت را بهشت می‌سازد حضور عیسی و پدری آسمانی است که با ما صلح کرده است و ما را به خاطر عیسی همان قدر دوست دارد که خود عیسی را محبت می‌فرماید. دیدن، دانستن و محبت کردن و مورد محبت پدر و پسر قرار گرفتن و در کنار سایر اعضای خانواده بزرگ الهی بودن پایه و اساس کل امید مسیحی است. ریچارد باکستر در دهم آوریل ۱۶۶۰ به شکلی تمثیلی خود را همسر خدا دانست و در قالب شعری تحت عنوان «با عزمی راسخ» با خدا عهد و پیمان بست. او چنین سروده است:

آگاهی من از آن زندگی اندک است،

چشمان ایمان تار می‌بیند،

لیکن همین کافیسست که مسیح همه چیز را می‌داند،

و من با او خواهم بود.

اگر شما ایماندار هستید و به این ترتیب فرزند خوانده خدا می‌باشید این چشم انداز شما را کاملاً راضی خواهد کرد ولی اگر باعث رضایت شما نمی‌شود پس نه ایماندار هستید و نه فرزند خدا.

روح القدس

نکته سوم این است که فرزند خواندگی کلید درک خدمت روح القدس است. امروزه مسیحیان در مورد خدمت روح القدس با مسائل پیچیده و دشوار زیادی روبرو هستند. مشکل ما یافتن اصطلاحات صحیح در مورد کار روح القدس نیست بلکه می‌خواهیم بدانیم که آن تجربیات روحانی از کار خدا که اصطلاحات فوق به آنها اشاره دارند چه هستند؟ همه ما می‌دانیم که روح القدس از طریق کلام خدا فکر خدا را به ما تعلیم می‌دهد و خدای پسر را جلال می‌بخشد. همچنین می‌دانیم که او عامل تولد تازه است و به ما درک و فهم عطا می‌کند تا خدا را بشناسیم و قلبی نو به ما عطا می‌فرماید تا از خدا اطاعت کنیم و نیز می‌دانیم که او در مسیحیان ساکن می‌شود، آنها را تقدیس می‌فرماید و برای زندگی روزانه به آنها قوت می‌بخشد. در عین حال می‌دانیم که اطمینان، شادی، آرامش و قدرت، عطایای مخصوص روح القدس هستند. با این حال عده زیادی گیج شده‌اند و شکایت می‌کنند که همه این حرفها برای آنها در حد فرمول است و در زندگی خود تحقق هیچیک از آنها را نمی‌بینند.

طبیعی است که این مسیحیان احساس می‌کنند از یک چیز حیاتی محروم هستند و وقتی مشاهده می‌نمایند تصویری که عهد جدید از زندگی مبتنی بر پری روح ترسیم می‌کند با زندگی آنها تفاوت فاحشی دارد با نگرانی سؤال می‌کنند که چطور می‌توان این شکاف را پر کرد. بعد هم شاید در حالتی که مایوس و ناامیدند به تلاش برای دست یافتن به تجربه‌ای روانی پردازند که بی‌نظیر باشد و آنها را تغییر دهد و به این طریق چیزی که فکر می‌کنند در زندگی شخصی آنها «مانع از روحانی

بودن» می‌گردد یک بار برای همیشه در هم بشکند. ممکن است فکر کنند این تجربه عبارتست از «تجربه کزویک^(۴)» یا «تسلیم کامل» یا «تعمید روح القدس» یا «تقدیس کامل» یا «مهر شدن بوسیله روح القدس» یا عطای تکلم به زبانها و یا (در صورتی که به جای دیدگاه پروتستان‌ها از دیدگاه کاتولیک‌ها به موضوع نگاه کنیم) تجربه فوق بر اثر «توبه مجدد» یا دعای سکوت و یا اتحاد است. با این حال اگر تجربه‌ای کسب کنند که به گمان ایشان همان باشد که در پیاپی‌اش بودند طولی نمی‌کشد که می‌فهمند «مانع روحانی بودن» با وجود این تجربه هنوز هم سر جای خودش باقیست و به این ترتیب بی‌صبرانه بسوی چیز تازه‌ای می‌روند.

امروزه خیلی‌ها درگیر این مسائل هستند. می‌خواهیم بدانیم از کجا باید کمک دریافت کنیم؟ نوری که حقیقت فرزندخواندگی بر روی خدمت روح القدس می‌تاباند پاسخ این سؤال را می‌دهد.

علت این مشکلات همانطور که توضیح داده‌ایم عبارتست از نوعی گرایش غلط و سحرآمیز به ماورالطبیعه که باعث می‌شود مردم مشتاق قدرتی غیرشخصی مثل یک قدرت الکتریکی باشند که آنها را لمس نماید و زندگی ایشان را دگرگون سازد و باعث شود احساس کنند که کاملاً از بارها و قید و بندهای زندگی کردن با خودشان و سایر مردم آزاد شده‌اند. اینها معتقدند که یک تجربه روحانی اصیل باید حتماً از چنین ماهیتی برخوردار باشد. فکر می‌کنند کار روح القدس این است که حالاتی برای آنها بوجود آورد که در مصرف کنندگان مواد مخدر (LSD) به وجود می‌آید. (چقدر کار بی‌فایده‌ای است که مبشرین واقعاً وعده چنین چیزی را می‌دهند و مصرف کنندگان مواد مخدر خیالات خود را با تجربه مذهبی یکی می‌کنند! آیا مردم عصر ما نمی‌خواهند یاد بگیرند که مسایل را از هم تمیز دهند؟) با وجود این، در واقع این تلاش برای رسیدن به یک طغیان درونی به جای مشارکت درونی با خدا نشان می‌دهد که چقدر خدمت

روح القدس بطرز اشتباهی درک شده است.

حقیقت بسیار مهمی که در اینجا باید درک کرد این است که روح القدس به عنوان «روح فرزندخواندگی» به مسیحیان داده می‌شود و در تمام خدمات خود به مسیحیان بعنوان روح فرزندخواندگی عمل می‌فرماید. به این ترتیب، وظیفه و هدف او در سراسر زندگی مسیحیان این است که باعث شود آنها روز به روز با وضوح بیشتری بفهمند که معنی داشتن رابطه فرزندخواندگی با خدا از طریق مسیح چیست و آنها را هدایت فرماید تا در این رابطه روز به روز پاسخی عمیق‌تر به خدا دهند. منظور پولس همین حقیقت است وقتی می‌فرماید: «خدا روح پسر خود را در دل‌های شما فرستاد که ندا می‌کند (یا ابا) یعنی (ای پدر)» (غلاطیان ۴:۶).

همانطور که فرزندخواندگی کلید درک و محور یکپارچه‌سازی دیدگاه عهدجدید در مورد زندگی مسیحی است به همین ترتیب هم درک این امر که روح القدس به عنوان روح فرزندخواندگی در ما ساکن می‌شود کلید درک و اندیشه محوری تمام حقایقی است که عهدجدید در مورد خدمت او به مسیحیان بیان می‌کند که به کمک آن می‌توان حقایق فوق‌را با هم تلفیق کرد.

از نظر دیدگاهی که بر بنیان این نکته محوری قرار دارد می‌توان گفت که کار روح القدس دارای سه جنبه است. در درجه اول روح القدس ما را از این آگاه می‌سازد که از طریق عیسی مسیح و در نتیجه فیض رایگان الهی فرزندان خدا هستیم. یعنی گاهی این موضوع برای ما کاملاً روشن است ولی بیشتر اوقات تا حدی به آن آگاهیم. حتی زمانی هم که بخش متمرّد وجودمان وسوسه می‌کند تا این آگاهی را انکار نماییم باز این آگاهی وجود دارد. این است کار روح القدس در خصوص بخشیدن ایمان، اطمینان و شادی. جنبه دوم از خدمت روح القدس این است که باعث می‌شود خدا را پدر خود بدانیم و شجاعتی در حضور او داشته باشیم که

توأم با احترام است و اعتماد ما به او حد و حصری نداشته باشد. اینها خصوصیات است که بطور طبیعی در زندگی کودکانی دیده می‌شود که بر اثر محبت پدر قابل ستایش خود احساس امنیت می‌کنند. این همان کار روح القدس است که موجب می‌شود فریاد بزیم «ابا، ای پدر». جنبه سوم این است که روح القدس ما را ترغیب می‌کند تا به شایستگی مقام خود به عنوان فرزندان خانواده شاهانه خدا عمل کنیم به این معنی که شباهت خانوادگی را نشان بدهیم (مثلاً مانند مسیح عمل کنیم) و آسایش و آرامش خانواده خود را بیشتر بسازیم (مثلاً به برادران خود محبت نماییم) و احترام خانواده را حفظ نماییم (مثلاً طالب جلال خدا باشیم). این است کار روح القدس در خصوص تقدیس ایمانداران. وقتی این آگاهی و ویژگی‌هایی که مربوط به فرزندخواندگی است بیشتر و عمیق‌تر شود و خودش را در دنبال کردن آنچه خدا دوست دارد و اجتناب از آنچه مورد نفرت اوست نشان دهد آنوقت «از جلال تا جلال به همان صورت متبدل می‌شویم، چنانکه از خداوند که روح است» (دوم قرنتیان ۳: ۱۸).

به این ترتیب می‌توان گفت اینطور نیست که فقط زمانی که احساسات و حالتهای خاصی برای ما به وجود آمد خدمت روح القدس در زندگی ما عینیت پیدا می‌کند بلکه این امر زمانی تحقق می‌یابد که ما خود خدا را بجویم؛ او را پدر خود بدانیم، برای مشارکت او با ما ارزش قائل شویم و ببینیم که در ما توجهی فزاینده نسبت به شناختن و خوشنود ساختن او به وجود آمده است. این است آن حقیقتی که به آن محتاجیم و می‌تواند ما را از باتلاق دیدگاههای غیرروحانی در مورد روح القدس که عده زیادی امروزه در آن دست و پا می‌زنند خارج سازد.

تقدس

نکته چهارم که در ادامه آنچه گفتیم قرار دارد عبارتست از اینکه

فرزندخواندگی معنی و انگیزه‌های داشتن «زندگی مقدس بر طبق انجیل»^(۵) را نشان می‌دهد.

«زندگی مقدس بر طبق انجیل» بدون شک برای عده‌ای عبارتی است ناآشنا. پیوریتنها زندگی مسیحی صحیح را در این عبارت خلاصه کرده بودند و مقصود از آن زندگی براساس محبت و روحیه شکرگزاری بود که مغایر با «تقدس کاذب براساس شریعت» یعنی تقدیسی بود که صرفاً رفتارها، برخوردها و اعمال متظاهرانه‌ای را در برمی‌گرفت که براساس انگیزه‌های خودبینانه قرار داشتند. در اینجا می‌خواهیم دو نکته کوتاه را در مورد «زندگی مقدس بر طبق انجیل» ذکر نماییم.

نکته اول این است که از آنچه گفته‌ایم ماهیت این تقدس روشن می‌شود. بطور ساده معنی زندگی مقدس بر طبق انجیل این است که همواره طوری زندگی کنیم که شایسته رابطه‌ای باشد که به عنوان فرزندان خدا با او داریم و انجیل ما را وارد آن می‌سازد. به بیانی باید مطابق انتظاری که از ما وجود دارد زندگی ما منعکس‌کننده رابطه ما با پدر آسمانی و نجات‌دهنده‌مان باشد و جایگاه ما را به عنوان فرزندان خدا نشان دهد. به علاوه این زندگی مقدس نشان می‌دهد که شخص واقعاً فرزندخوانده خداست. همچنین معنی آن این است که در خانواده سلطنتی الهی پسر یا دختر نیکویی باشیم و مانند پسرگمراه و گمشده مثل عیسی ناخاله مایه ننگ خانواده الهی نباشیم.

نکته دوم این است که رابطه ما با خدا براساس فرزند خواندگی که بوضوح نمایانگر فیض خدا است، خود، برای این زندگی مقدس که فرزندخواندگی ما را ثابت می‌کند، انگیزه ایجاد می‌نماید. مسیحیان می‌دانند که خدا «ما را از قبل تعیین نمود تا او را پسر خوانده شویم بواسطت عیسی مسیح» (افسیسیان ۳:۱ به بعد) و این شامل اراده ابدی او در این مورد است که «در حضور او در محبت مقدس و بی‌عیب باشیم».

مسیحیان می‌دانند که به سوی روزی پیش می‌روند که بطور کامل و نهایی به چگونگی این سرنوشت پی خواهند برد. «می‌دانیم که چون او ظاهر شود مانند او خواهیم بود زیرا او را چنانکه هست خواهیم دید» (اول یوحنا ۲:۳).

نتیجه این آگاهی چیست؟ این است که «هر کس که این امید را بروی دارد، خود را پاک می‌سازد چنانکه او پاک است» (آیه سوم). فرزندان خدا می‌دانند که اراده پدر آسمانی برای آنها این است که مقدس باشند و تقدس عامل و شرط شادی آنها و در عین حال به وجود آورنده هر آن چیز است که چه در این زندگی و چه در حیات پس از مرگ وجود دارد. از آنجا که آنها پدر خود را دوست دارند فعالانه تلاش می‌نمایند به هدف عالی او تحقق بخشند. پدر آسمانی از طریق فشارهای خارجی و مشکلات به جریان تقدیس آنها کمک می‌کند. به این ترتیب فرد مسیحی که غرق در مشکلات است می‌تواند از این حقیقت تسلی یابد که در نقشه الهی که از روی محبت طرح شده تمام این مشکلات هدف مثبتی را دنبال می‌کنند که عبارتست از یافتن تقدس بیشتر.

در این دنیا فرزندان خانواده سلطنتی مجبورند بیش از فرزندان سایر خانواده‌ها تن به تعلیم و انضباط بدهند یعنی همان چیزهایی که کودکان دیگر از آن فراری هستند ولی این لازم است زیرا برای مقام عالی خود در آینده آماده می‌شوند. این موضوع در مورد فرزندان شاه شاهان هم صادق است. کلید درک همه رفتارهای خدا با آنها این است که به یاد داشته باشند وی در تمام مدت آنها را بخاطر آنچه در انتظارشان است تعلیم می‌دهد و شخصیت آنها را طوری می‌تراشد که همشکل مسیح شوند. گاهی جریان تر اشیدن دردناک و انضباط خسته کننده است. اما در چنین مواقعی کتاب مقدس به ما یادآوری می‌کند «هر که را خداوند دوست می‌دارد توبیخ می‌فرماید و هر فرزند مقبول خود را به تازیانه می‌زند اگر متحمل تأدیب شوید، خدا با شما مثل با پسران رفتار می‌نماید... لکن هر

تأدیب در حال، نه از خوشیها بلکه از دردها می‌نماید، اما در آخر میوه عدالت سلامتی را برای آنانی که از آن ریاضت یافته‌اند بار می‌آورد» (عبرانیان ۶:۱۲-۷ و ۱۱).

فقط کسی می‌تواند رومیان ۲۸:۸ را بفهمد که حقیقت فوق را درک نموده باشد. «به جهت آنانی که خدا را دوست می‌دارند همه چیزها برای خیریت (ایشان) با هم در کار می‌باشند» (رومیان ۲۸:۸). به همین ترتیب فقط چنین شخصی است که می‌تواند وقتی شیطان در زمان مشکلات حمله می‌کند اطمینان خود را به اینکه فرزند خداست حفظ نماید. اما کسی که حقیقت فرزندخواندگی را بخوبی درک کرده است در زمان مشکلات، هم اطمینان خود را به اینکه فرزند خداست از دست نمی‌دهد و هم اینکه برکت دریافت می‌کند. با وجود این باید دانست که انگیزه اصلی فرد مسیحی برای داشتن زندگی مقدس فقط این نیست که از مجازات و تنبیه در امان بماند (چه امید بیهوده‌ای!) بلکه این انگیزه، حرکت‌آفرین است زیرا باعث می‌شود که او با زندگی بر طبق اراده پدر آسمانی محبت و شکرگزار بودن خود را نسبت به خدایی نشان دهد که او را به فرزندگی پذیرفته است.

حقیقت فوق این مسأله را هم روشن می‌سازد که جای شریعت خدا در زندگی مسیحیان کجاست. برای عده زیادی مشکل است قبول کنند که شریعت از مسیحیان هم انتظاراتی داشته باشد. می‌گویند ما از قید شریعت آزاد هستیم. نجات ما به حفظ شریعت بستگی ندارد و از طریق خون و عدالت عیسای مسیح عادل شمرده شده‌ایم. بنابراین حفظ شریعت در حال حاضر چه اهمیتی دارد و اصلاً چه تفاوتی ایجاد می‌کند؟ و از آنجایی که عادل شمردگی به معنی بخشوده شدن تمام گناهان مربوط به گذشته، حال و آینده است و باعث می‌شود که تا ابد در حضور الهی پذیرفته شویم چرا باید ناراحت گناه کردن خود باشیم؟ چرا باید فکر کنیم که خدا به این موضوع اهمیت می‌دهد؟ وقتی که یک

مسیحی می‌نشینند و گناهانی را که در طی روز مرتکب شده است با ماتم و ناله اعتراف می‌کند و از خدا آمرزش می‌طلبد آیا نمی‌توان گفت درک ناقصی از عادل شمردگی دارد؟ آیا امتناع از توجه به تعلیمات شریعت و اهمیت ندادن به اینکه در طی روز در مواردی کوتاهی کرده‌ایم تا حدی نشانه شجاعتی نیست که ایمانی که ما را عادل می‌سازد به وجود می‌آورد؟

لازم بود پیوریتین‌ها با این عقاید معارض (ایمان‌گرایی^(۶)) روبرو شوند و آنها گاهی در واکنش به این عقاید موضوع را بیش از حد بزرگ می‌کردند. اگر اینطور فرض کنیم که عادل شمردگی در نجات ما حرف اول و آخر است آنوقت جواب دادن به این استدلالات را همیشه بیش از آنچه هست مشکل خواهیم ساخت. حقیقت این است که به این عقاید نباید با توجه به عادل شمردگی جواب داد بلکه با توجه به فرزندخواندگی. وقتی تمایز این دو عامل را در نجات فهمیدیم پاسخ صحیح، روشن خواهد شد.

این پاسخ چیست؟ پاسخ این است که هر چند شکی نیست عادل شمردگی باعث می‌شود دیگر هرگز مجبور نباشیم برای برخورداری از حیات شریعت را حفظ کنیم ولی این حقیقت را هم باید در نظر داشت که فرزندخواندگی ما را برای همیشه متعهد به حفظ شریعت می‌کند زیرا به این طریق پدر جدید خود را خشنود می‌سازیم. حفظ شریعت شباهت خانوادگی فرزندان خداست. عیسی تمام کارهایی را که برای عادل بودن لازم است، انجام داد و خدا هم ما را به همین کار فرا می‌خواند. فرزندخواندگی حفظ شریعت را بر پایه جدیدی بنا می‌کند، به این معنی که ما به عنوان فرزندان خدا می‌پذیریم که شریعت به عنوان قاعده زندگی ما اعتبار دارد زیرا خواست پدر ما را بیان می‌کند. اگر گناه کنیم، گناه خود را اعتراف می‌کنیم و از پدرمان تقاضای بخشایش می‌نماییم. این همان

چیزی است که عیسی به ما تعلیم داد. «ای پدر ما که در آسمانی... گناهان ما را ببخش» (لوقا ۱۱: ۲ و ۴). گناهان فرزندان خدا، نه عادل شمردگی آنها را باطل می‌سازد و نه اینکه فرزندخواندگی آنها را بی‌اعتبار می‌کند بلکه در مشارکت فرزندان خدا با پدر آسمانی خود اختلال ایجاد می‌نماید. پدر ما به ما می‌گوید: «مقدس باشید زیرا که من قدوسم» و هیچ دلیلی ندارد که چون از طریق ایمان عادل شمرده شده‌ایم پس نباید این حقیقت را در نظر بگیریم که خدا، پادشاه آسمانی، می‌خواهد فرزندان او طوری زندگی کنند که شایسته مقام آنها به عنوان فرزندان او باشد.

اطمینان از نجات^(۷)

نکته پنجم این است که فرزندخواندگی باعث می‌شود تا مسأله اطمینان از نجات برای ما روشن شود.

بدون شک این مسأله خیلی پیچیده است! از زمان اصلاحات کلیسا تا به حال پیوسته درباره آن بحث شده است. مصلحان کلیسا، بخصوص لوتر «ایمان تاریخی^(۸)» را از ایمان نجات بخش حقیقی جدا می‌دانستند. ایمان تاریخی که به گفته تیندال^(۹) عبارتست از «ایمان داشتن به وقایع» به این معنی است که به حقایق تاریخی مربوط به مسیحیت ایمان داشته باشیم ولی این امر عکس‌العمل یا تعهدی در ما ایجاد نکند. آنها می‌گفتند که ایمان نجات‌بخش اساساً عبارتست از اطمینان داشتن از نجات و این اطمینان را *افیدوسیا*^(۱۰) می‌خواندند که به معنی «اعتماد کردن» است. یعنی اولاً اعتماد داشتن به حقیقی بودن وعده خدا در مورد آموزش گناهان و بخشیدن حیات به گناهکارانی که به مسیح ایمان می‌آورند و ثانیاً اطمینان از اینکه این حقیقت در مورد ما که ایماندار هستیم صدق می‌کند. لوتر می‌گفت: «ایمان عبارتست از اینکه اعتمادی زنده و آگاهانه به فیض خدا

داشته باشیم و بقدری این اعتماد قوی باشد که حاضر باشیم جان خود را در راه آن فدا سازیم... چنین اعتمادی ما را در حضور خدا و در تمام کائنات مسرور، شجاع و خوشحال می‌سازد». لوتر به عقاید کاتولیکها حمله کرده می‌گوید: «پیروان پاپ با تعلیم مخرب خود در مورد اینکه هیچ انسانی بطور قطع نمی‌داند که تحت توجه خدا هست یا نه باعث شده‌اند آموزه ایمان کاملاً تباه شود و انسانها دچار عذاب وجدان باشند و همین تعلیم مسیح را از کلیسا بیرون کرده و موجب انکار تمام برکات روح القدس گردیده است.»

در عین حال مصلحین کلیسا فهمیدند که فیدوسیا که اطمینان مبتنی بر ایمان بود می‌توانست در شخصی وجود داشته باشد که در زمان وسوسه مطمئن بود این اطمینان در او وجود ندارد و در نتیجه امیدی به خدا نداشت. (اگر این موضوع به نظر شما تضاد آمیز است خدا را شکر کنید که خودتان دچار این تضاد نشده‌اید در حالیکه لوتر و بسیاری دیگر در زمان او دچار آن بودند).

کاتولیکها در این مورد کاری نمی‌توانستند انجام دهند و در پاسخ به مصلحان کلیسا بر نظر متداول قرون وسطایی مجدداً تأکید می‌کردند که طبق آن هر چند با ایمان می‌توانیم امیدوار باشیم که به بهشت برویم ولی ایمان باعث نمی‌شود که در این مورد مطمئن باشیم و اگر کسی بگوید در این مورد اطمینان دارد گستاخی کرده است.

پیوریتن‌های سده بعدی تعلیم دادند که موضوع اصلی در ایمان، اطمینان از نجات نیست چه این اطمینان به زمان حاضر مربوط باشد و چه به آینده بلکه عبارتست از توبه حقیقی و سپردن خود به عیسی مسیح. آنها غالباً طوری درباره اطمینان از نجات حرف می‌زدند که گویا جدا از ایمان است و تا ایماندار به طرز خاصی در جستجوی آن نباشد بطور معمولی نمی‌تواند از آن برخوردار شود.

وسلی در قرن هیجدهم نظر لوتر را مورد تأکید قرار داد، یعنی تأکید

کرد که شهادت روح القدس و اطمینانی که در نتیجه آن به وجود می آید جزو ذات ایمان است هر چند بعدها وسلی این نظر را چنین تعدیل کرد که بین ایمان یک بنده و ایمان یک فرزند فرق قائل شد و اعلام داشت که در ایمان اولی اطمینان از نجات وجود ندارد ولی در دومی وجود دارد. به نظر می رسد که وسلی در اینجا به ایمانی فکر می کرده است که قبل از رفتن به خیابان آلدزگیت^(۱۱) داشت و ایمان یک بنده بود یعنی زمانی که در مرز کسب تجربه کامل مسیحی قرار داشت و در طلب نجات بود و سعی می کرد خداوند را بشناسد ولی هنوز مطمئن نبود فیض الهی را دریافت کرده است. با این حال مانند همه لوتریهای متأخر (هر چند خود لوتر اینطور نبود!) وسلی معتقد بود که اطمینان از نجات فقط مربوط می شود به اینکه در حال حاضر خدا ما را در حضور خود پذیرفته است و نمی توان اطمینان داشت که در این حالت باقی می مانیم.

در بین انجیلی ها این بحث ادامه دارد و مرتب گیج کننده تر می شود. اطمینان از نجات چیست؟ خدا به چه کسانی این اطمینان را می بخشد؟ به همه ایمانداران می بخشد یا به بعضی از آنها و یا به هیچیک از آنها؟ وقتی خدا شخصی را مطمئن می سازد در مورد چه چیزی به او اطمینان می بخشد؟ موضوع پیچیده است ولی حقیقت فرزندخواندگی می تواند به روشن شدن آن کمک کند.

اگر خدا بر اثر محبت، مسیحیان را فرزندان خود ساخته است و پدری است کامل، به نظر می رسد این موضوع دو نتیجه زیر را در پی داشته باشد:

اول، رابطه خانوادگی باید پایدار باشد و برای همیشه ادامه پیدا کند. والدینی که از هر حیث کامل هستند فرزندان خود را بیرون نمی کنند. مسیحیان ممکن است مانند پسر گمشده عمل کنند ولی خدا همچنان مثل پدر پسر گمشده عمل خواهد کرد.

دوم، خدا ترتیبی خواهد داد تا فرزندانش محبت او را نسبت به خود احساس نمایند و از امتیاز و امنیت خود بعنوان اعضای خانواده آگاه شوند. کودکانی که به فرزندی قبول می‌شوند لازم است مطمئن باشند که به خانواده تعلق دارند و یک پدر و مادر شایسته از دادن چنین اطمینانی دریغ نخواهد کرد.

پولس در رومیان باب ۸ که شامل توضیحات کلاسیک عهدجدید در خصوص اطمینان از نجات است هر دو نتیجه فوق را تأیید می‌کند. اولاً می‌فرماید کسانی را که خدا «پیش معین فرمود تا به صورت پسرش متشکل شوند تا او نخست زاده از برادران بسیار باشد» به عبارتی همان کسانی هستند که خدا تصمیم گرفت که تا ابد فرزندان او در خانواده الهی باشند و در کنار فرزند یگانه او قرار بگیرند و خدا آنها را «خواند... عادل گردانید... جلال داد» (رومیان ۲۹:۸-۳۰). همانطور که ملاحظه می‌فرمایید «جلال داد» دارای فعل ماضی است در حالی که این عمل در آینده صورت می‌گیرد. این نشان می‌دهد که از نظر پولس چون این امر به گزینش ازلی خدا برمی‌گردد مثل این است که قبلاً انجام شده. به همین دلیل است که پولس با اطمینان اظهار می‌دارد: «زیرا یقین می‌دانم که نه موت و نه حیات و نه فرشتگان و نه روسا و نه قدرتها و نه چیزهای حال و نه چیزهای آینده و نه بلندی و نه پستی و نه هیچ مخلوق دیگر قدرت خواهد داشت که ما را از محبت خدا که در خداوند ما مسیح عیسی است جدا سازد یعنی محبتی که باعث گردید خدا ما را برگزیند، نجات بخشد و پدر ما شود (آیات ۳۸-۳۹).

ثانیاً پولس می‌فرماید در حال حاضر هم «همان روح بر روحهای ما شهادت می‌دهد که فرزندان خدا هستیم. و هرگاه فرزندانیم، وارثان هم هستیم» (آیه ۱۶). این آیه شامل این حقیقت است که هر چند پولس هرگز مسیحیان روم را ندیده بود این امر را از پیش مسلم می‌دانست که اگر آنها مسیحی هستند پس می‌توانند از این شهادت درونی روح با خبر باشند،

شهادتی که به مقام شادی آفرین آنها به عنوان پسران و وارثان خدا مربوط می‌شود. جیمز دینی به خوبی متوجه این نکته شده بود، که گرچه بنا بر عقیده کاتولیکها اطمینان داشتن از نجات گناه محسوب می‌شود و برای بسیاری از فرقه‌های پروتستان نیز داشتن چنین اطمینانی جزو وظایف آنها محسوب می‌شود ولی مطابق عهدجدید اطمینان از نجات به وضوح و روشنی به عنوان یک واقعیت ساده نشان داده شده است.

همانطور که ملاحظه می‌فرمایید در این آیه دو چیز در مورد فرزندخواندگی ما شهادت می‌دهند: اولی عبارتست از روح ما (یعنی خویشتن ما که دارای آگاهی می‌باشد) و دومی روح خداست که همراه با روح ما و به روح ما شهادت می‌دهد. (در صورتی که این آیه را بطرز دیگری بیان نماییم تغییری در حقیقت فوق ایجاد نخواهد شد. مثلاً می‌توانیم آیه را چنین ترجمه نماییم: «هر وقت فریاد می‌زنیم «ای ابا، ای پدر» این خود روح القدس است که به همراه روح ما شهادت می‌دهد...» به این ترتیب همین که خدا را بعنوان پدر مورد خطاب قرار می‌دهیم خود دلیل بر این است که این شهادت دوگانه حقیقتی است که در قلب ما وجود دارد).

ماهیت این شهادت دوگانه چیست؟ شاید کسی نتواند تحلیلی بهتر از رابرت هالدن در این مورد ارائه دهد. هالدن با این تحلیل خود چکیده تفسیری را ارائه می‌کند که به وجود آمدن آن برای انجیلی‌ها بیش از دو قرن به طول انجامید. او می‌نویسد شهادت روح ما زمانی به یک حقیقت تبدیل می‌شود که «روح القدس اول ما را قادر می‌سازد تا از پسر خواندگی خود به این طریق مطمئن شویم که ببینیم در ما نشانه‌های واقعی داشتن وضعیتی جدید پدید آمده است و ثانیاً بتوانیم این نشانه‌ها را در خود کشف نماییم». برای رسیدن به این اطمینان باید نتیجه‌گیری کرد یعنی وقتی شخصی انجیل را بشناسد، به مسیح ایمان داشته باشد، کاری شایسته توبه به جا آورد و در او نشانه‌های ذاتی حیات جدید دیده شود

قادر است از مجموع اینها به این نتیجه برسد که می‌تواند از نجات خود مطمئن باشد. هالدن در ادامه می‌گوید:

با این حال اگر بگوییم شهادت روح القدس همین است که گفتیم آنگاه فقط بخشی از حقایق بیان شده است و کار روح القدس فقط عبارت خواهد بود از اینکه به وجدان ما در شهادت دادن کمک کند ولی نمی‌توان گفت که خودش هم شهادت می‌دهد... روح القدس به روح ما شهادتی می‌دهد که متمایز و بی‌واسطه است و در عین حال او بطور همزمان با روح ما شهادت می‌دهد. ایمانداران هر چند چگونگی این شهادت را نمی‌توانند تشریح کنند با این حال آن را احساس می‌نمایند. ایمانداران همچنین حالت‌های مختلف آن را هم احساس می‌کنند یعنی حس می‌کنند گاهی قوی‌تر و ملموس‌تر و گاهی ضعیف است و کمتر قابل تشخیص می‌باشد... کتاب مقدس حقیقت این شهادت را به این ترتیب بیان می‌کند که مثلاً می‌فرماید پدر و پسر نزد ما می‌آیند و نزد ما ساکن می‌شوند یعنی مسیح خود را به ما ظاهر می‌سازد و با ما شام می‌خورد. مسیح به ما نان من مخفی و سنگ سفید را می‌بخشد یعنی ما را از این موضوع آگاه می‌سازد که گناهان ما بخشیده شده است و همچنین مسیح اسمی جدید به ما می‌بخشد که کسی آن را نمی‌داند جز آنکه آن را یافته باشد. «محبت خدا در دل‌های ما به روح القدس که به ما عطا شد ریخته شده است» (رومیان، ص. ۳۶۳).

این اطمینان مستقیماً و بدون واسطه در قلب ایمانداران ایجاد می‌شود زیرا روح القدس مستقیماً در قلب شخصی که تولد تازه دارد عمل می‌فرماید و این اطمینان را به وجود می‌آورد و به این ترتیب شهادت روح القدس شهادت روح ما را که خدا به وجود آورده است تکمیل می‌نماید (مقصود از روح ما عبارتست از خودآگاهی و خودشناسی ما به

عنوان ایماندار). هر چند این شهادت دوگانه ممکن است موقتاً بر اثر حمله شیطان ضعیف شود و یا به خواست الهی موقتاً متوقف شود و به این ترتیب مانند گذشته احساس نشود ولی مسیحیانی که قلبی پر از اطمینان دارند و با عدم وفاداری باعث نمی‌شوند روح القدس محزون و اطفاء شود بطور عادی از هر دو جنبه این شهادت کم و بیش برخوردار می‌شوند و این تجربه همیشگی آنها می‌شود. پولس با به کار بردن فعل زمان حال در این آیه این موضوع را روشن می‌سازد. می‌فرماید: «روح خدا با روح ما با هم شهادت می‌دهند» (نقل از ترجمه جدید فارسی: مژده برای عصر جدید).

به این ترتیب اطمینان از نجات را می‌توان چنین توضیح داد که پدر آسمانی ما دوست دارد فرزندان از محبتی که نسبت به آنها دارد و نیز از امنیتی که در خانواده او دارند آگاه شوند. اگر خدا نخواهد این کار را انجام دهد و انجام ندهد پدر کاملی نخواهد بود. همانطور که گفتیم خدا به این شکل عمل می‌کند که شهادتی دوگانه پدید می‌آورد که بخشی از تجربه عادی فرزندان او را تشکیل می‌دهد و به این ترتیب باعث می‌شود فرزندان در محبت او شادی کنند. این شهادت دوگانه خودش یک عطاست زیرا در عطای مرکب ایمان عالی‌ترین عامل است و باعث می‌شود ایمانداران از طریق «شناختی که گاهی با تمام احساساتشان نیز آن را حس می‌کنند» دریابند که ایمان آنها، فرزند خوانده بودن آنها، امیدی که به رفتن به بهشت دارند و محبت بی‌حد و حصر و مطلق الهی نسبت به آنان همه و همه «حقیقت محض» هستند. درباره این بُعد از تجربه ایمان چنان که آقای اسکویر درباره قوای طبیعی گفته است «تصورشان آسان‌تر است تا تشریح کردنشان». یا به قول یک خانم اسکاتلندی «به آسانی حس می‌شوند ولی توصیف آنها به این راحتی نیست.» با این حال مسیحیان بطور عادی این شهادت را تا حدی احساس می‌کنند زیرا این قسمتی از حقوقی است که بر اثر متولد شدن در

خانواده خدا از آن برخوردار شده‌اند.

چون امکان این وجود دارد که خود را فریب دهیم بجاست که برای محک زدن اطمینان خود از داشتن نجات از معیارهای اخلاقی و تعلیمی که در رساله اول یوحنا ذکر شده‌اند، استفاده نماییم. (مراجعه فرمایید به اول یوحنا ۲:۳، ۲۹؛ ۳:۶-۱۰، ۱۴، ۲۱-۱۸، ۴:۷-۸، ۱۵-۱۶؛ ۱:۵-۴، ۱۸). با استفاده از این معیارها نتیجه‌گیری ما در این مورد که می‌توانیم از نجات خود اطمینان داشته باشیم استحکام می‌یابد و کلاً اطمینان ما از نجات بطور چشمگیری افزایش می‌یابد. با این همه نتیجه‌گیری‌های ما نیست که باعث می‌شود از نجات خود مطمئن شویم بلکه این امر نتیجه کار روح القدس است؛ یعنی کاری که روح القدس هم از طریق نتیجه‌گیری‌های ما انجام می‌دهد و هم جدا از آنها و به این ترتیب ما را متقاعد می‌سازد که فرزندان خدا هستیم و محبت نجات بخش و وعده‌های خدا مستقیماً به ما مربوط می‌شوند.

پس در مورد مباحثات تاریخی چه باید گفت؟ کاتولیکها اشتباه می‌کردند. با توجه به فرزندخواندگی ما و پدر بودن خدا این کاملاً اشتباه است که آنها فکر می‌کردند انسان نمی‌تواند از نجات خود مطمئن باشد و در این حالت محفوظ بماند. این چه پدری است که هرگز به فرزندان او بطور فردی نمی‌گوید که آنها را دوست دارد ولی اگر رفتار شایسته‌ای از آنها نبیند، آنها را از خانواده اخراج خواهد کرد؟ پیروان ولسلی و لوتریها هم که قبول ندارند نجات شخص حفظ می‌شود در اشتباه هستند. خدا بقدری پدر خوبی است که نظریات فوق نمی‌تواند صحت داشته باشد. او فرزندان خود را در ایمان و فیض محفوظ نگاه می‌دارد و اجازه نخواهد داد آنها از دست او خارج شوند. مصلحان کلیسا و ولسلی درست می‌گفتند که اطمینان از نجات جزو ایمان است. با این حال پیوریتن‌ها هم حق داشتند که تأکید می‌نمودند مسیحیانی که بر اثر گناه روح القدس را محزون می‌سازند و خدا را به تمامی قلب خود نمی‌جویند باید در انتظار

محروم شدن از ثمره کامل عطای عالی شهادت دوگانه باشند. می بینیم که فرزندان بی ملاحظه و نافرمان باعث می شوند که والدین آنها دیگر به روی آنها لبخند نزنند و در عوض ابرو درهم کشند. برخی از عطایا با ارزشتر از این هستند که به فرزندان بی ملاحظه و نافرمان داده شوند و پدر آسمانی ما هم اگر ببیند این عطای شهادت دوگانه ما را الوس کرده است و باعث شده است تا فکر کنیم که برای پدر مهم نیست زندگی مقدسی داریم یا نه، تا حدی این عطارا از ما پس خواهد گرفت.

سر عظیم

جای تعجب است که در تاریخ مسیحیت اینقدر کم به حقیقت فرزندخواندگی توجه شده است. غیر از دو کتابی که در قرن نوزدهم نوشته شده اند و امروز کمتر کسی آنها را می شناسد (یعنی پدر بودن خدا^(۱۲) نوشته کندلیش و آموزه اصلاح شده فرزندخواندگی^(۱۳) نوشته وب) قبل و بعد از اصلاحات کلیسا دیگر هیچ کتابی در این زمینه که منعکس کننده عقاید انجیلی باشد نوشته نشده است. درک لوتر از موضوع فرزندخواندگی به همان اندازه قوی و روشن بود که درک او از عادل شمردگی ولی شاگردان او به موضوع دوم پرداختند و اولی را به حال خود گذاشتند. تعلیم پیوریتن ها در مورد نحوه زندگی مسیحی از جهات دیگر بسیار محکم بود ولی به موضوع فرزندخواندگی که می رسید بطرز محسوسی ضعف داشت و همین یکی از دلایلی است که به آسانی تعلیم آنها به غلط شریعت گرایانه تعبیر می شود. شاید مقدسین متدیست اولیه و متأخر مانند بیلی بری به زندگی براساس پسرخواندگی مطابق تصویری که عهد جدید در این مورد ارائه می دهد، نزدیک تر شدند. روش فراموش نشدنی بیلی بری برای دعا این بود که هر گاه می بایست در مورد

۱۲. Fatherhood of God, R.S. Candlish

۱۳. The Reformed Doctrine of Adoption, R.A. Web

چیزی دعا می‌کرد، می‌گفت: «در این مورد باید با پدر حرف بزنم.» شکی نیست که امروزه باید در تعالیم مسیحی بیشتر به موضوع فرزندخواندگی توجه شود.

در ضمن باید گفت پیامی که بر اثر مطالعه این فصل بلافاصله با قلب ما سخن می‌گوید این است که آیا من به عنوان یک مسیحی فهمیده‌ام که چه کسی هستم؟ آیا به هویت واقعی خود پی برده‌ام؟ می‌دانم سرنوشت حقیقی من چیست؟ من فرزند خدا هستم. خدا پدر من است. آسمان خانه من است. هر روز که می‌گذرد به این خانه سماوی نزدیک‌تر می‌شوم. نجات دهنده من برادر من است و همه مسیحیان هم برادران من هستند. مرتباً این حقایق را به خود یادآوری کنید. صبح که از خواب بیدار می‌شوید و شب که به بستر خواب می‌روید، زمانی که منتظر اتوبوس هستید و هر وقت فکرتان آزاد است این حقایق را به خود یادآوری نمایید. از خدا بخواهید به شما قدرت عطا فرماید تا مثل کسی زندگی کنید که می‌داند این مسائل کاملاً حقیقت دارند. زیرا این حقایق رمز یک مسیحی برای زندگی شادمان هستند. نه تنها این بلکه این حقایق بیانگر رمز یک زندگی مسیحی موفق و مورد احترام و توجه خدا هستند. این حقایق جوانبی بس مهم از این موضوع می‌باشند. خدا کند این راز و رمز کاملاً از آن من و شما شود.

برای اینکه بطرزی شایسته‌تر بفهمیم که به عنوان فرزندان خدا که هستیم و چه هستیم و خوانده شده‌ایم تا چه باشیم در اینجا سؤالاتی مطرح شده است که با پاسخگویی به آنها می‌توانیم مجدداً خود را بیازماییم.

آیا مفهوم فرزندخواندگی را درک می‌کنم؟ آیا برای آن ارزش قائلم؟ آیا هر روز امتیازی را که به عنوان فرزند خدا دارم به خود یادآوری می‌کنم؟ آیا تلاش کرده‌ام از فرزندخواندگی خود بطور کامل اطمینان یابم؟ آیا هر روز دربارهٔ محبتی که خدا نسبت به من دارد فکر می‌کنم؟ آیا با خدا که پدر آسمانی من است طوری رفتار می‌کنم که والدین

انتظار چنین رفتاری را از فرزند خود دارند یعنی پدر آسمانی خود را محبت می‌کنم، به او احترام می‌گذارم، از او اطاعت می‌نمایم و از مشارکت با او استقبال می‌کنم و می‌کوشم در هر کاری او را خوشنود سازم؟ آیا فکر می‌کنم که عیسی مسیح علاوه بر اینکه خداوند و نجات دهنده من است برادر من هم هست و نه فقط با اقتدار الهی خود با من رفتار می‌کند بلکه همچنین به عنوان خدا و انسان با من همدردی می‌نماید؟ آیا هر روز فکر می‌کنم که مسیح چقدر به من نزدیک است، چقدر کامل مرا درک می‌کند و به عنوان رهاننده‌ای که برادر من است چقدر به من اهمیت می‌دهد؟

آیا یاد گرفته‌ام که از چیزهایی که پدر مرا ناراضی می‌سازد متنفر باشم؟ آیا نسبت به امور شرارت آمیزی که او نسبت به آنها حساس است من هم حساس هستم؟ آیا سعی می‌کنم از این امور دوری کنم تا مبادا او را محزون سازم؟

آیا هر روز در انتظار روزی هستم که در آن اعضای خانواده الهی دیدار پرشکوهی با هم خواهند داشت و فرزندان خدا سرانجام در آسمان، در برابر تخت خدا یعنی پدرشان و تخت بره، یعنی برادر و خداوندشان گرد هم خواهند آمد؟ آیا تا به حال این امید مرا به هیجان آورده است؟

آیا برادران و خواهران مسیحی خود را که هر روز با آنها زندگی می‌کنم، محبت می‌نمایم و با آنها طوری رفتار می‌کنم که وقتی در آسمان به رفتار خود فکر کردم پشیمان نشوم؟

آیا به پدر و خانواده او که از طریق فیض به آن تعلق یافته‌ام افتخار می‌کنم؟

آیا شباهت خانوادگی در من به چشم می‌خورد؟ اگر اینطور نیست علت چه می‌باشد؟

دعا می‌کنم خدا ما را فروتن سازد، تعلیم دهد و ما را فرزندان حقیقی خود بسازد.

فصل بیستم

تو رهبر ما هستی

بسیاری از مسیحیان دائماً در مورد هدایت الهی با ابهاماتی روبرو هستند. علت چیست؟ مشکل آنها به این دلیل نیست که شک دارند هدایت الهی واقعیت داشته باشد بلکه به این دلیل است که مطمئن هستند واقعیت دارد. می‌دانند که خدا می‌تواند همه مسیحیان را هدایت کند و در این مورد وعده داده است. در کتابها می‌خوانند و از دوستان و واعظان می‌شنوند که هدایت در زندگی سایرین چه نتیجه‌ای داشته است. به این ترتیب، از این نمی‌ترسند که هدایت نشوند بلکه ترس آنها از این است که بر اثر اشتباه خود، از هدایت الهی محروم شوند. آنها چنین سرود می‌خوانند:

مرا هدایت فرما، ای خدای بزرگ

هدایت فرما تا از این سرزمین خشک عبور کنم.

من ضعیف هستم لیکن تو قدرتمندی

مرا با دست قدرتمند خود حفظ فرما

ای نان آسمانی

ما را اکنون و تا به ابد سیر بساز.

وقتی این سرود را می‌خوانند شک ندارند که خدا همانطور که از او تقاضا می‌کنند، هم می‌تواند آنها را هدایت کند و هم اینکه سیر بسازد. با این حال باز هم نگران هستند زیرا مطمئن نیستند که برای قبول هدایت الهی آمادگی داشته باشند.

با وجود این، همه تا این حد پیش نرفته‌اند. در روزگار ما همانطور که قبلاً بارها گفته‌ایم شناخت ما از خدا گنگ و مبهم شده است و در واقع تبدیل شده است به عدم شناخت خدا و علت این امر هم این است که ما افکار خود را دربارهٔ خدا خیلی پیچیده ساخته‌ایم. به این ترتیب حقیقت حاکمیت خدا، سخن گفتن او، استقلال او، نیکویی اخلاقی خدا و حتی شخصیت او نه فقط در خارج از کلیسا بلکه در داخل کلیسا هم زیر سؤال رفته است. این امر باعث شده تا عدهٔ زیادی معتقد باشند که کلاً هدایت الهی در کار نیست. اگر خدا چنان نیست که بتواند یا بخواهد ما را هدایت کند چگونه می‌توان انتظار داشت ما را هدایت نماید؟ در واقع این نظریات در مورد خدا به شکلی در برگیرندهٔ این سؤال هستند. بنابراین بجاست که در اینجا به یادآوری برخی از حقایق اساسی پردازیم که در هدایت الهی وجود آنها از پیش مسلم فرض می‌شود.

خدا نقشه‌ای دارد

اعتقاد به اینکه هدایت الهی واقعیت دارد بر اساس دو حقیقت قرار گرفته است. اولی عبارتست از اینکه *برنامه* یا *نقشه* خدا برای ما واقعی است. حقیقت دوم این است که خدا می‌تواند با ما *ارتباط* برقرار سازد. کتاب مقدس دربارهٔ این دو حقیقت مطالب زیادی بیان می‌دارد.

آیا خدا برای تک تک افراد نقشه‌ای دارد؟ البته که دارد. او نقشه‌ای تدارک دیده است که «هدفی ابدی» را دنبال می‌کند (یعنی نقشهٔ او که مربوط به همهٔ اعصار است). نقشهٔ الهی برای «کمال زمانها» تعیین گردیده و خدا «همهٔ چیزها را موافق رای ارادهٔ خود می‌کند» (افسسیان ۱۱:۳، ۱۰:۱-۱۱). خدا برای نجات قومش از اسارت در مصر نقشه‌ای داشت و برای تحقق نقشهٔ خود، آنها را از دریا عبور داد و در بیابان از طریق ستونی از ابر در روز و ستونی از آتش در شب هدایت می‌نمود. خدا برای بازگرداندن قومش که در بابل در تبعید به سر می‌بردند نقشه‌ای داشت و

کوروش را به سلطنت رساند و روح او را برانگیخت (عزرا ۱:۱) تا یهودیان را به وطن خود بازگرداند و آنها بتوانند خانه خدا را بسازند. خدا برای عیسی نقشه‌ای داشت (مراجعه فرمایید به لوقا ۱۸:۳۱، ۲۲:۲۲). کل کار عیسی بر روی زمین عبارت بود از اینکه اراده پدر خود را انجام دهد (یوحنا ۴:۳۴ و عبرانیان ۷:۱۰ و ۹). خدا برای پولس نقشه‌ای داشت (مراجعه فرمایید به اعمال ۱۴:۲۱، ۱۴:۲۲ و ۱۶:۲۶-۱۹ و اول تیموتائوس ۱:۱۶). پولس در پنج نامه خود خودش را رسول «به اراده خدا» معرفی می‌فرماید. خدا برای هر یک از فرزندان خود نقشه‌ای دارد. ولی آیا خدا می‌تواند نقشه خودش را به ما منتقل سازد؟ البته که می‌تواند. همانطور که انسان موجودی است که دارای توانایی ایجاد ارتباط است خالق او هم خدایی است که می‌تواند ارتباط برقرار سازد. او اراده خود را به انبیای عهدعتیق و نیز از طریق آنها مکشوف ساخت. او، عیسی و پولس را هدایت نمود. کتاب اعمال رسولان وقایعی را ذکر می‌کند که در آنها هدایت الهی در تمام موارد دیده می‌شود. (مثلاً فیلیپس به بیابان فرستاده می‌شود تا خواجه سرای حبشی را ملاقات کند ۲۶:۸ و ۲۹:۲۹؛ پطرس هدایت می‌شود که دعوت کرنیلیوس را بپذیرد (۱۰:۱۹-۲۰)، کلیسای انطاکیه هدایت می‌شود پولس و برنابا را به مأموریت بشارتی اعزام نماید (۲:۱۳)، پولس و سیلاس هدایت می‌شوند تا به اروپا بروند (۶:۱۶-۱۰) و خدا به پولس سفارش می‌فرماید تا خدمت خود را به قرنیتیان ادامه دهد (۹:۱۸ به بعد). اگرچه هدایت شدن از طریق رؤیا و پیام مستقیم و غیر مکتوب الهی حتی برای رسولان و معاصران آنها مواردی استثنایی بود، ولی دست کم این وقایع به ما نشان می‌دهند که خدا در مکشوف ساختن اراده خود به خادمانش هیچ مشکلی ندارد.

به علاوه در کتاب مقدس به صراحت وعده داده شده است که خدا حاضر است نقشه الهی خود را در مورد کاری که باید انجام دهیم به ما

نشان دهد. خدا به داود می‌فرماید: «تورا حکمت خواهم آموخت و به راهی که باید رفت ارشاد خواهم نمود و تورا به چشم خود که بر تو است نصیحت خواهم فرمود» (مزمور ۸:۳۲). اشعیا ۱۱:۵۸ اطمینان می‌بخشد که در صورت توبه و اطاعت از خدا «خداوند تورا همیشه هدایت خواهد نمود». موضوع اصلی مزمور ۲۵ عبارتست از هدایت الهی. «خداوند نیکو و عادل است. پس به گناهکاران طریق را خواهد آموخت. مسکینان را به انصاف رهبری خواهد کرد و به مسکینان طریق خود را تعلیم خواهد داد... کیست آن آدمی که از خداوند می‌ترسد؟ او را به طریقی که اختیار کرده است خواهد آموخت» (آیات ۸، ۹ و ۱۲). در امثال ۶:۳ هم می‌خوانیم: «در همه راههای خود او را بشناس و او طریقه‌هایت را راست خواهد گردانید.»

در عهدجدید هم باز انتظار برای هدایت الهی دیده می‌شود. پولس دعا می‌کند که کولسیان «از کمال معرفت اراده او (خدا) در هر حکمت و فهم روحانی» پر شوند و اِپِراس دعا می‌کند تا آنها «در تمامی اراده خدا کامل و متیقن شوند (کولسیان ۹:۱ و ۱۲:۴). همین دعاها به وضوح نشان می‌دهند که این فرض در آنها وجود دارد که خدا هم آماده است و هم مایل است که اراده خود را مکشوف فرماید. «حکمت» در کتاب مقدس همیشه به معنی آگاهی از عملکردی است که خدا را راضی می‌کند و باعث می‌شود در امان باشیم. بنابراین وعده مذکور در یعقوب ۱:۵ در واقع وعده هدایت است. در یعقوب ۱:۵ می‌خوانیم: «اگر از شما کسی محتاج به حکمت باشد، سؤال بکند از خدایی که هر کس را به سخاوت عطا می‌کند و ملامت نمی‌نماید و به او داده خواهد شد.» پولس توصیه می‌کند: «همشکل این جهان مشوید بلکه به تازگی ذهن خود صورت خود را تبدیل دهید تا شما دریافت کنید که اراده نیکوی پسندیده کامل خدا چیست» (رومیان ۲:۱۲).

می‌توان حقایق دیگری از کتاب مقدس در تأیید این امر ذکر کرد که

حتماً می‌توانیم در انتظار هدایت الهی باشیم. اول اینکه مسیحیان فرزندان خدا هستند و می‌دانیم که اگر والدین یک کودک در مواردی ببینند عدم آگاهی و ضعف فرزندان می‌تواند نتایج زیانباری داشته باشد، حتماً او را هدایت خواهند کرد. این امر در مورد خانواده خدا هم صادق است. «پس هرگاه شما که شریک هستید، دادن بخشش‌های نیکو را به اولاد خود می‌دانید، چقدر زیاده پدر شما که در آسمان است چیزهای نیکو را به آنانی که از او سؤال می‌کنند خواهد بخشید.» (متی ۷: ۱۱).

باز هم باید به این نکته اشاره کنیم که کتاب مقدس کلام خداست. «تمامی کتب از الهام خداست و بجهت تعلیم و تنبیه و اصلاح و تربیت در عدالت مفید است تا مرد خدا کامل و بجهت هر عمل نیکو آراسته بشود» (دوم تیموتائوس ۳: ۱۶-۱۷). «تعلیم» عبارتست از تعالیم مفصل در مورد آموزه و اخلاق مسیحی یعنی کار و خواست خدا. «تنبیه»، «اصلاح» و «تربیت در عدالت» عبارتست از کاری که این تعالیم برای زندگی نابسامان ما انجام می‌دهد. «به جهت هر عمل نیکو» آراسته شدن یعنی زندگی بر طبق اراده الهی و این نتیجه‌ای است که خدا وعده آن را می‌دهد.

به علاوه مسیحیان معلمی دارند که در آنها ساکن است یعنی روح القدس. «شما از آن قدوس مسح را یافته‌اید... در شما آن مسح که از او یافته‌اید ثابت است... حاجت ندارید که کسی شما را تعلیم دهد بلکه چنانکه خود آن مسح شما را از همه چیز تعلیم می‌دهد و حق است و دروغ نیست...» (اول یوحنا ۲: ۲۰ و ۲۷). اگر تردید داشته باشیم که بوسیله خدا هدایت خواهیم شد این در واقع مثل این است که به روح القدس تهمت زده بگوییم در خدمت خود وفادار نیست. شایان توجه است که در اعمال ۸: ۲۹، ۱۰: ۱۹، ۱۳: ۲ و ۱۶: ۶ و بخصوص در حکم شورای اورشلیم که در آن می‌خوانیم: «زیرا که روح القدس و ما صواب دیدیم...» (۱۵: ۲۸). کار هدایت مخصوصاً به روح القدس نسبت

داده می‌شود.

مجدداً باید به این نکته اشاره کرد که خدا از طریق ما جلال می‌یابد و زمانی در ما جلال پیدا می‌کند که از اراده او اطاعت نماییم. در نتیجه باید گفت خدا برای رسیدن به هدف خود باید حاضر باشد راه خود را به ما تعلیم دهد تا بتوانیم در این راه حرکت کنیم. موضوعی که در مزمور ۱۱۹ بر آن تأکید می‌شود عبارتست از اطمینان به اینکه خدا حاضر است کسانی را که مشتاق اطاعت از او هستند تعلیم دهد. در مزمور ۳:۲۳ داود اعلام می‌کند که خدا برای جلال خود ما را هدایت می‌فرماید: «به خاطر نام خود به راههای عدالت هدایت می‌نماید.»

حال که برای ما روشن شد هدایت الهی واقعاً وجود دارد به بحث خود ادامه می‌دهیم. به این ترتیب هیچ شکی در این مورد نمی‌توان داشت که همه فرزندان خدا می‌توانند از هدایت الهی برخوردار شوند و خدا وعده آن را به همه آنها داده است. وقتی برخی از مسیحیان از هدایت الهی محروم می‌شوند این امر نشان می‌دهد که آنها چنانکه باید در جستجوی این هدایت نبوده‌اند. بنابراین شایسته است که ببینیم چقدر برای قبول هدایت الهی آمادگی داریم و چگونه می‌توان هدایت الهی را کسب کرد.

چگونه هدایت الهی را کسب کنیم

مسیحیانی که برای کسب هدایت الهی اشتیاق دارند غالباً در این مورد دچار اشتباه می‌شوند. علت چیست؟ غالباً علت این است که تصور آنها در مورد ماهیت و روش هدایت الهی اشتباه است. چیزی که اینها دنبال آن هستند سرابی بیش نیست. این مسیحیان هدایتی را که واقعاً وجود دارد نادیده می‌گیرند و در عوض هرگونه تصور بی‌اساسی را هدایت الهی می‌دانند. ایراد اساسی آنها این است که فکر می‌کنند روح القدس بدون استفاده از کلام خدا در درون آنها عمل می‌کند و آنها را به انجام دادن کاری برمی‌انگیزد. این

عقیده به اندازه انبیاء کاذب عهدعتیق قدمت دارد و به اندازه فرقه‌های موسوم به گروه آکسفورد و فرقه‌ای دیگر موسوم به هواداران احیاء اخلاق^(۱) تازگی دارد و بستری است که در آن اشکال مختلف اعمال افراطی و افکار احمقانه می‌تواند برآید.

مسیحیان فهمیده چگونه دچار چنین اشتباهی می‌شوند؟ احتمالاً به این شکل که وقتی کلمه «هدایت» را می‌شنوند، به محض شنیدن آن به مسائلی می‌اندیشند که در مورد آنها به هدایت خاص الهی نیاز است و شاید کتابها و شهادت‌هایی خوانده و شنیده‌اند که بطور خاص به مسایل فوق مربوط می‌شده‌اند. می‌توان گفت که مسایل فوق به انتخابهای فرد در مورد آنچه باید انجام دهد، مربوط می‌شود. یعنی ممکن است شخص در وضعیتی قرار بگیرد که مجبور باشد بین چیزهایی که همگی به خودی خود قانونی و خوب به نظر می‌رسند دست به انتخاب بزند. مثلاً شاید برای شخص سؤالاتی از این قبیل پیش بیاید که آیا باید به فکر ازدواج باشم یا خیر؟ آیا باید با این شخص ازدواج کنم یا خیر؟ آیا باید به فکر داشتن فرزند دیگری باشم یا نه؟ آیا باید عضو این کلیسا شوم یا عضو کلیسایی دیگر؟ آیا باید در وطن خود به خدمت خدا بپردازم یا باید به جای دیگری بروم؟ از حرفه‌های موجود کدامیک را باید انتخاب کنم؟ کدامیک از مشاغلی را که به تخصص من مربوط می‌شوند باید انتخاب نمایم؟ آیا صلاح است در همین محیط کاری بمانم؟ برای این شخص یا این کار چه میزان از وقت و انرژی خود را باید صرف کنم؟ اگر این شغل را قبول کردم تا چه اندازه می‌توانم به خدمت داوطلبانه خود به خدا ادامه دهم؟ و سؤالاتی دیگر از این دست.

از آنجایی که این تصمیمات نقش تعیین کننده‌ای در زندگی ما دارند و غم و شادی ما در گرو آنهاست پس کاملاً طبیعی است که اینهمه به آنها فکر کنیم و البته حق هم داریم. اما این اشتباه است که در تحلیل نهایی،

همه نیازهای خود را مربوط به کسب هدایت از همین نوع بدانیم. به نظر می‌رسد که ریشه مشکل ما همین باشد.

هدایت الهی در مورد تصمیماتی که به آنها اشاره کردیم شامل دو نکته متمایز است که هر دو نتیجه موقعیتی هستند که در آن قرار می‌گیریم. نکته اول این است که برای تصمیم‌گیری صحیح نمی‌توان مستقیماً از یکی از تعالیم کتاب مقدس استفاده کرد. در این مورد تنها کاری که از دست ما برمی‌آید اینست که بین گزینه‌های موجود بینیم کتاب مقدس کدامها را مجاز می‌داند. (مثلاً بنده در هیچیک از قسمت‌های کتاب مقدس نخوانده‌ام که باید به خانمی که اکنون همسر من است پیشنهاد ازدواج می‌دادم، در پی دستگذاری باشم، خدمت خود را در انگلستان آغاز کنم و ماشین قدیمی و بزرگ خود را بخرم).

نکته دوم این است که چون کتاب مقدس نمی‌تواند مستقیماً تصمیمی را که باید بگیریم مشخص سازد احساس هدایت الهی تبدیل به عاملی تعیین کننده می‌شود زیرا باعث می‌گردد شخص مسئولیت‌هایی را به جای مسئولیت‌های دیگر بر عهده بگیرد و با اندیشیدن به آنها احساس آرامش کند. اشتباهی که سعی داریم کشف کنیم از اینجا نشأت می‌گیرد که اولاً فرض می‌کنیم این دو نکته در مورد تمام مسائلی که در موردشان به کسب هدایت الهی نیازمندیم صادق است و ثانیاً فکر می‌کنیم که در تمام زمینه‌های زندگی خود به کسب چنین هدایتی نیازمندیم.

نتایج این اشتباه در زندگی مسیحیانی که مشتاق کسب هدایت الهی هستند هم مضحک بوده است و هم غم‌انگیز. این عقیده که در زندگی ما صدای درونی روح القدس در مورد همه مسایل ما را هدایت می‌کند واقعاً انسان را به طرف خود جذب می‌کند چون ظاهراً خدمت روح القدس را به نحوی پر جلال معرفی می‌کند و وعده می‌دهد که با کسب هدایت روح القدس بیشترین صمیمیت را با خدا خواهیم داشت. ولی در عمل این تلاش برای فوق‌روحانی بودن تنها نتیجه‌ای که دارد این است که ما را

به طرف سردرگمی توام با احساسات شدید یا حماقت سوق می دهد. حانا وایتال اسمیت که عضو فرقه کویکرها و زنی هوشمند و خردمند بود با مشاهده هدایت‌هایی از این دست به قصد نشان دادن ابتدال آنها، در کتاب خود به نام «برگه‌هایی در مورد تحجر» نمونه‌هایی از این هدایت‌ها را ذکر کرد. (این کتاب بعد از مرگ وی توسط دی استرچی نخست تحت عنوان *تحجر مذهبی* در ۱۹۲۸ به چاپ رسید و سپس تحت عنوان *حرکت‌های گروهی گذشته و تجربیاتی در مورد هدایت الهی* در ۱۹۳۴ به چاپ رسید). در این کتاب حانا درباره زنی حکایت می کند که هر روز صبح به محض اینکه بیدار می شد روز خود را به خداوند می سپرد و سپس از خدا سؤال می کرد که «آیا می تواند از تخت خواب خود خارج شود یا نه» و تا «صدای خدا» به او نمی گفت لباس نمی پوشید... «قبل از اینکه چیزی بپوشد از خداوند سؤال می کرد که آیا پوشیدن آن صلاح است یا نه و اغلب خداوند به او می گفت که کفش پای راست را بپوشد و کفش دیگر را نپوشد. گاهی می بایست جوراب می پوشید ولی کفش به پا نمی کرد و گاهی هم می بایست کفش‌های خود را به پا کند ولی جوراب نپوشد. به این ترتیب در هر مورد باید هدایت می شد.»

سپس به داستان شخص معلولی می رسیم که خانمی که میزبان او بود تصادفاً پول خود را روی میز توالت جا گذاشت و این شخص معلول «احساس کرد... که خداوند می خواهد او این پول را بردارد تا حقیقت این قسمت از کلام خدا که می فرماید "همه چیز از آن شماس" آشکار شود.» این زن معلول پول میزبان خود را برداشت و زیر متکای خود پنهان نمود. وقتی میزبان وی برای برداشتن پول خود بازگشت وی منکر وجود پول گردید و سرانجام او را به عنوان دزد بیرون انداختند.

در عین حال به داستان زنی برخورد می کنیم که «با شخصیت بود و میانسالی را پشت سر نهاده بود.» این زن شرح می دهد «گاهی پیش آمده است که برای اینکه به دوستان خود کمک کنم تا تعمیر روح القدس را

بیابند بطور مخصوص توسط خداوند هدایت شده‌ام تا آنها را با خود به تخت خواب ببرم و پشت به پشت یکدیگر دراز بکشیم بی آن که لباس خواب بر تن داشته باشیم» (حرکت‌های گروهی صفحات ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۴۵). این داستان‌های ناراحت کننده نشان می‌دهند که وقتی در مورد هدایت الهی اشتباهی اساسی رخ داده این امر بلافاصله چه نتایج غم‌انگیزی در پی داشته است.

رفتارهایی از این قبیل حاکی از عدم درک این مطلب است که روش اساسی خدا که خالق عاقل و با شعور ماست برای هدایت ما که مخلوقات با شعور و عاقل او هستیم این است که از ما می‌خواهد کلام او را بطرزی منطقی درک نماییم و به کار بندیم. این روش هدایت کاملاً اساسی است چون از یک طرف قلمرویی را که ما در آن به هدایت الهی نیازمندیم و می‌توانیم آن را دریافت داریم مشخص می‌سازد و از سوی دیگر فقط کسانی که خود را با این روش تطبیق داده‌اند و به این ترتیب روش برخورد آنها با مسائل اساساً صحیح است، احتمالاً قادر خواهند بود تا به کمک هدایت الهی تصمیمات صحیح را اتخاذ کنند.

دوستان خانم اسمیت برداشتهای غیرمنطقی و غیراخلاقی خود را بدون اینکه در مورد صحت آنها به تفکر بنشینند به روح‌القدس منسوب می‌نمودند و در جریان این کار فراموش می‌کردند که پوشش سنگین و باوقار، احترام به حق دیگران و تشخیص این امر که شهوت‌انگیزی عملی روحانی محسوب نمی‌شود موضوعاتی هستند که در کتاب مقدس قبلاً به آنها اشاره شده است (اول تیموتائوس ۹:۲، اول پطرس ۴:۱۵ و افسسیان ۴:۱۹-۲۲).

باید دانست که روش صحیح احترام گذاشتن به روح‌القدس که رهبر ماست عبارتست از احترام گذاشتن به کتاب مقدس که از طریق آن روح‌القدس ما را هدایت می‌کند. هدایت اساسی خدا برای شکل دادن به زندگی ما اینطور نیست که چیزی از درون ما، ما را به انجام دادن کاری

و ادا سازد و این صدای درونی هیچ ربطی به کلام خدا نداشته باشد. هدایت الهی به این معنی است که خدا به ما عقاید، طرز فکر، اهداف و ارزشهایی اساسی می‌بخشد تا براساس آنها زندگی کنیم و هدایت الهی به این شکل است که خصائل و اراده الهی که در کتاب مقدس تشریح شده‌اند بر وجدان ما فشار وارد می‌آورند و روح القدس ذهن ما را باز می‌کند تا آنها را درک کنیم و به زندگی خود مربوط سازیم.

بنابراین روش اساسی هدایت الهی به این شکل است که خدا در کلام خود اصولی را به عنوان راهنمای سراسر زندگی ما معرفی می‌فرماید. برای مثال در کتاب مقدس می‌خوانیم که: «مثل عیسی باشید». «در پی فلان و فلان فضیلت باشید و تا جایی که ممکن است براساس آنها عمل نمایید». «وظایف خود را بشناسید- ای شوهران بدانید که چه وظیفه‌ای نسبت به همسر خود دارید. و ای زنان بدانید نسبت به شوهر خود چه وظیفه‌ای دارید. شما ای والدین بدانید که نسبت به فرزندان خود چه وظیفه‌ای دارید؛ همه شما ای مسیحیان بدانید که نسبت به مسیحیان دیگر و سایر انسانها چه وظیفه‌ای دارید. وظایف خود را بشناسید و پیوسته قدرت بطلیبید تا به آنها عمل کنید». خدا به این وسیله ما را از طریق کتاب مقدس هدایت می‌فرماید. هر کسی که مزامیر، امثال، کتب انبیا، موعظه سر کوه و تعالیم اخلاقی رسالات را بررسی کند طولی نمی‌کشد که خودش به حقیقت فوق پی می‌برد. «از بدی اجتناب نما و نیکویی بکن» (مزمور ۱۴:۳۴ و ۲۷:۳۷). این است راهی که کتاب مقدس ما را در آن هدایت می‌کند و همه هشدارهای کلام خدا برای این است که ما را در این راه نگاه دارد. در عین حال باید توجه داشت که مقصود از «هدایت شدن توسط روح القدس» که در رومیان ۸:۱۴ ذکر گردیده است «صداهای درونی» و تجربیاتی از این قبیل نیست بلکه عبارتست از نابود ساختن گناه و برآورده نساختن خواهش‌های جسم!

فقط در محدوده این هدایت است که خدا در درون ما کار می‌کند و ما

را برای تصمیم‌گیری هدایت می‌فرماید. بنابراین تا زمانی که اول قرن‌تیان ۳۹:۷ و حکم هفتم در برابر ما قرار دارد نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که هدایت شویم تا با فردی بی‌ایمان ازدواج کنیم یا عاشق شخص متاهلی شویم و با او فرار کنیم! نویسنده این کتاب با افرادی برخورد داشته است که در مورد موضوعات فوق مدعی داشتن هدایت از سوی خدا بوده‌اند. شکی نیست که در این موارد گرایش‌هایی درونی وجود داشته‌اند که قطعاً از جانب روح‌القدس نبوده‌اند زیرا با کلام خدا مغایرت داشته‌اند. روح‌القدس ما را در محدوده‌ای هدایت می‌فرماید که کلام خدا تعیین می‌کند نه در ورای این محدوده. خدا «به راه‌های عدالت هدایت می‌فرماید» (مزمور ۳:۲۳) ولی نه به جای دیگری.

شش دام و خطر رایج

حتی ممکن است با وجودی که عقاید صحیحی دربارهٔ هدایت الهی داشته باشیم باز هم دچار اشتباه شویم. مخصوصاً این اشتباه ممکن است زمانی به وجود آید که مجبوریم در مورد حرفه و شغل آینده‌مان تصمیماتی بگیریم. اینجاست که می‌بینیم چقدر ذات بشری ناقص است. حتی کسانی هم که تولد تازه دارند همین‌طور هستند. کار خدا در چنین مواردی این است که اول قضاوت ما و بعد کل وجود ما را به سوی قبول انتخابی سوق دهد که از بین تمام انتخاب‌های موجود و متضاد، بیش از همه برای ما و جلال او مناسب و به نفع دیگران هم باشد. با این حال ممکن است روح‌القدس اطفاء شود و همه ما ممکن است براحتی طوری عمل کنیم که هدایت او بی‌ثمر بماند. بعجاست که در اینجا به چند اشکال عمده در این زمینه توجه نماییم.

اول، عدم تمایل به فکر کردن. این کار نشان دهندهٔ روحانیتی کاذب و مافوق طبیعت‌گرایی افراطی، ناسالم و زیان‌بار است که سبب می‌شود پیوسته در جستجوی صدهای درونی باشیم که براساس هیچ اصول

عقلی و منطقی قرار ندارند و به این ترتیب پیوسته از توجه ما به سفارش‌های مکرر کتاب مقدس در مورد «فکر کردن» کاسته می‌شود. خدا ما را طوری خلق کرده است که می‌توانیم فکر کنیم و او ذهن ما را هدایت می‌فرماید تا در حضور او و نه در جای دیگری به راه حل مسایل پی ببریم. «کاشکه حکیم بوده اینرا می‌فهمیدند... تأمل می‌نمودند...» (تثنیه ۳۲:۲۹).

دوم، عدم تمایل به دوراندیشی و سبک و سنگین کردن نتایج بلند مدت انتخاب‌های موجود. «دوراندیشی» به همان اندازه که در کارهای بشر یک قاعده محسوب می‌شود، بخشی از قاعده الهی برای زندگی است. اغلب زمانی می‌توانیم ببینیم چه کاری صحیح و عاقلانه یا اشتباه و احمقانه است که نتایج بلند مدت آن را ارزیابی نماییم. «کاشکه حکیم بوده اینرا می‌فهمیدند... و در عاقبت خود تأمل می‌نمودند.»

سوم، عدم تمایل به قبول نصیحت. کتاب مقدس تأکید می‌فرماید که لازم است نصیحت را قبول نماییم. «راه احمق در نظر خودش راست است. اما هر که نصیحت را بشنود حکیم است» (امثال ۱۲:۱۵). این نشانه تکبر و عدم بلوغ روحانی است که در مورد تصمیمات مهم، نصیحت دیگران را نادیده بگیریم. همیشه افرادی وجود دارند که کتاب مقدس، ذات بشری، استعدادها و محدودیتهای ما را بهتر از خودمان می‌شناسند و حتی اگر در نهایت نتوانیم نصیحت آنها را قبول کنیم، کاملاً به نفع ما خواهد بود که بدقت حرفهای آنها را ارزیابی کنیم. چهارم، عدم تمایل به اینکه به احساسات خود شک نماییم. ما دوست نداریم نسبت به خود واقع بین باشیم و خودمان را کاملاً نمی‌شناسیم. وقتی دیگران خود را توجیه می‌کنند این امر را تشخیص می‌دهیم ولی در مورد خودمان این موضوع را کاملاً نادیده می‌گیریم. «احساساتی» که از ضمیر ناخودآگاه ما نشأت می‌گیرند یا براساس واقعیت‌گریزی یا آسان‌گیری بر خود و یا خود بزرگ‌بینی قرار دارند و باید

کشف شوند تا آنها را با احساس هدایت اشتباه نگیریم. این امر مخصوصاً در مورد احساسات مربوط به غرائز جنسی صادق است. شخصی که هم زیست شناس است و هم متاله می گوید:

شور و شوق و احساس نشاط کامل که غالباً (و نه همیشه) همراه با «عاشق بودن» است براحتی می تواند وجدان ما را ساکت کند و از تفکر نقادانه جلوگیری نماید. مردم غالباً می گویند که برای ازدواج «احساس هدایت» می کنند (و احتمالاً هدایت خود را در این مورد بسیار روشن می دانند) در حالیکه چیزی که آنها درباره اش سخن می گویند در واقع به وجود آمدن توازن جدیدی است در میزان آندوکورین بدن آنهاست که باعث می گردد بی اندازه دلگرم و خوشحال شوند. (هدایت به قلم ر. بارکلی، ص ۲۹ به بعد).

لازم است از خود بپرسیم که چرا «احساس» می کنیم کار مورد نظر ما صحیح است و سپس سعی کنیم تا دلیلی در مورد تصمیم خود ارائه دهیم. به علاوه کار عاقلانه ای خواهد بود اگر تصمیم خود را با شخصی که اعتقاد داریم قضاوت وی صحیح است در میان بگذاریم تا در مورد دلایل ما نظر بدهد. در عین حال لازم است به دعای خود ادامه دهیم که «ای خدا مرا تفتیش کن و دل مرا بشناس. مرا بیازما و فکرهای مرا بدان و بین که آیا در من راه فساد است. و مرا به طریق جاودانی هدایت فرما» (مزمور ۱۳۹: ۲۳-۲۴). هرگز نمی توانیم بیش از حد نسبت به خودمان بدگمان باشیم.

پنجم، اطاعت کورکورانه از مسیحیان برجسته. کسانی که عمیقاً از وجود تکبر و خودفریبی در خود آگاه نشده اند نمی توانند این چیزها را در دیگران کشف کنند. این امر هر از گاهی باعث شده است تا افرادی که حسن نیت دارند اما راه را به اشتباه رفته اند از آنجا که این زمینه در آنها وجود دارد که خودشان را بزرگ جلوه دهند بطرز خطرناکی بر ذهن و وجدان کسانی تسلط یابند که خود را به دست این افراد می سپارند و

نمی‌توانند با در نظر گرفتن معیارهای عادی به قضاوت در مورد آنها بپردازند. وقتی هم شخص هوشمندی که شخصیتی پر جاذبه دارد از خطر آگاهی می‌یابد و برای دوری از آن تلاش می‌کند معمولاً موفق نمی‌شود کاری کند که ایمانداران او را فرشته یا پیغمبر ندانند و به این ترتیب ایمانداران همچنان سخنان او را به منزلهٔ هدایت الهی تلقی می‌کنند و کورکورانه از وی اطاعت می‌نمایند. حقیقت این است که اشخاص برجسته لزوماً در اشتباه نیستند ولی لزوماً هم حرف آنها صحیح نیست! این اشخاص و نظر آنها باید محترم شمرده شوند ولی از آنها نباید برای خود بت ساخت. «همه چیز را تحقیق کنید و به آنچه نیکوست متمسک باشید» (اول تسالونیکیان ۵: ۲۱).

ششم، عدم تمایل به *انتظار کشیدن*. یکی از جملاتی که غالباً در مزامیر تکرار می‌شود عبارتست از «برای خداوند منتظر باش» و این خیلی مهم است زیرا خدا غالباً ما را در انتظار نگاه می‌دارد. او مثل ما عجله ندارد، و آینده را فقط همانقدر برای ما آشکار می‌سازد که معلوم شود در حال حاضر باید چکار کنیم و ما را قدم به قدم هدایت می‌کند. وقتی در مورد تصمیمی که باید بگیرید شک دارید، هیچ کاری نکنید بلکه همچنان منتظر خدا بمانید. وقتی لازم شد کاری انجام دهید، همان موقع خدا شما را هدایت خواهد کرد.

پاسخهای ساده‌ای وجود ندارند

مطالب فوق به این معنی نیست که وقتی خدا ما را هدایت کرد این هدایت توسط یک زندگی آرام و بدون دغدغه تأیید شود. در اینجا هم باز مسیحیان دچار آشفتگی شدیدی می‌شوند. آنها به دنبال کسب هدایت الهی بوده‌اند و ایمان دارند که هدایت مورد نیاز را کسب کرده‌اند و به این ترتیب اکنون شروع به حرکت در راهی کرده‌اند که ظاهراً خدا به آنها نشان داده است اما در نتیجهٔ حرکت در این راه با توده‌ای از مسائل جدید روبرو

شده‌اند که اگر قدم در این راه نمی‌گذاشتند با آنها مواجه نمی‌شدند. مسایل فوق عبارتند از: انزوا، مورد انتقاد واقع شدن، طرد شدن از سوی دوستان و روبرو شدن با یاس و ناامیدی در تمام زمینه‌ها. به این ترتیب بلافاصله سراسیمه می‌شوند و یونس نبی را به خاطر می‌آورند که وقتی خدا به او گفت به شرق برو و در نینوا موعظه کند، سوار کشتی شد و «از حضور خداوند» (یونس ۱: ۱۳) به ترشیش واقع در شمال گریخت و گرفتار طوفان گردیده در حضور بی‌ایمانان تحقیر و از کشتی بیرون انداخته شد و ماهی بزرگی او را بلعید تا به این ترتیب تنبیه شود. این دسته از مسیحیان از خود می‌پرسند که آیا نمی‌توان گفت این وقایع تلخی که برای آنها رخ می‌دهد نشانه‌ای است از جانب خدا دال بر اینکه آنها هم مثل یونس در اشتباه هستند و به جای اینکه از اراده الهی اطاعت نمایند بر طبق اراده خودشان عمل می‌کنند؟

ممکن است چنین باشد. شخص عاقل از فرصتی که بر اثر برخورد با مشکلات جدید به وجود آمده است، استفاده می‌کند تا هدایت کلی خود را بدقت امتحان کند. همیشه باید چنین فکر کنیم که مشکلات فرصتی به وجود می‌آورند تا راههای خود را بررسی کنیم ولی اصلاً اینطور نیست که وجود مشکلات لزوماً به این معنی باشد که ما در اشتباه هستیم زیرا کتاب مقدس بطور کلی می‌فرماید «زحمات مرد صالح بسیار است» (مزمور ۱۹: ۳۴) و به این ترتیب کتاب مقدس مخصوصاً تعلیم می‌دهد که هدایت الهی معمولاً باعث می‌شود بانگرنانیها و ناراحتی‌هایی برخورد کنیم که در صورت عدم قبول هدایت الهی برخورد نمی‌کردیم. نمونه‌های زیادی در اینمورد وجود دارند. خدا قوم اسرائیل را از طریق ستونی از آتش که پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد هدایت می‌نمود (خروج ۱۳: ۲۱ به بعد)، با این حال راهی که خدا قوم اسرائیل را در آن هدایت می‌کرد چنین بود که آنها مجبور شدند از دریای سرخ با تشویش و اضطراب عبور نمایند و روزها بدون آب و گوشت در آن «بیابان بزرگ و

ترسناک» (تثنیه ۱: ۳۱۹) ماندند و با قومهای عمالیق، سیحون و اموریان جنگ‌های خونینی کردند (خروج ۱۷: ۸، اعداد ۲۱: ۲۱-۲۳). اگر نتوان شکایات قوم بنی اسرائیل را توجیه کرد می‌توان علت آنها را درک نمود (مراجعه فرمایید به خروج ۱۴: ۱۰-۱۲، ۱۶: ۳، اعداد ۱۱: ۴-۶، ۱۴: ۲-۳، ۲۰: ۲-۵ و ۲۱: ۴-۵).

به علاوه می‌بینیم که شاگردان عیسی دوبار در دریای جلیل، هنگام شب گرفتار طوفان شدند (مرقس ۴: ۳۷ و ۶: ۴۸) و هر دو بار هم به این علت در دریای جلیل بودند که خود مسیح به آنها فرموده بود به آنجا بروند (مراجعه فرمایید به مرقس ۴: ۳۵ و ۶: ۴۵).

در جای دیگر می‌خوانیم که پولس رسول «عازم» یونان شد زیرا در رویا دیده بود که شخصی از اهالی مقدونیه (مکادونیه) از او تقاضای کمک داشت. می‌خوانیم که پولس می‌فرماید «به یقین دانستم که خداوند ما را خوانده است تا بشارت بدیشان رسانیم» (اعمال ۱۶: ۱۰) و طولی نمی‌کشد که در فیلیپی زندانی می‌گردد. بعداً پولس «در روح عزیزت کرد که... به اورشلیم برود» (۲۱: ۱۹) و به مشایخ افسس که در حین سفر خود به اورشلیم آنها را ملاقات نمود فرمود: «اینک الان در روح بسته شده، به اورشلیم می‌روم و از آنچه در آنجا بر من واقع خواهد شد، اطلاعی ندارم. جز اینکه روح القدس در هر شهر شهادت داده، می‌گوید که بندها و زحمات برایم مهیاست» (۲۰: ۲۲-۲۳). و این موضوع ثابت گردید زیرا پولس بر اثر قبول هدایت الهی در هر جا با مشکل مواجه می‌گردید.

موضوع به همین جا ختم نمی‌شود. آخرین مثال و دلیل برای این حقیقت که عمل بر طبق اراده الهی با خود مشکلاتی به همراه دارد زندگی خود عیسی مسیح است. هیچ بشری تا بحال مثل مسیح اینقدر کامل توسط خدا هدایت نشده است و تا به حال هیچ بشری وجود نداشته که بتوان مثل مسیح او را «مرد غمها» نامید. هدایت الهی باعث گردید عیسی از خانواده و همشهریانش دور شود و بارهبران مذهبی و غیرمذهبی قوم

درگیری پیدا کند و بالاخره هدایت الهی بود که او را به سوی مورد خیانت واقع شدن، دستگیری و صلیب سوق داد. وقتی مسیحیان در اراده خدا می مانند غیر از اینها دیگر باید در انتظار چه چیزهایی باشند؟ «شاگرد از معلم خود افضل نیست و نه غلام از آقایش برتر... پس اگر صاحب خانه را بعزوبول خواندند، چقدر زیاده تر اهل خانه اش را.» (متی ۱۰: ۲۴-۲۵).

با توجه به معیارهای بشری هر طور هم حساب کنیم می بینیم که صلیب باعث خسران گردید. زیرا باعث از بین رفتن زندگی یک جوان و نفوذ یک نبی و نیروی بالقوه یک رهبر شد. ما فقط با گوش فرادادن به خود خداست که معنا و دستاورد صلیب را درک می کنیم. باید این نکته را هم اضافه کرد که ممکن است مردم احساس کنند ایماندارانی که تحت هدایت الهی زندگی می کنند، زندگی خود را تلف می کنند. مثلاً پولس را در نظر بگیرید که چون بر طبق هدایت الهی عمل کرده بود سالها زندگی خود را در زندان سپری کرد در حالیکه اگر زندانی نمی شد تمام مدت می توانست در اروپا بشارت دهد. در عین حال باید دانست که خدا همیشه هم به ایماندارانی که مطابق اراده او زندگی می کنند نمی گوید علت ناکامیهای و لطمه‌هایی که جزو لاینفک زندگی آنهاست، چیست. تجربه الیزابت الیوت به خوبی گویای این حقیقت است. او نویسنده زندگینامه مبشر شهیدی است که خود همسر او بود. الیزابت با اطمینان از هدایت خود به میان یکی از قبایل اکوادور رفت تا برای زبان آنها خطی به وجود آورد و کتاب مقدس را به زبان آنها ترجمه کند. تنها شخصی که می توانست به وی کمک کند مسیحی اسپانیایی زبانی بود که با این قبیله زندگی می کرد ولی هنوز یک ماه نگذشته بود که در جریان یک مجادله این شخص اسپانیایی به قتل رسید. الیزابت بیش از هشت ماه تقریباً بدون هیچ کمکی به تلاش خود ادامه داد. سپس مشغول خدمت در زمینه دیگری گردید و پرونده تمام اطلاعاتی را که در مورد زبان قبیله جمع کرده بود به همکارانش سپرد تا از این پس کار را آنها دنبال کنند. ولی

هنوز دو هفته نگذشته بود که شنید پرونده دزدیده شده است. هیچ نسخه دیگری هم از آن وجود نداشت. تمام زحمات الیزابت به این ترتیب به هدر رفت و این به عبارتی آخر کار بود. وی در این مورد می گوید: تنها کاری که می توانستم انجام دهم این بود که بپذیرم فقط خداست که می تواند کارهای خودش را تفسیر کند... باید بگذاریم خدا هر کاری می خواهد انجام بدهد. اگر فکر می کنید اراده الهی را برای زندگی خود می دانید و نگران این هستید که هر طور شده طبق این اراده عمل نمایید احتمالاً در شرف مواجه شدن با ضربه ای بیدار کننده هستید زیرا هیچکس نمی داند اراده خدا برای سراسر زندگی او چیست. (نقل از مجله *ابدیت*، ژانویه ۱۹۶۹، ص ۱۸).

این موضوع صحت دارد، دیر یا زود هدایت الهی که ما را از تاریکی به سوی نور هدایت می کند، از نور به تاریکی خواهد برد. این بخشی از راه صلیب است.

وقتی راه را گم می کنیم

اگر ببینم با اتومبیل وارد باتلاق شده ام می فهمم که راه را گم کرده ام. ولی اگر عاجزانه یک گوشه بایستم و ببینم که اتومبیل چطور غرق می شود و در باتلاق ناپدید می گردد دانستن این موضوع که راه را گم کرده ام کمکی به من نخواهد کرد. اتومبیل غرق می شود و کاری هم نمی شود کرد. آیا نمی توان گفت یک مسیحی هم که می فهمد هدایت الهی را از دست داده و راه را به اشتباه رفته است دچار همین وضع می گردد؟ آیا دیگر نمی تواند زیان وارده را جبران کند؟ آیا اکنون این فرد باید کنار گذاشته شود؟ خدا را شکر که اینطور نیست. خدای ما نه فقط خدایی است که وقتی می افتیم ما را برمی خیزاند بلکه همچنین در نقشه خود برای زندگی ما ترتیبی می دهد تا اشتباهات و خطاهایی که مرتکب

شده‌ایم به نفع ما تمام شوند.

این بخشی از قدرت مطلق خداست که در آن فیض و رحمت الهی را می‌بینیم. «و سالهایی را که ملخ و لنبه و سوس و سن ... خوردند به شمارد خواهم نمود... و غذای بسیار خورده سیر خواهید شد و اسم یهوه خدای خود را که برای شما کارهای عجیب کرده است، تسبیح خواهید خواند» (یوئیل ۲: ۲۵-۲۶). عیسی که به پطرس بعد از اینکه وی را انکار نمود فرصت تازه‌ای داد و بعد از آن هم دوبار روش او را تصحیح نمود (اعمال ۱۰ و غلاطیان ۲: ۱۱-۱۴) امروز نجات‌دهندهٔ ماست و عوض نشده است. خدا نه فقط کاری می‌کند تا خشم انسان تبدیل شود به ستایش خدا بلکه همچنین کاری می‌کند تا پیشامدهای ناگوار زندگی مسیحیان هم به فرصتی برای ستایش او تبدیل گردد.

مدتی قبل نامه‌ای از یک خادم دریافت نمودم که در آن شرح داده بود هدایت شده است تا جماعت و کلیسای خود را ترک کند و اکنون مثل ابراهیم نمی‌داند که به سوی چه مقصدی در حرکت است. وی در نامهٔ خود یکی از سرودهای چارلز و سلی را نقل کرده بود که می‌گوید در هدایت الهی قدرت مطلق خدا عمل می‌کند و امنیت وجود دارد و این همان نکته‌ای است که ما با ذکر آن این فصل از کتاب را به پایان می‌بریم. تحت پیمان مبتنی بر فیض، هدایت هم مانند سایر برکات الهی به نحوی است که قدرت مطلق خدا در آن عمل می‌کند. به این ترتیب نه فقط خدا مایل است ما را هدایت کند و راهی را که باید در آن پیش رویم به ما نشان بدهد بلکه همچنین مایل است ما را بطرز اساسی هدایت نماید یعنی ما را در اینمورد مطمئن سازد که هر اتفاقی هم که بیفتد و هر اشتباهی هم که مرتکب شویم، به مقصد خواهیم رسید و در امان هستیم. بدون شک در راهی که باید برویم بارها پیش خواهد آمد که بلغزیم و راه خود را گم کنیم ولی در هر حال در دستهای خدا قرار داریم. خدا ما را محافظت خواهد کرد، نجات خواهد داد و به ما قوتی تازه عطا خواهد

نمود. این است وعده خدا. خدا تا این اندازه نیکوست.

به این ترتیب به نظر می‌رسد که وقتی در مورد هدایت الهی صحبت می‌کنیم باید در این مورد مطمئن باشیم که خدا اجازه نخواهد داد ما روح و روان خود را تباه سازیم. بنابراین وقتی درباره هدایت الهی حرف می‌زنیم بیشتر باید به فکر جلال خدا باشیم تا امنیت خودمان زیرا خدا قبلاً ترتیب لازم را داده است تا در امان باشیم. به علاوه عدم اطمینان ما به خود هر چند ما را فروتن نگاه می‌دارد نباید باعث شود شادی حاصل از توکل ما به «خداوندی که از ما حفاظت می‌کند» از بین برود. خداوندی که حافظ ماست به پیمان خود وفادار است. و سلی در این مورد چنین سروده است:

ای فرمانده و هدایت کننده لشکر قوم خود

ای هدایت کننده تمام کسانی که در جستجوی وطن سماوی هستند

در زیر سایهات ما می‌مانیم.

زیر ابر محبت تو که حافظ ماست قرار می‌گیریم.

قدرت ما همانا فیض توست و قاعده زندگی ما همانا کلام توست.

و هدف ما همانا جلال خداوند است.

ژوزف هارت از مطالب فوق چنین نتیجه‌گیری می‌نماید:

عیسی اول و آخر است

و روح اوست که می‌باید ما را صحیح و سالم به مقصد رساند

او را به خاطر اتفاقات گذشته شکر می‌گوییم

و برای آنچه در پیش است به او توکل می‌نماییم.

فصل بیست و یکم

مشکلات درونی

یکی از دیدگاهها و نگرشهایی که در مورد انجیل وجود دارد دیدگاه *ظالمانه* است. هدف این نگرش این نیست که ظلم کند ولی ظالمانه است. در واقع هدفش این است که فیض الهی را بزرگتر از آنچه هست نشان دهد اما کاری که انجام می‌دهد درست عکس این است. این نگرش گناه را کم اهمیت می‌شمارد و ارتباط خود را با هدفی که خدا دارد از دست می‌دهد.

این امر دو نتیجه در پی دارد. اولاً کار فیض الهی را کمتر از آنچه واقعاً هست به تصویر می‌کشد و ثانیاً به انسانها انجیلی ارائه می‌دهد که قادر نیست به تمام نیازهای آنها پاسخ گوید. اشعیای نبی به مسئله ناقص بودن راه حل با ذکر تشبیه بستری کوتاه و لحاف تنگ اشاره می‌کند (اشعیا ۲۸:۲۰). یعنی ما تعلیماتی دریافت کنیم که مدتها باعث ناآرامی و نارضایتی ما شوند و در عین حال ما را با یک بیماری جدی روحانی مواجه سازند. کسانی که عمیقاً تحت تأثیر نگرش مذکور قرار می‌گیرند، با چنین شرایط نامطلوبی روبرو می‌شوند. در حال حاضر شایع بودن چنین نگرشی یکی از موانع مهمی است که در جلوراه شناختن خدا و رشد در فیض الهی او قرار دارد. امیدواریم با روشن ساختن ماهیت این نوع خدمت و نقاط ضعف آن به عده‌ای خدمت کنیم.

نگرشی که درباره آن سخن گفتیم، چه نوع نگرشی است؟ اولین نکته‌ای که باید درباره آن گفت این است که متأسفانه این نگرش، نگرشی

متمرکز بر حقایق انجیل است و اساس آن عبارتست از قبول کتاب مقدس به عنوان کلام خدا و وعده‌های آن به عنوان ضمانتی که خدا ارائه می‌دهد. موضوعات عمده‌ای که در آن مورد بحث قرار می‌گیرند عبارتند از عادل شمرده شدن از طریق ایمان به کار مسیح بر روی صلیب، تولد تازه که روح القدس عطا می‌کند و داشتن حیاتی نو از طریق قدرت رستخیز مسیح. هدف این نگرش عبارتست از اینکه مردم را به سوی تولد تازه هدایت نماید و بعد هم باعث گردد آنها کامل‌ترین تجربه ممکن از حیاتی را داشته باشند که اساس آن قدرت رستخیز مسیح است. از هر طرف به این نگرش نگاه کنیم، خدمتی است که به منظور اعلام پیام انجیل صورت می‌گیرد. اشتباهات احتمالی این نگرش از نوع اشتباهات کسانی نیست که خدمت آنها از اعلام پیام محوری انجیل فاصله گرفته است. اشتباهات این نگرش، اشتباهاتی است که فقط یک خدمت متمرکز بر حقایق انجیل می‌تواند مرتکب شود. این نکته‌ای است که در ابتدای بحث خود باید ذکر کنیم.

ولی اگر نگرش مذکور از لحاظ تعلیمی اشکالی ندارد پس ایراد آن چیست؟ چگونه ممکن است این نگرش اشکالات جدی داشته باشد وقتی پیام و اهداف آن این چنین منطبق بر حقایق کتاب مقدس است؟ پاسخ این است که نگرشی که کاملاً با حقایق انجیل سروکار دارد باز هم ممکن است راه را به اشتباه برود و این وقتی پیش می‌آید که از این حقایق بطرز نادرست استفاده کند. همانطور که یک داروخانه پر از داروهای مختلف برای درمان امراض جسمانی می‌باشد کتاب مقدس هم پر از حقایقی است که شفابخش روح انسان هستند. ولی در هر دو جا هم اگر چیزی را به طرز غلط استفاده نماییم نتیجه زیانبار خواهد بود در حالیکه همان چیز اگر بطرز صحیح استفاده شود موجب شفا خواهد گردید. مثلاً اگر به جای اینکه از ید استفاده موضعی کنیم آن را بنوشیم نتیجه‌ای معکوس حاصل خواهد شد! به همین ترتیب ممکن است آموزه‌های

مربوط به تولد تازه و حیات نو هم در جای غلطی مورد استفاده قرار گیرند و نتایج نامطلوبی حاصل شود. به نظر می‌رسد این همان مشکلی است که خدمت مورد بحث ما ایجاد می‌کند.

آموزه‌هایی که از آنها بطرز غلط استفاده شده است

این نگرش کار خود را به این ترتیب آغاز می‌کند که در قالب یک پیغام بشارتی بر تغییری تأکید می‌نماید که اگر مسیحی بشویم در ما به وجود خواهد آمد. این تغییر نه فقط بخشایش گناهان و آرامش وجدان را به ارمغان می‌آورد و باعث می‌گردد خدا پدر ما شود و با او مشارکت پیدا کنیم. همچنین این تغییر به این معنی است که از طریق قدرت روح القدس که در ما ساکن است قادر خواهیم بود بر گناهانی که در گذشته بر وجود ما مسلط بودند پیروز شویم و نور هدایتی که خدا به ما عطا می‌فرماید ما را قادر می‌سازد تا مسائل مربوط به هدایت، به کمال رساندن خود، روابط شخصی، شهوت نفس و غیره را که تا به حال کاملاً ما را مغلوب ساخته بودند، حل نماییم.

حال بطور کلی باید گفت که تمام این وعده‌ها در کتاب مقدس وجود دارند و حقیقت دارند. خدا را شکر که اینطور است! اما امکان این وجود دارد که طوری بر آنها تأکید نماییم و به نحوی دشواری‌های زندگی مسیحی یعنی هر روز تنبیه شدن، جنگ دائمی با گناه و شیطان و هر چند وقت یکبار قدم زدن در تاریکی را کم اهمیت بشماریم که مردم چنین برداشت کنند که زندگی مسیحی عادی عبارتست از زندگی در پر قو و قرار گرفتن در شرایطی که در آن همه چیز، همیشه دوست داشتنی است و دیگر از مشکلات خبری نیست و اگر مشکلی پیش بیاید به محض اینکه آنرا به نزد تخت فیض الهی ببریم نابود خواهد شد. این به این معنی است که تا وقتی ما مسیحی هستیم، دنیا، جسم و شیطان نمی‌توانند مشکلات جدی برای ما ایجاد کنند و شرایطی که در آن قرار داریم و

روابط شخصی ما هرگز مشکل ساز نخواهند بود و خودمان هم با خود مشکل نخواهیم داشت. با این همه، این نظریات مضر است زیرا کاملاً غلط می‌باشد.

البته می‌توان از زندگی مسیحی برداشتی کاملاً عکس این هم ایجاد نمود. می‌توانیم بقدری از دشواری‌های زندگی مسیحی حرف بزیم و از جنبه درخشان آن چیزی نگوئیم که مردم چنین برداشت کنند که زندگی مسیحی عمدتاً غم‌انگیز و تاریک است و چنین است که بر روی زمین در جهنم زندگی کنیم و فقط به این امید داشته باشیم که پس از مرگ به بهشت خواهیم رفت! شکی نیست که هر از گاهی چنین برداشتی بوجود آمده است و بدون شک خدمتی که ما از آن حرف می‌زنیم تا حدی واکنشی در برابر آن است. اما باید گفت که از این دو اشتباه که هر یک در یک قطب قرار می‌گیرند اولی بدتر است زیرا امیدهای باطل به مراتب بدتر از ترس‌های اشتباه هستند. اشتباه دوم به لطف الهی فقط باعث خواهد گردید که وقتی بفهمیم در زندگی مسیحی هم غم وجود دارد و هم شادی تعجب کنیم و در عین حال خوشحال شویم. ولی اشتباه اول که زندگی مسیحی عادی را به صورت حیاتی بی‌دغدغه به تصویر درمی‌آورد حتماً دیر یا زود باعث خواهد شد تا به اشتباه خود پی ببریم و این به مراتب تلخ‌تر است.

ما می‌گوئیم که نگرش مورد بحث ما برای اینکه آرزوهای بشری را برآورده سازد به خود اجازه می‌دهد که در حال حاضر وعده‌هایی بدهد که خدا قول نداده است در این دنیا عملی سازد. این اولین خصوصیت این نگرش است که باعث می‌گردد آن را ظالمانه بدانیم زیرا برای اینکه به نتیجه برسد امیدهای کاذب می‌دهد. البته قبول داریم ظلمی که این نگرش می‌کند از روی سوء نیت نیست بلکه بیشتر ناشی از مهر و محبتی است که در آن احساس مسئولیت وجود ندارد. واعظ در صدد است شنوندگان را به سوی مسیح هدایت نماید به همین دلیل زندگی مسیحی

را با آب و تاب معرفی می‌کند و تا می‌تواند طوری از آن حرف می‌زند که جالب و بدون دغدغه به نظر رسد تا به این ترتیب بتواند شنوندگان خود را جلب کند. ولی عدم وجود انگیزه بد و وجود انگیزه خوب به هیچ وجه ضرری را که سخنان اغراق آمیز واعظ می‌زند کمتر نمی‌کند.

همانطور که خادمان به خوبی می‌دانند اتفاقی که می‌افتد از این قرار است که هر چند شنوندگان واقع بین که قبلاً هم از این سخنان شنیده‌اند وعده‌های واعظ را سبک و سنگین می‌کنند، برخی از شنوندگان که با جدیت سخنان او را دنبال می‌نمایند تمام حرفهای او را کاملاً می‌پذیرند و به این ترتیب توبه کرده تولد تازه را تجربه می‌نمایند و در زندگی جدید خود با شادی پیشرفت می‌کنند و مطمئن هستند که دیگر از غم و غصه‌ها و مشکلات سابق خبری نخواهد بود. ولی بعداً می‌فهمند که به هیچ وجه اینطور نیست بلکه هنوز هم خلق و خوی بد آنها تغییری نیافته است و روابط شخصی نابسامانشان همان‌گونه است که قبلاً بود و هنوز هم با وسوسه‌های عذاب آور درگیر هستند و در واقع گاهی این مسائل حادثتر می‌شوند. خدا از مشکلات شرایطی که آنها در آن قرار دارند نمی‌کاهد بلکه عکس این کار را می‌کند. عدم رضایت از همسر، شوهر یا والدین و یا خویشاوندان همسر، فرزندان، همکاران و یا همسایگان باز هم ادامه می‌یابد. وسوسه‌ها و عادات بدی که به نظر می‌رسید وقتی این افراد توبه کردند برای همیشه از بین رفت باز هم سر برمی‌آورند. وقتی در چند هفته اول زندگی مسیحی وجد و سرور سراسر وجود آنها را فرا می‌گیرد فکر می‌کنند که واقعاً همه مسائل خود به خود حل شده‌اند ولی حالا می‌بینند اینطور نیست و از زندگی بدون دغدغه‌ای که به آنها وعده داده شده بود خبری نیست. این تهدید وجود دارد که آنچه قبل از مسیحی شدن آنها را به زانو درمی‌آورد باز هم آنها را به زانو درآورد. اکنون این افراد باید به چه چیزی فکر کنند؟

حقیقت این است که خدایی که در مورد او کتاب مقدس می‌فرماید «او

مثل شبان گله خود را خواهد چرانید و به بازوی خود بره‌ها را جمع کرده به آغوش خویش خواهد گرفت» (اشعیا ۴۰:۱۱) همانند مادری که نسبت به نوزادش بسیار مهربان است او هم نسبت به مسیحیان نوایمان بسیار مهربان است. به همین دلیل اغلب شروع زندگی مسیحی آنها توام با شادی عظیم و توجهات الهی چشمگیر است و می‌بینیم که بطرزی قابل ملاحظه جواب دعا‌های خود را می‌یابند و در همان اولین دفعاتی که شهادت می‌دهند، بلافاصله شهادت آنها ثمربخش می‌گردد. به این ترتیب خدا آنها را تشویق کرده در «زندگی مسیحی» استوار می‌سازد. اما همین که رشد نموده قوی‌تر می‌شوند و دیگر قادر هستند بار بیشتری را تحمل نمایند خدا آنها را در شرایط دشوارتر تعلیم می‌دهد. به این ترتیب آنها را تحت فشار عوامل مخالف و دلسرد کننده قرار داده امتحان می‌کند که دیگر نتوانند بار بیشتری تحمل کنند (وعده مذکور در اول قرنیتان ۱۰:۱۳ را مطالعه فرمایید) اما در عین حال به بار کمتر از آن هم راضی نیست (تذکر مذکور در اعمال ۲۲:۱۴ را مطالعه فرمایید). به این ترتیب خدا شخصیت روحانی ما را می‌سازد، ایمان ما را تقویت می‌کند و ما را برای کمک به دیگران آماده می‌نماید. به این ترتیب به درک ما از ارزشها شفافیت می‌بخشد و به این ترتیب خود را در زندگی ما جلال می‌دهد و قوت خویش را در ضعف ما کامل می‌کند.

بنابراین این یک چیز غیرعادی نیست که وقتی فرد مسیحی به زندگی خود با خدا ادامه می‌دهد، وسوسه‌ها، برخوردها و فشارها افزایش می‌یابند. در واقع باید گفت که اگر چنین نشود غیرعادی است. ولی مسیحیانی که به آنها گفته‌اند زندگی مسیحی بی‌دغدغه و فارغ از هر نوع مشکل است وقتی بشدت با بی‌کفایتی و عدم کمال مواجه می‌شوند، فقط به این نتیجه می‌رسند که حتماً وضع آنها غیرعادی است و می‌گویند: «یک جای کار اشکال پیدا کرده، وضعیت مثل سابق نیست!» و می‌پرسند: «چکار کنیم تا همه چیز مثل اول بشود؟».

راه حل غلط

دومین خصوصیتی که باعث گردیده است تا نگرش مورد بحث ظالمانه باشد این است که مسیحیان نوایمان را اسیر این طرز فکر نموده است که دلسردی و ناامیدی و روبرو شدن آنها با شرایط پیچیده زندگی نشانه این است که زندگی مسیحی آنها در حدی نیست که باید باشد. اکنون این خدمت، اسارت دیگری را از طریق راه حل محدود کننده خود ایجاد می‌کند. این خدمت، «درگیر شدن با مشکلات» را با «مغلوب شدن» یکی می‌داند و تأکید می‌کند که این درگیری نتیجه ضعف مادر «ایمان» و «نسپردن کامل زندگی خودمان به مسیح است». پدیدآورندگان این نوع نگرش معتقدند که شخصی که توبه کرده است چون قبلاً، زندگی خود را از هر جهت به نجات دهنده خویش تسلیم کرده بود شاد و خوشحال بود ولی بعداً این شخص در زندگی مسیحی خود سرد و بی‌اعتنا شده است و یا چنانکه باید از خدا اطاعت نکرده و یا اینکه مرتباً به عیسای مسیح توکل ننموده است و به همین دلیل هم اکنون دچار این وضع نامطلوب است.

بنابراین برای اینکه از این وضع نجات یابد لازم است ببیند که در کجا ضعف دارد و ضعف خود را اعتراف و ترک کند. این شخص باید از نو حیات خود را به مسیح بسپارد و هر روز این وقف و سرسپردگی را ادامه دهد. در عین حال باید یاد بگیرد که وقتی با مشکلات و وسوسه‌ها روبرو می‌شود آنها را به مسیح بسپارد تا مسیح بر آنها غلبه نماید. اگر وی اینکارها را انجام بدهد باز هم خواهد دید که چه به مفهوم الهیاتی کلمه و چه به مفهوم استعاره‌ای آن بر اریکه قدرت خواهد نشست.

حال باید گفت این صحت دارد که وقتی مسیحیان نسبت به خدا بی‌اعتنا می‌شوند و به راههای گناه آلود گذشته باز می‌گردند شادی و آرامش درونی قلب آنها کم می‌شود و احساس عدم رضایت مرتباً در آنها افزایش می‌یابد. کسانی که از طریق اتحاد با مسیح «برای گناه مرده‌اند»

(رومیان ۱:۶) یعنی دیگر گناه اصل حاکم بر زندگی آنها نیست نمی‌توانند در گناه حتی لذت محدودی را احساس کنند که قبل از تولد دوباره احساس می‌نمودند. در عین حال نمی‌توانند در راههای گناه آلود گام بردارند و عنایت الهی نسبت به آنها در خطر نیفتد چون خدا به مسأله گناهان آنها رسیدگی خواهد کرد! «به سبب گناه طمع وی غضبناک شده، او را زدم و خود را مخفی ساخته، خشم نمودم و او به راه دل خود رو گردانیده، برفت...» (اشعیا ۵۷:۱۷). خدا وقتی فرزندانش به راههای گناه آلود باز می‌گردند بدینگونه عکس‌العمل نشان می‌دهد. گناهکاران که تولد دوباره ندارند افراد خوشحالی هستند ولی مسیحیانی که به راههای گناه آلود خود باز می‌گردند تبدیل به انسانهایی مفلوک می‌شوند. بنابراین هر وقت این سؤال برای شما پیش آمد که:

کجاست آن برکتی که سراغ داشتیم،

برکتی که اول بار چون خداوند را دیدم، مزه آن را چشیدم؟

قبل از هر چیز باید از خود بپرسید که آیا عمداً مرتکب گناهی شده‌اید که باید همانند شاعر چنین به آنها اعتراف کنید:

گناهانی که تو را ای خداوند محزون ساخته

و تو را از آغوش من جدا ساخته.

اگر چنین است، راه حلی که ذکر گردید حداقل از نظر کلی صحیح می‌باشد.

ولی ممکن است چنین نباشد. دیر یا زود برای هر مسیحی زمانی فرا می‌رسد که موضوع چیز دیگری است. دیر یا زود آنها با این حقیقت مواجه خواهند شد که خدا اکنون به آنها که فرزندان او هستند و زندگی خود را به دستهای او سپرده‌اند امور روحانی خاص بزرگسالان را تعلیم می‌دهد. خدا این کار را در مورد ایوب، برخی از مزورنویسان و مخاطبان رساله به عبرانیان انجام داد و برای این منظور آنها را در معرض حملات شدید از طرف دنیا، جسم و شیطان قرار داد تا استقامت آنها بیشتر شود و

به عنوان قوم خدا از شخصیت قوی تری برخوردار گردند. همانطور که گفتیم همه فرزندان خدا تحت این تعلیم قرار می گیرند و این قسمتی از «تأدیب خداوند» است که در مورد هر یک از فرزندان خدا که مورد محبت او هستند اجرا می گردد (عبرانیان ۵:۱۲، که منعکس کننده ایوب ۱۷:۵ است و امثال ۱۱:۳). پس اگر این همان اتفاقی است که برای مسیحیانی که در شرایط پیچیده ای قرار دارند روی می دهد در این صورت راه حلی که قبلاً ذکر گردید فاجعه آمیز خواهد بود.

مگر این راه حل چکار می کند که فاجعه آمیز خواهد بود؟ در واقع راه حل فوق مسیحیان وقف شده را اسیر زندگی یکنواختی می سازد که در آن هر روز باید در جستجوی نقاط ضعف خیالی در میزان وقف خود به مسیح باشند و تصور کنند که فقط در صورت یافتن چنین ضعفهایی و اعتراف و ترک آنهاست که می توانند باز هم تجربه روحانی کودکانه ای را داشته باشند که در واقع خدا می خواهد آنها را پشت سر بگذارند. به این ترتیب این راه حل نه فقط باعث می گردد تا از نظر روحانی سیر قهقرایی بپیمایند و دچار عدم واقع بینی شوند بلکه همچنین موجب می شود تا اهداف الهی را بطرز غلط درک نمایند یعنی اهداف خدایی را که به دوران طفولیت روحانی آنها که مملو از سرخوشیهای کودکانه و رضایت خاطر و عدم تحرک بود پایان بخشیده است. و خدا دقیقاً به این منظور به چنین دورانی پایان بخشیده تا آنها را به سوی تجربه ای به مرتب بالغانه تر از زندگی روحانی سوق دهد. والدین از دیدن نوزادان خود لذت می برند ولی اگر ببینند که فرزندان بالغ آنها باز هم می خواهند به دوران طفولیت بازگشت نمایند حداقل این است که ناراحت می شوند و اجازه نمی دهند تا فرزندانشان بطرز بچگانه ای رفتار کنند. پدر آسمانی ما هم دقیقاً همینطور است. می خواهد در مسیح رشد نمایم نه اینکه نوزاد باقی بمانیم. ولی تعلیم مورد بحث ما در این قسمت باروش الهی مغایرت دارد و تشویق می کند تا به دوران طفولیت روحانی بازگردیم و سعادت ما

را درگرو این بازگشت می‌داند.

باز هم باید گفت که این نگرش و تعلیم نوعی *ظلم* است. در قدیم در چین رسم بود که پاهای دختران را به هم می‌بستند و بزور پای او را برای همیشه از شکل عادی خارج می‌ساختند. این کار به همان اندازه ظالمانه بود که تعلیم مورد بحث ظالمانه است. حتی اگر بگوییم که انگیزهٔ چینی‌ها و مروجان تعلیم مورد بحث بر اساس محبت بوده است هیچ تفاوتی در ظالمانه بودن عملکرد آنها ایجاد نمی‌شود. اگر راه حل مورد بحث را قبول کنیم *حداقل* این نتیجه را خواهد داشت که بر اثر توقف رشد روحانی در ایمانداران، با مسیحیان انجیلی بزرگسالی روبرو خواهیم شد که رفتاری بچگانه دارند، بی‌جهت خوشحال‌اند، احساس مسئولیت ندارند و در خود فرورفته هستند. بدترین نتایج این تعلیم هم عبارت خواهد بود از اینکه ببینیم ایمانداران صادق و پاک دل گرفتار نوع بیمارگونه‌ای از تفتیش خود، پریشانی، ناراحتی روانی و از دست دادن ایمانشان هستند که به هر حال ایمانی انجیلی است.

از دست دادن دیدگاه صحیح در مورد فیض الهی

اشتباهات اساسی این تعلیم چیست؟ از جهات متعدد ایرادهایی بر این تعلیم وارد است. در تعلیم مورد نظر درک صحیحی از تعلیم عهدجدید در مورد تقدس و مبارزهٔ مسیحی وجود ندارد و در آن معنی رشد در فیض و عملکرد گناه مسکون در ذات انسان درک نمی‌شود و زندگی مسیحیان را بر روی زمین با زندگی آیندهٔ آنها در آسمان یکسان می‌انگارد. به علاوه در این تعلیم درک غلطی از جنبهٔ روانی مربوط به اطاعت مسیحی وجود دارد (روح‌القدس ما را به فعالیت برمی‌انگیزد نه به انفعال). ولی ایراد اساسی وارد بر آن عبارتست از اینکه در این تعلیم دیدگاه صحیحی در مورد روش و هدف فیض الهی وجود ندارد.

فیض چیست؟ در عهدجدید فیض عبارتست از محبتی که خدا در

عمل به کسانی که شایستگی آنرا ندارند نشان می‌دهد. فیض یعنی اینکه خدا آسمان و زمین را تکان می‌دهد تا گناهکاران را که کوچک‌ترین کاری برای نجات خود نمی‌توانند بکنند نجات بخشد. فیض به این معنی است که خدا پسر یگانه خود را فرستاد تا به صلیب کشیده شود و به عالم مردگان نزول کند تا ما گناهکاران با خدا مصالحه نماییم و وارد بهشت شویم. «زیرا او را که گناه نشناخت در راه ما گناه ساخت تا ما در وی عدالت خدا شویم» (دوم قرن‌تیان ۵: ۲۱).

در عهد جدید هم نقشه فیض وجود دارد و هم عمل آن. اولی عبارتست از نقشه ابدی خدا برای نجات بشر و دومی عبارتست از «عمل نیکوی» خدا در ما (فیلیپان ۱: ۶) که خدا از طریق آن، ما را به مشارکتی زنده با مسیح می‌خواند (اول قرن‌تیان ۱: ۹) از مرگ برخیزانده حیات می‌بخشد (افسیسیان ۱: ۲-۶)، بوسیله عطای روح القدس مهر مالکیت بر ما می‌زند (افسیسیان ۱: ۱۳-۱۴) و ما را به صورت مسیح متبدل می‌سازد (دوم قرن‌تیان ۳: ۱۸) و سرانجام بدن ما را در جلال برمی‌خیزاند (رومیان ۸: ۳۰) و اول قرن‌تیان ۱۵: ۴۷-۵۴).

چند سال قبل متألهان پروتستان می‌گفتند که معنی فیض عبارتست از برخورد محبت آمیز خدا و این جدا از عمل محبت آمیز او می‌باشد. ولی کتاب مقدس چنین تمایزی قائل نیست. به عنوان مثال در اول قرن‌تیان ۱۵: ۱۰ اینطور می‌خوانیم: «لیکن به فیض خدا آنچه هستم هستم و فیض او که بر من بود باطل نگشت بلکه بیش از همه ایشان منفعت کشیدم اما نه من بلکه فیض خدا با من بود».

هدف فیض چیست؟ هدف آن در درجه اول عبارتست از احیاء رابطه ما با خدا. هنگامی که خدا بخاطر ایمان ما به پسرش گناهانمان را می‌بخشد و بدین ترتیب رابطه ما را با خود احیاء می‌کند به این دلیل این کار را انجام می‌دهد تا از این پس ما و او با هم مشارکت داشته باشیم و او ذاتی نو به ما عطا می‌فرماید تا بدینوسیله ما را قادر سازد که به او محبت و

توکل نماییم و به خاطر وجود او شادی کرده از او اطاعت نماییم و به وی امید داشته باشیم. به این ترتیب ما به سهم خود قدم‌های لازم را برمی‌داریم تا با خدایی که پیوسته خود را به ما می‌شناساند مشارکت یابیم. بدین‌سان آنچه هدف فیض الهی است عبارتست از به وجود آوردن شناختی فزاینده از خدا و مشارکتی روز به روز نزدیک‌تر با او. به این ترتیب فیض یعنی اینکه خدا ما گناهکاران را به خود نزدیک و نزدیک‌تر می‌سازد.

خدا چگونه از طریق فیض خود این هدف را عملی می‌سازد؟ خدا برای عملی ساختن این هدف ما را از حملات دنیا، جسم و شیطان محفوظ نگاه نمی‌دارد. به علاوه از مادر مقابل شرایط طاقت‌فرسا و ناامید کننده هم حفاظت نمی‌کند. در برابر مشکلاتی که خلق و خو و وضعیت روانی ما برای مان ایجاد می‌نماید هم از ما محافظت نمی‌کند. برعکس ما را در معرض این چیزها قرار می‌دهد تا احساس عدم کفایت سراسر وجود ما را فراگیرد و به این ترتیب توکل ما به او بیشتر شود. این است دلیل اصلی که چرا خدا زندگی ما را از مشکلات و شرایط گیج‌کننده متعدد پر می‌سازد تا اینکه حتماً درس توکل کامل را یاد بگیریم. علت اینکه کتاب مقدس بارها اعلام می‌نماید که خدا صخره قوی، قلعه بلند، پناهگاه مطمئن و یاری دهنده ضعیفان است این است که خدا وقت زیادی صرف می‌کند تا به ما بفهماند که هم از نظر ذهنی و هم از نظر اخلاقی ضعیف هستیم و به این ترتیب نباید جرأت کنیم که در یافتن راه صحیح یا پیروی از آن به خودمان اطمینان نماییم.

وقتی در راه آرام و راحتی راه می‌رویم و احساس مطبوعی هم داریم اگر کسی دست ما را بگیرد تا به ما کمک کند احتمالاً بدون لحظه‌ای درنگ دست او را پس می‌زنیم. ولی وقتی هنگام شب در محل ناامنی گرفتار طوفان می‌شویم و قدرت خود را از دست می‌دهیم اگر کسی دست ما را بگیرد تا به ما کمک کند از او خیلی هم تشکر می‌کنیم و به او تکیه

می‌نماییم. خدا می‌خواهد احساس کنیم که راه زندگی ما ناامن و گیج کننده است تا یاد بگیریم به او توکل کنیم و از او بسیار متشکر باشیم. بنابراین اقداماتی به عمل می‌آورد تا ما دست از اتکا به خودمان بکشیم و به او توکل نماییم یا به عبارتی چنانکه کتاب مقدس می‌فرماید «منتظر خداوند باشیم».

خدایی که فرصتی تازه می‌دهد

این حقیقت مفاهیم ضمنی متعددی دارد. یکی از شگفت‌انگیزترین مفاهیم ضمنی آن این است که خدا در واقع از گناهان و اشتباهات ما برای عملی ساختن هدف خود استفاده می‌نماید. خدا غالباً شکست‌ها و خطاهای ما را وسیله‌ای برای پروراندن شخصیت ما می‌سازد. خیلی عجیب است که در کتاب مقدس بارها از اشتباهات مردان خدا و تنبیه شدن آنها توسط خدا سخن گفته شده است.

به ابراهیم فرزندی وعده داده شد ولی وی می‌بایست منتظر می‌ماند. می‌بینیم دیگر طاقت نمی‌آورد و این اشتباه را مرتکب می‌شود که از تدبیری غیر از تدبیر خدا پیروی می‌کند و به این ترتیب اسماعیل به دنیا می‌آید و ابراهیم مجبور می‌شود سیزده سال هم صبر کند تا خدا باز هم با او سخن بگوید (پیدایش ۱۶: ۱۶-۱۷: ۱). موسی به غلط سعی می‌کند تا قوم خود را خودش نجات بدهد و می‌بینیم مرتب ابراز وجود می‌کند و از قدرت خود برای کشتن یک مصری سوءاستفاده می‌کند و بعد هم اصرار می‌نماید تا مشکلات قوم اسرائیل را حل نماید ولی بعداً به مدت چند دهه در دل بیابان آواره می‌شود تا به این ترتیب دیگر همچون گذشته خود بین نباشد. داود مرتکب مجموعه‌ای از اشتباهات می‌شود. بتشبع را اغوا می‌کند و ترتیب قتل اوریارا می‌دهد و خانواده‌اش را نادیده می‌گیرد و مردم را بخاطر نشان دادن اعتبار و مقام خود سرشماری می‌کند و البته در هر مورد بشدت تنبیه می‌شود. یونس مرتکب این اشتباه می‌گردد که از

دعوت الهی فرار می‌کند بالاخره درمی‌یابد که در شکم ماهی بزرگی گرفتار شده است.

موارد متعدد دیگری را هم می‌توان ذکر کرد. ولی نکته‌ای که باید در اینجا بر آن تأکید نماییم این است که وقتی انسان اشتباه می‌کند و خدا بلافاصله ناراضی می‌گردد پایان کار هنوز فرا نرسیده است. موسی از اعتماد به نفس غلط خود آزاد شد. (در واقع وقتی بعداً دچار عدم اعتماد به نفس گردید این هم تقریباً گناه بود؛ خروج ۴: ۱۰-۱۴). داود هر بار که لغزید توبه کرد و در پایان بیشتر از ابتدا به خدا نزدیک شد. یونس از داخل شکم ماهی دعا کرد و زنده ماند تا مأموریت بشارتی خود را در شهر نینوا به انجام رساند.

هر قدر هم که اشتباهات ما بزرگ باشند باز خدا می‌تواند آنها را به نفع ما تمام کند. تمام محصول سالهایی را که ملخ خورد خدا به ما پس خواهد داد. می‌گویند که تا کسی اشتباه نکند چیزی یاد نمی‌گیرد. این گفته کاملاً درست است. این افراد اشتباه کردند ولی خدا از طریق همین اشتباهات مفهوم فیض الهی را به آنها تعلیم داد و طوری به آنها آموخت که به وی توکل نمایند و وفادار بمانند که از هیچ راه دیگری تعلیم این موضوع میسر نبود. آیا احساس می‌کنید که شکست خورده‌اید؟ آیا فکر می‌کنید مرتکب اشتباه و حشتناکی شده‌اید؟ به سوی خدا بازگشت نمایید. فیض او در انتظار شماست تا به شما فرصتی تازه عطا کند. عدم وجود واقع بینی در دین چیز و حشتناکی است. در حقیقت، عدم وجود واقع بینی آفت تعلیمی است که ما در این فصل آنرا مورد نقد و بررسی قرار دادیم. باید گفت واقع بین نبودن در مورد خدا بیماری مهلک مسیحیت امروز است. لازم داریم که خدا ما را هم در مورد خودمان و هم در مورد او واقع بین سازد. سرود روحانی زیر که سراینده آن جان نیوتون است درباره ورود به آن نوع واقع بینی سخن می‌گوید که سعی داریم آنرا معرفی نماییم. احتمالاً این سرود حقایقی برای گفتن به ما دارد.

از خداوند طلبیدم که

در ایمان و محبت و فیض رشد نمایم
تا از نجات او بیشتر بدانم
و روی او را با اشتیاقی افزون تر طلبم.

امیدوار بودم که در زمان دلخواه
ناگهان به دعایم پاسخ گوید
و با قدرت الزام آور محبت خویش
بر گناهان من تسلط یابد و مرا آرامی بخشد.

لیکن، چنین نشد بلکه او
کاری کرد تا شرارت پنهان قلب خویش را حس نمایم.
و قدرتهای خشمگین دوزخ
به روح من از هر سو بتازند.

بله، گویی قصد آن داشت که
به دست خویش غم و اندوه مرا افزون تر سازد،
بدینسان از کنار تمام افکار دلپسندی که در سر داشتم عبور کرد
و کشتی آرزوهایم را درهم شکست و مرا نقش بر زمین کرد.

در حالیکه می لرزیدم، گریه کنان به او گفتم: «خداوند چرا چنین کردی؟»،
«آیا کرم خود را به کام مرگ خواهی سپرد؟»
خداوند پاسخ گفت: «چنین می کنم
تا دعایت را برای کسب فیض و ایمان پاسخ بگویم».

من از این مشکلات درونی سود می جویم

تا تو را از نفس و تکبر رها سازم
و اندیشه نیک بختی در این جهان را از دهانت می‌زدایم
تا هر آنچه خواهی، فقط در من جویی

فصل بیست و دوم

کفایت خدا

به رساله پولس رسول به رومیان از هر جهت نگاه کنیم نقطه اوج کتاب مقدس است. لوتر آنرا «انجیل به روشن ترین شکل خود» می خواند و کالون می گوید: «اگر کسی این رساله را بفهمد می تواند همه کتاب مقدس را هم بفهمد». تیندل در مقدمه تفسیر رساله به رومیان هر دو نظر بالا را به هم مربوط می سازد و می گوید که این رساله «اصولی ترین و عالی ترین قسمت عهد جدید و روشن ترین پیام انجیل است یعنی خبر خوشی است که به آن انجیل می گوئیم و همچنین بر تمام حقایق کتاب مقدس روشنایی می افکند و راهی برای درک آنها می گشاید». همه راههایی که در کتاب مقدس وجود دارند به رساله رومیان ختم می شوند و تمام دیدگاههای کتاب مقدس را می توان از طریق این رساله به وضوح مشاهده نمود و وقتی پیام آن به درون قلب انسان وارد می شود نمی توان توصیف کرد که چه اتفاقی می افتد.

رساله به رومیان: کتاب رؤیت الهی

در کتاب مقدس به دنبال چه می گردید؟ اگر با حکمت باشیم به دقت دنبال چند حقیقت خیلی مهم خواهیم بود که رساله به رومیان درباره تمام آنها عالی ترین توضیحات را می دهد.

آیا به دنبال یافتن تعلیم هستید که مقصود از آن حقیقتی در مورد خداست که خدا خودش تعلیم می دهد؟ اگر چنین است با مطالعه این

رساله خواهید دید که تمام موضوعات اصلی در آن در کنار هم جمع شده‌اند. این موضوعات عبارتند از: خدا، انسان، گناه، قانون یا شریعت الهی، داوری، ایمان، اعمال، فیض، خلقت، رهایی، عادل شمردگی، تقدیس، نقشه نجات، برگزیدگی، فساد، شخصیت و کار مسیح، کار روح القدس، امید مسیحی، ماهیت کلیسا، جای یهودیان و امتهادر نقشه الهی، فلسفه کلیسا و تاریخ جهان، مفهوم و پیام عهدعتیق، اهمیت تعمید، اصول زندگی روحانی، اخلاقیات و وظایف فرد مسیحی به عنوان شهروند و غیره!

در عین حال شخص با حکمت کتاب مقدس را به عنوان کتاب زندگی می‌خواند که از طریق شرح و تفسیر و ذکر مثال روشن می‌سازد که در زندگی بشر خدمت کردن و خدمت نکردن به خدا، یافتن او و از دست دادن او به چه معناست. رساله به رومیان در این مورد چه سخنی برای گفتن دارد؟ پاسخ عبارتست از اینکه این رساله کامل‌ترین نمونه کتاب مقدس از زندگی در اسارت گناه و زندگی تحت فیض الهی و عمیق‌ترین تحلیل کتاب مقدس را در مورد طرق ایمان ذکر می‌نماید. (درباره گناه به توضیحات باب‌های ۱-۳، ۵-۷ و ۹ و درباره فیض به باب‌های ۳-۱۵ و درباره ایمان به باب‌های ۴، ۱۰ و ۱۴ مراجعه فرمایید). راه دیگر مطالعه کتاب مقدس که دانشمندان جدید الهیات توصیه می‌کنند عبارتست از خواندن آن به عنوان کتاب کلیسا یعنی جایی که ایمان الهی و معنی و مفهوم مشارکت ایمانداران ابراز و بیان می‌گردد. از این دیدگاه رساله به رومیان به این دلیل که بیان کلاسیک انجیلی است که کلیسا بر طبق آن زندگی می‌کند، شرح کلاسیک هویت کلیسا هم می‌باشد. کلیسا چیست؟ کلیسا نسل حقیقی ابراهیم است که در آن اتحاد بین یهود و غیریهود برقرار گردیده است. کلیسا توسط خدا برگزیده و از طریق ایمان عادل شمرده شده است و از گناه آزاد گردیده تا حیات جدیدی یابد که در آن عدالت شخصی و خدمت دوجانبه وجود دارد. کلیسا

عبارتست از خانواده پدر پرمحبت آسمانی که به امید به ارث بردن تمام میراث الهی خود زندگی می‌کند. کلیسا جامعه‌ای است که بر مبنای رستاخیز مسیح قرار دارد و در آن قدرت مرگ تاریخی مسیح و قدرت حیات آسمانی فعلی او با هم کار می‌کنند. این حقیقت در رساله رومیان به کامل‌ترین صورت بیان گردیده است.

همچنین شخص با حکمت کتاب مقدس را به عنوان *نامه شخص خدا* می‌خواند که خطاب به هر یک از فرزندان خود نوشته است و بنابراین بیش از هر شخص دیگری این نامه خطاب به خود خواننده است. اگر رساله رومیان را به این شکل بخوانید می‌فهمید که این رساله قدرت بی‌ظنیری برای جستجو و یافتن مسائلی دارد که بقدری جزو وجود ما شده‌اند که بطور عادی به آنها فکر نمی‌کنیم. این مسائل عبارتند از: عاداتها و طرز برخورد های گناه‌آلود ما، استعداد ذاتی ما برای ریاکاری، تمایل طبیعی ما به اینکه خودمان را عادل بدانیم و به خودمان تکیه نماییم، بی‌ایمانی مداوم ما، بی‌اعتنایی ما به اصول اخلاقی، سطحی بودن توبه ما، بی‌میلی ما نسبت به امور روحانی، دنیوی بودن، ترس و مایوس بودن ما و بالاخره تکبر ما از نظر روحانی و بی‌اعتنایی ما به امور روحانی. در عین حال با خواندن این رساله تکان دهنده می‌فهمیم که از این نظر قدرت بی‌ظنیری دارد که شادی، اطمینان، آزادی و شور و شوقی را در ما می‌آفریند که خدا در کسانی که او را دوست دارند هم ضروری می‌داند و هم به آنها می‌بخشد.

در مورد جوانان ادواردز می‌گویند که تعلیم او همانا چیزی بود که انجام می‌داد و چیزی که انجام می‌داد تماماً تعلیم او بود. رساله به رومیان هم بطرزی عالی چنین است. تیندل می‌گوید:

حقیقت این است که اشخاص این رساله را چنانکه باید نمی‌خوانند و نمی‌فهمند، زیرا این رساله بگونه‌ای است که هر قدر بیشتر آنرا مطالعه کنیم ساده‌تر می‌شود و هر چه عمیق‌تر بررسی

کنیم چیزهای ارزشمندتری در آن پیدا می‌کنیم زیرا گنجینه‌ای عظیم از حقایق روحانی در آن پنهان است...

پس بلااستثنا هر شخص باید با تلاش و کوشش زیاد آنرا بررسی نماید و شب و روز مرتباً حقایق آنرا به یاد آورد تا اینکه کاملاً با آن آشنا شود.

با این حال همه مسیحیان به اهمیت رساله به رومیان پی نمی‌برند و این امر علت دارد. کسی که به کمک هلیکوپتر بر فراز قلعه اورست فرود می‌آید در آن لحظه احساس نمی‌کند که هیلری^(۱) و تنسینگ^(۲) پس از اینکه از کوه بالا رفته به آن نقطه رسیدند چه احساسی داشتند. به همین طریق تأثیر این رساله بر شما بستگی دارد به اینکه بر شما چه گذشته باشد. قانونی که در اینجا وجود دارد عبارتست از اینکه هر قدر عمیق‌تر سایر قسمت‌های کتاب مقدس را مطالعه کرده باشید بیشتر با مسائل عقلانی و اخلاقی مربوط به زندگی مسیحی برخورد کرده‌اید و هر قدر بار ضعف خود و ضعیف شدن وفاداری خود را در زندگی مسیحی احساس کرده باشید رساله رومیان تأثیر عمیق‌تری در شما بر جای می‌گذارد. یوحنا ی زرین‌دهان^(۳) هفته‌ای یکبار این رساله را برای خود با صدای بلند می‌خواند. من و شما هم کاری بهتر از این نمی‌توانیم انجام دهیم.

اکنون باید گفت همانطور که رساله به رومیان نقطه اوج کتاب مقدس است فصل هشتم آن هم نقطه اوج این رساله است. ادوارد التون مفسر پیورترین درباره باب هشتم این رساله می‌گوید:

این باب مثل کندوی عسلی است که مملو از شیرینی آسمانی و آرامش برای جان انسان است... تصور و درک ما از آرامش چیزی جز خیالات نیست ولی زمانی به مفهوم حقیقی آرامش دست می‌یابیم که واقعاً محبت الهی را نسبت به خود احساس نماییم. با محبتی که در عیسی مسیح وجود دارد و توسط روح القدس در

قلبهای ما ریخته شده است، وقتی این احساس در ما ایجاد شد قلب ما از شادی وصف ناپذیر و پرجلالی پر می‌شود و به این ترتیب زیاده از حد نصرت می‌یابیم. غیر از باب هشتم رساله رومیان کجا بنیان این آرامش تا این اندازه روشن و پر معنی تشریح گردیده است.

البته در اینجا مقصود از «آرامش» مفهوم غنی این کلمه در گذشته است که عبارت بود از چیزی که هم باعث تشویق می‌شود و هم انسان را به عمل وامی‌دارد. در حالیکه معنی این کلمه امروزه عبارتست از آنچه انسان را آرام و سست می‌کند. تلاش مردم برای یافتن «آرامش» البته با توجه به معنی جدید آن چیزی نیست جز آسان‌گیری بر خود، احساسات و عدم واقع بینی و باید دانست که مذهب جدید با شعار «به کلیسا می‌روم تا آرامش پیدا کنم» مسیحیت نیست. با این حال التون درباره اطمینان فرد مسیحی سخن می‌گوید که این چیز متفاوتی است.

در اینجا هم باز مثالی که در مورد فتح قلعه اورست زدیم مفید است. اگر برای پی بردن به رازی که در باب هشتم رومیان وجود دارد فقط خود همین فصل را بخوانیم قطعاً به این راز پی نخواهیم برد. برای اینکه به حقیقت موجود در این باب برسیم لازم است از بابهای ۱-۷ بگذریم. تأثیری که باب هشتم روی ما می‌گذارد نشان خواهد داد که قبول آنچه فصول قبلی رساله می‌گویند برای ما به چه قیمتی تمام شده است. فقط زمانی باب ۸ ثروت الهی خود را به ما مکشوف خواهد ساخت و قدرت عظیمش را نشان خواهد داد که بفهمیم گناهکارانی گمشده و ناتوان هستیم (باب‌های ۱-۳) و همراه ابراهیم به وعده الهی اعتماد نماییم که بی‌اندازه عالی و حیرت‌انگیز است. در مورد ما این وعده عبارتست از پذیرفته شدن توسط خدا به این دلیل که مسیح رئیس عهد ما، جان داد و از مرگ برخاست (۴-۵). به علاوه زمانی به این گنجینه الهی دست خواهیم یافت که بعنوان کسی که در مسیح مخلوقی تازه است خود را

تسلیم تقدس کامل کرده و بعد دیده باشیم که جسم ما با روح مادر جنگ است و بدینسان در زندگی روحانی ما کشمکش وجود دارد و هرگز به نیکویی مورد نظر خود کاملاً دست نمی‌یابیم و از شرارتی که آن را ترک گفته‌ایم کاملاً دور نمی‌مانیم (۶-۷). مهم‌تر از همه اینکه زمانی حقیقت موجود در این باب بر ما مکشوف خواهد گردید که در زیر بار مشکلات و جفاها باشیم (یعنی بیماری، درد، تصادف، شوک، یاس و ناامیدی و رفتار ناعادلانه. مراجعه فرمایید به ۱۸:۸-۲۳ و ۳۵-۳۹).

در باب ۸ مشاهده می‌کنیم که پولس آنچه را که قبلاً در ۵:۱-۱۱ فرموده است دوباره به طور مفصل ذکر می‌کند. تا جایی که می‌دانیم او اهل تکرار مکررات نیست. پس چرا دوباره سراغ همان مطالب می‌رود؟ اصلاً چرا باب هشتم را می‌نویسد؟ جواب کوتاه این سؤال این است که چون باب هفتم را نوشته است! ممکن است این پاسخ ظاهراً نامعقول باشد ولی اینطور نیست. در رومیان ۷:۷ این سؤال را مطرح می‌سازد که آیا شریعت گناه است؟ پاسخ او به این شرح است: خیر، شریعت گناه نیست. اما منشاء گناه است چون در واقع در عین حال که چیزی را منع می‌کند نسبت به آن تمایل ایجاد می‌کند و بقدری برای بی‌اطاعتی انسان را تحریک می‌کند که باعث می‌گردد هر چقدر انسان خود را به حفظ شریعت مجبور می‌سازد به همان اندازه متوجه می‌شود که آنرا نقض می‌نماید.

پولس برای اینکه این حقیقت را بسرعت و بروشنی نشان بدهد تجربه خود را در این مورد ذکر می‌کند. به این ترتیب می‌گوید که چگونه قبل از مسیحی شدن «گناه از حکم فرصت یافته، مرا فریب داد و به آن مرا کشت» (۱۱) و در ادامه در آیات ۱۴-۲۵ شرح می‌دهد که با وجود ایماندار و رسول بودن این تجربه را دارد که «اراده در من حاضر است اما صورت نیکو کردن نی... زیرا بر حسب انسانیت باطنی به شریعت خدا خشنودم. لکن شریعت دیگر در اعضای خود می‌بینم که با شریعت ذهن

من منازعه می‌کند و مرا اسیر می‌سازد به آن شریعت گناه که در اعضای من است» (۱۸، ۲۲-۲۳).

پولس در حالیکه این امر را توضیح می‌داد همزمان عکس‌العمل نشان داد و گفت: «وای بر من که مرد شقی‌ای هستم! کیست که مرا از جسم این موت رهایی بخشد؟» (۲۴). پولس جواب سؤال خود را می‌دانست زیرا از این امر آگاه بود که بالاخره یک‌روز بطور قطع توسط مسیح از گناه کاملاً رهایی خواهد یافت و این امر از طریق «خلاصی جسم» (۸:۲۳) انجام خواهد گردید. ولی در حال حاضر مجبور بود عدم توانایی خود را در کسب کمال که در پی آن بود تحمل نماید زیرا شریعتی که طالب این کمال بود و پولس به علت داشتن تولد تازه به آن علاقه داشت نمی‌توانست این کمال را فراهم سازد. «خلاصه اینکه من (یعنی خود باطنی، «خود» واقعی) به ذهن خود شریعت (یعنی دستور) خدا را بندگی می‌کنم و اما به جسم خود شریعت (یعنی اصل) گناه را» (۲۵).

پولس نکته‌ای را که می‌خواست، بیان فرموده و اکنون مکث کرده است. او چه کرده است؟ پولس به مخاطبان رساله خود گفته که شریعت چه چیزی در مورد او گفته است و به این ترتیب به آنها یادآوری کرده که شریعت درباره آنها چه چیزی برای گفتن دارد. شریعت درباره اینکه چه امتیازی داریم و چه چیزی به دست آورده‌ایم حرفی نمی‌زند بلکه از ضعف و جرم سخن می‌گوید. بنابراین مسیحیان حساسی که می‌دانند خدا چطور از گناه متنفر است وقتی شریعت باعث می‌گردد به وجود گناه در خود پی ببرند افسرده می‌شوند و خود را بدبخت احساس می‌نمایند. نوشتن این سطور بر شادی خود پولس سایه افکنده بود و چون وی شبان خوبی بود و همیشه به تأثیر سخنان خود بر شنوندگان فکر می‌کرد می‌دانست که خواندن این سطور باعث ناراحتی خواهد شد. ولی نمی‌خواست مسیحیان رومی را در همین حالت رها کند تا به جنبه غم‌انگیز تجربه و احساس خود فکر کنند و حس کنند باز هم تحت

شریعت قرار گرفته‌اند. به جای این کار پولس احساس می‌کند لازم است که به آنها یادآوری نماید مسأله‌ای که تعیین کننده است حرفی نیست که شریعت درباره آنها می‌زند بلکه چیزی است که انجیل در موردشان می‌فرماید. به این ترتیب پولس با استفاده از منطقی که هم انجیلی بود و هم به خدمت شبانی مربوط می‌شد یکبار دیگر بر موضوع اطمینان مسیحی متمرکز شده و با قدرت تمام آنرا به نحوی پرورش می‌دهد که با «عدم محکومیت» شروع و با «عدم جدایی» به پایان می‌رسد. منطقی او انجیلی است زیرا انجیل همیشه حرف آخر را می‌طلبد و این منطقی به خدمت شبانی مربوط است چون شبانان همیشه باید برای «شادی شما» (دوم قرنتیان ۱: ۲۴) کار کنند.

باب ۸ رومیان «مسیحیان را از آنچه باب ۷ رساله می‌گوید» آزاد نمی‌سازد یعنی نمی‌گوید که در حال حاضر امکان این وجود دارد که نقضی را که شریعت در ما پیدا می‌کند دیگر نداشته باشیم. آکساندر ویت به جماعت خود گفت: «مادامی که من خادم شما هستم از آنچه باب هفتم رومیان می‌گوید خلاص نخواهید شد» و البته این نکته کاملاً صحیح است. اما این باب مسیحیان را به سوی حقایقی هدایت می‌کند که خدا در انجیل به مسیحیان در مورد آنها اطمینان می‌بخشد و به آنها تعلیم می‌دهد که چون «جایی که گناه زیاده گشت، فیض بینهایت افزون گردید» پس باید شادی کنند زیرا این امر پادزهر بدبختی و مصیبتی است که بر اثر سنجیده شدن توسط شریعت به وجود می‌آید. از این نظر می‌توان گفت که باب هشتم رومیان «مسیحیان را از آنچه باب هفتم می‌گوید» کاملاً آزاد می‌سازد.

محتوای باب هشتم رومیان چیست؟ این باب به دو قسمت نابرابر تقسیم می‌شود. سی آیه اول، کفایت فیض الهی را برای روبرو شدن با مجموعه کاملی از مشکلات متعدد اعلام می‌دارد. این مشکلات عبارتند از جرم و قدرت گناه (۱-۹) واقعیت مرگ (۶-۱۳)، وحشت روبرو شدن

با قدوسیت خدا (۱۵) ضعف و ناامیدی در روبرو شدن با درد و رنج (۱۷-۲۵)، مشکلات مربوط به دعا (۲۶ به بعد) و احساس اینکه زندگی بی معنی و مایوس کننده است (۲۸-۳۰) و پولس منظور خود را به این طریق روشن می‌سازد که به بحث در مورد چهار عطای الهی می‌پردازد که به همه کسانی که از طریق ایمان «در مسیح عیسی هستند» عطا شده است. اولی عبارتست از *عدالت* یعنی «هیچ قصاصی نیست» (آیه ۱). دومی عبارتست از *روح القدس* (۴-۲۷). سومی عبارتست از *فرزند خواندگی* یعنی به فرزندی قبول شدن در خانواده الهی که خداوند ما مسیح نخست زاده این خانواده است (۱۴-۱۷، ۲۹). چهارمی عبارتست از *در امان بودن* چه در زمان حاضر و چه در آینده (۲۸-۳۰). این موهبت و عطای مرکب یعنی مقام بعلاوه عامل پویایی و هویت و امنیت، برای اینکه فرد مسیحی را در زمان مشکلات حفظ کند نه فقط کافی بلکه از حد زیاد کافی است.

بعد هم پولس در آیات ۳۱-۳۹ خوانندگان رساله را تشویق می‌کند که در برابر آنچه به آنها گفته است از خود عکس‌العمل نشان دهند. «پس به این چیزها چه گوئیم؟» (۳۱) و در ادامه عکس‌العمل خودش را شرح می‌دهد که در واقع باید عکس‌العمل ما هم چنین باشد. پولس ضمن این کار به آرامی موضوع مورد بحث خود را عوض می‌کند و موضوع تبدیل می‌شود به *کفایت خدای فیض*. توجه از عطا به بخشنده عطا معطوف می‌گردد و توجه به موضوع آزاد شدن از شرارت، جای خودش را به این موضوع می‌دهد که خدا برای هر مسیحی همان کسی خواهد بود که فرمود برای ابراهیم خواهد بود یعنی «من سپر تو هستم و اجر بسیار عظیم تو» (پیدایش ۱۵: ۱). اگر آیات ۱-۳۰ می‌گویند: «موافق رای خود مرا هدایت خواهی نمود و بعد از این مرا به جلال خواهی رسانید» آیات ۳۱-۳۹ هم می‌گویند: «کیست برای من در آسمان؟ و غیر از تو هیچ چیز را در زمین نمی‌خواهم. اگر چه جسد و دل من زایل گردد، لیکن صخره

دلّم و حصّه من خداست تا ابدالآباد» (مزموّر ۷۳: ۲۴-۲۶). این است آن واکنشی که ما اکنون باید مورد بررسی قرار دهیم.

کاربرد آموزه‌ها

«پس به این چیزها چه گوییم؟» نباید فکر کرد که پولس در این پرسش به همان دلیلی از ضمیر مستتر «ما» استفاده کرده که پادشاهان از این ضمیر استفاده می‌کردند یا در ادبیات استفاده می‌شود. این ضمیر در عهدجدید چنین کاربردی ندارد. در واقع موعظه مسیحی دارای این خصوصیت است که با استفاده از این «ضمیر» همه را تشویق به پذیرش حقایق روحانی می‌کند و به این ترتیب معنی این «ما» می‌شود: «من امیدوارم که شما و همه ایمانداران هم با ما». پس پولس وقتی می‌فرماید «پس به این چیزها چه گوییم؟» مقصودش در حقیقت این است: «من می‌دانم چه باید بگویم. شما هم می‌دانید؟»

پولس قبل از اینکه خوانندگان رساله را به سخن گفتن تشویق کند به فکر کردن تشویق می‌فرماید. می‌خواهد آنها با او تلاش کرده بفهمند که «این چیزها» چه تأثیری روی شرایط فعلی آنها دارد به عبارتی حقایقی را که بیان فرموده در مورد خودشان به کار گیرند. هر چند آنها را شخصاً نمی‌شناسد (ما را هم که در قرن بیستم رساله او را می‌خوانیم نمی‌شناخت) می‌داند که آنچه موقعیت آنها را تعیین می‌کند عبارتست از دو عامل که بین مسیحیان همه نقاط و همه اعصار مشترک است. اولی عبارتست از اینکه شخص تصمیم بگیرد از هر جهت عادل باشد. رومیان ۱: ۳۱-۳۹ فرض می‌کند که خوانندگان رساله خود را به عنوان «غلامان عدالت» (۶: ۱۳ و ۱۸) به خدا تسلیم نموده‌اند و سعی دارند اراده الهی را به طور کامل اجرا نمایند.

عامل دوم عبارتست از قرار گرفتن در معرض هرگونه فشار. رومیان ۱: ۳۱-۳۹ می‌فرماید که مشکلات مالی و مورد عداوت قرار گرفتن

مسأله‌ای است مشترک در بین همهٔ مسیحیان. «ما» و نه فقط پولس با «مصیبت، دلتنگی، جفا، قحط، عریانی (حد نهایت فقر) خطر یا شمشیر» (آیهٔ ۳۵) روبرو می‌شویم. همانطور که پولس به کسانی که در اولین سفر بشارتی او توبه نمودند تعلیم داد «با مصیبت‌های بسیار می‌باید داخل ملکوت خدا گردیم» (اعمال ۱۴: ۲۲). از بعضی از مشکلات (نه از همه) شاید بتوان با تغییر جهت دادن فعلاً (و نه برای همیشه) گریخت ولی پولس می‌دانست کسانی که در مورد آنچه پیوریتنها «اطاعت جهانی» می‌نامیدند مصمم هستند، مجبورند در تمام طول راه برخلاف جریان دنیا شنا کنند و خودشان پیوسته این را احساس می‌کنند.

پولس چنین تصویری از خوانندگان رساله ارائه می‌کند و ما باید خودمان را در آینهٔ او پیدا کنیم. در اینجا با مسیحیان متعددی برخورد می‌کنیم یعنی: مسیحیانی که خاطرهٔ یک سقوط اخلاقی آنها را دچار مشکل کرده است، یا مسیحیانی که استحکام شخصیت آنها باعث شده دوست و یا شغلی را از دست بدهند. والدین مسیحی که فرزندانشان آنها را مایوس می‌کنند. مسیحیانی که سلامت جسمانی آنها در خطر افتاده است و از نظر جسمانی با محدودیت روبرو هستند. مسیحیانی که بر اثر رفتاری که به خاطر ایمانشان با آنها می‌شود در خانه یا محل کار احساس غریب بودن می‌کنند. مسیحیانی که بر اثر مرگ شخصی که فکر می‌کردند می‌بایست هنوز زندگی می‌کرد زیر بار غم و غصه قرار گرفته‌اند یا به این دلیل بشدت اندوهگین هستند که شاهد ادامه یافتن زندگی یکی از خویشاوندانشان هستند که بشدت پیر و فرتوت شده است و یا تداوم زندگی کودکی رنجور که احساس می‌کنند نباید بیش از این زنده بماند، آنها را بشدت اندوهگین ساخته است. مسیحیانی که احساس می‌کنند خدا قادر به مراقبت از آنها نیست یا احساس می‌کنند زندگی می‌توانست آسان‌تر باشد و بسیاری نمونه‌های دیگر. اما باید دانست که پولس دقیقاً از چنین افرادی یعنی افرادی مثل ما این پرسش را به عمل می‌آورد که «پس

به این چیزها چه گوئیم؟» فکر کنید، فکر کنید و فکر کنید!

پولس می‌خواهد چه اتفاقی برای ما روی دهد؟ می‌خواهد صاحب داراییهای خود شویم (در اینجا از عبارتی استفاده می‌کنیم که گاهی از آن بطور غلط استفاده می‌شود). دارایی‌هایی که صاحب آنها نشده‌ایم برخلاف آنچه گاهی مردم فکر می‌کنند روشهای بی‌گناه مانند نیست بلکه عبارتست از صلح و سلامتی، امید و آن شادی که در محبت خدا وجود دارد و اینها حق مسیحیان است. پولس می‌داند که داشتن «طرز فکر احساسی» تحت فشارهای زندگی که عبارتست از توجیه عکس‌العمل‌های خود، ما را از این دارایی‌ها محروم می‌سازد. بنابراین در آیات ۱-۳۰ از ما عکس‌العمل نه در برابر آن چیزها بلکه این چیزها می‌طلبد.

پولس می‌گوید فکر کنید که هم اکنون از طریق انجیل دربارهٔ خدا چه می‌دانید و حال آنچه را که می‌دانید به کار بندید. بر ضد احساسات خود فکر کنید و خود را از تاریکی حاصل از این احساسات بیرون بیاورید. پرده از چهرهٔ بی‌ایمانی‌ای که آنها پرورانده‌اند بیافکنید. بر خود مسلط شوید؛ با خودتان حرف بزنید و نگاه خود را از مشکلات و مسائل خود بردارید و سر خود را بلند کرده به خدای انجیل بنگرید. بگذارید طرز فکر انجیلی، طرز فکر احساسی را تصحیح کند. (پولس معتقد است) که از این طریق روح‌القدس که در وجود ما ساکن است و خدمت او عبارتست از اطمینان دادن به ما که فرزندان محبوب خدا و وارثان او هستیم (آیهٔ ۱۵ به بعد) ما را به نقطه‌ای هدایت خواهد کرد که آخرین نتیجه‌گیری پیروزمندانه پولس صورت می‌گیرد یعنی «زیرا یقین می‌دانم که نه موت و نه حیات... و نه هیچ مخلوق دیگر قدرت خواهد داشت که ما را از محبت خدا که در خداوند ما مسیح عیسی است جدا سازد» (آیهٔ ۳۸). این نتیجه‌گیری پیروزمندانه باعث خواهد گردید که ما هم بگوئیم: «من هم همینطور. هلولیوا!» زیرا در این پاسخ همچنانکه پولس می‌دانست راز

«زیاده از حد نصرت یافتن» نهفته است و این همان غلبه‌ای است که دنیا را مغلوب می‌سازد و بهشت فرد مسیحی بر روی زمین است.

«پس به این چیزها چه گوئیم؟» پاسخ پولس شامل چهار حقیقت است که هر یک به سؤال دیگری می‌انجامد (سؤال باعث می‌شود فکر کنیم!). «هرگاه خدا با ماست کیست به ضد ما... چگونه با وی (مسیح) همه چیز را به ما نخواهد بخشید؟ کیست که بر برگزیدگان خدا مدعی شود؟ کیست که ما را از محبت مسیح جدا سازد؟» (آیات ۳۱-۳۵) کلمه کلیدی در سه حقیقت مذکور عبارتست از «با» (کلمه یونانی آن هوپر است که به معنی «برای یا به خاطر» می‌باشد). خدا با ماست... پسر خود را دریغ نداشت بلکه او را در راه (برای) جمیع ما تسلیم نمود... مسیح ما را (برای ما) شفاعت می‌کند. حقیقت چهارم نتیجه سه حقیقت قبلی است و عبارتست از اینکه هیچ چیز نمی‌تواند ما را از محبت خدا که در خداوند ما مسیح عیسی است جدا سازد. این حقایق را به ترتیب بررسی خواهیم نمود.

هرگاه خدا با ماست

۱- «هرگاه خدا با ماست کیست به ضد ما». حقیقتی که در این آیه وجود دارد این است که هیچ مخلوقی نمی‌تواند به طور نهایی باعث سقوط ما گردد. پولس برای اینکه این حقیقت را به ما منتقل سازد کفایت الهی را از این نظر مطرح می‌سازد که خدا عالی‌ترین حافظ ماست و به عهد خود در مورد ما کاملاً پایبند است.

«هرگاه خدا با ماست...» این خدا کیست؟ پولس در مورد خدای کتاب مقدس و انجیل یعنی خداوند یهوه سخن می‌گوید که «خدای رحیم، رثوف و دیر خشم و کثیر احسان و وفا» (خروج ۳۴: ۶) است و این خدا، خدایی است که «پسر یگانه‌ای که در آغوش پدر است، همان او را ظاهر کرده» (یوحنا ۱: ۱۸). این خدا همان خدایی است که با اشعیا سخن

گفت تا اعلام نماید دارای قدرت مطلق است. «من قادر مطلق هستم و دیگر نیست. خدا هستم و نظیر من نی. آخر را از ابتدا و آنچه را که واقع نشده از قدیم بیان می‌کنم و می‌گویم که اراده من برقرار خواهد ماند و تمامی مسرت خویش را به جا خواهم آورد» (اشعیا ۴۶: ۹-۱۰). این همان خدایی است که قدرت مطلق خود را به این طریق نشان داد که ابراهیم را از شهر اور بیرون آورد و اسرائیل را از بردگی در مصر و بعدها از بردگی در بابل نجات بخشید و عیسی را از قبر بیرون آورد. هنوز هم این خدا هر بار که گناهکاری را از مرگ روحانی نجات می‌دهد به او حیات روحانی عطا می‌فرماید، قدرت مطلق خود را نشان می‌دهد. این خدا، خدای رساله به رومیان است و خدایی است که غضب او «از آسمان مکشوف می‌شود بر هر بی‌دینی و ناراستی مردمان» (۱: ۱۸) و در عین حال خدایی است که «محبت خود را در ما ثابت می‌کند از اینکه هنگامی که ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مرد» (۵: ۸). او خدایی است که کسانی را خواند، عادل گردانید و جلال داد که «از پیش معین فرمود تا به صورت پسرش متشکل شوند» (۸: ۲۹). او خدایی است که در اولین اصل اعتراف‌نامه کلیسای انگلیکن در مورد او چنین می‌خوانیم: «او خدای زنده حقیقی و یکتاست و ابدی می‌باشد... دارای قدرت، حکمت و نیکویی مطلق است و خالق و حافظ همه چیزهای دیدنی و نادیدنی است». این را هم اضافه کنیم که او همان خدایی است که در این کتاب راه‌هایش را بررسی می‌نماییم.

«اگر خدا یعنی همین خدا با ما است این امر چه معنایی دارد؟ «برای ما» نشان دهنده این است که خدا به عهد خود پایبند است. همانطور که دیدیم هدف فیض الهی عبارتست از ایجاد مشارکتی پر از مهر و محبت بین خدا و ما که به او ایمان داریم یعنی ایجاد همان رابطه‌ای که برای آن خلق شده‌ایم و در این مشارکت ریسمانی که ما و خدا را به هم مربوط می‌سازد عهد خدا است. خدا این مشارکت را از طریق وعده و فرمان و به طور یک

جانبه با ما برقرار می‌سازد. می‌بینیم که همین کار را در مورد ابراهیم انجام می‌دهد و در پیدایش باب ۱۷ می‌خوانیم که به او می‌فرماید: «من هستم خدای قادر مطلق... عهد خویش را در میان خود و تو و ذریت بعد از تو استوار گردانم... تا تو را و بعد از تو ذریت تو را خدا باشم... خدای ایشان خواهم بود... تو عهد مرا نگاه دار» (آیات ۱، ۷-۹).

باب‌های سوم و چهارم رساله به غلطیان نشان می‌دهند که غیریهودیان هم دقیقاً مثل یهودیان وقتی به مسیح ایمان می‌آورند جزو نسل ابراهیم محسوب می‌شوند که خدا با او عهد بسته بود. عهدی که بسته شد برقرار است زیرا خدا آن را حفظ می‌فرماید. کتاب مقدس برای معرفی رابطه خدا با ما که براساس عهد او قرار دارد او را پدر، شوهر و پادشاه قوم خود معرفی می‌کند. خدا به عنوان پدر، شوهر و پادشاه به وعده و هدف خود وفادار است و وعده او یعنی «خدای شما خواهم بود» وعده‌ای است جامع که وقتی آن را می‌شکافیم به ما ثابت می‌شود که این وعده در خود تمام «وعده‌های عظیم و گرانبهایی» را دارد که خدا از طریق آنها خود را متعهد کرده است نیازهای ما را برآورده سازد. این رابطه مبتنی بر عهد اساس اصول و حقایق روحانی کتاب مقدس است. وقتی ایمانداران برای عبادت خدا او را «خدای ما» می‌خوانند و خدا می‌فرماید «قوم من» در اینجا از زبان مربوط به عهد الهی استفاده می‌شود. به علاوه باید دانست که وقتی پولس می‌گوید «خدا با ماست» از همین زبان استفاده می‌کند. بدینوسیله پولس اعلام می‌نماید که خدا متعهد شده است وقتی شرایط تهدیدآمیز می‌باشد و از طرف مردم تهدید می‌شویم از ما پشتیبانی و حمایت کند و تا وقتی که در این جهان زندگی می‌کنیم نیازهای ما را تأمین نماید و بالاخره روزی ما را به طور کامل از لذتی بهره‌مند سازد که بر اثر حضور او به وجود می‌آید هر چند ممکن است تا وقتی که به این مرحله برسیم با موانع متعددی برخورد نماییم. درواقع باید گفت که جمله ساده «خدا با ماست» یکی از غنی‌ترین و

ارزشمندترین بیاناتی است که در کتاب مقدس وجود دارد.

وقتی شخصی می‌تواند بگوید «خدا با من است» این امر چه معنایی دارد؟ پاسخ این سؤال را در آنچه مزمور نویس در مزمور ۵۶ بیان می‌فرماید می‌توان یافت. «خدا با من است» (آیه ۹) محوری است که همه چیز توسط آن به گردش درمی‌آید. می‌بینیم که مزمور نویس با مشکلات روبرو شده است. «خصمانم تمامی روز مرا به شدت تعاقب می‌کنند زیرا که بسیاری با تکبر با من می‌جنگند» (آیه ۲ مقایسه شود با ۵ به بعد). ولی اینکه می‌داند خدا کنار اوست باعث شده است در دعای خود پیروزی را از آن خود بداند. اولاً دانستن این موضوع سبب گردیده مطمئن باشد که خدا نیاز او را نه فراموش کرده و نه اینکه نادیده گرفته است. «تو آوارگی‌های مرا تقریر کرده‌ای. اشک‌هایم را در مشک خود بگذار. (به منظور حفاظت از آنها!) آیا این در دفتر تو نیست؟ (یعنی برای همیشه و این امر ثبت شده است!)» (آیه ۸). ثانیاً این امر به او اطمینان می‌بخشد که «در روزی که تو را بخوانم دشمنانم رو خواهند گردانید» (آیه ۹). ثالثاً، این امر اساس توکلی می‌گردد که باعث می‌شود ترس و وحشت او از بین برود. «بر خدا توکل کرده، نخواهم ترسید. انسان به من چه می‌تواند کرد؟ (آیات ۳-۴). انسانها هر لطمه‌ای هم که از خارج بر مزمور نویس وارد سازند نمی‌توانند از درون ضربه‌ای به او بزنند. مقصود اینست که زندگی واقعی او عبارتست از حیاتی که در عمق وجود خود دارد و شامل مشارکت با خدا می‌باشد و خدایی که او را دوست دارد هر اتفاقی هم که بیفتد از این حیات محافظت خواهد فرمود.

ضمناً باید گفت که مزمور ۵۶ کمک می‌کند تا به جواب این سؤال هم برسیم که منظور از «ما» چه کسانی هستند که خدا با آنها است؟ در مزمور نویس سه خصوصیت وجود دارد که در ایمانداران واقعی دیده می‌شود. اولاً می‌بینیم که ستایش می‌کند و آنچه می‌ستاید عبارتست از کلام خدا (آیات ۴ و ۱۰). مقصود این است که به جای روی آوردن به حدس و

گمانهای الهیاتی بی اساس خود، توجه خود را به مکاشفه الهی معطوف می سازد و به خدا احترام می گذارد. ثانیاً، دعا می کند و برای این دعا می کند که مشتاق است با خدا که آرمان و هدف زندگی اوست مشارکت داشته باشد. به همین دلیل است که می فرماید: «به حضور خدا سالک باشم» (۱۳). ثالثاً نذرهای خود را ادا می کند که عبارتست از وفاداری او به خدا و شکرگزاری (آیه ۱۲ به بعد). وقتی می بینیم شخصی خدا را ستایش می کند، دعا می کند، شکرگزاری می کند و به خدا وفادار است، از این علائم می فهمیم که فرزند خداست.

پس مقصود از این سؤال چه بود؟ هدفش این بوده و هست که با ترس مبارزه کند یعنی ترس مسیحی ترسویی که از قدرتهایی که احساس می کند با هم مخالف او عمل می نمایند می ترسد. این مخالفت ممکن است از طرف یک شخص باشد یا از طرف یک گروه. پولس می دانست که همیشه افراد یا گروهی وجود دارند که مسیحیان احساس می کنند نمی توانند با تمسخر، نارضایتی و یا عکس العمل خصمانه آنها مقابله کنند. پولس می دانست که این موضوع دیر یا زود ممکن است برای هر ایمانداری مشکل ایجاد کند فرقی هم نمی کند که این شخص قبل از توبه اهمیتی نمی داده است که دیگران درباره او چه می گویند یا چگونه فکر می کنند. پولس می دانست که چقدر این مسئله مشکل ساز است و باعث انزوا می گردد. ولی اینرا هم می دانست که چگونه با این مشکل باید روبرو شد.

درواقع پولس می فرماید به این فکر کنید که خدا با شماست و حالا که می دانید این امر چه معنایی دارد کسی را که به ضد شماست در نظر بگیرید و از خودتان بپرسید که اگر مقایسه ای انجام دهید به چه نتیجه ای خواهد رسید. (توجه بفرمایید که ترجمه این آیه به صورت «کیست بر ضد ما» غلط می باشد و منظور پولس را به درستی بیان نمی کند. هدف پولس این است که در مورد این امر که مخالفت موجود چه از طرف بشر باشد

چه از طرف ارواح پلید، بطرزی واقع‌بینانه مجدداً در مورد آن بیان‌دیشیم و به هیچ وجه منظورش بیان یک موضوع رمانتیک که اصلاً وجود خارجی ندارد نیست. مخالفت واقعیت دارد. ایمان‌داری که نمی‌داند با او مخالفت می‌شود بهتر است مواظب خودش باشد چون در خطر است. این عدم واقع بینی نه فقط لازمه شاگرد بودن نیست بلکه برعکس علامت وجود ضعف در شاگردی است.

پولس سؤال می‌کند: آیا از «آنها» می‌ترسید؟ شما هم مثل موسی لازم نیست بترسید؛ موسی لازم نبود از فرعون بترسد چون خدا به او گفته بود: «با تو خواهم بود» (خروج ۳: ۱۲). پولس خوانندگان رساله را تشویق می‌کند تا به همان نتیجه‌ای برسند که حزقیا رسیده بود. «از پادشاه آشور و تمامی جمعیتی که با وی هستند ترسان و هراسان شوید زیرا آنکه با ماست از آنکه با وی است قوی‌تر می‌باشد... با ما یهوه خدای ماست تا ما را نصرت دهد و در جنگ‌های ما جنگ کند» (دوم تواریخ ۷: ۳۲ به بعد). همانطور که واتس شاعری است که درباره قدرت مطلق خدا شعر می‌گوید و چارلز و سلی شاعری است که در مورد خلقت تازه شعر می‌گوید تا پ لیدی هم شاعری است که درباره اطمینان فرد مسیحی از حفاظت الهی می‌سراید و درباره حقیقتی که پولس ما را به درک آن تشویق می‌کند می‌گوید:

مرا محافظی است ابر قدرت

اونادیدنی، لیکن همیشه حاضر است

در همه حال برای نجات من آماده است

حکم می‌راند و فرمان دهد زیرا قادر متعال است

چون لبخند می‌زند آرامش من فزونی می‌یابد

هرگاه جان شخصی را بخواهد حفظ فرماید

فیض او فزونی می‌یابد

و دیوارهای نجات این شخص را احاطه می‌کند.

پولس می‌فرماید که این حقیقت را درک کنید و به آن اتکا نمایید. اجازه بدهید در این لحظه که در مشکلات قرار دارید این حقیقت اطمینان بخش تأثیر خود را بر زندگی شما بگذارد. خواهید دید که وقتی چنین شناختی از خدا داشته باشید از ترس آزاد خواهید شد و برای مبارزه قوتی جدید خواهید یافت زیرا از این پس می‌دانید که خدا عالی‌ترین حافظ شماست و او از طریق پیمان خود که مبتنی بر فیض است خودش را به حفاظت از شما کاملاً متعهد ساخته است و این تعهد به هیچ وجه از بین نمی‌رود.

از ما هیچ چیز خوبی دریغ نخواهد شد

۲- «او که پسر خود را دریغ نداشت، بلکه او را در راه جمیع ما تسلیم نمود، چگونه با وی همه چیز را به ما نخواهد بخشید؟» پولس با سؤال دوم خود این حقیقت را به ما می‌فهماند که هیچ چیز خوبی نهایتاً از ما دریغ نخواهد شد. برای اینکه حقیقت فوق را نشان دهد به کفایت خدایی اشاره می‌کند که قدرت دارد هر گونه نعمتی به ما ببخشد و نیز به قطعی بودن کار او در مورد نجات ما اشاره می‌کند.

برای اینکه استحکام استدلال پولس را نشان دهیم به سه نکته اشاره می‌نماییم.

اولاً توجه بفرمایید که پولس به طور غیرمستقیم چه چیزی در مورد *گرانبها بودن نجات ما* بیان می‌دارد. «پسر خود را دریغ نداشت.» خدا برای نجات دادن ما هر کاری می‌توانست انجام دهد. واقعاً کاری هم ماند که برای نجات ما نکرده باشد؟ بیش از این، چه می‌توانست ببخشد؟ نمی‌دانم پدر آسمانی چه بهایی در جلجتا پرداخت کرد. در این مورد به همان اندازه بی‌اطلاع هستیم که نمی‌دانیم عیسی وقتی به علت گناهان ما مجازات شد چه احساسی داشت. نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بگوییم که عیسی باید متحمل چه رنج و عذابی می‌شد. با این حال می‌توان گفت که

اگر میزان محبت بستگی دارد به اینکه چه چیزی می‌دهد پس هرگز محبتی نظیر محبتی که خدا در جلجتا نسبت به گناهکاران نشان داد، وجود نداشته است. نیز هیچ بخششی از طرف خدا که از روی محبت او نسبت به ما صورت می‌گیرد برای خدا به چنین قیمتی تمام نمی‌شود. بنابراین اگر خدا قبلاً در حالیکه هنوز گناهکار بودیم محبت خود را نسبت به ما به این طریق نشان داد که مسیح در راه ما جان خود را فدا کرد (مقایسه شود با ۸:۵) پس می‌توان ایمان داشت که «همه چیز» را با او به ما خواهد بخشید. بسیاری از مسیحیان می‌ترسند که خدا برای آنها چیز دیگری غیر از آنچه قبلاً به آنها داده است، نداشته باشد ولی اگر نگاهی متفکرانه به جلجتا بیندازند این احساس کاملاً از بین خواهد رفت.

موضوع در اینجا به آخر نمی‌رسد. توجه فرمایید که نکته دومی که پولس به آن اشاره می‌کند عبارتست از مؤثر بودن نجات ما. می‌فرماید «خدا او را در راه جمیع ما تسلیم نمود». خود این واقعه تضمین می‌کند که «همه چیز» به ما داده خواهد شد زیرا این نتیجه مستقیم مرگ مسیح است. قبلاً گفتیم که عظمت بخشش خدا بر روی صلیب، سایر بخششهای او را میسر می‌سازد ولی نکته‌ای که اکنون باید به آن توجه کنیم اینست که وحدت موجود در هدف خدا برای نجات ما عطا شدن این بخششها را ضروری و به این ترتیب قطعی می‌سازد.

در اینجا است که نظر عهد جدید در مورد صلیب بسیاری حقایق دیگر را هم شامل می‌شود که گاه به آنها اشاره گردیده است. در اینجا نمی‌خواهیم درباره نظر نویسندگان کلام خدا و رسولان بحث کنیم که اعلام می‌داشتند مرگ مسیح موجب گردید که خدا بتواند براساس آن گناهان انسان را ببخشد و وقتی توبه می‌کنیم و به مسیح ایمان می‌آوریم گناهان ما بخشیده می‌شوند. تفنگی را در نظر بگیرید. تا وقتی از آن استفاده نمی‌کنیم گلوله‌ای از آن شلیک نمی‌شود هر چند بالقوه قدرت شلیک گلوله را دارد ولی وقتی ماشه را می‌کشیم گلوله شلیک می‌گردد. آیا

می توان گفت که مرگ مسیح هم همینطور است یعنی مسیح با مرگ خود امکان نجات یافتن را به وجود آورد ولی تا وقتی ایمان نیاوریم نجات پیدا نمی کنیم؟

اگر چنین است پس همانطور که تفنگ تا از آن استفاده نکنیم نمی تواند خود به خود شلیک کند، مرگ مسیح هم خودش مستقیماً نمی تواند باعث نجات گردد. به این ترتیب می توان گفت که ما خودمان را از طریق ایمان نجات می دهیم و ممکن بود مرگ مسیح باعث نجات هیچکس هم نشود زیرا امکان این بود که هیچکس به پیام انجیل ایمان نیاورد. ولی عهدجدید دیدگاه متفاوتی در این مورد دارد. دیدگاه عهدجدید این است که مرگ مسیح واقعاً «همه ما» را نجات داده است. در اینجا مقصود از همه، تمام کسانی هستند که خدا آنها را از پیش شناخت، خواند، عادل گردانید و به وقت خود جلال خواهد داد. علت اینست که ایمان ما هرچند از دیدگاه بشری وسیله نجات محسوب می گردد از دیدگاه الهی بخشی از نجات است و همانطور که آمرزش گناهان و آرامش مستقیماً و کاملاً از طریق ایمان حاصل می شوند، نجات هم عطایی است که خدا مستقیماً و کاملاً به ما می بخشد.

از نظر روان شناسی ایمان عملی است که خود ما انجام می دهیم ولی از نظر الهیاتی عملی است که خدا در ما انجام می دهد. هم ایمان ما و هم ارتباط جدیدی که به عنوان ایماندار با خدا داریم و همه عطایای الهی که در این مشارکت از آنها برخوردار می شویم توسط مرگ مسیح بر روی صلیب به دست آمده اند زیرا صلیب واقعه ای مجزا نیست بلکه برعکس در قلب نقشه ابدی خدا برای نجات برگزیدگان خود جای دارد و در درجه اول دعوت الهی را قطعیت بخشیده و آنرا تضمین می نماید (به این معنی که پیام انجیل در فکر برگزیدگان کار می کند و روح القدس در قلب آنها و این باعث می شود ایمان بیاورند) و بعد هم مرگ مسیح بر روی صلیب ضمانت کننده عادل شمرده شدن و بالاخره جلال یافتن همه

کسانی است که مسیح، برای تک تک آنها جان خود را فدا ساخت. به همین دلیل است که مشاهده می‌کنیم ترجمه فارسی این آیه از زبان یونانی به این شکل درآمده است که «چگونه با وی همه چیز را به ما نخواهد بخشید؟» غیرممکن است خدا این کار را نکند زیرا مسیح و «همه چیز» مذکور در این آیه هر دو جزء عطای واحد حیات و جلال ابدی می‌باشند و خدا مسیح را به ما بخشیده تا با مرگ خود به جای ما، مانع ایجاد شده توسط گناه را از میان بردارد و به این ترتیب به طرز مؤثری راه رسیدن به سایر عطایای الهی هم بازگردیده است. هدف خدا در مورد نجات بشر از زمان برگزیدن ایمانداران گرفته تا جلال ابدی آنها هر دو جزو یک نقشه واحد است و اگر می‌خواهیم حقایق الهی را درک نماییم و از نجات خود اطمینان داشته باشیم خیلی مهم است که به رشته‌هایی که مراحل و بخش‌های مختلف این نقشه را به هم مربوط می‌سازد توجه داشته باشیم. این نکته ما را متوجه نکته بعدی می‌سازد.

نکته سومی که باید به آن توجه داشته باشیم عبارتست از آنچه پولس به طور غیرمستقیم در مورد نتایج نجات ما می‌گوید. او می‌گوید که خدا با مسیح «همه چیز» را به ما خواهد بخشید. یعنی چه چیزهایی؟ این چیزها عبارتند از دعوت، عادل شدن و جلال دادن که قبلاً به آنها اشاره کرده‌ایم و در واقع آیه ۳۰ درباره تمام چیزهایی سخن می‌گوید که از وقتی شخصی تولد تازه پیدا می‌کند تا زمان رستاخیز بدن به وقوع می‌پیوندد و به این ترتیب کل این باب از رساله شامل حقایق متعدد در مورد خدمات متعدد روح القدس است. در واقع اینجا ثروت الهی را می‌بینیم و از سایر قسمت‌های کلام خدا می‌توانیم در این مورد حقایق دیگری را هم پیدا کنیم. مثلاً می‌توانیم در مورد این فکر کنیم که مسیح به شاگردانش فرمود «لیکن اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید» و به آنها اطمینان داد «که این همه (یعنی احتیاجات مادی) برای شما مزید خواهد شد» (متی ۶: ۳۳). می‌بینیم مسیح در جای دیگر به همین حقیقت اشاره کرده

مطالب بسیار حیرت‌انگیزی فرمود: «هر آینه به شما می‌گویم کسی نیست که خانه یا برادران یا خواهران یا پدر یا مادر یا زن یا اولاد یا املاک را به جهت من ترک کند، جز اینکه الحال در این زمان صد چندان یابد از خانه‌ها و برادران و خواهران و مادران و فرزندان و املاک؛ زحمات، و در عالم آینده حیات جاودانی را» (مرقس ۱۰: ۲۹-۳۰).

همچنین می‌توانیم در اینمورد فکر کنیم که «همه چیزها» به معنی تمام امور نیکوست ولی منظور از این امور، اموری نیست که ما فکر می‌کنیم نیکوست بلکه عبارتست از اموری که *خدا* نیکو می‌داند و با مهربانی خود که همراه با حکمت و قدرت بی‌انتهاست به فکر تحقق بخشیدن به آنهاست.

برای درک بهتر مقصود پولس باید دانست که او از منطقی مخصوص خود به عنوان شبان استفاده می‌کرد و به همین دلیل هم این عبارت را مثل عبارتی که در آیه اول به کار برد یعنی «پس هیچ قصاص نیست» به این دلیل ذکر می‌فرماید چون پیش‌بینی می‌کرد خوانندگان رساله‌اش احتمالاً چه نتیجه‌گیری غلطی انجام خواهند داد به این ترتیب سعی داشت جلوی آنها بگیرد. در آیه اول و نیز در آیه ۳۳ پولس با این نتیجه‌گیری غلط مقابله می‌کرد که گناهایی که فرد مسیحی بر اثر ضعف خود مرتکب می‌شود ممکن است باعث به خطر افتادن پذیرش مداوم او توسط خدا شود. نتیجه‌گیری غلطی که پولس در اینجا با آن مقابله می‌نماید عبارتست از اینکه پیروی مسیح به معنی از دست دادن چیزهای ارزشمندی است که هر چیزی هم که بر اثر از دست دادن آنها به دست آوریم جای آنها را نخواهد گرفت. اگر بفرض این نتیجه‌گیری صحیح هم باشد شاگردی عیسی را امری صحیح ولی توأم با افسوس می‌سازد. پولس این نتیجه‌گیری غلط را پیش‌بینی می‌نماید و برای مقابله با آن به ما اطمینان می‌بخشد که خدا با مسیح «همه چیز» به ما خواهد بخشید. اساس این اطمینان هم کفایت خداست به این معنی که خدا

قدرت دارد هر نوع نعمتی به ما ببخشد و طوری با خادمان خود رفتار می‌کند که به هیچ وجه آنها احساس فقر نکنند و از آن ترسی نداشته باشند. اجازه بفرمایید در اینمورد بیشتر توضیح بدهیم.

«مسیحیان هم مثل قوم اسرائیل که در کوه سینا با حکم اول الهی روبرو شدند با این حکم روبرو می‌شوند که تأکید آن بر وحدانیت خداست: «من هستم یهوه، خدای تو، که تو را از زمین مصر و از خانه غلامی بیرون آورده‌ام. تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد» (خروج ۲۰:۲۰ به بعد). این حکم هم مانند نه فرمان دیگر به صورت منفی ذکر گردیده است زیرا دعوت می‌کند زندگی سابق را ترک گفته زندگی تازه‌ای را شروع کنیم. اسرائیلیان منظور این حکم را خوب می‌فهمیدند چون در گذشته با مذهب چندخدایی در مصر آشنا شده بودند و در آینده‌ای نه چندان دور با همین مذهب در کنعان روبرو می‌شدند. حقیقت اینست که در آن زمان چندخدایی یا پرستش خدایان متعدد، در خاور نزدیک رایج بوده است. چندخدایی براساس این عقیده قرار داشت که قدرت هر خدا را خدای دیگر محدود می‌سازد. مثلاً خدای گندم یا خدای حاصلخیزی هیچوقت نمی‌توانست کار خدای طوفان یا خدای دریا را انجام دهد. خدایی که در مقبره خاصی یا در باغ و یا درخت مقدسی ساکن بود فقط می‌توانست به مردمی کمک کند که در جوار خانه او زندگی می‌کردند، چون مردم سایر قسمت‌ها به خدایان دیگر تعلق داشتند.

بنابراین پرستش یک خدا اصلاً کافی نبود. انسان باید تا جایی که می‌توانست برای جلب رضایت همه این خدایان کوشش می‌نمود زیرا در غیر این صورت مورد غضب آنها واقع می‌شد و به این ترتیب تمام چیزهای خوبی را که فقط خدایان می‌توانستند ببخشند از دست می‌داد. در واقع علت اینکه چند سال بعد اسرائیلیان بشدت وسوسه شدند «خدایان دیگر» را پرستند این بود که این عقاید بشدت روی آنها تأثیر گذاشته بود. شکی نیست که آنها در مصر به این مذهب عادت کرده بودند

و ممکن است گهگاهی هم در پرستش خدایان مصری شرکت می نمودند ولی کار اول خط بطان بر طرز فکر و اعمال مربوط به مذهب چندخدایی کشیده می فرماید: «تورا خدایان دیگر غیر از من نباشد».

اکنون اجازه بفرمایید ببینیم خدا چگونه با این مسأله برخورد می کند که نمی توان هم به او وفادار بود و هم به «خدایان دیگر». خدا این موضوع را طوری برای قوم اسرائیل مطرح می سازد که مسأله بیش از اینکه به عقاید آنها در مورد خدا مربوط شود به وفاداری آنها به او مربوط می شد. در جاهای دیگر کتاب مقدس بالاخص در مزامیر و کتاب اشعیای نبی مشاهده می کنیم که خدا صریحاً به قوم خود می فرماید پرستش خدایان بت پرستان کار احمقانه ای است زیرا چنین خدایانی اصلاً وجود ندارند ولی در اینجا این موضوع را مطرح نمی سازد. فعلاً کاری به این ندارد که خدایان دیگر وجود دارند یا نه. حکم اول را هم با توجه به این موضوع نیست که مطرح می سازد بلکه هدف او از دادن این حکم عبارتست از اینکه قوم به او وفادار باشند. خدا نمی فرماید هیچ خدای دیگری غیر از من نیست که شما بخواهید او را بپرستید بلکه می فرماید نباید غیر از من خدای دیگری داشته باشید. دلیلی هم که ذکر می فرماید این است که او بود که آنها را از مصر بیرون آورد. مثل اینست که می فرماید: من با دست قدرتمند خود شما را از چنگ فرعون و لشگریان او نجات دادم و برای این منظور از آیات و نشانهها استفاده نمودم و شما را از مصر بیرون بردم و دریای احمر را گشودم. به این ترتیب نمونه ای از کار خود را به شما نشان دادم و این موضوع را بخوبی برای شما روشن ساختم که همیشه و همه جا، چه زمانی که با دشمنانتان روبرو می شوید و چه زمانی که با فقر و تنگدستی دست به گریبان هستید من می توانم از شما حمایت نمایم و نیازهای شما را تأمین کنم و هر چیزی را که در زندگی خود به آن نیاز دارید به شما ببخشم. شما به خدایی جز من احتیاج ندارید. بنابراین نباید به دنبال خدای دیگری جز من باشید و به من خیانت نمایید بلکه باید به

من و فقط هم به من خدمت نمایند.

به بیان دیگر خدا در حکم اول به اسرائیلیان فرمود که فقط به او خدمت نمایند چون نه تنها به او مدیون هستند که فقط او سزاوار اعتماد و توکل آنهاست و بس. آنها می‌بایست در زندگی خود حاکمیت مطلق خدا را قبول می‌کردند چون می‌توانستند در مورد کفایت خدا در خصوص تأمین احتیاجاتشان مطمئن باشند. روشن است که حتماً قبول حاکمیت خدا مستلزم داشتن این اطمینان بود چون اگر شک می‌کردند که خدا قادر است همه نیازهایشان را تأمین کند در این صورت نمی‌توانستند به طور کامل فقط او را خدمت نمایند و به سویخدایان دیگر متمایل نشوند.

خواننده عزیز اگر شما هم ایماندار هستید حتماً باید بدانید که آنچه گفتیم در مورد شما هم صادق است. خدا پسر خود را از شما دریغ نکرد بلکه برای شما او را فدا ساخت. مسیح شما را محبت نمود و خود را برای شما فدا کرد تا از اسارت گناه و شیطان نجات پیدا کنید. مسیح حکم اول را به صریحاً اعلام کرده می‌فرماید: «اینک خداوند خدای خود را به همه دل و تمامی نفس و تمامی فکر خود محبت نما. این است حکم اول و اعظم» (متی ۲۲: ۳۷-۳۸). این حکم به این دلیل حتماً باید اجرا شود که خدا هم ما را خلق فرموده و هم نجات داده است.

حتماً می‌دانید مسیح از شما می‌خواهد به عنوان شاگردان او چگونه زندگی کنید. زندگی و تعالیم خودش که در انجیل ذکر گردیده نحوه این زندگی را بخوبی روشن می‌سازد و از هر جهت ما را از تفحص بیشتر در این مورد بی‌نیاز می‌سازد. شما خواننده شده‌اید که در این جهان مثل یک مسافر باشید، یعنی مانند شخصی که موقتاً در جایی سکونت می‌کند و با باری سبک و با میل و رغبت تحت هدایت مسیح سفر نمایید. این همان کاری است که حاکم جوان ثروتمند از انجام آن امتناع ورزید. باید ثروت مادی و امنیت حاصل از آنرا ترک نمایید و بگونه‌ای زندگی کنید که با

تنگدستی و از دست دادن دارایی خود روبرو شوید. شما که گنج خود را در آسمان اندوخته‌اید نباید به فکر ثروت اندوختن بر روی زمین باشید. همچنین نباید به فکر یک زندگی متمولانه باشید. لازم است از این دو صرف نظر کنید. شما خوانده شده‌اید که از مسیح پیروی نمایید و صلیب خود را حمل کنید.

این امر چه معنایی دارد؟ باید گفت در دنیای قدیم تنها کسانی که بر دوش خود صلیب حمل می‌کردند جنایتکاران بودند که برای اعدام به خارج از شهر برده می‌شدند. این افراد را مثل مسیح مجبور می‌کردند صلیبی را که قرار بود روی آن مصلوب شوند حمل کنند. بنابراین منظور مسیح این است که ما باید موقعیتی مانند این افراد داشته باشیم یعنی از همه توقعات خود از جامعه باید دست بکشیم و یاد بگیریم که اگر مردم به ما بی‌محلی کردند یا به دیده تحقیر به ما نگریستند و از ما نفرت داشتند و مثل یک بیگانه با ما رفتار نمودند اینها را جزئی از زندگی خود بدانیم. اگر به خداوند خود، عیسی مسیح وفادار باشیم اغلب خود را در چنین موقعیتی خواهیم دید.

باز هم در اینجا باید به یاد داشته باشیم که خوانده شده‌ایم تا افراد بردباری باشیم و مرتب برای گرفتن حقوق خود و پس گرفتن آنچه از دست داده‌ایم تلاش نکنیم و بر اثر بد رفتاری و بی‌اعتنایی دیگران ناراحت نشویم (هر چند اگر شخص حساسی باشیم این چیزها خیلی ما را اذیت خواهند کرد) در عوض باید مسائل خود را به خدا بسپاریم تا هر وقت مناسب دید، حق ما را به ما بدهد. شما با انسانها چه خوب باشند و چه بد، چه شریف باشند و چه پست و پلید، چه ایماندار باشند و چه بی‌ایمان باید همانطور رفتار کنید که سامری نیکو با مرد یهودی که در کنار جاده افتاده بود، رفتار کرد. این به این معنی است که چشمهای شما باید برای دیدن نیازهای مردم چه نیازهای روحانی و چه نیازهای مادی آنها همیشه باز باشد و باید مشتاق خدمت به افراد نیازمندی باشید که با آنها

برخورد می‌نمایید. ذهن شما هم باید آمادگی اینرا داشته باشد که برای کمک به این افراد به بهترین نحو برنامه‌ریزی نماید. اراده شما هم باید آماده مقابله با ترفندی باشد که همه ما بخوبی آنرا به کار می‌بریم یعنی «مسئولیت را به گردن دیگری انداختن» که باعث می‌شود هر وقت لازم است کمک کنیم و فداکاری نماییم خودمان را عقب بکشیم.

البته هیچکدام از این موارد برای ما ناآشنا نیست. می‌دانیم مسیح می‌خواهد چگونه زندگی کنیم و اغلب هم در مورد آن موعظه می‌کنیم یا با یکدیگر درباره آن حرف می‌زنیم. ولی آیا همانطور زندگی می‌کنیم که مسیح می‌خواهد؟ خوب است نگاهی به وضع کلیساها بیندازیم. توجه کنید که چقدر تعداد خادمین و مبشرین کم است مخصوصاً جای برادران در این خدمات خیلی خالی است. توجه فرمایید که چقدر خانه‌های مسیحیان پر از اشیاء تجملی است. همچنین به مسائل مربوط به جمع‌آوری اعانه در جوامع مسیحی فکر کنید. توجه فرمایید که چقدر مسیحیان آماده‌اند فوراً از درآمد خود گله و شکایت کنند. ببینید که به انسانهای تنها و بی‌کس و افراد مسن و بطور کلی کسانی که در خارج از جمع به اصطلاح «ایمانداران سالم» قرار دارند چقدر بی‌توجهی می‌شود. حقیقت اینست که ما هیچ شباهتی به مسیحیان دوران عهدجدید نداریم. زندگی برای ما مطابق عرف جامعه و همیشه به یک شکل است ولی برای آنها اینطور نبود. برخلاف ما آنها قبل از هر چیز به امنیت فکر نمی‌کردند و نمی‌گذاشتند چنین فکری بر شجاعت و تهورشان تأثیر بگذارد. این مسیحیان با شور و شوق بر طبق انجیل زندگی می‌کردند و بر طبق عرف جامعه نمی‌زیستند و هیچ چیز نمی‌توانست از تلاش آنها ممانعت کند. این چنین بود که دنیا را زیر و رو کردند اما کسی نمی‌تواند در مورد ما، مسیحیان قرن بیستم هم چنین چیزی بگوید. چرا ما اینقدر با آنها فرق داریم؟ چرا در مقایسه با آنها ما مسیحیانی هستیم که فقط نصف راه را پیموده‌ایم؟ این خشم و عصبانیت، دودلی و عدم تمایل به خطر

کردن برای خدا که اینقدر زندگی ما را به عنوان شاگرد مسیح خراب کرده از کجا سر برآورده است؟ چرا ما از قید ترس و نگرانی آنقدر رها نشده ایم که بتوانیم به طور کامل از مسیح پیروی نماییم؟

ظاهراً یکی از دلایل این امر این است که در عمق وجود خود از نتایج پیمودن تمام راهی که در زندگی مسیحی پیش رو داریم می ترسیم. حاضر نیستیم بار مسئولیت در مورد دیگران را قبول کنیم زیرا می ترسیم قدرت تحمل آنرا نداشته باشیم. حاضر نیستیم در زندگی خود راهی را در پیش بگیریم که باعث شود امنیت مالی نداشته باشیم چون می ترسیم در مانده شویم. حاضر نیستیم بردبار و صبور باشیم چون می ترسیم که اگر از حق خود دفاع نکنیم مورد آزار و اذیت قرار گیریم و حق ما لگدمال شود و در زندگی خود با خسارات جانی و شکست روبرو شویم. حاضر نیستیم برای خدمت به مسیح برخلاف عرف جامعه عمل کنیم چون می ترسیم این امر باعث شود چارچوبی که در آن زندگی می کنیم فرو پاشد و به این ترتیب دیگر جایی برای ما در جامعه نباشد.

در واقع بیشتر ترسهای نیمه آگاهانه و همین ترس از عدم امنیت است که باعث می گردد عمداً بهای پیروی از مسیح را پردازیم و خود را عقب بکشیم. فکر می کنیم که اگر بخواهیم از هر نظر شاگرد باشیم لازم است با خطرات بزرگی روبرو شویم که توان مقابله با آنها را نداریم. به بیان دیگر، ما قانع نشده ایم که خدا نیازهای همه کسانی را که با تمام وجود برای اطاعت از عیسای مسیح و اجابت دعوت او برخلاف عادات و سنتها فعالانه عمل می کنند برآورده خواهد ساخت. به این ترتیب احساس می کنیم مجبوریم کمی حکم اول را نقض کنیم و این کار را به این ترتیب انجام می دهیم که از وقت و نیروی خود که باید صرف خدمت به خدا شود قسمتی را صرف خدمت به ممونا (مال پرستی) می نماییم. در واقع ریشه مشکل ما همین است. می ترسیم که در پیمودن سراسر مسیر زندگی خود به قدرت و اعتبار الهی توکل نماییم چون مطمئن نیستیم که اگر این کار را

انجام دهیم خدا از ما مراقبت خواهد فرمود و این *عدم اطمینان* خود را در اعماق وجود ما پنهان کرده است.

اجازه بفرمایید موضوع را رُک و پوست کنده عرض کنم. نام عملکردی که مادر پیش گرفته ایم عبارتست از *بی‌ایمانی* و اینکه پولس می‌فرماید خدا «همه چیز را به ما خواهد بخشید» پیوسته ما را به خاطر بی‌ایمانی توبیخ می‌نماید. پولس می‌فرماید که نهایتاً دچار خسارت یا کمبودی که جبران نشود نخواهیم شد و اصلاً لازم نیست از این جهت نگران باشیم. اگر خدا چیزی را از ما دریغ می‌کند به این علت است که می‌خواهد برای چیزهای دیگری که در نظر دارد به ما ببخشد جا باز کند. آیا ما هنوز هم چنین فکر می‌کنیم که زندگی یک شخص تا حدی بستگی دارد به دارایی او؟

باید دانست که چنین طرز فکری منجر به عدم رضایت می‌گردد و مانع از رسیدن برکات الهی به ما می‌شود زیرا وقتی پولس می‌فرماید «همه چیزها» مقصودش ثروتهای عظیم نیست. در حقیقت اشتیاق شدید برای چنین ثروتی باید از زندگی ما بیرون برود تا «همه چیزها» وارد شوند. این «همه چیزها» مربوط است به شناختن خدا و لذت بردن از حضور او، نه چیز دیگری. بنابراین می‌توانیم بگوییم که خدا همه چیزها را به ما خواهد بخشید، به این معنی است که: روزی می‌رسد که ببینیم هر چیزی که می‌تواند شادی ابدی ما را افزایش دهد از ما دریغ نشده است و هر چیزی که ممکن بود از این شادی بکاهد خدا اجازه نفرموده است در زندگی ما باقی بماند. چه اطمینانی عالی‌تر از این می‌خواهیم!

با این حال وقتی نوبت به این می‌رسد که برای خدمت به مسیح با رضایت خاطر نفس خود را انکار نماییم دودل می‌شویم. علت چیست؟ خیلی ساده عرض می‌کنم: بی‌ایمانی.

آیا می‌ترسیم خدا برای تحقق بخشیدن به هدف خود قدرت و حکمت نداشته باشد؟ ولی باید دانست این خداست که عالمهارا آفرید و بر آنها حکم می‌راند و چگونگی هر اتفاقی را تعیین می‌فرماید، از روش کار

فرعون و نبوکدنصر گرفته تا تلف شدن یک گنجشک.

آیا از این می‌ترسیم که خدا در تحقق بخشیدن به هدف خود ضعف داشته باشد. یعنی می‌ترسیم همانطور که انسانهای خوبی که مقاصد خوب دارند گاهی نمی‌توانند چنانکه باید به دوستان خود کمک کنند، خدای ما هم نتواند مقاصد خوب خودش را در مورد ما عملی سازد؟ اما پولس می‌فرماید: «به جهت آنانی که خدا را دوست می‌دارند... همه چیزها برای خیریت ایشان با هم در کار می‌باشند» (رومیان ۸: ۲۸). شما مگر چه کسی هستید که خیال می‌کنید در این مورد وضعیت شما استثنایی است یعنی اولین کسی هستید که خواهید دید خدا در عمل نمودن به وعده خود بطرز ناموفق عمل می‌کند؟ آیا متوجه نیستید که با چنین ترسهایی چگونه به خدا بی‌احترامی می‌کنید؟

آیا به تغییرناپذیری او شک داریم یعنی خیال می‌کنیم در فاصله زمانی بین دوران وقایع کتاب مقدس و دوره ما او «پیشرفت کرده» یا «مرده» است؟ (اینها عقایدی هستند که این روزها مورد بررسی قرار گرفته‌اند) و آیا به این ترتیب فکر می‌کنیم که دیگر این خدا، آن خدایی نیست که مقدسان مذکور در کتاب مقدس با او سروکار داشتند؟ اما باید دانست که خدا در ملاکی ۶: ۳ می‌فرماید «من که یهوه می‌باشم تبدیل نمی‌پذیرم» و نیز می‌خوانیم «عیسی مسیح دیروز و امروز و تا ابدالآباد همان است.» آیا خود را از کار مخاطره‌آمیز و گرانبهایی عقب کشیده‌اید که می‌دانید خدا شما را خوانده تا آنرا انجام بدهید؟ بیشتر از این خود را عقب نکشید. خدای شما به شما وفادار است و برای شما کافیست. هرگز به بیش از آنچه او می‌تواند برای شما فراهم کند نیاز نخواهید داشت و هر چه او برای ایمانداران فراهم می‌سازد چه از نظر مادی و چه روحانی همیشه در وضعیت فعلی برای آنها کافی خواهد بود. «خداوند هیچ چیز نیکو را دریغ نخواهد کرد از آنانی که به راستی سالک باشند» (مزمور ۱۱۴: ۸۴). «خدا امین است که نمی‌گذارد شما فوق طاقت خود

آزموده شوید بلکه با تجربه مفری نیز می‌سازد تا یارای تحمل آنرا داشته باشید» (اول قرن‌تین ۱۰:۱۳). «فیض من تورا کافیس، زیرا که قوت من در ضعف کامل می‌گردد» (دوم قرن‌تین ۹:۱۲). در مورد این حقایق فکر کنید! و به این ترتیب موانعی که در راه خدمتتان به استاد خود یعنی مسیح وجود دارد، برطرف سازید.

کیست که مدعی شود؟

۳- «کیست که بر برگزیدگان خدا مدعی شود؟ آیا خدا که عادل کننده است؟ کیست که به ایشان فتوا دهد؟» پولس با سؤال سوم خود این حقیقت را بیان می‌کند که هیچ‌انهامی نمی‌تواند ما را از میراث الهی خود محروم سازد. برای بیان این حقیقت به کفایت خدایی اشاره می‌کند که عالی‌ترین حامی ماست و نیز به قطعی بودن حکم او در مورد عادل محسوب کردن ما اشاره می‌کند.

پولس در دو آیه قبلی با ترس مسیحیان از مخالفت انسانها و نیز با ترس آنها از بدبختی و محرومیت مقابله می‌کند ولی در این آیه می‌خواهد با ترس ما از رد شدن توسط خدا مقابله کند. ما دو نوع وجدان بیمار داریم که اولی از وجود گناه بی‌خبر است و دومی از وجود آمرزش. در اینجا پولس قصد دارد به وجدان دوم در فهمیدن حقیقت کمک کند. پولس می‌داند که ممکن است تحت فشار، وجدان یک مسیحی به راحتی بیمار شود مخصوصاً وقتی که این شخص گناهی را که پیوسته مرتکب می‌شود و نیز عدم موفقیت خود را در غلبه به این گناهان مرتب به خود یادآوری کند و خودش را عذاب بدهد. این همان مطلبی است که در رومیان ۷:۲۴-۲۵ با آن برخورد می‌نماییم. در عین حال پولس می‌داند که ممکن نیست امید مسیحی باعث وجد و شادی کسی شود که شک دارد به عنوان ایمان‌داری که خدا او را عادل محسوب کرده است در امان است. بنابراین در پاسخ به این سؤال که «به این چیزها چه گوییم؟» مستقیماً از

ترسی حرف می‌زند که همه مسیحیان کم و بیش با آن آشنایی دارند یعنی ترس از اینکه عادل‌شمردگی مادر حال حاضر امری موقتی باشد و زمانی به دلیل نقائص موجود در زندگی مسیحی ما، از بین برود.

پولس به هیچ وجه اینرا انکار نمی‌کند که مسیحیان دچار ناکامی و لغزش می‌شوند و گاهی این لغزش شدید است (این حقیقتی است که همه مسیحیان واقعی با آن آشنا هستند و خود پولس هم در باب هفتم رومیان به آن اشاره می‌نماید). همچنین پولس قبول دارد که به یادآوردن گناهایی که فرد بعد از توبه انجام می‌دهد به مراتب عذاب‌آورتر است از به یاد آوردن گناهایی که قبل از توبه انجام می‌داده است هر چند که در گذشته گناهان او بزرگتر بوده باشند. پولس در واقع روی این حقیقت تأکید می‌نماید که در حال حاضر هیچ لغزشی نمی‌تواند عادل محسوب شدن ما را به خطر اندازد و دلیل می‌آورد که نمی‌توان کسی را در موقعیتی یافت که بتواند حکم و نظر خدا را عوض کند! یکی از ترجمه‌های کتاب مقدس، (NEB) نظر پولس را به خوبی بیان می‌کند: «چه کسی برگزیدگان خدا را متهم خواهد ساخت؟»

پولس با استدلال‌ات متعدد این حقیقت را مورد تأکید قرار می‌دهد. اولاً، پولس نقش فیض الهی را در برگزیدن، یادآوری می‌فرماید. «کیست که بر برگزیدگان خدا مدعی شود؟» در واقع پولس می‌فرماید که به یاد داشته باشید همه کسانی که خدا اکنون عادل محسوب کرده است، همان کسانی هستند که خدا از ازل آنها را برای نجات نهایی برگزیده است و اگر عادل شمرده شدن آنها به هر دلیلی باطل گردد کل نقشه خدا برای آنها بی‌نتیجه خواهد ماند. پس با توجه به این امر امکان ندارد عادل‌شمردگی آنها باطل شود.

ثانیاً پولس یادآوری می‌کند که قدرت مطلق برای داوری از آن خداست. «آیا خدا که عادل‌کننده است؟ کیست که برایشان فتوا دهد؟» خدا که خالق و داور همه انسانهاست حکم فرموده است عادل شمرده شویم و

اعلام می‌فرماید که در حال حاضر رابطه ما با قانون او و نیز با خود او صحیح است و دیگر لازم نیست بخاطر گناهانمان بمیریم بلکه اکنون در مسیح پذیرفته شده‌ایم و خدا با در نظر گرفتن کامل همه قصورات و خطاهایمان و نیز با توجه به اینکه عادل نبوده‌ایم بلکه بی‌دین بوده‌ایم (رومیان ۴:۵) این حکم را صادر فرموده است. حال که صادر کننده این حکم خداست هیچکس نمی‌تواند برای تغییر دادن آن تلاش نماید حتی اگر این شخص خود «متهم کننده برادران یعنی شیطان» باشد. هیچکس نمی‌تواند تصمیم خدا را تغییر بدهد چون فقط یک قاضی الهی وجود دارد و هیچکس هم نمی‌تواند شواهد جدیدی در مورد میزان فساد ما ارائه نماید که باعث گردد خدا نظر خود را در مورد ما تغییر بدهد. علت این امر اینست که خدا وقتی ما را عادل محسوب فرمود همه چیز را در مورد ما می‌دانست: وقتی بخاطر عیسی ما را قبول فرمود بدترین مسائل را در مورد ما می‌دانست. حکمی هم که در آن زمان صادر کرد، هم در آن زمان و هم در حال حاضر نهایی است.

در دورانی که وقایع کتاب مقدس متعلق به آنها است قضاوت یا داوری، کار پادشاه بود و قاضی که خودش هم قانونگذار بود هم قاضی و هم مجری قانون، وظیفه داشت وقتی حقوق کسی را تعیین می‌کرد بر برخوردار شدن وی از این حقوق نظارت کند. به این ترتیب پادشاه مدافع و حامی کسانی می‌شد که آنها را در قضاوت خود عادل اعلام کرده بود. در واقع پولس اینگونه می‌اندیشد که خدای قادر مطلق، ما را عادل شمرده است و خودش هم اقداماتی به عمل خواهد آورد تا اطمینان حاصل شود موقعیتی که به ما عطا فرموده است محفوظ می‌باشد و ما بطور کامل از آن بهره‌مند هستیم. بنابراین همین امر هم نشان می‌دهد که از بین رفتن عادل شمردگی ما غیرممکن است.

ثالثاً پولس یادآوری می‌فرماید که *وساطت مسیح مؤثر است*. «کیست که برایشان فتوا دهد؟ آیا مسیح که مرد بلکه نیز برخاست آنکه به دست

راست خدا هم هست و ما را نیز شفاعت می‌کند؟» در واقع از تمام سخنان پولس چنین برمی‌آید که اگر فکر کنیم این مسیح است که ما را محکوم می‌نماید فکر بیهوده‌ای کرده‌ایم. مسیح مرد تا ما را از محکومیت نجات دهد و به جای ما بخاطر گناهانمان مجازات شد. مسیح برخاست و در دست راست خدا نشست و به این ترتیب خدا او را «سرور و نجات دهنده ساخت تا اسرائیل را توبه و آمرزش گناهان بدهد» (اعمال ۵: ۳۱). اکنون به این دلیل که مسیح به دست راست خدا جلوس فرموده است در حضور خدا با اقتدار برای ما شفاعت می‌کند. این امر به این معنی است که مسیح به نفع ما وارد عمل می‌شود تا اطمینان حاصل نماید که ما از همه برکاتی که با مرگ خود برای ما مهیا فرموده است برخوردار می‌شویم. با توجه به این حقیقت آیا ممکن است ما را محکوم فرماید؟ آیا ممکن است مسیح که برای ما شفاعت می‌کند و جان خودش را در راه ما فدا کرد چون خیلی ما را دوست داشت و حالا هم در آسمان مرتب در این فکر است که ما از تمام ثمرات عمل نجات بخش او بهره‌مند شویم، ما را محکوم نماید؟ این فکر هم مسخره است و هم نامعقول.

در اینجا باز مشاهده می‌شود که ممکن نیست عادل شمردگی ما باطل شود. بنابراین مسیحیانی که؛ با مشکل مواجه شده‌اند حتماً باید این حقیقت را از جانب خدا بدانند و آنرا قبول کنند. در اینجا تاپ لیدی شاعری مسیحی در سرودی تحت عنوان «بیدار ساختن ایمان» می‌گوید:

این ترس و بی‌ایمانی از کجا سرچشمه گرفته‌اند؟

آیا پدر آسمانی بر دوش پسر بی‌گناه خویش، بهر من،

بار غم و اندوه ننهاد؟

آیا داور عادل آدمیان،

ما بخاطر گناهانم محکوم خواهد کرد؟

گناهانی که ای خداوند من، تو جریمه آنها را پرداخته‌ای!

تو ای عیسی‌ای خداوند، گناهان مرا به طور کامل کفاره کردی
 و قرض قوم خود را تا ریال آخر
 پرداخت کرده‌ای.
 حال که در عدالت تو پناه گرفته‌ام
 و با خون تو پاک شده‌ام
 دیگر، غضب خدا بر من فرود نخواهد آمد.

اگر تو قرض‌های مرا پرداخته‌ای
 و به رایگان به جای من
 تمامی غضب الهی را متحمل گشته‌ای،
 بهایی را پرداخته‌ای که خدا دگر بار آن را نخواهد طلبید
 او نه از ضامن من که غرقه در خون است این بها را خواهد طلبید
 و نه از من.

پس جان مرا به آرامی خویش ببر،
 شایستگی‌های کاهن اعظم تو
 آزادی تو را خریده است.
 به خون ثمربخش او اعتماد کن،
 و از این بیمناک مباش که از حضور خدا رانده شوی،
 چرا که مسیح بهر تو جان بداد.

چه کسی می‌تواند ما را از محبت مسیح جدا سازد؟

۴- «کیست که ما را از محبت مسیح جدا سازد؟» در اینجا بیانات پولس به اوج خود می‌رسد و او از طریق چهارمین سؤال خود این حقیقت را اعلام می‌دارد که هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند ما را از محبت مسیح جدا کند. این حقیقت را به این شکل اعلام می‌فرماید که نشان

می‌دهد خدا یعنی پدر و پسر *عالی‌ترین حافظ* ما هستند. و این *محبت الهی* است که سرنوشت ما را تعیین می‌نماید.

ما موضوع محبت خدا را قبلاً بررسی کردیم و دیگر لازم نیست در اینجا هم باز درباره آن صحبت کنیم. نکته حساسی که محور استدلال پولس است برای ما آشناست. این نکته عبارتست از اینکه محبت ما هر قدر هم که قوی باشد و از هر جهت هم که قوی باشد باز هم این تضمین وجود ندارد که چون فلان کس را دوست داریم محبت ما باعث خواهد گردید او از آنچه برای او می‌خواهیم برخوردار گردد. گواه این مدعا هم خیل عظیم عاشقان بخت برگشته و والدین دل شکسته است. ولی محبت الهی اینطور نیست زیرا عملی است که خدا از روی قدرت مطلق انجام می‌دهد و هدف اصلی آن که خدا با قدرت مطلق خود به آن تحقق می‌بخشد عبارتست از برکت دادن ایمانداران و هیچ چیز نمی‌تواند از تحقق این هدف مخالفت کند. پولس وقتی می‌فرماید «محبت مسیح» و «محبت خدا که در خداوند ما مسیح عیسی است» (آیات ۳۵ و ۳۹) در واقع منظورش اشاره به همین هدف الهی است. این فرمایش پولس به ما یادآوری می‌کند که هم پدر و پسر و روح القدس (حضور روح القدس در کنار پدر و پسر را از قسمت قبلی این باب می‌فهمیم) در محبت کردن به گناهکاران با هم متحدند و هم محبتی که برمی‌گزینند، عادل می‌سازد و جلال می‌دهد محبت در «مسیح عیسی» است و محبتی است که فقط برای کسانی قابل درک است که مسیح عیسی «خداوند» آنهاست.

محبتی که پولس درباره آن حرف می‌زند محبتی است که نجات می‌بخشد و عهدجدید به کسی اجازه نمی‌دهد فکر کند که این محبت الهی شامل حال او هم می‌شود مگر اینکه خود را گناهکار دانسته به حضور عیسی بیاید و مثل تو ما بگوید «ای خداوند من و ای خدای من». ولی وقتی شخصی زندگی خود را به مسیح تسلیم می‌کند دیگر لازم نیست استخاره کند و بفهمد که خدا او را دوست دارد یا نه زیرا امتیاز

همه مسیحیان این است که مطمئن باشند خدا آنها را دوست دارد و این محبت الهی تغییرناپذیر است و هیچ چیز نمی‌تواند ما را از محبت خدا جدا سازد و بین ما و برخورداری نهایی از ثمرات محبت مسیح مانع ایجاد کند.

این حقیقتی است که پولس در آیات ۳۸-۳۹ آن را پیروزمندانه اعلام می‌کند و در واقع اطمینان از نجات در این آیات تجلی می‌یابد: «یقین می‌دانم که نه موت و نه حیات و نه فرشتگان و نه رؤسا و نه قدرتها و نه چیزهای حال و نه چیزهای آینده و نه بلندی و نه پستی و نه هیچ مخلوق دیگر قدرت خواهد داشت که ما را از محبت خدا که در خداوند ما مسیح عیسی است جدا سازد.» در اینجا پولس کفایت یا بسندگی خدا را حداقل از دو طریق نشان می‌دهد. اولاً خدا به عنوان *حافظ* ما دارای کفایت است. هیچ چیز نمی‌تواند ما را از محبت خدا جدا سازد زیرا خدا محکم ما را گرفته است. پطرس می‌فرماید «به قوت خدا محروس هستید و به ایمان برای نجاتی که مهیا شده است» (اول پطرس ۱: ۵) و قدرت خدا هم باعث می‌شود مسیحیان ایمان خود را حفظ نمایند و هم آنها را از طریق ایمانی که دارند حفظ می‌کند. ایمان ما تا وقتی که خدا آن را حفظ می‌کند از بین نخواهد رفت. ما قدرت این را نداریم که وقتی خدا تصمیم گرفته است ایمان ما را حفظ کند، ایمان خود را از دست بدهیم.

ثانیاً خدا به عنوان *هدف* ما برای ما کافی است. روابطی که بین انسانها برقرار است که براساس عشق و محبت قرار دارد یعنی روابطی نظیر والد و فرزند، زن و شوهر و دو دوست خود دارای اهدافی هستند که فی‌نفسه ارزشمند و لذت‌بخش می‌باشند. همین حقیقت در مورد شناخت خدا، خدایی که ما را دوست دارد و محبت او در مسیح ظاهر شده است نیز صادق می‌باشد.

پولس می‌فرماید: «همه چیز را نیز به سبب فضیلت معرفت خداوند خود مسیح عیسی زیان می‌دانم که بخاطر او همه چیز را زیان کردم و

فصله شمردم تا مسیح را دریابم... و تا او را و قوت قیامت وی را و شراکت در رنجهای وی را بشناسم و با موت او مشابه گردم. مگر به هر وجه به قیامت در مردگان برسیم... در پی آن می‌کوشم بلکه شاید آن را به دست آورم که برای آن مسیح نیز مرا به دست آورد... آنچه در عقب است فراموش کرده و به سوی آنچه در پیش است، خویشتن را کشیده، در پی مقصد می‌کوشم به جهت انعام دعوت بلند خدا که در مسیح عیسی است» (فیلیپان ۳: ۸-۱۴). همانطور که در یک سرود روحانی می‌خوانیم «مسیح است راه ما، مسیح است پاداش ما». هدف رابطه ما با خدا از طریق مسیح عبارتست از تکمیل خود این رابطه. چگونه ممکن است ماهیت این رابطه عوض شود وقتی براساس محبت است؟ بنابراین خدا از این نظر هم دارای کفایت می‌باشد وقتی او را کامل بشناسیم کاملاً راضی و خرسند می‌شویم و دیگر احساس نمی‌کنیم به چیزی دیگر احتیاج یا علاقه داریم.

در اینجا باز پولس با ترس مقابله می‌کند. این بار ترسی که با آن مقابله می‌کند ترس از رنج و زحمت بی‌سابقه (آیه ۳۵)، ترس از آینده و یا ترس از قدرتهای کیهانی است که انسان نه قادر به اندازه‌گیری آنهاست و نه می‌تواند بر آنها تسلط پیدا کند. («بلندی» و «پستی» در آیه ۳۹ در اصل مربوط به ستاره‌شناسی است و مقصود از آنها قدرتهای اسرارآمیز کیهانی است). در واقع آنچه این ترس روی آن متمرکز می‌شود عبارتست از تأثیری که چنین اموری بر مشارکت ما با خدا می‌گذارند و نحوه ایجاد این تأثیر هم به این نحو است که چنین اموری بر عقل و ایمان ما مسلط شده هم عقل ما را تباه می‌سازد و هم نجات ما را. در عصر ما (که از این جهت با عصر پولس فرقی ندارد!) همه مسیحیان مخصوصاً مسیحیانی که خیال‌پردازتر می‌باشند با چنین ترسی آشنا هستند. در واقع این ترس عبارتست از شکل مسیحی اضطراب مذکور در مکتب اگزیستانسیالیسم که به نابودی و فنایی که انسان با آن روبروست توجه دارد. ولی پولس

می فرماید که با این ترس باید مقابله نمایم چون هیچ تأثیری ندارد. هیچ چیز و هیچ کس نمی تواند ما را از محبت خدا جدا سازد. «بلکه در همه این امور از حد زیاده نصرت یافتیم، بوسیله او که ما را محبت نمود» (آیه ۳۷). وقتی پولس و سیلاس در فیلیپی زندانی شدند، چنان شادی عظیمی داشتند که در نیمه شب شروع به سرود خواندن کردند. کسانی که محبت مطلق خدا را شناخته اند وقتی با وقایع تلخ و ناخوشایند روبرو می شوند مانند پولس و سیلاس عمل می نمایند. شاعر معروف مسیحی تاپ لیدی در سرودی تحت عنوان «اطمینان کامل» در این مورد می فرماید:

کاری که مهربانی او آغاز کرد
دست پر قدرتش تکمیل خواهد کرد.
و عده او بلی و آمین است
و هرگز و عده او باطل نخواهد گشت.
نه چیزهای حال، نه چیزهای آینده
نه بلندی و نه پستی
نخواهد توانست او را از هدفش باز دارد
این چیزها نخواهد توانست مرا از محبت او جدا سازد.

نام من که بر کف دستانش منقوش است
تا به ابد پاک نخواهد گردید.
نامم همچنان بر قلب او منقوش خواهد ماند،
نامم همچنان به صورت علامت های محو نشدنی فیض او باقی خواهد ماند.
بله، تا به آخر من تحمل خواهم نمود.
چرا که بیعانه او قابل اطمینان است،
شادتر خواهم بود لیکن وضعیتی امن تر نخواهم داشت،
تحمل خواهم کرد تا با جلال یافتگان، در آسمان هم نشین شوم.

یاد بگیریم که خدا را از طریق مسیح بشناسیم

به آخر کتاب رسیده ایم. بحث خود را از اینجا شروع کردیم که شناخت خدا چه معنایی دارد. فهمیدیم که خدایی که «وجود دارد» خدای کتاب مقدس، خدای رساله به رومیان، خدای مکشوف شده در عیسی و خدایی است که در تعالیم تاریخی مسیحی و به عنوان خدای تثلیث معرفی گردیده است. فهمیدیم که شناختن او با دانستن درباره او آغاز می شود. بنابراین به بررسی خصائل و راههای او که در کتاب مقدس مکشوف گردیده است پرداختیم و حقایقی درباره مهربانی و سختگیری، غضب و فیض او دریافتیم. ضمن این کار یاد گرفتیم که خودمان را به عنوان مخلوقات سقوط کرده مورد ارزیابی مجدد قرار دهیم و مثل گذشته خود را قوی و بی نیاز ندانیم بلکه ضعیف، نادان و فرومایه. همچنین بدانیم که نه به سوی مدینه فاضله که به طرف جهنم در حرکت هستیم مگر اینکه فیض الهی مداخله کند.

همچنین فهمیدیم که شناخت خدا مستلزم اینست که رابطه شخصی با او داشته باشیم و با توجه به وعده او در مورد اینکه با ما خواهد بود زندگی خود را به او تسلیم نماییم. شناخت خدا به معنی طلبیدن رحمت او و اطمینان به این حقیقت می باشد که خدا قبول فرموده است به خاطر عیسی گناهکاران را ببخشد.

به علاوه شناختن خدا به این معنی است که شاگرد عیسی شویم یعنی شاگرد نجات دهنده زنده ای که امروز هم «وجود» دارد و مثل زمانی که در جلیل بود نیازمندان را به سوی خود دعوت می نماید. به عبارت دیگر شناختن خدا به ایمان احتیاج دارد که عبارتست از پذیرفتن، رضایت دادن و متعهد شدن و ایمان خودش را در دعا و اطاعت آشکار می سازد. آسوالد چمبرز می گوید «ملاک زندگی روحانی، حالت خلسه ای که در آن وجود دارد نیست بلکه عبارتست از میزان اطاعتی که در آن دیده می شود» یوشیا که پادشاه خوبی بود «فقیر و مسکین را دادرسی می نمود.

مگر شناختن من این نیست؟ خداوند می‌گوید» (ارمیا ۱۶:۲۲).
 حال براساس آنچه یاد گرفتیم می‌آموزیم که کسی که خدا را بشناسد
 زیاده از حد نصرت خواهد یافت و حقایق مذکور در باب هشتم رومیان
 در زندگی او تحقق خواهد یافت و او با پولس در شادی بخاطر کفایت
 خدا سهیم خواهد شد. در اینجا باید درنگ کنیم چون به این ترتیب در
 شناخت خدا همانقدر پیشرفت نموده‌ایم که شناخت جلال الهی در این
 جهان میسر است.

این حقایق ما را به کجا هدایت می‌کند؟ به قلب اصول و حقایق
 روحانی کتاب مقدس. ما به این ترتیب به جایی رسیده‌ایم که دعا و
 اعتراف داود در مزمور ۱۶ می‌تواند از آن ما گردد. «ای خدا مرا محافظت
 فرما زیرا بر تو توکل می‌دارم. خداوند را گفتم: "تو خداوند من هستی.
 نیکویی من نیست غیر از تو" ... خداوند نصیب قسمت و کاسه من است.
 تو غرقه مرا نگاه می‌داری ... خداوند را که مرا نصیحت نمود، متبارک
 می‌خوانم ... خداوند را همیشه پیش روی خود می‌دارم چونکه به دست
 راست من است، جنبش نخواهم خورد. از اینرو دلم شادی می‌کند...
 طریق حیات را به من خواهی آموخت. به حضور تو کمال خوشی است و
 به دست راست تو لذت‌ها تا ابدالآباد.» بعد هم مانند حقوق وقتی با
 زیانهای مالی و یا هر نوع محرومیت دیگری روبرو شویم می‌توانیم
 بگوییم: «اگر چه انجیر شکوفه نیاورد و میوه در موها یافت نشود و
 حاصل زیتون ضایع گردد و مزرعه‌ها آذوقه ندهد و گله‌ها از آغل منقطع
 شود و رمه‌ها در طویله‌ها نباشد، لیکن من در خداوند شادمان خواهم شد و در
 خدای نجات خویش وجد خواهم نمود. یهوه خداوند قوت من است»
 (حقوق ۱۷:۳-۱۹). خوشبحال کسی که چنین چیزی بگوید و به آنچه
 می‌گوید واقعاً هم معتقد باشد.

باز هم به جایی رسیده‌ایم که وقتی گفته می‌شود زندگی مسیحی
 عبارتست از «پیروزی» و «خشنودی مسیح» حقیقت نهفته در این تعریفها

را می‌فهمیم. اگر ساده‌لوحانه با موضوع برخورد کنیم این کلمات می‌توانند همراه کننده باشند زیرا «پیروزی» به معنی آخر جنگ نیست و ایمان به خدای تثلیث را نمی‌توانیم در حد «مسیح پرستی» تنزل بدهیم. با این حال این عبارات ارزشمند هستند زیرا نشان می‌دهند که بین شناختن خدا و عملی که انجام می‌دهیم ارتباط وجود دارد. وقتی در مورد کفایت خدا صحبت می‌کنیم در واقع روی همین ارتباط است که تأکید می‌نماییم و این ارتباط عبارتست از جوهر مسیحیت. کسانی که خدا را از طریق مسیح شناخته‌اند به راز آزادی حقیقی و انسانیت واقعی پی برده‌اند. ولی اگر بخواهیم در این مورد توضیح بدهم حتماً لازم است کتاب دیگری بنویسم!

بالاخره به جایی رسیده‌ایم که باید مشخص سازیم چه چیزهایی در زندگی ما در اولویت قرار دارند. ممکن است با دیدن کتب مسیحی فعلی به این نتیجه برسیم که امروزه مهم‌ترین موضوع برای یک مسیحی واقعی یا کسی که قصد دارد مسیحی شود عبارتست از اتحاد کلیسا، بشارت در جامعه، گفتگو با سایر مسیحیان یا پیروان سایر ادیان یا اثبات نادرستی مکاتب مختلف و یا ایجاد فلسفه و فرهنگ مسیحی و غیره. ولی مطالعات ما نشان داد که این روزها قرار گرفتن چنین موضوعاتی در مرکز توجه مثل یک توطئه بزرگ برای منحرف ساختن فکر ما می‌ماند. البته واقعاً چنین توطئه‌ای در کار نیست چون این موضوعات به خودی خود مهم هستند و حتماً در جای خود باید مورد بحث قرار گیرند. با این حال جای تأسف است که امروزه بسیاری بر اثر توجه زیاد به چنین موضوعاتی ظاهراً از موضوعی که برای هر بشری همیشه از اولویت برخوردار می‌باشد دور شده‌اند. این موضوع عبارتست از اینکه یاد بگیریم خدا را از طریق مسیح بشناسیم.

«دل من به تو می‌گوید (که گفته‌ای): "روز مرا بطلبید". بلی روی تورا ای خداوند خواهم طلبید» (مزمور ۸:۲۷). اگر این کتاب باعث گردد که

حتی یکی از خوانندگان عزیز در اینمورد با مزموور نویس همصدا گردد در این صورت می توانیم بگوییم هدفی که این کتاب بخاطر آن نوشته شده است متحقق شده است.

مطالعه چند کتاب مفید زیر به خوانندگان گرامی پیشنهاد می شود:

ویلیام م. میلر	مسیحیت چیست؟
جان استات	مبانی مسیحیت
ام. ج. فینلی	در جستجوی حقیقت
توماس آکمپس	سرمشق گیری از مسیح
ریچارد استراس	درک نقشه الهی
سامی تیپ	قدرت عظیم دعا
شموئیل خانگلدی	خدای نیکو خدای امین
مارلین مَهر	امید حقیقی برای همه
روی هسیون	راه صلیب
منوچهر قائم مقامی	محبت خدا برای عالم بشریت
گوردن لیندسی	بزرگترین موعظه جهان
دیوید ویلکرسون	نوجوانان چه می جویند؟
فلیپ یانسی	اعجاب فیض؟
جان بانیان	سیاحت مسیحی

KNOWING GOD

J. I. PACKER



آمنارات حیات ابدی